

اشکهای خونین در سوگ امام حسین (ترجمه ذریعه النجاء)

جامع ترین تاریخ کربلا

مشخصات کتاب

- سرشناسه: گرمرودی محمدرفیع بن قهرمان - ۱۳۳۰ ق
- عنوان قراردادی: ذریعه النجاء التاريخ الكامل لواقعه کربلا. فارسی
- عنوان و نام پدیدآور: اشکهای خونین در سوگ امام حسین علیه السلام (ترجمه ذریعه النجاء) جامع ترین تاریخ کربلا / تالیف محمدرفیع گرمرودی تبریزی تحقیق و بازنویسی محمد حسین رحیمیان
- مشخصات نشر: قم نشر حاذق ۱۳۸۰.
- مشخصات ظاهری: ۵۲۸ ص.
- شابک: ۱۶۰۰۰ ریال ۹۶۴-۵۹۷۰-۶۹-۵؛ ۳۵۰۰۰ ریال (چاپ سوم)
- یادداشت: ترجمه فارسی این کتاب توسط خود نویسنده صورت گرفته است
- یادداشت: چاپ سوم: ۱۳۸۵.
- یادداشت: کتابنامه ص ۵۲۷ - ۵۲۸؛ همچنین به صورت زیرنویس
- عنوان دیگر: ذریعه النجاء التاريخ الكامل لواقعه کربلا. فارسی
- موضوع: حسین بن علی ع، امام سوم ۴ - ۶۱ ق.
- موضوع: واقعه کربلا ۶۱ ق.
- شناسه افزوده: رحیمیان محمد حسین ۱۳۴۵ - مصحح
- رده بندی کنگره: BP/۴۱/۵/گک ۴۰۴۱ذ ۴۱۳۸۰
- رده بندی دیویی: ۹۵۳۴/۲۹۷
- شماره کتابشناسی ملی: م ۸۰-۲۲۶۶۸

تقدیم به پیشگاه مقدس

مولای انس و جان، قطب عالم امکان، شریک قرآن، امام عصر و زمان، منتقم خون جد بزرگوارش امام حسین علیه السلام کسی که برای روشن کردن جهان ظلمانی ظهور می کند و در آن هنگام میان رکن و مقام ایستاده و فریاد می زند: ألا یا أهل العالم! أنا الامام القائم ألا یا أهل العالم! أنا الصمصام المنتقماً ألا یا أهل العالم! ان جدی الحسین قتلوه عطشاناً ألا یا أهل العالم! ان جدی الحسین طرحوه عریاناً ألا یا أهل العالم! ان جدی الحسین سحقوه عریاناً [۱]. آگاه باشید ای مردم جهان! من امام قائم هستم آگاه باشید ای مردم جهان! من شمشیر انتقام گر هستم آگاه باشید ای مردم جهان! جدم حسین را تشنه شهید کردند آگاه باشید ای مردم جهان! جدم حسین را با بدن عریان رها کردند آگاه باشید ای مردم جهان! از روی دشمنی بدنش را خرد کردند. [صفحه ۲۱]

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم... مصیبت بس عظیم است و جانکاه، ناله های دردناک و دلخراش کسی به گوش می رسد که در دست گرگهای بیابان نینوا گرفتار شده، و همینک صدای ناله ای او و خاندان گرامش طنین انداز است، و پرده ی گوش انسانهای بارحمت و رأفت را به حرکت در آورده، و فطرت و احساسات پاک آنها را بارور می نماید، که راستی مهر و محبت، اشک و گریه، و ابراز احساسات و عواطف و رای زمان و مکان است، و زمان و مکان را در این وادی عاشقانه راهی نیست. شخصیتی که قلم از شناسایی او ناتوان، و بشر از درک و معرفت مقام او عاجز تا چه رسد که او را توصیف نماید. چنین شخصیت عظیمی را بایستی خالق او؛ خدای متعال، پیامبران الهی و خاتم آنها و اوصیای او معرفی نمایند. آخر او کیست؟ و کدام نور الهی است؟ و کدامین ستاره ی پر فروغ دنیای ظلمانی است؟ و کدامین کشتی نجات است؟ آری؟ او حسین بن علی علیه السلام است، کسی که

حضرت باری تعالی در مقام و منزلت او می‌فرماید: [صفحه ۲۲] یا محمد!... و جعلت حسینا خازن وحیی، و أكرمته بالشهادة، و أعطيته مواريث الأنبياء، فهو سيد الشهداء... [۲] ای محمد!... حسین را خزانة دار وحی خود قرار دادم، و او را با شهادت گرامی داشتم، و مواريث پیامبران را به او عطا نمودم، پس او سید و آقای شهیدان است... کسی که پیامبر عظیم‌الشان صلی الله علیه و آله و سلم در توصیف او می‌فرماید: حسین منی و أنا من حسین... اسمه مكتوب عن يمين العرش: ان الحسين مصباح الهدى، و سفینه النجاة... [۳] حسین از من است و من از حسین، نام او بر سمت راست عرش نوشته شده است: همانا حسین چراغ پر فروغ هدایت و کشتی نجات است... کسی که پدر بزرگوارش امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در موردش می‌فرماید: بآبی و امی الحسین المقتول بظهر الكوفة [۴]. پدر و مادرم فدای حسینی که در پشت کوفه کشته می‌شود. کسی که امام حسن علیه‌السلام مصیبت او را بزرگ شمرده و می‌فرماید: لا یوم کیومک یا أباعبدالله! [۵]. ای اباعبدالله! هیچ روزی به روز تو نمی‌رسد. کسی که خود در توصیف خویش می‌فرماید: أنا قتیل العبرة، لا یدکرنی مؤمن الا بکی [۶]. من کشته‌ی منسوب به اشک و گریه هستم، هیچ مؤمنی مرا یاد نمی‌کند جز آن که برای من می‌گرید. کسی که امام سجاد علیه‌السلام درباره‌ی او می‌فرماید: [صفحه ۲۳] أنا ابن من قتل صبیرا، و کفی بذلک فخرا [۷]. من فرزند کسی هستم که با زحمت کشته شد و این افتخار برای من کافی است. شخصیتی که امام صادق علیه‌السلام در مورد حضرتش می‌فرماید: الحسین علیه‌السلام عبرة کل مؤمن [۸]. حسین علیه‌السلام وسیله‌ی گریه‌ی هر مؤمن است. کسی که امام رضا علیه‌السلام مصیبت او را چنین تصویر کرده و می‌فرماید: ان یوم الحسین علیه‌السلام أقرح جفوننا، و أسبل دموعنا، و أذل عزیزنا بأرض کرب و بلاء، أورثتنا الکرب و البلاء الی یوم الانقضاء، فعلی مثل الحسین علیه‌السلام فلیبک الباکون... [۹]. همانا روز امام حسین علیه‌السلام پلکهای ما را مجروح، و اشک ما را جاری نمود، و عزیز ما را در سرزمین کرب و بلا ذلیل کرده و تا روز قیامت کرب و بلا را بر ما به ارث گذاشت، پس بر همچو

حسین علیه السلام باید گریه کنندگان گریه نمایند. کسی که منتقم خون پاک او یعنی حضرت مهدی علیه السلام در خطاب به آن حضرت می فرماید: فلئن أخرتني الدهور، و عافني عن نصرک المقذور، و لم أکن لمن حاربک محاربا، و لمن نصب لک العداوة مناصبا، فلأندبنک صباحا و مساء، و لأبکین لک بدل الدموع دما، حسره عليك، و تاسفا علی ما دهاک و تلهفا، حتی أموت بلوعة المصاب، و غصه الاکتیاب [۱۰]. اگر روزگار مرا به تأخیر انداخت، و دست تقدیر مرا از یاری تو بازداشت، و نشد که با کسانی که با تو پیکار نمودند بستیزم، و با کسانی که با تو دشمنی داشتند به نبرد برخیزم، اکنون هر صبح و شام برای تو ناله می کنم، و به جای اشک برایت خون گریه می کنم، از روی حسرت بر تو و تأسف بر مصیبت هایی که بر تو وارد شد، تا این که در اثر سوز مصیبت ها و غصه ی [صفحه ۲۴] جانکاه و اندوه فراوان بمیرم. شخصیتی که عقول بشریت از کار، حماسه و مظلومیت او متحیر مانده، و در مقابل او جز ابراز عواطف و احساسات، اشک، گریه، ناله، عزاداری و سوگواری برای او چیز دیگری ندارند. آری؛ عزاداری، مقتل خوانی، گریه، سینه زنی و... همه و همه برای عشق و محبت به چنین وجود نازنین است، جایی که خدای متعال قصه ی مصایب او را برای پیامبر خویش حضرت زکریا علیه السلام بازگو می نماید، و او صدا به گریه و ناله بلند می کند و در رثاء او می گوید: الهی! أتفجع خیر جمیع خلقک بولده؟... الهی! أتلبس علیا و فاطمة علیهما السلام ثبات هذه المصیبة؟... [۱۱]. خدایا! آیا دل بهترین مخلوق خود در عزای فرزندش به درد می آید؟ آیا علی علیه السلام و فاطمه علیهما السلام لباس این مصیبت را خواهند پوشید؟ آری! اول عزادار و مقتل خوان او خدای متعال، انبیا و پیامبران الهی و ملائک آسمانها هستند. حسین علیه السلام خون خداست و خدایش به دست خلف صالح و فرزند او مهدی منتظر علیه السلام انتقام خون او را خواهد گرفت، ان شاء الله. و راستی چنان شخصیتی اگر مظلوم واقع شود باید همچنان فرزندی که همه ی پیامبران و اولیا منتظر او هستند منتقم خون او باشد... اینک چهارده قرن از آن مصیبت اندوهناک می گذرد،

کاروانهای عزاداری و سوگواری عاشقان و دلدادگان آن حضرت همواره بهتر از قبل، عاشقانه و مخلصانه به عزاداری و ابراز عواطف و احساسات می‌پردازند، و هر کسی به اندازه‌ی معرفت و شناختش در این وادی گام برمی‌دارد. آنچه در این وادی عاشقانه بیشتر جلب توجه می‌کند و نقش مهمی دارد قلم بدستان و نویسندگان است که با ترسیم و تصویر لحظه به لحظه‌ی این حادثه و مصیبت عظیم جهان خلقت، این کاروانها را به راه انداخته و به حرکت وامی‌دارند، و این [صفحه ۲۵] فطرت پاک و احساسات آنها را به جوش و خروش می‌آوردند. در این میان، دانشمندان مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام هر کدام به نوبه‌ی خود قلم‌فرسایی کرده‌اند، و کتابهای ارزشمندی مانند: الهوف، الارشاد و... نوشته‌اند. از جمله کسانی که با عشق و علاقه‌ی وافر به مکتب امام حسین علیه‌السلام، قلم‌فرسایی نموده دانشمند محترم خطیب گرانقدر مولا محمد رفیع بن قهرمان گرمرودی تبریزی است، وی دانشمندی سخنور و خطیبی شهیر بود، عشق و علاقه‌ی خاصی نسبت به ساحت اقدس امام حسین علیه‌السلام داشت، و این عشق و علاقه را در مقدمه‌ی همین کتاب ابراز می‌دارد که علاوه بر ارشاد و تبلیغ، بر مکتب امام حسین علیه‌السلام اهتمام داشته، می‌خواسته در این موضوع اثری بیاد ماندنی نیز از خود به یادگار گذاشته و آن را به پیشگاه با عظمت حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام تقدیم نماید. علامه آقا برزگ تهران‌ی در این زمینه می‌نویسد: شیخ محمد رفیع تبریزی، متوفی نزدیک ۱۳۳۰ هجری، او خطیبی کامل و فاضلی ادیب بود، وی از فضلا و خطیبان پارسای عصر خویش بود، از آثار او «ذریعه النجاة» است که بازنویسی از کتاب «دمعه الساکبه» مولی محمد باقر دهدشتی است که وی پس از تنظیم و ترتیب، به زبان فارسی ترجمه کرده است. و این کتاب را در سال ۱۳۰۲ هجری به پایان رسانده است [۱۲]. کتاب حاضر کتابی که پیش رو دارید کتاب ارزشمندی است که از کتاب‌ها و مقاتل مهم جمع‌آوری شده، و مؤلف محترم رحمه الله سعی داشته که از تاریخ‌های معتبر نقل کرده تا به صورت زیبایی در اختیار علاقه‌مندان به خاندان اهل بیت عصمت و طهارت

علیهم السلام قرار گیرد، و می توان گفت: در مقوله‌ی خویش کم‌نظیر است، و یکی از مصادر و مراجع این عنوان به شمار می‌رود که مورد توجه علما و دانشمندان بزرگ بوده است. تألیف این کتاب با ارزش، پس از آن که به زبان عربی پایان یافته توسط مؤلف محترم به فارسی برگردان شده و پس از آن به صورت ترجمه‌ی فارسی بین السطور [صفحه ۲۶] چاپ شده است، این اثر نفیس، به صورت چاپ سنگی سه مرتبه در تاریخ ۱۳۰۴ □ ۱۳۰۰ و ۱۳۱۷ چاپ گردیده است [۱۳]. اکنون با توفیقات الهی و عنایت خاص حضرات معصومین علیهم السلام به ویژه سالار شهیدان امام حسین علیه السلام و صاحب عصر و زمان حجت بن الحسن العسکری علیه السلام این کتاب ارزشمند تحقیق شده است. از آنجایی که ترجمه‌ی این کتاب با کیفیت مذکور قابل استفاده‌ی عموم فارسی‌زبانان محترم نبود به همین جهت، با حفظ اسلوب ترجمه‌ی مؤلف محترم بازنویسی و تصحیح شده است و برای این که حجم کتاب بیش از حد معمول نشود بخش عربی و عمده تحقیقات آن را از بخش فارسی جدا نمودیم. و روایات و سخنان حضرات معصومین علیهم السلام و قسمتهای مهم بخش عربی را به بخش فارسی اضافه کردیم که اینک به صورت جداگانه در دو جلد عربی و فارسی در اختیار عاشقان، دوستداران و عزاداران مولی الکونین ابی عبدالله الحسین علیه السلام قرار می‌گیرد. امید است که همه‌ی عاشقان و دوستداران خاندان عصمت و طهارت، با تنها فرزند غریب و منتقم حضرتش یعنی قطب دایره‌ی امکان امام زمان علیه السلام هم‌ناله شده و به همراه آن حضرت از منتقمان و خونخواهان خون پاک سلاله‌ی زهرا علیها السلام باشیم. قم المقدسه محرم الحرام ۱۴۲۲ محمد حسین رحیمیان [صفحه ۲۹]

پیشگفتار مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم محمد و سپاس خدایی سزااست که اشک چشمان گریان را، وسیله‌ی آرزوی باغهای بهشت خویش، و اندوه شایستگان را وسیله‌ی رسیدن به روح و

ریحان قرار داده است، حمد و سپاسی که با گذشت عصرها و روزگاران ادامه یافته و با تکرار تنفس سینه‌ها مکرر شود. و درود و سلام من، بر پیامبر ما، حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، بهترین فردی که در میدان رسالت و هدایت گام برداشت، و ملک نبوت را با هر معجزه و نشانه‌ای نورانی نمود، و سلام و درود بر عترت و فرزندان او، که بهترین فرزندان هستند، کسانی که مترجمان وحی خدا و حجت‌های او بر بندگان او هستند. اما بعد، مدتی بود که آرزو داشتم که فرصتی را از حوادث بدست آورده، و زمانی را از این روزگار خاین برابیم، تا اندک زمانی از عمرم، و اوقاتی از روزگارم را در تحقیق کتب مقاتل و اخبار گذرانده و زمام چشم را در میدان نوشتار علما و دانشمندان اخیار صرف نمایم، تا گوشه‌ای از مصایب خامس آل عبا، حجت مردم از ناحیه‌ی خدا، سید کونین، امام ثقلین، حضرت ابی عبدالله الحیسن صلوات الله و سلامه علیه جمع آوری کرده و آن را ذخیره‌ای برای روز رستاخیز قرار داده و برای سرای همیشگی آخرت، بفرستم.

[صفحه ۳۰] در این میان، که چنین فکر پاکی ذهن مرا مشغول کرده بود به اثر زیبایی برخوردارم که روایات را همچون در گرانها در احوال امامان پاک - که درود خدا روز و شب بر آنها باد - جمع کرده و مشتمل بر گوشه‌ای از مصایب سومین امام پاک مظلوم و شهید مغموم علیه السلام بود. این اثر گرانقدر، جلد دوم کتاب «دمعة الساکبة» بود. من این کتاب را مصداق آنچه در ذهن من بود، و در همه حال فکر مرا اشغال کرده بود؛ یافتم. ولیکن نظم و ترتیب این کتاب مانند تسبیحی بود که لؤلؤهای آن از هم پاشیده، و پراکنده شده بود، و همچون سفره‌ای که درها بر آن پخش شده بود. به همین جهت، با بهترین نظم و تألیف آنها را منظم کردم، و با زیباترین زینت‌ها زینت دادم، و از دو روایتی که از نظر مفهوم و دلالت متحد بودند یکی را نقل کردم، و مرآتی و قصائدی که از سعادت‌مندان ذکر شده بود و حذف آنها اخلاقی بر مقصود نمی‌رساند، حذف نمودم، در عوض روایاتی که هر چند اندک و آنچه به خاطر می‌رسید، در بیان سر شهادت امام حسین علیه السلام به آن اضافه نمودم. آن گاه به نظر رسید که کلمات آن را با حرکات

و سکنات اعراب گذاری نمایم، و بیاناتی را در حاشیه‌ی صفحات یادآور شوم، و پرده از مشکلات لغاتش بردارم، و آن را به زبان فارسی ترجمه کرده و در میان سطور قرار دهم، تا این که عموم کسانی که می‌خواهند با فوائد آن انس بگیرند بهره‌مند شده و به شرف عایدات آن برسند. سپاس خدای را که با حسن توفیقش، این کتاب، مانند ماه چهارده شبه از زیر ابرها درخشید، و همه فوائد را در خود جمع کرده و باعث شگفتی و تعجب گردید، و من این اثر را «ذریعة النجاة» [۱۴] نامیدم، از خداوند متعال می‌خواهم که این اثر را وسیله‌ای برای رسیدن به درجات عالی قرار بدهد. و این کتاب را با یک مقدمه، و چند فصل و خاتمه مرتب نمودم. [۱۵]. [صفحه ۳۱]

مقدمه

اگر کسی گوید: حکمت و علت خروج امام حسین علیه‌السلام از مدینه به سوی مکه و از آنجا به طرف کوفه چه بود؟ در حالی که ایشان با علم امامت می‌دانستند، و نیز در موارد زیادی جد بزرگوارش و پدر عزیزش خبر داده بودند که گروهی ظالم و ستمگر او را خواهند کشت، و خود آن حضرت را نیز، از این جریان باخبر کرده بودند، که این علم و آگاهی حضرت، از چیزهایی است که شک و تردید در آن راه ندارد. چگونه می‌شود که آگاه نباشد؟ در حالی که آنان خزانه‌داران علم خدا هستند، و به آنچه که واقع شده و اموری که تا قیامت رخ می‌دهد، اطلاع دارند، و علم به وقت مرگها و اجلها (ی مردم) و بلاهایی که (مبتلا می‌شوند) نزد آنان است، و آنان کلیدهای علم و دانش، و درهای حکمت و کلام الله تعالی - که تمیز دهنده‌ی حق و باطل است - هستند. پس چگونه حضرت خروج به سوی تیغ‌های بران و افتادن در فتنه‌هایی که از سینه‌ی طغیانگران برخاسته بود که آن کینه‌ها و فتنه‌ها را تک تک دشمنان در دل خویش حفظ کرده بودند؛ اختیار فرمودند؟ [صفحه ۳۲] (در جواب این شبهه) می‌گوییم: اول این که: این مسأله از جمله مسایل مشکله‌ای است که تکلف و زحمت بحث در آن مسایل، از عهده‌ی ما

برداشته شده است، بنابراین؛ کسانی که طالب راه راست نجات هستند لازم است حکمت این گونه مسایل را به خود حضرات معصومین علیهم السلام ارجاع دهند. دوم این که: (بنابر اعتقاد ما)، آنان معصوم هستند و هیچ گناهی - چه صغیره و چه کبیره - از آنان صادر نمی‌شود. پس هر گفتاری بفرمایند، و هر عملی انجام دهند، و به طور کلی هر چه از آنان ظاهر می‌شود همان محبوب و مورد رضایت خداوند متعال است. سوم این که: بنی‌امیه - این گروه ملعون - از جهت شدت عداوت و دشمنی، و آن کفر و حسادت زیادی که داشتند، مترصد و منتظر بودند که به هر نحوی و به هر حيله‌ای که می‌شود حضرت را به قتل برسانند. و آن حضرت می‌دانستند که به هیچ عنوان، آن ملاعین مصلحه و مدارا نمی‌کنند، و هرگز دست از این کار (شوم) برنمی‌دارند. چه حضرت در مدینه باشند یا در غیر آن. چنانچه خود حضرت (به این مطلب اشاره کرده و) فرمودند: «اگر من در سوراخ حیوانی از حیوانات زمین باشم (بنی‌امیه) مرا بیرون آورده و می‌کشند.» علاوه بر این؛ اهل کوفه نامه‌ها می‌نویسند و عهد و پیمانها می‌بندند و آن حضرت را به سوی خودشان دعوت می‌کنند. بنابراین؛ تشریف بردن آن حضرت به سوی اهل کوفه اتمام حجتی بر علیه آنان بود. چهارم این که: در برخی از اوقات، امور و معجزه‌هایی از آنان صادر می‌شود که قدرت بشری از آوردن مثل آن عاجز و ناتوان است، و محال است که عقول مردم به کنه ذات آن معجزه‌ها برسد، اما در بعضی مواقع، از طریق عرف و عادت (و علم عادی بشری) عمل می‌کنند، و اگر چنین نبوده هر آینه حکمت فرستادن پیامبران و هدایتگران از نوع انسان، باطل می‌گشت. شاهد و گواه بر این مطلب، روایتی است که مرحوم صدوق در «علل الشرائع» و [صفحه ۳۳] «اکمال الدین» و شیخ طبرسی در «احتجاج» به سندش از محمد بن ابراهیم طالقانی روایت کرده است که گوید: با گروهی از مردم - از جمله علی بن موسی قصری - خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح قدس سره بودم، که مردی به پا خاست و گفت: می‌خواهم در مورد چیزی سؤال کنم؟ شیخ گفت: آنچه به ذهنت رسیده سؤال کن. مرد سائل گفت: بگو به من: آیا امام حسین

علیه السلام ولی خدا بود؟ گفت: آری. گفت: بگو به من: آیا قاتل آن حضرت، دشمن خدا بود؟ گفت: آری. آن مرد گفت: آیا جایز است خداوند دشمن خود را بر دوست خودش مسلط نماید؟ ابوالقاسم قدس سره گفت: آنچه به تو می گویم (خوب گوش کن) تا مطلب را بفهمی؛ بدان که خداوند متعال مردم را به صورت آشکار و عیان مورد خطاب قرار نمی دهد، و رو به رو با مردم سخن نمی گوید، بلکه پیامبرانی از جنس و نژاد خود بشر، به سوی آنان فرستاده است. اگر پیامبرانی از غیر جنس و نژاد بشری می فرستاد، مردم از آنان دوری می کردند، و از آنان (اوامر و نواهی خداوند را) قبول نمی کردند. با این حال، وقتی پیامبران از جانب خدای متعال آمدند و در حالی که از جنس بشر بودند، غذا می خوردند و در بازارها - مثل مردم - رفت و آمد می کردند، آنان گفتند: شما مثل خود ما هستید، از شما (نبوت را) نمی پذیریم مگر این که معجزه ای بیاورید که ما از آوردن آن عاجز هستیم، و بدین وسیله می دانیم که شما (از جانب خدا) به این کاری که ما قادر به انجام آن نیستیم مخصوص گشته اید. (اینجا بود که) خداوند متعال معجزاتی را بر پیامبران قرار داد که مردم از آوردن آن عاجز بودند. پس بعضی از آنان، (مثل حضرت نوع علیه السلام) معجزه ای طوفان را آورد، بعد از این که حجت را بر مردم تمام کرد و آنان را ترسانید، پس همه ی افرادی که طغیان و گردنکشی می کردند، غرق شدند. [صفحه ۳۴] و بعضی از پیامبران (مثل حضرت ابراهیم علیه السلام) وقتی به آتش انداخته شد (به معجزه ی الهی)، آتش بر او سرد و سالم شد. و بعضی از آنان، مثل حضرت صالح علیه السلام از سنگ سخت، شتری بیرون آورد و از پستان آن، شیر جاری ساخت. و بعضی از آنان، مثل حضرت موسی علیه السلام که خدا بر او دریا را شکافت و برای او از سنگ، چشمه هایی جاری ساخت، و عصای (چوب) خشکیده را بر او اژدها نمود، که به سرعت آنچه ساحران برای فریب مردم درست کرده بودند؛ بلعید. و بعضی از آنان، مثل حضرت عیسی علیه السلام که به اذن خدا، کور را بینا، مرض پیسی را شفا و مردگان را زنده می کرد، و مردم را از آنچه می خوردند و از آنچه در خانه هایشان ذخیره می کردند؛ آگاه

می ساخت. و برخی از آنان، مثل پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که خداوند ماه را بر او پاره و منشق نمود و حیواناتی - مثل شتر، گرگ و غیره - با او سخن می گفتند. پس چون پیامبران چنین معجزاتی را (از جانب خدا) آوردند که همه ی ملت های بشری از آوردن چنین معجزاتی عاجز و ناتوان هستند، تقدیر و مشیت خداوند متعال و لطف حضرت باری تعالی به بندگان خود و حکمت حضرت حق بر این شد که پیامبرانی را که داری چنین معجزاتی بودند در برخی اوقات غالب و پیروز شوند و در برخی موارد دیگر مغلوب، و در حالی قاهر و در حال دیگر مقهور باشند. اگر پیامبران الهی در همه ی اوقات و احوال، غالب، قاهر و پیروز بودند (خداوند متعال) آنان را بلا، مبتلا نمی فرمود، و آنان را امتحان نمی کرد. در این صورت، مردم آنان را - غیر از خدای متعال - خدای خود می پنداشتند، و هرگز مردم آنان را در مقابل بلاها، محتتها و امتحانات (الهی) صبور و شکیبا نمی شناختند. اما خداوند متعال، احوال آنان را در مورد رسالت و ابلاغ تکالیف مانند احوال سایر مردمان - که گاهی غالب و قاهر و گاهی صابر و شاکراند - قرار داد؛ تا این که در حالات محنت و بلا صابر بوده و در حال سلامتی، عافیت، و پیروزی بر دشمنان شکرگزار باشند؛ تا این که در همه ی حالاتشان فروتن و متواضع بوده و هرگز متکبر و اظهار منیت و بزرگی نکنند؛ [صفحه ۳۵] و تا این که مردم بدانند که آنها خدایی دارند که او آفریننده و مدبر آنها است. بنابراین، پیامبران دارای معجزه ی الهی بوده و حالاتشان مثل حالات بشری است و بدین جهت مردم، خدای را پرستند و از پیامبران الهی اطاعت کنند تا این که حجت و برهان الهی بر کسانی که از حدود الهی تجاوز و غلو کنند و ادعای ربوبیت بر انبیا می نمایند، یا با عناد، مخالفت و نافرمانی نموده و آنچه پیامبران آورده اند انکار می کنند؛ ثابت شود که در نتیجه، آن که هلاک می شود با حجت و برهانی روشن هلاک شده و آن که با دعوت پیامبران زندگی معنوی می نماید با دلیل و برهان روشن زندگی کند، یعنی هیچ کدام را عذری نباشد. محمد بن ابراهیم بن اسحاق گوید: فردای آن روز، خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح قدس سره برگشتم،

و با خودم می‌گفتم: آیا سخنانی که دیروز برای ما بیان کرد از جانب خودش بود؟ (در این فکر بودم) که پیش از من فرمود: ای محمد بن ابراهیم! اگر مرغی از آسمان فرود آید و مرا برآید، یا طوفانی درنوردد و مرا به مکان دوری پرتاب کند برای من محبوبتر و دوست داشتنی‌تر از آن است که در دین خدا چیزی را به رأی و عقیده‌ی خود، یا از جانب خودم گفته باشم، بلکه آنچه دیروز بیان کردم همه از اصل و سرچشمه بوده، و همه از ناحیه‌ی حضرت حجت علیه‌السلام شنیده شده بود [۱۶].

سخنی از سید مرتضی علم الهدی

سید مرتضی علم الهدی قدس سره در کتاب «تنزیه الانبیاء» (در این مورد تحت عنوان مسأله‌ای) می‌فرماید: اگر کسی بگوید در خروج امام حسین علیه‌السلام با خاندانش از مکه به سوی کوفه چه عذری است؟ در حالی که والی کوفه از دشمنان حضرت بوده، حاکم و امیر از طرف یزید ملعون که بر امر و نهی آن سامان تسلط داشت. حضرت شاهد رفتار اهل کوفه با پدر بزرگوارش و برادر گرامش علیهم‌السلام بودند و می‌دانستند که آنان حيله‌گر و خاین هستند. [صفحه ۳۶] با این توصیف، چگونه ظن و گمان حضرت، مخالف ظن و گمان همه‌ی اصحابش در خروج گردید؟ و ابن عباس اشاره می‌کرد که از خروج صرف نظر کند، و یقین داشت که اگر حضرت خروج کند به قتل می‌رسد، و پسر عمر لعنه الله به هنگام خداحافظی با حضرت گفت: تو را به خدا می‌سپارم که کشته می‌شوی، و افراد دیگر نیز در این مورد سخنانی گفتند. علاوه بر این؛ وقتی حضرت از کشته شدن حضرت مسلم علیه‌السلام باخبر شد در حالی که او را به عنوان قاصد و سفیر از جانب خود فرستاده بود، چگونه بازنگشت و متوجه به فریب این گروه نشد و از حيله و کید آنان مطلع نشد؟ مضافاً بر این؛ چگونه به خودش اجازه داد تا با جمعی اندک به جنگ گروه زیادی برود که لکشر زیادی آنان را پشتیبانی می‌کردند؟ همچنین وقتی که ابن‌زیاد ملعون اظهار داشت که اگر با یزید لعین بیعت کند در امان خواهد بود چرا

حضرت قبول نکرد تا این که خون خود و خون اشخاصی که با او بودند - از خاندان، شیعیان و دوستانشان - ریخته نشده و حفظ شود؟ چرا حضرت خود را به دست خود به هلاکت انداخت، در حالی که برادرش امام حسن علیه السلام بدون این که این همه ترس و خوف باشد با معاویة ی ملعون صلح نموده و امر را به او تسلیم نمود؟ پس صحت و درستی عمل این دو امام بزرگوار چگونه توجیه می شود؟ در پاسخ (این شبهات) می گوئیم: در واقع می دانیم که هرگاه امام به ظن قوی بداند که اگر تلاش کند، می تواند به حق خودش برسد و بر آنچه از جانب خداوند بر او واگذار شده قیام نماید؛ در این صورت، بر امام لازم است که اقدام نماید، گرچه در این راه مشقاتی را - که قابل تحمل هستند - متحمل شود. بنابراین؛ سید و آقای ما، حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام به طرف کوفه حرکت نفرمود مگر این که اطمینان به پیمانها، عهدها و عقدهای آنان کرد، و بعد از این که ابتداء و بدون اکراه، با میل و رغبت خودشان به حضرتش نامه نوشتند. در واقع در دوران معاویة ی لعین و بعد از صلحی که بین او و امام حسن علیه السلام واقع شد؛ نامه ها و مکاتباتی از سوی اعیان، اشراف و قاریان اهل کوفه به حضرت ارسال شد، که حضرت دعوت و التماس آنان را رد کرده؛ و آنچه لازم و گفتنی بود، جواب [صفحه ۳۷] فرمودند. اهل کوفه، پس از شهادت امام حسن علیه السلام نیز در حالی که معاویة ی ملعون زنده بود، نامه نوشتند باز حضرت آنان را وعده داده و امیدوار کرد. چرا که دوران معاویة، دوران سخت و مشکلی بود، و زمینه ی چنین کارهایی در آن زمان ممکن نبود. هنگامی که معاویة در گذشت، باز اهل کوفه با آن حضرت مکاتبه نمودند، و اطاعت از حضرتش را یادآوری کرده، و مکررا از حضرت خواهش نمودند و به این عمل، رغبت نشان دادند. حضرت متوجه این بودند که آنان در مقابل حاکمی که از طرف یزید است، قوت و غلبه داشته و بر او تسلط دارند. حاکم وقت، در مقابل آنان ضعیف است، و این مسایل، ظن حضرت را قوی کرده و رفتن به سوی آنان را لازم و واجب دانست، پس به سبب بذل و سع، تحمل مشقت و سبب و علت امر را جویا شدن آنچه که حضرت آن را

انجام داد بر حضرت متعین شد. البته حضرت فکر نمی کرد که بعضی از افراد آن گروه، برخی دیگر را فریب داده، و اهل حق را از یاری او تضعیف کنند، تا در نتیجه اتفاقات عجیبی که رخ داد، واقع شود؛ زیرا وقتی مسلم بن عقیل علیه السلام وارد شهر کوفه شد از اکثریت جمعیت آنها بیعت گرفت. هنگامی که ابن زیاد لعین وارد کوفه شد در حالی که خبر ورود مسلم علیه السلام به کوفه و این که ایشان در خانه‌ی هانی بن عروه‌ی مرادی است شنیده بود - چنانچه در تواریخ و کتب سیره آمده - و شریک بن اعور - که مریض بود - در خانه‌ی هانی بود، ابن زیاد به عنوان عیادت به منزل هانی آمد، مسلم با شریک موافقت کردند که وقتی برای عیادت او آمد ابن زیاد را به قتل برسانند. این کار برای مسلم علیه السلام ممکن شد، و اسباب آن نیز فراهم گشت اما او این کار را انجام نداد و بعد از رفتن ابن زیاد به شریک عذر آورد که این کار، کشتن در حال غفلت است و همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ان الایمان قید الفتک»؛ همانا ایمان قید فتک است، یعنی شخص مؤمن، کسی را در حال غفلت [صفحه ۳۸] نمی کشد [۱۷]. اگر جناب مسلم علیه السلام دست به چنین کاری می زد یعنی با توجه به این که شرایط مساعد بود و شریک با او موافقت کرده بود؛ ابن زیاد را می کشت، کار دشمن باطل می گشت، و امام حسین علیه السلام وارد کوفه می شد، و کسی نبود که مانع او شود. و همه‌ی مردم، نقاب خود را در یاری آن حضرت باز نموده، و حضرتش را یاری می کردند، و همه‌ی کسانی که در دل می خواستند او را یاری نمایند ولی در ظاهر با دشمنان بودند، به دور آن حضرت جمع می شدند. وقتی ابن زیاد ملعون، هانی را زندانی کرد خود مسلم علیه السلام با گروهی از مردم کوفه، برای یاری او رفت، آنها ابن زیاد را در قصر خودش محاصره کردند، و هر لحظه، آنها محاصره را تنگ و شدید نمودند، تا آن که ابن زیاد از ترسش درهای قصر را بست، و به هر نحوی که بود می خواست مردم را پراکنده کرده، و آنها را می ترسانید، و از یاری پسر عقیل رحمه الله باز می داشت. مردم، متقاعد شده و اکثرشان متفرق شدند. تا این که حضرت مسلم علیه السلام موقع شب؛ با افرادی اندک مراجعت نمود، و واقع شد

از امرش آنچه واقع شد. اکنون این سؤال مطرح است؛ چرا ما می‌خواهیم این قضایا را به صورت اختصار یادآور شویم؟ برای آن که از اول امر اسباب غلبه و پیروزی بر دشمنان ظاهر و روشن بود، اما سوء اتفاق، کار را بر عکس نموده، و آن را برگرداند تا این که تمام شد در آنچه به آخر رسید. وقتی سید و آقای ما، حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام از جریان قتل مسلم بن عقیل علیه‌السلام باخبر شدند تصمیم گرفتند که برگردند. در این حال؛ فرزندان حضرت عقیل بپاخاسته و گفتند: قسم به خدا! بر نمی‌گردیم تا قاتل خود را بکشیم و از او انتقام بگیریم و آنچه پدر ما چشیده به او بچشانیم. حضرت فرمودند: «لا خیر فی العیش بعد هولاء»؛ بعد از کشته شدن اینها، خیری در زندگانی نیست. [صفحه ۳۹] آن گاه حر بن یزید ریاحی با گروهی - که از طرف ابن‌زیاد بودند - رسید و حضرت را از مراجعت به سوی مدینه منع کرد، و خواست حضرت را به نزد ابن‌زیاد ملعون ببرد تا به حکم او گردن نهد، و حضرت امتناع فرمودند. وقتی حضرت دیدند نه راهی برای بازگشت به مدینه است و نه راهی برای ورود به کوفه به حرکت خود ادامه دادند... تا این که عمر سعد ملعون با لشکری عظیم رسید، و کار حضرت به جایی رسید که در کتب (سیره و تاریخ) مذکور و مسطور است. بنابراین؛ چگونه گفته می‌شود که حضرت، با دست خودش، خود را به هلاکت انداخت؟ در حالی که روایت شده که حضرت به عمر سعد ملعون فرمود: از من بپذیرید: یا به مکانی که از آنجا آمده‌ام برگردم، یا مرا به سر حدی از سرحدات مسلمانان بفرستید تا این که شخصی از اهالی آنجا باشم و آنچه نفع و ضرر است بر من باشد. اما عمر سعد لعین، درخواست حضرت را به ابن‌زیاد ملعون نوشت، و او امتناع کرد، و با تمثل به بیت معروف، دستور قتل حضرت را صادر کرده و نوشت: الان قد علقتم مخالبتنا به یرجو النجاة و لات حین مناص همانا الان چنگالهای ما به او باز شده است؛ او امید نجات دارد و حال آن که الان، وقت گریز نیست. وقتی امام حسین علیه‌السلام متوجه شدند که لشکری بر علیه او آمدند، که آنان دین را به پشت سرشان انداخته‌اند. و از طرفی، دانست که اگر تحت فرمان ابن‌زیاد ملعون برود ذلت و

عار است، بعد از این، امر به کشته شدن برگشت، چاره‌ی کار را در این دیدند که با آنان جنگ نموده و از جان خود، خانواده، و شیعیان خودش - که بر بلاها صبر کرده و از خون خودشان برای حفظ جان حضرتش گذشته بودند - دفاع کنند. حضرت در میان یکی از دو راه خوب، قرار گرفته بودند: یا ظفر و پیروزی بر دشمنان، که بسا گروه ضعیف و اندک بر گروه قوی پیروز می‌شوند؛ یا به شهادت رسیدن و مرگ با تکریم و نیکویی. اما این که ظن و گمان حضرت در مورد عدم خروج از مدینه مخالف ظن و گمان اصحابی نظیر ابن عباس و دیگران واقع شد؛ [صفحه ۴۰] در جواب این (شبهه) باید گفت: گاهی ظن و گمانها به حسب قراین غلبه کرده و قوی می‌شود، و گاهی پیش یکی، ظن قوی می‌شود؛ و نزد دیگری ضعیف. شاهد این مطلب نامه‌هایی است که از کوفه برای حضرت نوشته بودند و عهد و پیمانهایی بود که گرفته بودند، و این در حالی بود که اصحاب از این قضایا خبر نداشتند. البته اینها کارهایی هستند که حالات مردم در درک اینها متفاوت است، و جز برخی از آنها نمی‌شود تفصیلا اشاره کرد. و اما این که چرا آن حضرت، بعد از کشته شدن مسلم بن عقیل علیه السلام مراجعت فرمود؟ در جواب باید بگوییم: - همچنان که قبلا گفتیم - روایتی وارد شده که حضرت تصمیم به مراجعت نمودند اما آنها مانع شدند، و نگذاشتند حضرت مراجعه نمایند. اما این که چگونه حضرت؛ با افراد اندک به جنگ با گروه زیادی، اقدام نمودند؟ در جواب باید بگوییم: ضرورت داعی شد که حضرت چنین اقدامی بنمایند، بدیهی است که دین و عقل نیز در چنین مواردی همین را اقتضا می‌کند که حضرت انجام دادند. البته ابن زیاد ملعون نیز امان‌نامه‌ای که مورد اطمینان باشد نداد، بلکه هدفش ذلیل کردن حضرت و پایین آوردن قدر و منزلت ایشان بود، به خاطر این که او را تحت فرمان خود درآورد، و بعد از ذلیل نمودن حضرت، کار به قتل امام علیه السلام منجر شود. اگر هدف آن ملعون، خیر بود طوری که برای حضرتش از یزید ملعون، ظلم و ضرری نمی‌رسید، امکان حرکت به سوی یزید را می‌داد و بر این کار از اشخاص یاری می‌طلبید. لیکن کینه‌های جنگ بدر و حقد و حسدهایی که از رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلم داشتند در این اوضاع و احوال ظاهر شد، و محال نبود در این احوال و شرایط مجوزی درست شود تا این که گروهی که با حضرت بیعت کرده بودند و عهد و پیمان بسته بودند و بعد از آن، نشسته بودند؛ به یاری حضرت بشتابند، و انگیزه‌ای شود تا به سبب آنچه از صبر و شکیبایی و صلح نمودن و دست از کار کشیدن او و کمی یاران او را می‌دیدند، به خاطر دینشان یا غیرتشان به طرف حق برگردند. [صفحه ۴۱] این کار را افرادی از آنان انجام دادند تا این که در رکاب حضرتش شهید شدند، که در روزهای شدت و بلا، همچون انتظاراتی متوقع است. و اما این که چگونه کار امام حسین علیه‌السلام با کار برادرش امام حسن علیه‌السلام قابل جمع و توجیه است؟ در جواب باید بگوییم: این مسأله پر واضح است، زیرا امام حسن علیه‌السلام به جهت جلوگیری از فتنه و آشوب، ترس از کشته شدن خود و خاندان و شیعیانش، و احساس حيله از جانب یارانش؛ صلح نمود، اما امام حسین علیه‌السلام وقتی ظن قوی داشت افرادی که برای او نامه نوشتند و عهد و پیمان بستند که او را یاری می‌کنند، و از طرف دیگر، اسباب قوت یاران حق و ضعف یاران باطل را مشاهده کرد بر خود لازم دید که حق را طلب کرده و برای برپایی حکومت الهی خروج نماید. اما وقتی کار به عکس شد، و نشانه‌های حيله‌ی اهل کوفه، و اتفاق بد آشکار گردید، حضرت تصمیم گرفتند که برگردند و از حق خود دست کشیده و صلح نمایند، چنان که برادرش امام حسن علیه‌السلام چنین نمودند، ولی آنها مانع شدند و بین او و حق مانع ایجاد کردند. در هر صورت؛ حال دو برادر؛ برابر است، مگر این که صلح کردن و دست از جنگ برداشتن هنگام ظهور اسباب ترس، از او نپذیرفتند و حضرتش را برای صلح دعوت نکردند؛ بلکه شخص حضرت را خواستند تا ذلیل و خوار نمایند، و حضرت با تمام وجود و با تمام سعی و کوشش از آن منع نمودند تا این که در حالت عزت و شرف به سوی بهشت خدا و رضوان او تشریف فرما شدند، و این مطلب برای اهل تأمل واضح و آشکار است [۱۸]

سخنی از علامه‌ی مجلسی

علامه مجلسی رحمه الله در کتاب «بحار الأنوار» گوید: احادیث و اخبار زیادی در کتاب امامت و نیز کتاب فتن گذشت که همگی بیانگر این نکته بودند که هر کدام از اهل بیت علیهم السلام به امور مخصوصی - که در کتابهای آسمانی نوشته شده و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم [صفحه ۴۲] نازل شده بود - مأمور بودند، و آنان به مأموریت خود عمل می کردند، و سزاوار نیست که احکام مربوط به آنها را با احکام و افعال خود مقایسه کرده و بسنجیم. بعد از اطلاع و آگاهی از حالات پیامبران، و این که تعداد زیادی از آنان بر هزاران نفر از کفار مبعوث می شدند، بتها و خدایان کفار را سب می کردند، آنان را بر دین خود دعوت می نمودند، و آنچه را از آنان می رسید - از بدیها، ضرب، حبس، قتل و انداختن در آتش و غیره - باکی نداشتند؛ سزاوار نیست در این امور بر پیشوایان دین اعتراض شود، با این که بعد از ثبوت عصمت آنان با دلایل (عقلی)، و اخبار متواتر، راهی برای ایراد و اعتراض نیست، بلکه تسلیم شدن و گردن نهادن بر همه‌ی اموری که از ناحیه‌ی آنان صادر می شود، واجب و لازم است. علاوه بر این؛ اگر تو به راستی تأمل کنی متوجه می شوی که آن حضرت علیه السلام جان پاک خود را فدای دین جد بزرگوار خود نمود، و ارکان دولت بنی امیه متزلزل نگشت مگر بعد از شهادت آن بزرگوار، و کفر و گمراهی آنان بر مردم روشن و آشکار نشد مگر بعد از آن که آن حضرت به فوز و سعادت نایل گردید. و اگر با آنان مصالحه می کرد و جنگ را ترک می نمود سلطنت آنان قوت می گرفت، و امر آن ملاعین بر مردم مشتبه می شد (مردم دچار شک و تردید می گردیدند) و پس از اندک زمانی، علایم و نشانه‌های دین از بین می رفت، و آثار هدایت و راهنمایی مردم کهنه و مندرس می شد. با توجه به این که اخباری نقل شد و این امر بر تو روشن گردید که آن حضرت علیه السلام به خاطر ترس از کشته شدن، از مدینه به سوی مکه خروج فرمودند. همچنین هنگامی که از مکه خارج

شدند فهمیدند دشمنان می خواهند با حيله و نیرنگ حضرتش را در مکه به قتل برسانند، تا جایی که آن حضرت - که جان و پدر و ماردم فدای او باد - نتوانستند حج خود را تمام کنند، بناچار از احرام خارج شده و در حالی که می ترسیدند و مترقب و منتظر بودند از مکه بیرون رفتند. به راستی که آن ملاعین، عرصه را از همه ی اطراف بر آن حضرت تنگ کرده، و راه فراری بر آن حضرت باقی نگذاشته بودند. علامه ی مجلسی رحمه الله در ادامه ی گفتار خود می گوید: در برخی از کتابهای معتبر نقل شده است: [صفحه ۴۳] یزید ملعون؛ عمرو بن سعد بن عاص را با لشکری عظیم به طرف مکه روانه کرد، و امور موسوم حج را به او سپرد، و او را امیر همه ی حاجیان قرار داد، و به او مأموریت داد که امام حسین علیه السلام را در پنهانی و خفا دستگیر کرده و در صورت امکان، به حيله و نیرنگ آن حضرت را به قتل برساند. عمرو بن سعد نیز در همین سال؛ سی نفر از شیاطین بنی امیه را مخفیانه مأمور کرده بود که در میان حاجیان باشند، و به هر نحوی که هست امام حسین علیه السلام را بکشند. اما وقتی امام حسین علیه السلام جریان را فهمیدند از احرام حج خارج شدند، و حج خود را به عمره ی مفرده تبدیل نمودند [۱۹]. باز علامه ی مجلسی رحمه الله می گوید: روایتی با سندهای گوناگون از حضرت نقل شده که وقتی محمد بن حنفیه، حضرتش را از حرکت به سوی کوفه منع کردند، امام علیه السلام فرمود: «و الله؛ یا أخی! لو كنت فی جحر هامه من هوام الارض، لاستخرجونی حتی یقتلونی»؛ سوگند به خدا! ای برادر من! اگر در سوراخ حیوانی از حیوانات زمین قرار گیرم هر آینه (بنی امیه) مرا خارج کرده و خواهند کشت. بدیهی است که اگر حضرت با آنان مصالحه و بیعت هم می کردند باز آنان به جهت شدت عداوت، دشمنی و بی حیایی که داشتند دست از حضرت بر نمی داشتند بلکه به هر حلیه ای که بود او را می کشتند، و به هر وسیله ای که بود دفع می کردند، و قطعاً پیشنهاد بیعت، در وهله ی اول فقط به خاطر این بود که آنان می دانستند حضرت با آنها موافقت نمی نمایند و بیعت را قبول نمی فرمایند. آیا نمی بینی قبل از آن که مسأله ی بیعت پیشنهاد شود چگونه مروان لعین به والی مدینه اشاره

می کند که حضرت را به قتل برساند؟ عبیدالله بن زیاد - که لعنت خدا تا روز قیامت بر او باد - می گوید: بیعت را بر او عرضه کنید تا تحت فرمان ما باشد و ما بعدا رأی خود را درباره ی او ملاحظه می کنیم. آیا نمی بینی چگونه آنان، جناب مسلم علیه السلام را امان دادند و بعد شهیدش کردند؟ ولی معاویه ی لعین با آن عداوت و دشمنی و بغضی که نسبت به اهل بیت علیهم السلام داشت [صفحه ۴۴] صاحب تدبیر (شیطانی) و محتاط بود، او می دانست که کشتن اهل بیت علیهم السلام به صورت علنی باعث اعتراض مردم و سبب نابودی ملک و سلطنت وی، و نیز باعث قیام و خروج مردم بر علیه اوست، به همین جهت، در صورت ظاهر با آنان در هر حال، مدارا می کرد. به همین جهت بود که امام حسن علیه السلام با آن ملعون مصالحه فرمود، و امام حسین علیه السلام نیز معترض او نشد. و به همین خاطر، معاویه ملعون به فرزند لعین خود سفارش کرد که به امام حسین علیه السلام تعرض نکند، چرا که خوب می دانست این کار، سبب از بین رفتن دولت او می شود. علامه مجلسی رحمه الله در آخر این بحث چنین می گوید: اللهم العن کل من ظلم أهل بیت نبیک و قتلهم، و أعان علیهم و رضی بما جری علیهم من الظلم و الجور لعنا و بیلا، و عذبهم عذابا ألیما، و اجعلنا من خیار شیعة آل محمد - صلوات الله علیه و آله - و أنصارهم، و الطالبین بثارهم مع قائمهم صلوات الله تعالی و سلامه علیه و علیهم أجمعین. خدایا! کسانی که بر اهل بیت پیامبر تو ظلم کردند و آنان را کشتند؛ و دشمنان آنان را کمک کرده و بر ظلمها و ستمهایی که بر آنان وارد شد خشنود گردیدند؛ لعنت کن، لعنتی شدید و آنان را با عذابهای دردناکی معذب نما. خدایا! ما را از جمله ی برگزیدگان شیعیان آل محمد علیهم السلام، و از جمله یاری کنندگان و طلب کنندگان خون ایشان با قائم علیه السلام آنان قرار بده، صلوات و سلام خدا بر او بر همه اهل بیت علیهم السلام باد [۲۰] . [صفحه ۴۷]

حکمت و علت خروج امام حسین

در اموری که در مدینه منوره بر امام حسین واقع گردید و چگونگی خروج آن حضرت از مدینه به سوی مکه

وصیت معاویة ی ملعون به فرزندش یزید لعین

در کتاب «الأمالی» از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده: هنگامی که معاویة ی ملعون به بستر مرگ افتاد، پسر خود یزید را صدا زده و در رو به روی خود نشاند و گفت: پسر من! همانا من گردن گردنکشان را برای تو ذلیل کردم، شهرها را برای تو مهیا ساختم، و ملک و سلطنت را با همه ی امکاناتش برای تو، طعمه قرار دادم، من از مخالفت سه نفر - عبدالله بن عمر بن الخطاب، عبدالله بن زبیر، و حسین بن علی - که با تمام قوا بر علیه تو بپا می خیزند، می ترسم. اما عبدالله بن عمر؛ پس او با تو رفیق می شود و تو هم با او رفیق باش و او را ترک مکن. اما عبدالله بن زبیر؛ پس اگر بر او دست یافتی او را پاره پاره کن، چرا که او برای هلاکت و نابودی تو زانو می زند همچنان که شیر برای خوردن طعمه ی خود زانو می زند، و تو را فریب می دهد همچنان که روباه، سگ را فریب می دهد. اما حسین بن علی؛ همانا مقام و منزلت او را در پیشگاه رسول خدا می دانی، او از گوشت و خون او به وجود آمده است، و به زودی اهل عراق با او بیعت می کنند، اما او را یاری نمی نمایند، و حق او را پایمال می نمایند، پس اگر بر او دست یافتی حق او و مقام و منزلت او را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشناس، و او را به سبب این کار (عدم بیعت) مؤاخذه مکن (!!)(علاوه بر این؛ ما با وی دوستی و قرابت داریم! مبادا به او ضرری برسانی؟ یا این که او، از تو در حق خود عمل مکروه و ناپسندی مشاهده نماید [۲۱] ... تا آخر حدیث. علامه ی مجلسی رحمه الله (در توضیح این حدیث) می فرماید: غرض و هدف معاویة لعین از این سخن؛ حفظ و نگهداری حکومت و سلطنت [صفحه ۴۸] برای یزید ملعون بود، زیرا او به خاطر تدبیر (شیطانی) و زیرکی که داشت، می دانست اگر یزید امر بدی را درباره ی امام حسین علیه السلام اراده کند پایه های حکومت او سست شده، و

مردم از دور او پراکنده خواهند شد. بدیهی است که سخن او از باب تقرب به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نبوده، و همچنین سخن او از باب شفقت و مهربانی برای امام حسین - علیه السلام نیز نبوده است، چرا که آن لعین، کافر و زندیقی بود که به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اعتقاد نداشت [۲۲].

مرگ معاویہی ملعون و بیعت برای یزید لعین

علامه‌ی مجلسی رحمه الله در «بحار الانوار» و شیخ مفید رحمه الله در «الارشاد» و سید بن طاووس رحمه الله در کتاب «لهوف» و دیگران چنین روایت کرده‌اند: هنگامی که معاویہ در نیمه‌ی ماه رجب سال شصت هجری از دنیا رفت، حکومت را پسرش یزید به دست گرفت، یزید به ولید بن ابوسفیان - که والی و حاکم مدینه از طرف معاویہ بود - نوشت: از همه‌ی مردم مدینه عموماً به ویژه از امام حسین علیه السلام برای من، بیعت بگیر، و در این امر برای او فرصتی برای تأخیر نده، و اگر از بیعت امتناع ورزد گردن او را زده و به من بفرست. پس از آن که نامه به دست ولید رسید، او مروان را احضار نمود، و درباره‌ی امام حسین علیه السلام با او مشورت نمود. مروان ملعون گفت: او هرگز از تو بیعت را قبول نمی‌کند، و اگر من به جای تو بودم گردن او را می‌زدم. ولید گفت: ای کاش! چیز قابل ذکری نبودم، یعنی ای کاش! به دنیا نیامده بودم [۲۳]. شیخ مفید رحمه الله در کتاب «الارشاد» چنین گوید: (پس از وصول نامه‌ی یزید به ولید و مشورت او با مروان) ولید شبانه مأموری برای احضار امام حسین علیه السلام فرستاد، امام حسین علیه السلام از اراده و ما فی الضمیر ولید خبردار شد. بنابراین؛ گروهی از دوستان خود را خواست و دستور داد تا مسلح شوند، بعد فرمود: ولید در این هنگام از شب، مرا احضار کرده و ایمن نیستم که کاری را بخواهد که [صفحه ۴۹] من آن را نپذیرم، او شخصی نیست که به او اطمینان شود، پس شما به همراه من بیاید، وقتی من وارد مجلس او شدم شما پشت در منتظر باشید، اگر شنیدید (که در موقع مذاکره) صدای من بلند شد، پس داخل شده و از من

دفاع نمایند. امام حسین علیه السلام به دارالاماره ی ولید بن عتبه رفت، وارد مجلس او شد، مروان نیز حاضر بود، ولید خبر مرگ معاویه را به استحضار حضرتش رساند، حضرت فرمودند: انا لله و انا الیه راجعون. سپس ولید، نامه یزید را خواند و آنچه در مورد بیعت امام حسین علیه السلام خواسته بود بیان کرد. امام حسین علیه السلام فرمود: تو به بیعت با یزید، در پنهانی و خفا قانع نمی شوی تا این که در آشکار بیعت کنم و مردم این امر را مشاهده نمایند. ولید گفت: آری چنین است. امام حسین علیه السلام فرمود: هنگام صبح رأی و نظر مرا در این مورد می دانی که چه باید کرد. ولید گفت: با نام خدای متعال برگرد تا بیایی و در حضور مردم که شاهد این امر باشند، بیعت نمایی. در این هنگام، مروان لعین به ولید گفت: اگر حسین از پیش تو برود، و همین الان بیعت نکند، هرگز مثل حالا به او دست نخواهی یافت تا این که بین شما، افراد زیادی کشته شود، او را زندانی کن و تا بیعت نکرده نگذار بیرون برود، و اگر امتناع کرد گردن او را بزن. اینجا بود که امام حسین علیه السلام با سرعت بپا خاست و رو به مروان لعین کرد و فرمود: آیا تو دستور قتل مرا صادر می کنی ای پسر زن کبود (کور) چشم! یا او؟ سوگند به خدا! دورغ گفتمی و با این سخن، مرتکب گناه شدی [۲۴]. ابن شهر آشوب گوید: مروان لعین شمشیر خود را کشید و گفت: قبل از این که از خانه خارج شود دستور بده جلاد او را بکشد، و خون او به عهده ی من است. در این هنگام، داد و فریاد بلند شد، نوزده نفر از اهل بیت آن حضرت که پشت در منتظر بودند با شمشیرهای خود وارد شدند، و امام حسین علیه السلام با آنان از خانه ی ولید [صفحه ۵۰] خارج شدند. این قضیه به گوش یزید پلید رسید، او ولید را از کار برکنار و مروان را فرماندار مدینه نمود [۲۵]. شیخ مفید رحمه الله در ادامه ی این قضیه گوید: حضرت با یاران خود از خانه ی ولید خارج شده و به منزل خود رفتند، مروان رو به ولید کرد و گفت: به نصیحت من گوش نکردی، قسم به خدا! هرگز مثل این موقع، به او دست نخواهی یافت. ولید گفت: وای بر تو ای مروان! به من پیشنهاد می کنی با این کار، دین و دنیای خود را از دست بدهم، به خدا سوگند! دوست ندارم که شرق و غرب

عالم و پادشاهی و اموال آن، از آن من باشد و من حسین را بکشم. سبحان الله! حسین را بکشم به خاطر این که می گوید: با یزید بیعت نمی کنم. به خدا قسم! گمان می کنم کسی که خون حسین را به گردن داشته باشد روز قیامت در پیشگاه الهی کفهی حسناش بسیار سبک خواهد شد. مروان گفت: اگر نظر تو چنین است آنچه انجام دادی کار صحیحی بود. مروان این سخن را می گفت در حالیکه نظر و عقیده ی ولید را نمی پسندید [۲۶]. سید بن طاووس رحمه الله در ادامه ی این قضیه می گوید: آن شب گذشت، اول صبح امام حسین علیه السلام از خانه ی خویش خارج شد تا اخبار تازه ای بشنود، مروان او را ملاقات کرد و گفت: یا ابا عبدالله! من خیر خواه و ناصح تو هستم، نصیحت مرا بپذیر تا به سعادت و نجات برسی (!) امام حسین علیه السلام فرمود: نصیحت تو چیست، بگو تا بشنوم؟ مروان گفت: من به تو دستور می دهم که با یزید، امیر مؤمنان (!! بیعت کنی، زیرا این کار برای دین و دنیای تو بهتر است!! امام حسین علیه السلام فرمود: انا لله و انا الیه راجعون، و علی الاسلام السلام اذ قد بليت الامه براع مثل یزید، و لقد سمعت جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول: الخلافة محرمة علی آل [صفحه ۵۱] ابی سفیان؛ انا لله و انا الیه راجعون، و بر اسلام سلام باد (یعنی باید با دین اسلام واع کرد)، زیرا که امت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خلافت همچو یزیدی مبتلا و گرفتار شده است، همانا از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: «خلافت بر فرزندان ابوسفیان حرام است». سخنان بسیاری بین امام حسین علیه السلام و مروان ملعون رد و بدل شد، تا آن که مروان در حالی که غضبناک بود از امام علیه السلام جدا شد [۲۷].

امام حسین از دست امت به رسول خدا شکایت می کند

علامه مجلسی رحمه الله در «بحار الانوار» می نویسد: محمد بن ابوطالب موسوی گوید: شبی امام حسین علیه السلام از خانه ی خویش خارج و به زیارت قبر مطهر جد بزرگوار خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شد، و عرض کرد: «السلام علیک یا

رسول الله، أنا الحسين بن فاطمة فرخك و ابن فرختك، و سبطك الذي خلفتني في امتك، فاشهد عليهم يا نبي الله أنهم قد خذلوني، و ضيعوني و لم يحفظوني، و هذه شكواي اليك حتى ألقاك». السلام عليك يا رسول الله! من حسين فرزند فاطمه هستم. يا رسول الله! من سبط تو می باشم که مرا در میان امت خود گذاشتی، اینک گواه باش که آنان مرا ضایع کردند و تنها گذاشتند، و از من نگهداری نکردند، و این شکایت من به سوی توست تا آن گاه که تو را ملاقات کنم [۲۸]. باز سید بن طاووس رحمه الله گوید: امام حسین علیه السلام همان شب را در کنار قبر مطهر جدش به سر برد و همواره در حال رکوع و سجود بود. سید در ادامه ی سخن خود گوید: ولید، افرادی را به خانه ی امام حسین علیه السلام فرستاد تا ببینند امام علیه السلام از مدینه خارج شده یا نه، فرستادگان ولید حضرت را در مدینه در خانه ی خود نیافتند. ولید گفت: خدای را سپاس می گویم که حسین از مدینه خارج شد و من گرفتار خون او نشدم. [صفحه ۵۲]

امام حسین جد بزرگوارش رسول خدا را در خواب می بیند

محمد بن ابوطالب گوید: امام حسین علیه السلام از کنار قبر مطهر جدش به خانه مراجعت کرد تا صبح شد، شب دوم نیز حضرتش به زیارت قبر جد بزرگوارش آمد، چند رکعت نماز خواند، وقتی از نماز فارغ شد فرمود: اللهم هذا قبر نبيك محمد صلى الله عليه و آله و سلم، و انا ابن بنت نبيك، و قد حضرنى من الأمر قد علمت. اللهم انى احب المعروف و انكر المنكر، و أنا أسألك يا ذالجلال و الاكرام بحق القبر و من فيه الا اخترت لى ما هو لك رضى، و لرسولك رضى. خداوندا! این قبر پیامبر تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم و من پسر دختر پیامبر تو هستم، تو از بلاهایی که به من رسیده آگاه هستی. خداوندا! همانا من معروف را دوست می دارم، از منکر بدم می آید، از تو می خواهم ای صاحب جلال و احسان! به حق این قبر و آن وجودی که در این قبر آرمیده است، آنچه که رضایت و خشنودی تو و رسول تو در آن است برای من اختیار نمایی. محمد بن ابوطالب گوید:

حضرت آن شب را کنار قبر جد بزرگوارش بود، دعا می کرد و می گریست، نزدیک صبح، سر مبارک خود را به قبر مطهر گذاشت و خوابش برد، ناگاه در عالم خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را می بیند که در میان گروهی از ملائکه است آنها اطراف حضرتش را احاطه کرده اند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جلو آمد، و امام حسین علیه السلام را به آغوشش کشید و میان دو چشمانش را بوسید، و فرمود: حبیبی یا حسین! کأنی أراک عن قریب مر ملا بدمائک، مذبوحا بارض کرب و بلاء، من عصابة من امتی، و أنت مع ذلک عطشان لا تسقی، و ظمآن لا تروی، و هم مع ذلک یرجون شفاعتی یوم القيامة، لا أنا لهم الله شفاعتی. حبیبی یا حسین! ان أباک و امک و أخاک قدموا علی و هم مشتاقون الیک، و ان لک فی الجنات لدرجات لن تنالها الا بالشهادة. حبیب من ای حسین! گویا می بینم به زودی به دست گروهی از امت من به خون خود آغشته و سر مطهر تو را در سرزمین کربلا از تن جدا کرده اند، و تو در حالی که عطشانی آب نمی دهند، و تشنه ای سیراب نمی کنند، آن گروه شقی، [صفحه ۵۳] با این کارشان در روز قیامت به شفاعت من امیدوار هستند، خداوند شفاعت مرا به آنان نرساند. حبیب من ای حسین! همانا پدر، مادر و برادر تو نزد من آمده اند، آنان مشتاق دیدار تو هستند، همانا برای تو در بهشت درجات و مقاماتی است که به آن، جز با شهادت نایل نمی شوی. محمد بن ابوطالب گوید: امام حسین علیه السلام در عالم خواب به جد بزرگوارش نگاه کرد و فرمود: یا جداه! لا حاجة لی فی الرجوع الی الدنیا، فخذنی الیک و ادخلنی معک فی قبرک. ای جد بزرگوار! من نمی خواهم به دنیا برگردم دست مرا بگیر و همراه خودت ببر. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: لا بد لک من الرجوع الی الدنیا حتی ترزق الشهادة، و ما قد کتب الله لک فیها من الثواب العظیم، فانک و أباک و أخاک و عمک و عم أبیک تحشرون یوم القيامة فی زمره واحدة، حتی تدخلوا الجنة. تو باید به دنیا برگردی، تا این که شهادت نصیب تو گردد، و آنچه خداوند احدیت برای تو از اجر و پاداش نوشته است نایل شوی، همانا پدر، برادر، عمو و عموی پدر تو روز قیامت در یک گروه محشور می شوید تا

همگی وارد بهشت شوید. محمد بن ابوطالب گوید: امام حسین علیه السلام با ترس و رعب از خواب بیدار شد، و خواب خود را بر اهل بیت خود و پسران عبدالمطلب تعریف کرد، همه‌ی آنها (از این خواب) غمگین شدند. در آن روز، در شرق و غرب جهان خانواده‌ای غمگین تر و گریان تر از خانواده‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نبود. -پله=۲

حرکت امام حسین از مدینه‌ی منوره

راوی گوید: پس از این؛ امام حسین علیه السلام آماده‌ی حرکت از مدینه‌ی منوره شد، او شبانه به سوی قبر مادرش فاطمه‌ی زهرا علیها السلام شتافت و خداحافظی کرد. بعد به کنار قبر برادرش امام حسن مجتبی علیه السلام آمده و وداع نمود، سپس موقع صبح به منزل برگشت، [صفحه ۵۴] در این هنگام، برادرش محمد بن حنفیه آمد و گفت: ای برادر من! تو محبوب‌ترین خلق نزد من هستی و از همه‌ی افراد به من عزیزتری سوگند به خدا! من کسی نیستم که نصیحت خود را از تو دریغ داشته باشم، و بر پند من کسی سزاوارتر از تو نیست، زیرا که جسم و جان و روح و چشمانم از محبت تو آمیخته، و تو مهتر و بزرگ خاندان ما هستی، پیروی و اطاعت تو بر من لازم و واجب است، زیرا که خداوند تو را بر من شرف داده و تو را از آقایان اهل بهشت قرار داده است. محمد بن حنفیه در ادامه‌ی سخن خود گفت: (حال که عزم سفر داری و می‌خواهی از مدینه حرکت کنی) به مکه برو و در آنجا ساکن شو، و اگر اهل مکه با تو موافق نبودند (و بی‌وفایی کردند) به سوی شهرهای یمن برو، زیرا که اهل آن شهر، از یاران و شیعیان جد و پدر تو هستند، و دل‌های رحیم و رؤوفی دارند. اگر آنها نیز بی‌وفایی کردند، به طرف ریگ‌های بیابانها و دره‌های کوهها پناه ببر، و از شهری به شهر دیگر حرکت کن، تا این که بینی عاقبت کار مردم به کجا منتهی می‌شود، و تا خداوند بین ما و گروه فاسق (و بیرون‌شدگان از راه حق) حکم و داوری کند. راوی گوید: امام حسین علیه السلام فرمود: یا اخی! و الله، لو لم یکن فی الدنیا ملجأ و لا مأوی لما بایعت یزید بن معاویه. ای بردار من! سوگند به خدا!

اگر در دنیا هیچ پناهگاه و منزلی نداشته باشم هرگز با یزید بن معاویه بیعت نخواهم کرد. ناگاه محمد بن حنفیه سخن او را قطع کرد و گریست، امام حسین علیه السلام نیز با او ساعتی گریه کرد. سپس امام حسین علیه السلام فرمود: یا اخی! جزاک الله خیرا، فقد نصحت و أشرت بالصواب، و أنا عازم علی الخروج الی مکة، و قد تھیأت لذلك أنا و اخوتی و بنو اخی و شیعتی، و أمرهم أمری، و رأیهم رأیی، و أما أنت یا اخی! فلا بأس علیک أن تقیم بالمدينة، فتکون لی عینا علیهم لا تخفی شیئا من امورهم. ای برادر من! خداوند تو را جزای خیر دهد (که درباره ی من مهربانی کردی)، که [صفحه ۵۵] نصیحت نمودی و نظریه ی خود و سخنان صوابی را بیان کردی، اینک من عازم مکه می باشم و خود را برای این سفر آمده و مهیا نموده ام، در این سفر، خواهران و فرزندان برادرم و گروهی از شیعیانم مرا همراهی می کنند، (ما همه دارای یک هدف و مقصود هستیم) امر آنها امر من، و رأی آنها رأی من است. اما تو ای برادر من! می توانی در مدینه بمانی و اوضاع و احوال اینجا را تحت نظر گرفته، و مرا از امور باخبر نمایی.

وصیت امام حسین به برادرش محمد بن حنفیه

آن گاه امام حسین علیه السلام کاغذ و قلمی خواستند و این وصیت را برای برادرش محمد نوشتند. بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما أوصی به الحسین بن علی بن ابي طالب علیهما السلام الی اخیه محمد المعروف بابن الحنفیه: ان الحسین یشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له، و أن محمدا عبده و رسوله، جاء بالحق من عند الحق، و أن الجنة حق، و النار حق، و ان الساعة آتیة لا ریب فیها، و أن الله یبعث من فی القبور. و انی لم أخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما، و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی - صلی الله علیه و آله - ارید أن آمر بالمعروف و أنهی عن المنکر، و أسیر بسیره جدی و ابي علی بن ابي طالب - علیهما السلام - . فمن قبلنی بقبول الحق فالله أولى بالحق، و من رد علی هذا، اصبر حتی یقضی الله بینی و بین القوم بالحق و هو خیر الحاکمین. و هذه وصیتی یا اخی

الیک، و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب. بسم الله الرحمن الرحیم این آن چیزی است که حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام به برادرش محمد معروف به ابن حنفیه وصیت نمود. [صفحه ۵۶] همانا حسین گواهی می دهد به این که هیچ معبودی جز خدای یگانه نیست که او یکتا و شریکی ندارد، و آن که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و فرستاده‌ی اوست که دین حق را از جانب حق آورده است، و این که بهشت حق است، دوزخ حق است، و این که (روز) قیامت فرا خواهد رسید و شکی در آن نیست، و خداوند کسانی را که در قبرها هستند؛ برمی انگیزاند. همانا من برای اظهار کبر و طغیان و برای فساد و ظلم (از مدینه) بیرون نیامدم، بلکه برای اصلاح امت جدم صلی الله علیه و آله و سلم خارج شدم، می خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم، و به سیره و روش جدم صلی الله علیه و آله و سلم و پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام رفتار نمایم. پس هر کس مرا با پذیرش حق قبول کند خداوند به حق سزاوارتر است، و هر کس مرا رد کند صبر می کنم، تا خداوند میان من و این قوم به حق داوری کند، و او بهترین حکم کننده گان و داوران است. این وصیت من به سوی توست ای برادر! و توفیقی برای من نیست جز به رحمت خدا، به سوی او توکل کردم و به سوی او مراجعت خواهم کرد. آنگاه نوشته را پیچید و با مهر مبارک خود ممهور کرده و مهرش زد، و به برادرش محمد داد، سپس با او خداحافظی کرد و شبانه از مدینه خارج شد [۲۹].

ملاقات ام سلمه با امام حسین

علامه‌ی مجلسی رحمه الله در «بحار الانوار» می نویسد: قطب راوندی روایت می کند: هنگامی که امام حسین علیه السلام عازم سفر از مدینه بود ام سلمه (مطلع شد و به محضر آن حضرت) آمد و گفت: ای فرزندم! با عزم سفر به طرف عراق قلب مرا غمگین مکن، من از جد بزرگوار تو شنیدم که می فرمود: یقتل ولدی الحسین بأرض العراق فی أرض یقال لها: «کربلاء». فرزندم حسین در عراق در سرزمینی بنام «کربلاء» کشته

می شود. حضرت فرمود: یا ام‌ماه! و انا و الله؛ أعلم ذلك، و انی مقتول لا محالة، و لیس لی من هذا = [صفحه ۵۷] بد، و انی و الله؛ لأعرف اليوم الذى اقتل فيه، و أعرف من يقتلنى، و أعرف البقعة التى ادفن فيها، و انی أعرف من يقتل معى من أهل بیتى و قرابتى و شیعتى، و ان اردت یا ام‌ماه! اریک حفرتى و مضجعى. ای ماد! سوگند به خدا! من نیز خود می دانم، که قطعا کشته خواهم شد، و برای من چاره‌ای غیر از این نیست. سوگند به خدا! من روزی را که در آن روز کشته می شوم خبر دارم، و قاتل خود را نیز می شناسم، و آن بقعه‌ای که در آن به خاک سپرده می شوم؛ می شناسم، و کسانی را که از اهل بیت و از خویشان و شیعیان من، به همراه من کشته می شوند؛ می شناسم. ای مادر! اگر می خواهی قبر و مقام خودم را برای تو نشان بدهم. سپس حضرت (با دست مبارک خود) به طرف کربلا اشاره فرمود و زمین هموار گردید، و به ام سلمه قبر و مدفن خویش را نشان داد، حتی جای لشکر و محل ایستادن آنها و محل شهادت خود را نیز نشان داد. اینجا بود که ام سلمه بسیار گریست، و امر آن حضرت را به خدا سپرد. امام حسین علیه السلام به ام سلمه فرمود: یا ام‌ماه! قد شاء الله تعالى أن یرانى مقتولا مذبوحا ظلما و عدوانا، و قد شاء ان یری حرمی و رهطی و نسائی مشردین، و اطفالی مذبوحین مظلومین، مأسورین مقیدین، و هم یستغیثون فلا یجدون ناصرا و لا معینا. ای مادر! مشیت خدای متعال چنین تعلق گرفته که مرا کشته و ذبح شده به ظلم ظالمان و عداوت دشمنان ببیند، و خواسته که حرم، طایفه و زنان مرا از محل خود رانده شده، و فرزندان مرا کشته و مظلوم و اسیر و به زنجیر ستم بسته شده و در حالی که آنها استغاثه می کنند ولی کسی آنان را یاری نمی نماید، ببیند [۳۰]. شیخ مفید رحمه الله در کتاب «الارشاد» می گوید: شبی که امام حسین علیه السلام از مدینه به سوی مکه حرکت کرد، شب یکشنبه دو روز از [صفحه ۵۸] ماه رجب مانده بود. در این سفر؛ پسران، پسران برادر، خواهران، و همه‌ی اهل بیت بجز محمد بن حنفیه، حضرت را همراهی می کردند. باز شیخ مفید رحمه الله در همان کتاب روایت می کند: زمانی که امام حسین علیه السلام از مدینه به سوی مکه خارج شد این آیه را تلاوت فرمود: (فخرج منها

خائفا یتربق قال رب نجنی من القوم الظالمین) [۳۱]. «حضرت موسی) در حالی که می‌ترسید و منتظر بود کسی او را دستگیر کند از آن شهر خارج شد، و گفت: پروردگارا! مرا از گروه ظالم و ستمگر رهایی ده». امام حسین علیه‌السلام (در هنگام حرکت از مدینه) راه اصلی را انتخاب فرمود و حرکت کرد. اهل بیت حضرتش گفتند: کاش از راه اصلی حرکت نمی‌کردی تا دشمنان تعقیب نکنند، چنان که فرزند زبیر چنین کرد. حضرت فرمود: لا، و الله؛ لا افارقه حتی یقضی الله ما هو قاض. چنین نیست، سوگند به خدا! از این راه کنار نمی‌روم تا آنچه را که خداوند می‌خواهد، حکم کند [۳۲].

ملاقات گروهی از فرشتگان با امام حسین

علامه‌ی مجلسی رحمه الله در کتاب «بحار الانوار» می‌نویسد: محمد بن ابوطالب، از شیخ مفید رحمه الله با سلسله سند خود از امام صادق علیه‌السلام چنین نقل می‌کند: امام صادق علیه‌السلام فرمود: هنگامی که سیدالشهدا حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام از مدینه‌ی طیبه حرکت کرد و بیرون آمد، فوجهای بسیاری از فرشتگان با علامتهای محاربه و جنگ، در حالی که در دستان آنان، نیزه بود و بر اسبهای بهشتی سوار بودند بر سر راه آن حضرت آمده و سلام کردند، و گفتند: ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود همانا خدای متعال، جد تو را به وسیله‌ی ما در موارد زیادی یاری کرد، اکنون خداوند ما را به یاری تو فرستاده است. [صفحه ۵۹] حضرت فرمود: الموعد حفرتی و بقعتی التی استشهد فیها و هی کربلاء، فاذا وردتها فأتونی. وعده‌گاه من و شما در آن قبر و بقعه‌ای است که من در آنجا شهید خواهم شد، و آن سرزمین کربلا است، چون به آن بقعه‌ی شریفه برسم نزد من بیایید. فرشتگان گفتند: ای حجت خدا! هر حکمی که می‌خواهی امر بفرما که خداوند ما را به اطاعت تو امر کرده است، اگر از دشمنی که می‌خواهد با تو روبه‌رو شود می‌ترسی ما به همراه تو هستیم و ضرر را دفع

می نمایم؟ حضرت فرمود: لا سبیل لهم علی و لا یلقونی بکریههٔ أو أصل الی بقعتی. اینان نمی توانند هیچ گونه آزاری به من برسانند تا به محل شهادت خود برسند.

ملاقات مسلمانان جن با امام حسین

پس از این واقعه؛ گروههای بی شماری از مسلمانان جنیان ظاهر شدند و به محضر آن حضرت آمده و گفتند: ای آقای ما! ما از شیعیان و یاران توئیم، آنچه می خواهی برای ما امر کن (و ما در اطاعت تو هستیم)، و اگر اجازه بفرمایی تا شما در همین جا هستید، تمام دشمنان شما را در همین ساعت، هلاک می کنیم. حضرت به آنها دعای خیر کرد و فرمود: أو ما قرأتم کتاب الله المنزل علی جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: «أینما تكونوا یدرکم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده» [۳۳]؛ و قال سبحانه تعالی: «لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم» [۳۴]؟ و اذا أقتت بمکانی فبماذا یتلی هذا الخلق المتعوس؟ و بماذا یختبرون؟ و من ذا یکون ساکن حفرتی بکربلاء؟ و قد اختارها الله لی یوم دحا الأرض، و جعلها معقلا لشیعتنا [و محبینا، تقبل أعمالهم و صلاتهم، و یجاب دعائهم و یسکن شیعتنا]، فتکون لهم أمانا فی الدنیا و فی الآخرة. ولكن تحضرون یوم السبت، و هو یوم عاشوراء الذی فی آخره اقتل، و لا [صفحه ۶۰] یبقی بعدی مطلوب من اهلی و نسبی و اخوانی و اهل بیتی، و یسار برأسی الی یزید بن معاویة لعنه الله. آیا آیه ای را که در کتاب خدا به جدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده، نخوانده اید (که خداوند می فرماید): «هر کجا که باشید مرگ شما را درمی یابد، اگر چه در برجهای محکم و استوار ساکن شوید». و در آیه دیگری می فرماید: «هر آینه کسانی که (در لوح محفوظ) کشته شدن بر آنان نوشته شده بود به طرف قتلگاه و محل استراحت خود بیرون آمدند». اگر من در جای خود بمانم پس این مردم هلاک شده (و ننگین) به چه چیزی آزمایش شوند؟ و به چه وسیله ای امتحان شوند؟ و چه کسی در قبر من در کربلا ساکن شود؟ خدای متعال در روز دحوالأرض آن سرزمین را برای من برگزیده است، و آنجا

را پناهگاه شیعیان [و دوستان من قرار داده تا اعمال و نمازهای آنان پذیرفته، دعای آنان مستجاب شود، و شیعیان در آن ساکن شوند]، تا موجب امان آنان در دنیا و آخرت شود. لیکن روز شنبه که روز عاشورا است و من در آخرین ساعات آن روز، کشته می‌شوم، نزد من آید، و در آن روز کسی بعد از من، از اهل بیت و منسوبین و برادرانم نمی‌ماند، و سر مرا برای یزید بن معاویه ی پلید می‌برند. جنیان گفتند: ای حبیب خدا و فرزند حبیب او! سوگند به خدا! اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو جایز نیست هر آینه همه‌ی دشمنان تو را قبل از آن که به تو برسند؛ می‌کشیم. حضرت فرمود: و نحن و الله؛ اقدر علیهم منکم، ولكن «لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة». قسم به خدا! قدرت ما بر دشمنان، از قدرت شما بیشتر است (و ما بر این کار تواناتریم)، ولیکن (می‌خواهم بر خلق اتمام حجت کنم) و آن که هلاک می‌شود با بینه هلاک گردد، و آن که در زندگی موفق می‌شود با بینه موفق گردد [۳۵]. [صفحه ۶۱]

ورود امام حسین به مکه مکرمه

شیخ مفید رحمه الله در کتاب «الارشاد» گوید: امام حسین علیه السلام شب جمعه، سوم ماه شعبان وارد مکه شده و این آیه شریفه را خواند: (و لما توجه تلقاء مدین قال عسی أن یهدینی ربی سواء السبیل) [۳۶]. «و چون حضرت موسی علیه السلام به طرف شهر مدین رو آورد گفت: امید است پروردگارم مرا به راه راست رهنمون فرماید.» سپس حضرت در مکه فرود آمد، آن گاه مردم مکه و آنان که برای عمره به مکه آمده بودند و مردم شهرهای دیگری که در مکه بودند؛ پیوسته نزد آن حضرت می‌آمدند. ابن‌زبیر نیز در مکه بود، او ملازم کعبه ایستاده و نماز می‌خواند، طواف می‌کرد. او هم در میان جمعیت نزد امام حسین علیه السلام می‌رفت، گاهی دو روز متوالی و گاهی هر روز یکبار خدمت حضرت می‌رفت، ولیکن بودن امام حسین علیه السلام در مکه برای ابن‌زبیر گران تمام می‌شد، زیرا او می‌دانست تا آن حضرت در شهر مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت

نخواهد کرد. چرا که نفوذ امام حسین علیه السلام در مردم، از او بیشتر و آن حضرت بزرگوارتر بود [۳۷].

ارسال نامه از طرف کوفیان و پاسخ امام حسین

هنگامی که خبر مرگ معاویه به کوفه رسید، مردم در مورد یزید سخنان بسیاری گفتند، آنها با خبر شدند که امام حسین علیه السلام از بیعت یزید امتناع نموده است، و همچنین خبر ابن زبیر را و این که هر دو به مکه رفته اند، شنیدند. بنابراین؛ شیعیان کوفه در منزل سلیمان بن صرد خزاعی اجتماع نمودند، هلاکت معاویه را یاد کرده و خدای را سپاس گفته و ستایش نمودند. (در این هنگام)، سلیمان (لب به سخن گشود و) گفت: معاویه به هلاکت رسید، امام حسین علیه السلام بیعت او را شکسته (و از بیعت او سرباز زد) و به مکه رفته است، (اینک) شما شیعه‌ی او و شیعه‌ی پدر او هستید اگر واقعا می‌دانید که او را یاری می‌کنید و با [صفحه ۶۲] دشمن او جهاد می‌نمایید، به سوی او (نامه) بنویسید (و به او اطلاع دهید که به سوی شما بیاید)، و اگر می‌ترسید در کارتان سستی نمایید، او را (برای از بین بردن خودش) فریب ندهید. همه‌ی شیعیان گفتند: نه، (ما او را یاری می‌کنیم) و با دشمنان او جهاد می‌نماییم، و در مقابل او، خودمان را فدا می‌کنیم، پس به سوی او نامه بنویسید. (سپس آنها نامه‌ای بدین مضمون به حضرتش) نوشتند: بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ای است به سوی حسین بن علی علیهما السلام از سلیمان بن صرد، مسیب بن نجیه، رفاعه بن شداد، حبیب بن مظاهر و شیعیان وی از مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه. سلام بر تو، همانا ما با تو، خدای را سپاس می‌گوییم که معبودی غیر از او نیست. اما بعد؛ سپاس خدایی را که دشمن گردنکش و ستیزجو را شکست و هلاک ساخت، دشمنی که بر این امت پیشی گرفت و با ظلم و ستم امر آنان را ربود، و حق آنان را غصب کرد، و بر آنان بدون رضایت خودشان، حکومت کرد. سپس بهترین آنان را کشت، و بدترین اشرار را باقی گذاشت، و مال خدای را در اختیار جباران، گردنکشان و ثروتمندان

قرار داد. پس، از رحمت خدا دور باد! چنانچه قوم ثمود از رحمت حق دور شدند. او برای ما، امام و پیشوا نبود، پس شما به سوی ما حرکت فرمایید، امید است خدای متعال، ما را به سبب تو بر حق جمع نماید. نعمان بن بشیر، (والی کوفه) در قصر حکومتی خود، در نهایت ذلت و بدبختی نشسته و خود را امیر مردم می‌داند، ولیکن ما او را امیر نمی‌دانیم، و در نماز جمعه‌ی او شرکت نمی‌کنیم، و نماز عید را با او نمی‌خوانیم، و اگر آگاه شویم که شما به سوی ما عازم هستید او را از کوفه بیرون می‌کنیم تا به اهل شام ملحق گردد، ان شاء الله. سپس نامه را توسط عبدالله بن مسمع همدانی، و عبدالله بن وائل با سرعت تمام به محضر امام حسین علیه السلام فرستادند، و آنان با شتاب و عجله به سوی مکه حرکت کرده و در روز دهم ماه رمضان در مکه، خدمت امام حسین علیه السلام شرفیاب شدند. اهل کوفه، پس از ارسال نامه، دو روز صبر کردند، و توسط قیس بن مسهر صیداوی، عبدالرحمان بن شداد ارجی، عماره بن عبد سلولی، صد و پنجاه نامه‌ی دیگر نیز که به طور انفرادی یا با امضای دو نفر یا چهار نفر نوشته شده بود، به سوی [صفحه ۶۳] حضرتش ارسال نمودند [۳۸]. سید بن طاووس رحمه الله گوید: با این حال، حضرت از پاسخ به این نامه‌ها امتناع می‌فرمود و پاسخ نمی‌داد، (نامه‌ها زیاد شد) تا این که در یک روز، ششصد نامه به آن حضرت رسید، و پیوسته نامه می‌رسید تا این که در نوبت‌های متفرقه مجموع نامه‌ها به دوازده هزار بالغ گردید. شیخ مفید رحمه الله گوید: اهل کوفه، دو روز دیگر صبر کردند و بعد نامه‌ای توسط هانی بن هانی سبعی و سعید بن عبدالله حنفی برای حضرتش ارسال کردند، در آن نامه نوشتند: بسم الله الرحمن الرحیم به سوی حسین بن علی علیهما السلام از شیعیان وی از مؤمنان و مسلمانان. اما بعد؛ پس به سوی ما بشتاب و عجله کن، زیرا مردم منتظر قدوم تو هستند، آنان جز تو، به کس دیگری نظر ندارند، پس شتاب کن، شتاب کن، باز شتاب کن، و شتاب کن، والسلام. سپس نامه‌ی دیگری توسط شبت بن ربیع، حجار بن ابجر، یزید بن حارث بن رویم، عروه بن قیس، عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمر تیمی بدین مضمون نوشته شد: اما بعد؛ باغها سبز

و خرم، و میوه‌ها رسیده، هرگاه میل داری قدم رنجه فرما و به سوی ما رو آور، که برای تو لشکری که مظفر و پیروزند، آماده شده است، و السلام. همه قاصدان نزد حضرت جمع شدند، حضرت نامه‌ها را خواند و از قاصدان در مورد احوال اهل کوفه و اوضاع آن، سؤالاتی نمود. سپس نامه‌ای به شرح زیر نوشته و توسط هانی بن هانی و سعید بن عبدالله که آخرین قاصدان بودند به سوی اهل کوفه فرستاد: بسم الله الرحمن الرحيم من الحسن بن علی بن علی بن علی الملاء من المؤمنین و المسلمین. أما بعد؛ فان هانیا و سعیدا قدما الی بکتبکم، و کانا آخر من قدم علی من [صفحه ۶۴] رسلکم، و قد فهمت کل الذی قصصتم و ذکرتم، و مقاله جلكم أنه ليس علينا امام، فأقبل لعل الله [أن] يجمعنا بك على الحق و الهدى. و انا باعث اليكم اخي و ابن عمي و ثقتي من اهل بيتي مسلم بن عقيل، فان كتب الی أنه قد اجتمع رأي ملائکم، و اولی الحجی و الفضل منکم، علی مثل ما قدمت به رسلکم و قرئت فی کتبکم، فانی أقدم اليکم و شيكا، ان شاء الله. فلعمري ما الامام الا الحاكم بالكتاب، القائم بالقسط، الدائن بدين الحق، الحابس نفسه على ذلك لله، و السلام. بسم الله الرحمن الرحيماز حسين بن علی عليه السلام به سوی گروه مؤمنان و مسلمانان ما بعد؛ همانا هانی و سعید نامه‌های شما را آوردند، آنها آخرین فرستادگان شما بودند، و همه‌ی مطالبی را که بیان کرده بودید، فهمیدم. گفتار همه‌ی شما این است که: امام و پیشوایی نداریم، سوی ما بیا، شاید خدا به وسیله‌ی تو ما را به حق و هدایت و راستی جمع کند. من برادر و پسرعمویم مسلم بن عقیل را که در خاندان من ثقه و مورد اطمینان من است به سوی شما فرستادم (و به او امر کردم که حال و رأی شما را برای من بنویسد)، پس اگر برای من بنویسد که رأی گروه شما و خردمندان و اهل فضل و رأی و مشورت شما، متحد و یکی است و چنان است که فرستادگان شما گفته‌اند، و در نامه‌های شما خوانده‌ام، پس من به زودی نزد شما می‌آیم، إن شاء الله، سوگند به جان خودم! امام و پیشوا نیست مگر کسی که به کتاب خدا حکم کند، عدل و داد را بر پای دارد، به دین

حق عمل نماید، و خویشتن را به خاطر خدا و بر رضای او نگه دارد، والسلام [۳۹]. [صفحه ۶۷]

در بیان فرستادن امام حسین پسر عموی خود مسلم بن عقیل را به سوی کوفه

حرکت حضرت مسلم به سوی کوفه

علامه‌ی مجلسی رحمه الله می گوید: چون ارسال قاصدان اهل مکر و حيله به پایان رسید و تعداد نامه‌های آنان از نهایت گذشت، امام حسین علیه السلام پسر عموی خود مسلم بن عقیل علیه السلام را فراخواند، او در میان اقران خود، در شجاعت و سخاوت برتری داشت، او شخصی ممتاز و نمونه بود، حضرت او را به جهت دانش و عقل بیشتر، و حسن تدبیری که داشت برگزید و به سوی اهل کوفه فرستاد، تا از آنان بر حضرتش بیعت بگیرد [۴۰].

شیخ مفید رحمه الله گوید: امام حسین علیه السلام حضرت مسلم را به همراه قیس به مسهر صیداوی، عماره بن عبدالله سلولی و عبدالرحمان بن عبدالله ازدی به سوی کوفه روانه ساخت و به او دستور داد: تقوا و پرهیزکاری را پیشه‌ی خود ساخته و کار خود را پنهان نموده و مهربانی کند، اگر دید که مردم کوفه بر گفته‌های خود اجتماع کرده و آماده هستند سریعاً به حضرت اعلام نماید. مسلم علیه السلام از مکه حرکت کرد تا به شهر مدینه رسید، وارد مسجد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شد، و نماز خواند، بعد با دوستان خود از خانواده اش خداحافظی کرد، او از طایفه‌ی قیس دو نفر راهنما اجیر کرده و به همراه آن دو، به سوی کوفه حرکت کرد، آنها از راه اصلی دور شده، و راه را گم کردند، تشنگی سختی بر آنها روی آورد، طوری که بعد از این که راه را پیدا کردند با اشاره، جهت راه را به مسلم علیه السلام نشان دادند، و خودشان از شدت تشنگی جان باختند. مسلم علیه السلام به طرف راه اصلی حرکت کرد (و از مرگ آن دو راهنما پریشان خاطر شد) و نامه‌ای از محلی که معروف به «مضیق» بود، نوشته و توسط قیس بن مسهر

برای امام حسین علیه السلام فرستاد: اما بعد؛ من به مدینه آمدم، و دو نفر راهنما اجیر کرده و حرکت کردم، آنها راه را گم کردند، تشنگی سختی بر ما چیره شد طوری که هر دو راهنما مردند، با آخرین رمقی که مانده بود خودمان را به آب رساندیم، و این آب در جایی به نام «مضیق»، واقع در [صفحه ۶۸] بیابان «خبت» است، من این پیش آمد را به فال بد گرفتم، اگر صلاح بدانید استعفای مرا بپذیرید و فرد دیگری را بفرستید، والسلام. امام حسین علیه السلام در پاسخ وی نوشت: اما بعد؛ فقد خشیت أن لا یكون حملک علی کتاب الی فی الاستعفاء من الوجه الذی وجهتک له الا الجبن، فامض لوجهک الذی وجهتک فیه، والسلام. اما بعد؛ فکر می کنم آنچه باعث شده تا نامه ای فرستاده و استعفای خود را بخواهی، ترس باشد، پس به سوی مأموریتی که تو را به آن فرستادم حرکت کن، والسلام. وقتی مسلم علیه السلام نامه را خواند گفت: من از این مأموریتی که در پیش دارم هراسی بر خود ندارم، (بلکه بر آن امام مظلوم علیه السلام می ترسم). مسلم علیه السلام اطاعت کرده و حرکت نمود تا به چشمه ای - که مال قبیله ی طی بود - رسیده و در آنجا فرود آمد. در این هنگام، صیادی را دید که در حال شکار آهو است، صیاد تیر را رها کرد، تیر به هدف خورد و آهو کشته شد، مسلم علیه السلام این جریان را به فال نیک گرفت، و گفت: ان شاء الله بر دشمنانمان چیره می شویم و آنان را می کشیم.

ورود حضرت مسلم به کوفه

سپس حضرت مسلم علیه السلام از آنجا حرکت کرد و به مسیر خود ادامه داد تا به کوفه رسید، او در خانه ی مختار بن ابی عبیده اجلال نزول فرمود، همان خانه ای که امروز به خانه ی مسلم بن مسیب معروف است. شیعیان نزد او رفت و آمد می کردند، هر دسته ای که می آمدند، مسلم نامه ی امام حسین علیه السلام را می خواند و آنها می گریستند، و با او بیعت کرده (و وعده ی یاری می دادند) تا آن که هیجده هزار نفر با وی بیعت نمودند. مسلم علیه السلام نامه ای به امام حسین علیه السلام نوشت و خبر بیعت هیجده هزار نفر از أهل

کوفه را به حضرت رساند و اعلام کرد که حضرت به کوفه تشریف فرما شوند. شیعیان کوفه، مدام به خانه‌ی مسلم علیه‌السلام رفت و آمد می‌کردند، تا این که مکان و جای او (برای دشمنان) معلوم شد، این خبر به گوش نعمان بن بشیر - که والی و فرماندار کوفه از طرف معاویه بود و یزید ملعون نیز او را در همین مقام ابقاء کرده بود - رسید، نعمان بالای منبر رفت، حمد و ثنای خدای را به جا آورده سپس گفت: [صفحه ۶۹] اما بعد؛ بندگان خدا! از خدا بترسید، و بر فتنه و تفرقه شتاب نکنید؛ زیرا در فتنه، مردم کشته می‌شوند، خونها ریخته می‌شود، اموال به غارت می‌رود تا فردی با من جنگ نکند، من جنگ نمی‌کنم، و کسی که از راه خصومت و دشمنی با من وارد نشود من نیز وارد نمی‌شوم، خفتگان شما را بیدار نمی‌کنم، شما را به فتنه و آشوب ترغیب نمی‌نمایم، و شما را از روی تهمت، بهتان و بدگمانی مؤاخذه نمی‌کنم. ولیکن اگر از من روگردان شوید، و بیعت خود را بشکنید، و پیشوای خود!! - یزید - را مخالفت نمایید، سوگند به خدایی که غیر از او معبودی نیست؛ شما را از دم تیغ خود می‌گذرانم مادامی که قبضه‌ی شمشیر دستم است، اگر چه کسی یاریم نکند، آگاه باشید! امید دارم افرادی از شما که حق را شناخته‌اند بیشتر از آنان باشند که باطل آنان را هلاک می‌کند. در این هنگام، عبدالله بن مسلم بن ربیعہ حضرمی - هم‌پیمان بنی‌امیه - بپاخاست و گفت: آشوبی که از اهل کوفه می‌بینی، آن را اصلاح نمی‌کند مگر کارزار و ظلم؛ و این نرمی و حالتی که تو بین خود و دشمن خود داری، رأی و نظر شخص عاجز است. نعمان گفت: اگر من در اطاعت خدا از اشخاص ضعیف و عاجز باشم بهتر است برای من که عزیزترین مردم در حالت معصیت خدا باشم، سپس از منبر پایین آمد. عبدالله بن مسلم از مجلس بیرون رفت و نامه‌ای (بدین مضمون) به یزید ملعون نوشت: اما بعد؛ همانا مسلم بن عقیل وارد کوفه شد، شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت کردند، اگر کوفه را می‌خواهی، مردی قوی که فرمان تو را پیاده کند و مانند تو با دشمنانت رفتار نماید؛ بفرست، زیرا که نعمان بن بشیر، یا مردی

ضعیف و ناتوان است، یا خود را به ناتوانی می‌زند. البته پس از او، عماره بن عقبه و بعد از او، عمر بن سعد بن اَبی وقاص نیز نامه‌هایی بدین مضمون نوشتند.

ابن زیاد لعین فرماندار کوفه می‌شود

هنگامی که نامه‌ها به دست یزید ملعون رسید، غلام معاویه به نام «سرجون» را صدا زد (و در این مورد با او مشورت کرد) و گفت: همانا حسین، مسلم بن عقیل را برای بیعت به کوفه فرستاده، و خبر رسیده که نعمان فردی عاجز و بدسخن است، به نظر تو چه کسی را به کوفه امیر کنم؟ [صفحه ۷۰] - و این هنگامی بود که یزید ملعون بر عبیدالله بن زیاد لعین خشم و غضب کرده بود - سرجون گفت: اگر معاویه زنده بود رأی او را می‌پذیرفتی؟ گفت: آری قبول می‌کردم. راوی گوید: در این هنگام، سرجون عهدنامه و فرمان امیری ابن زیاد را بر حکومت کوفه بیرون آورد، و گفت: این نظر و رأی معاویه است، وی به هنگام مرگ خود، دستور داد که به این عهدنامه عمل شود، و حکومت کوفه و بصره را به عبیدالله واگذار کرد. یزید گفت: این کار را انجام می‌دهم، عهدنامه و فرمان را به عبیدالله بن زیاد بفرست. سپس مسلم بن عمرو باهلی را صدا زد و نامه‌ای به ابن زیاد نوشته و توسط او فرستاد: اما بعد؛ پیروان من از اهل کوفه به من نوشته و خبر داده‌اند که پسر عقیل مردم را در کوفه جمع می‌کند تا عصای مسلمانان را بشکند، (یعنی جماعت آنان را بهم بزند)، هنگامی که نامه را خواندی به سوی کوفه حرکت کن. وقتی به کوفه رسیدی در جستجوی پسر عقیل، مانند جستجو کردن جواهر نفیس باش، بعد او را دستگیر کرده و دست و پایش را ببند، یا او را بکش یا تبعید کن، والسلام. آن گاه عهدنامه‌ی معاویه بر حکومت کوفه را به مسلم بن عمرو داد، مسلم بن عمرو حرکت کرده و در بصره نزد عبیدالله آمد، عهدنامه معاویه و نامه یزید را به او داد، وقتی عبیدالله نامه را دریافت کرد بلافاصله دستور داد تا برای سفر آماده شده و لوازم آن فراهم شود و فردا به طرف کوفه حرکت کنند. او برادر خود، عثمان را جانشین خود در بصره قرار داده

و به همراه مسلم بن عمرو باهلی، شریک بن اعور حارثی و غلامان و خانواده‌ی خود به طرف کوفه حرکت کرد، وی در حالی که عمامه سیاه در سر داشت و به صورت خود نقاب انداخته بود وارد کوفه شد. مردم کوفه خبردار شده بودند که امام حسین علیه‌السلام به طرف کوفه تشریف فرما هستند. به همین جهت، به استقبال حضرتش آمده بودند، وقتی عبیدالله ملعون را با این قیافه دیدند فکر کردند که امام حسین علیه‌السلام است. به همین جهت، ابن‌زیاد به هر گروهی که از مردم می‌رسید به او سلام می‌کردند، و می‌گفتند: مرحبا به تو ای فرزند [صفحه ۷۱] رسول خدا! آمدی، خوش آمدی. ابن‌زیاد، از خوشحالی و سرور مردم کوفه برای امام حسین علیه‌السلام ناراحت شد. و چون مردم از هر طرف اظهار شادی و سرور می‌کردند مسلم بن عمرو گفت: کنار روید! این؛ امیر عبیدالله بن زیاد است. گروهی از مردم دور عبیدالله را احاطه کرده بودند و تردیدی نداشتند که این؛ امام حسین علیه‌السلام است. عبیدالله با این گروه حرکت می‌کرد و شب هنگام، به قصر حکومتی کوفه رسید. نعمان بن بشیر، والی کوفه، درب دارالاماره را به روی ابن‌زیاد و اطرافیانش بست، برخی از همراهان ابن‌زیاد صدا زدند تا درب را باز کنند. نعمان، از بالای قصر نمایان شد و در حالی که خیال می‌کرد که او، حسین علیه‌السلام است گفت: تو را قسم می‌دهم به خدا! از اینجا دور شو، سوگند به خدا! من امانت خود را به تو واگذار نمی‌کنم، و مرا بر جنگ با تو نیازی نیست. ابن‌زیاد سخن نمی‌گفت، سپس نزدیک قصر رفت و نعمان از پنجره قصر نگاه کرد، ابن‌زیاد حرف زد و گفت: درب را باز کن، خیری به روی خود نگشایی! زیرا که از شب تو بسیار گذشته. مردی که پشت سر ابن‌زیاد ایستاده بود این گفت و شنود را شنید، رو کرد به طرف مردم کوفه که به پندار خود او را امام حسین علیه‌السلام می‌دانستند و گفت: ای مردم! سوگند به خدایی که جز او معبودی نیست! این؛ ابن‌زیاد پسر مرجانه است. اینجا بود که نعمان درب قصر را باز کرد، و آن ملعون وارد شد، درب را به روی مردم بستند و آنان پراکنده شدند.

سخنرانی ابن زیاد و تهدید مردم کوفه

بامدادان منادی، مردم را به نماز جماعت ندا داد، مردم جمع شدند، ابن زیاد بیرون آمد و بالای منبر رفت و خدا را حمد و ثنا گفت، سپس گفت: اما بعد؛ امیر مؤمنان یزید! مرا والی و حاکم شهر، مرز و غنایم شما نمود، و به من امر کرد تا با مظلوم با انصاف رفتار کنم، و از محروم و فقیر دستگیری نمایم، کسی که گوش به فرمان است و از من اطاعت می کند مانند پدر نیکوکار احسان نمایم!! و شمشیر و تازیانه‌ی من بر کسی است که از فرمان من اطاعت نکرده و با پیمان من مخالفت کند. [صفحه ۷۲] بعد به ضرب المثل معروف متمثل شد که: «به راستی هر کسی بر خود بترسد نه این که صرف ترسانیدن است»، یعنی هر چه می گویم راست است نه افسانه و دروغ. آن گاه از منبر فرود آمد، و از بزرگان، برای مردم پیمان محکمی گرفت و گفت: بنویسید: بر بزرگان و کسانی که از هواخواهان یزید هستید، و خوارج شهر - که اهل حروریه معروف بودند - و از اهل شک و تردید - که کارشان ایجاد خلاف و دورویی و دشمنی است - پس هر کس از این گروه به ما بیاورد از عهده‌ی تکلیف ما بری است، و هر کس برای ما اسم یکی از دشمنان ما را ننویسد، باید ضامن شود که در قلمرو او کسی با ما مخالفت نکند، و خائنی بر ما طغیان و خیانت نکند، پس هر کس از رؤسا از فرمان من اطاعت نکرده و چنین نکنند ذمه و دامن ما از او بری و کنار است، و خون و مال او حلال است. و هر رئیسی که در قلمرو او خائن برای یزید باشد و او را تحویل ندهد، کنار درب خانه‌اش به دار آویخته می شود، و از بدل و بخشش خودم، او را از ریاست عزل می کنم.

حضرت مسلم در خانه‌ی هانی

چون جناب مسلم بن عقیل علیه السلام از آمدن ابن زیاد ملعون به کوفه خبردار شد و سخنانی که گفته بود شنید، و از پیمانی که از بزرگان و مردم کوفه گرفته بود، مطلع شد؛

از خانه‌ی مختار به خانه‌ی هانی بن عروه نقل مکان کرد، و در خانه‌ی هانی مستقر شد، و شیعیان به صورت مخفی و پنهانی از ابن زیاد، نزد او رفت و آمد می کردند، و همدیگر را به کتمان این راز، سفارش می نمودند. ابن زیاد، غلام خود را - که معقل نام داشت - طلبید و گفت: این سه هزار درهم را بگیر و مسلم بن عقیل را پیدا کرده و یاران او را شناسایی کن، اگر یکی از آنها یا گروهی از آنها را شناسایی کردی، این سه هزار درهم را به او بده و بگو: با این مبلغ بر علیه دشمنان کمک بجوئید، و بر آنان چنان بفهمان که تو از آنان هستی، زیرا اگر این مبلغ را به آنان بدهی مطمئن می شوند که تو از آنها هستی و به تو اعتماد می کنند، و چیزی از کارها و اخبارشان را از تو مخفی نمی نمایند. پس از آن، روز و شب نزد آنان برو تا مکان مسلم بن عقیل را شناخته و نزد او بروی. (غلام ابن زیاد ملعون) این نقشه‌ی شیطانی را بکار بست، آمد و وارد مسجد جامع کوفه شد، از مردم شنید که می گویند: این شخص - یعنی مسلم بن عوسجه رحمه الله - برای امام حسین علیه السلام بیعت می گیرد. [صفحه ۷۳] مسلم، مشغول نماز بود، معقل در کنار او نشست تا نمازش را تمام کند، مسلم نمازش را تمام کرد معقل گفت: ای بنده‌ی خدا! من مردی از اهل شام هستم که خداوند متعال محبت اهل بیت و دوستان آنان را برای من ارزانی داشته است!! آن گاه خودش را به گریه زد و گفت: مبلغ سه هزار درهم همراه من است، می خواهم با آن مردی که از اهل بیت است ملاقات کنم، خبردار شدم که او به شهر کوفه آمده و برای پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیعت می گیرد، من هم می خواهم او را ملاقات کنم، اما کسی را پیدا نکردم تا مرا راهنمایی کند، منزل او را هم نمی شناسم، الآن که در مسجد نشسته بودم شنیدم که گروهی از مؤمنان تو را نشان می دادند و می گفتند: این شخص، از فردی که از اهل بیت است و به این شهر آمده، خبر دارد. اینک من خدمت شما آمدم تا مبلغ مرا دریافت نمایی و مرا به حضور صاحب خود ببری، زیرا که من برادری از برادران تو و مورد اطمینان هستم، و اگر می خواهی، قبل از ملاقات با او، از من بیعت بگیر. پسر عوسجه گفت: خدای را سپاس می گویم که با تو

ملاقات کردم، من از این جهت، خوشحال و شاد شدم، تو نیز، کسی را که دوست می‌داری؛ ملاقات خواهی کرد، خداوند به وجود تو، اهل بیت خود را یاری می‌کند، اما پیش از آن که ترس و وحشت این طغیانگر و غلبه‌ی او تمام شود، مردم مرا به این جهت شناختند، و این مسأله مرا غمگین نموده است. معقل گفت: جز خیر و نیکی چیز دیگری نخواهد شد، از من بیعت بگیر. (مسلم بن عوسجه) از او بیعت گرفت و عهد و پیمانهای سخت و شدیدی بست که همواره خیرخواهی کند و حتما این مطلب را مخفی و پنهان نگه دارد. معقل آن چنان سوگند خورد و پیمانها بست که او را راضی شده و خاطر جمع باشد. آن گاه پسر عوسجه گفت: چند روزی به خانه‌ی من رفت و آمد کن، تا برای تو اجازه‌ی ملاقات به حضور صاحب تو، جناب مسلم علیه‌السلام بگیرم. معقل شروع به تردد با شیعیان کرد، پسر عوسجه برای او اجازه گرفت، اجازه داده شد، جناب مسلم بن عقیل علیه‌السلام از او بیعت گرفت، و به ابو ثمامه‌ی صیداوی دستور داد تا مبلغ او را دریافت کند. - ابو ثمامه کسی بود که پولهایی را که بعضی از شیعیان کمک می‌کردند دریافت می‌کرد و اسلحه می‌خرید، او شخصی دانا، و از جمله‌ی شجاعان عرب بود، و جزو برزگان شیعه به شمار می‌آمد. - [صفحه ۷۴] معقل ملعون با شیعیان رفت و آمد می‌کرد و در جلسات آنان شرکت می‌نمود و اولین نفری بود که وارد جلسه می‌شد و آخرین نفری بود که خارج می‌شد، تا آن که آنچه ابن‌زیاد از او می‌خواست فهمید، و گاه گاهی اخبار را به عرض ابن‌زیاد می‌رساند [۴۱].

شریک اعور و نقشه‌ی قتل ابن‌زیاد

(علامه‌ی مجلسی رحمه الله) در «بحار الأنوار» می‌نویسد: ابن‌شهر آشوب گوید: هنگامی که مسلم علیه‌السلام وارد شهر کوفه شد در خانه‌ی سالم بن مسیب مستقر گردید، و دوازده هزار تن با او بیعت کردند. هنگامی که ابن‌زیاد ملعون وارد کوفه شد مسلم علیه‌السلام شبانه از خانه‌ی سالم به خانه‌ی هانی نقل مکان کرده و تحت امنیت او قرار گرفت، مردم

پیوسته با او بیعت می نمودند تا این که تعداد بیعت کنندگان به بیست و پنج هزار تن رسید. در این موقع، جناب مسلم علیه السلام تصمیم بر خروج و قیام گرفت. هانی گفت: عجله نفرمایید. از طرف دیگر؛ شریک بن اعور همدانی - که به همراه ابن زیاد از بصره آمده بود - مریض شده و در خانه‌ی هانی افتاده بود، شریک به مسلم علیه السلام گفت: عیب‌الله به عیادت من می آید، و من سخن را با او به درازا می کشم. در این هنگام، تو با شمشیر خود بیرون آمده و او را به قتل برسان، و علامت بیرون آمدن تو هم این باشد که من می گویم: به من آب بدهید. ولی هانی از اجرای این نقشه نهی کرد. ابن زیاد به عیادت شریک آمد، و از درد او پرسید، پرسش و پاسخ به درازا کشید، شریک دید کسی نیامد، ترسید که این نقشه فراموش شده و از بین برود و به همین جهت، برای فهماندن مطلب، شروع به خواندن این شعر کرد: ما الانتظار بسلمی أن تجيء بها كأس المنية بالتعجيل اسقوها برای چه سلمی منتظر است از آوردن آن؛ به زودی مرا با کاسه‌ی مرگ سیراب کند [۴۲]. [صفحه ۷۵] ابن زیاد از این جریان واهمه کرد و از منزل هانی خارج شد، وقتی داخل قصر شد مالک بن یربوع با نامه‌ای که از عبدالله بن یقطر گرفته بود؛ آمد، و مضمون نامه چنین بود: به سوی حسین بن علی علیهما السلام ما بعد؛ به اطلاع شما می رسانم که از مردم کوفه فلان تعداد با شما بیعت نموده است، وقتی نامه‌ی من بدست شما رسید، به سوی کوفه شتاب کنید، شتاب کنید؛ زیرا که همه‌ی مردم با شما هستند، و آنان برای یزید میل و رغبتی ندارند. ابن زیاد ملعون، فرمان قتل عبدالله بن یقطر را صادر کرد [۴۳]. ابن نما رحمه الله در کتاب «مثير الأحران» گوید: چون ابن زیاد از منزل هانی بیرون رفت، مسلم علیه السلام در حالی که شمشیر به دستش بود بیرون آمد، شریک گفت: (چرا سستی کردی) و چه مانع شد که او را نکشتی؟ مسلم علیه السلام گفت: تصمیم گرفتم خارج شوم، ولی زن هانی دست به دامن من زد، و گفت: سوگند می‌دهم تو را به خدا که ابن زیاد را در خانه‌ی ما به قتل مرسان. او در پیش روی من گریست، من شمشیر را کنار انداخته و نشستم. هانی گفت: وای بر او! هم خود و هم مرا به هلاکت انداخت، از آنچه

فرار می کردم، گرفتار شدم [۴۴]. علامه مجلسی رحمه الله در «بحار الأنوار» می نویسد: ابوالفرج گوید: وقتی مسلم علیه السلام بیرون آمد شریک به او گفت: چه چیزی تو را از کشتن او بازداشت؟ گفت: به دو علت (از قتل او صرف نظر کردم): نخست آن که، هانی دوست نداشت در خانه‌ی او ابن زیاد کشته شود. [صفحه ۷۶] دوم آن که، حدیثی است که از حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده‌اند؛ و به من رسیده که حضرتش فرمود: «ان الایمان قید الفتک فلا یفتک مؤمن». «همانا ایمان مانع قتل ناگهانی می شود و مؤمن کسی را غفلتا به قتل نمی رساند» [۴۵]. هانی به او گفت: سوگند به خدا! اگر او را کشته بودی در واقع فاسق، فاجر و کافری را به قتل رسانده بودی [۴۶].

کفتگوی هانی با ابن زیاد

سید ابن طاووس رحمه الله در کتاب «اللهوف» گوید: چون ابن زیاد فهمید که مسلم بن عقیل علیه السلام در خانه‌ی هانی است، محمد بن اشعث، اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج را خواست و گفت: چرا هانی بن عروه پیش ما نمی آید؟ گفتند: نمی دانیم، ولی می گویند: مریض است. ابن زیاد گفت: خبردار شده‌ام که حالش خوب شده و صحت یافته، و هنگام غروب درب خانه‌اش می نشیند، اگر می دانستم که مریض است او را عیادت می کردم، بروید و به او امر کنید که آنچه از حق ما بر گردن اوست ترک نکند، زیرا من دوست ندارم شخصی همانند او که از بزرگان عرب است حش ضایع شود. آنان، موقع غروب که هانی درب خانه‌اش نشسته بود نزد او آمده و گفتند: چرا امیر را ملاقات نمی کنی؟ او از تو یاد کرد و گفت: اگر می دانستم هانی مریض است او را عیادت می کردم. هانی گفت: مریضی من، مانع این کار شده است. گفتند: به ابن زیاد خبر رسیده که شما شامگاهان بر درب خانه‌ات می نشینی، و سستی تو باعث تأخیر ملاقات شده است، و سلطان از مثل تو، سستی، تأخیر و جفا را تحمل نمی کند، زیرا که تو آقای طایفه‌ی خود هستی، و ما سوگند می دهیم که همین الآن با ما سوار شوی تا پیش امیر برویم. هانی

لباس های خود را خواست و پوشید، آن گاه استر خود را طلبید، سوار شد و [صفحه ۷۷] حرکت کرد تا نزدیک قصر رسید. در این هنگام، بعضی از مسایل را فهمید و احساس خطر کرد، و به حسان بن اسماء بن خارجه گفت: پسر برادرم! سوگند به خدا! من از این مرد می ترسم، نظر تو در این باره چیست؟ گفت: سوگند به خدا! ای عمو! من از چیزی برای تو نمی ترسم، چرا برخی خیالات را بر دل خود راه می دهی؟ و این در صورتی بود که حسان نمی دانست چرا عبیدالله به احضار عمویش امر کرده است. هانی وارد قصر عبیدالله شد، همان وقت عده ای از نزدیکان حضور داشتند چون چشم آن ملعون به هانی افتاد گفت: خائنی به پای خود به خانه ی هلاکت وارد شد. هنگامی که هانی نزدیک پسر زیاد رسید رو کرد به شریح قاضی که در نزد او نشسته بود و بیت عمرو بن معدی کرب زبیدی را خواند: ارید حیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مرادم زندگی او را می خواهم و او کشته شدن مرا می خواهد؛ اگر این نظر مرا نمی پسندی کسی از طایفه ی بنی مراد بیاور که عذر خطای خود را بخواهد. (منظور ابن زیاد از این شعر این بود که می گفت: من می خواهم هانی زنده بماند ولی او در خانه ی خود، بر علیه من توطئه می کند). هانی گفت: ای امیر! مقصود تو از این حرفها چیست؟ گفت: آرام باش ای هانی! این چه عملیات و چه فتنه هایی است که در خانه ی تو بر علیه امیر المؤمنین! و به ضرر همه ی مسلمانان انجام می گیرد؟ مسلم بن عقیل را در خانه ی خود جای داده و برای او اسلحه و مردان جنگجو فراهم آورده ای و آنها را در خانه های اطراف خود جا داده ای، گمان می کنی که این اخبار بر من پوشیده می ماند؟ هانی گفت: من چنین کارهایی را انجام نداده ام. ابن زیاد گفت: آری! تو این کارها را انجام داده ای. هانی گفت: خدای امر امیر را اصلاح کند! من انجام نداده ام. ابن زیاد گفت: بگوئید «معقل» غلام من بیاید. - معقل جاسوس ابن زیاد بود، او بسیاری از اسرار آنها را کشف کرده بود - معقل آمد و رو به روی ابن زیاد ایستاد، وقتی هانی او را دید، دانست که او جاسوس بوده است. گفت: ای امیر! خدا امر امیر را اصلاح کند، سوگند به خدا! من مسلم را به خانه ی خود نیاورده و

دعوت نکرده‌ام، ولی او به خانه‌ی من پناه آورد، من حیا کردم او را برگردانم، و [صفحه ۷۸] پناهش دادم. بدین جهت، حفظ او را عهده‌دار شدم و او را مهمان نمودم، اکنون که تو دانستی بگذار بروم پیش او و بگویم که از خانه‌ی من خارج شود و به هر کجا که می‌خواهد برود، تا من از آنچه به ذمه‌ی خود گرفته‌ام و او را پناه داده‌ام؛ بیرون آیم. ابن‌زیاد لعین گفت: به خدا قسم! هرگز از من جدا نمی‌شوی مگر این که مسلم را حاضر کنی. هانی گفت: به خدا قسم! هرگز او را به نزد تو نمی‌آورم، آیا مهمان خود را به دست تو بدهم که او را بکشی؟ گفت: به خدا سوگند! باید او را نزد من بیاوری. هانی گفت: به خدا سوگند! او را نمی‌آورم. چون سخن میان آنها بسیار شد، مسلم بن عمرو باهلی برخاست و گفت: خدا امر امیر را اصلاح کند! اجازه بده من در خلوت با او سخن گویم. پس مسلم بن عمرو، با هانی به گوشه‌ای از دارالاماره رفتند و در گوشه‌ای نشستند طوری که ابن‌زیاد لعین آنها را می‌دید و هنگامی که بلند حرف می‌زدند صدای آنان را می‌شنید. مسلم گفت: ای هانی! تو را به خدا سوگند می‌دهم که باعث قتل خود نشوی، و طایفه‌ی خود را گرفتار بلا نکنی، به خدا سوگند! من تو را از مرگ نجات می‌دهم. مسلم، عموزاده‌ی این قوم است نه او را می‌کشند و نه به او ضرر می‌رسانند، او را تسلیم کن، و این عمل باعث خواری و کسر شأن تو نمی‌شود، زیرا که او را به سلطان تسلیم کرده‌ای (و این عیب نیست). هانی گفت: به خدا سوگند! این کار سبب رسوایی و ننگ است، کسی را که در پناه من و مهمان من، و فرستاده‌ی فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است به دست دشمن بسپارم، در حالی که دست‌های من سالم، و یاوران زیادی دارم، به خدا سوگند! اگر تنها باشم و هیچ یآوری نداشته باشم تا مرا یاری کند او را تسلیم نمی‌کنم تا این که پیش از او بمیرم. مسلم بن عمرو، شروع کرد او را قسم دادن، ولی هانی می‌گفت: به خدا قسم! هرگز وی را به دست او نخواهم داد. ابن‌زیاد، سخنان هانی را شنید و گفت: او را نزدیک من بیاورید. هانی را به نزد آن ملعون بردند، ابن‌زیاد گفت: سوگند به خدا! باید او را نزد من بیاوری و گرنه سر از بدنت جدا می‌کنم. هانی گفت: به خدا

سو گند! اگر چنین کنی شمشیرها در اطراف خانهات زیاد [صفحه ۷۹] خواهد شد. ابن زیاد ملعون گفت: آیا مرا با شمشیر می ترسانی؟ هانی گمان می کرد که طایفه ی او صدای او را می شنوند.

مجروح شدن هانی

ابن زیاد گفت: او را نزدیک من بیاورید. پس هانی را نزد آن ملعون بردند، او با چوبی که در دستش داشت بر صورت او زد، و پیوسته با آن، بینی، پیشانی و صورت او را می زد تا این که بینی او را بشکست، و خون بر لباسهایش جاری شد، و گوشت صورت و پیشانی او بر محاسنش ریخت تا آن که چوب شکست. هانی دست انداخت و قبضه ی شمشیر یکی از پاسبانان او را گرفت، ولی پاسبان تیغ را به طرف دیگر کشید. ابن زیاد فریاد زد: او را بگیرد. پس او را کشان کشان آوردند تا این که در یکی از اتاقهای دارالاماره انداخته و در را به روی او بستند. ابن زیاد گفت: نگهبانی بر او بگمارید، و آنان به دستور او عمل کردند [۴۷]. در کتاب «منتخب» چنین آمده است: (هنگامی که هانی از تسلیم مسلم علیه السلام امتناع ورزید) ابن زیاد خشمگین شد، هانی با شمشیری که در نزد خود داشت به ابن زیاد حمله کرد و لباسهای او را پاره نمود و جراحات کاری بر او رسانید. معقل لعین با شمشیر، مقابل هانی ایستاد. پس هانی شروع کرد به شمشیر زدن و آنان را از راست و چپ می زد تا این که از آن گروه، مردان زیادی را کشت، و می گفت: سو گند به خدا! اگر پای من برای حفظ کودکی از کودکان اهل بیت رسالت علیه السلام باشد پایم را کنار نمی کشم تا این که قطعه قطعه شود، پس جمعیت زیادی به او حمله نمودند و او را دستگیر کرده و به زنجیر بستند [۴۸]. سپس سید بن طاووس رحمه الله گوید: در این هنگام، اسماء بن خارجه - و به قولی حسان بن اسماء - از جای برخاست و [صفحه ۸۰] گفت: ای امیر! آیا ما در روزهای دیگر هم فرستادگان مکر و حيله باشیم؟ (یعنی دیگر انتظار نداشته باش که فریفته ی تو شویم) به ما دستور دادی تا هانی را به نزد تو

آوریم، اکنون او را حاضر ساختم و تو استخوان صورتش را می‌شکنی و خون او را به محاسنش جاری می‌نمایی و اعتقاد کشتن او را داری؟ ابن‌زیاد حرامزاده از سخن او غضبناک شد و گفت: تو در نزد من جرأت چنین سخنان را داری؟ پس دستور داد آن چنان او را زدند تا این که ساکت شد، سپس (دست‌های) او را بسته و در گوشه‌ای از دارالاماره محبوس کردند. وقتی حسان این حال را دید گفت (انا لله و انا الیه راجعون)، (و به یاد سخنان هانی قبل از ورود به دارالاماره افتاده) و گفت: ای هانی! خبر مرگ تو را به خودم می‌دهم که تو را خواهند کشت. سید رحمه الله گوید: آن گاه به عمرو بن حجاج - که دخترش «رویحه» زن هانی بن عروه بود - خبر رسید که هانی کشته شده است، پس عمرو بن حجاج با همه‌ی افراد طایفه‌ی مذحج آمد و دارالاماره را محاصره کرد و فریاد زد: من عمرو بن حجاج هستم، و این جمعیت سواران و بزرگان قبلیه‌ی مذحج هستند، ما از اطاعت امیر سرپیچی نکرده‌ایم و از جماعات مسلمانان جدا نشده‌ایم، ولی شنیده‌ایم که صاحب ما، هانی کشته شده است. ابن‌زیاد ملعون از اجتماع و سخنان آنان باخبر شد، به شریح قاضی دستور داد: برو هانی را ببین و سلامتی و زنده بودن او را به طایفه‌ی او اطلاع بده. شریح همین کار را کرد، و به آنان سلامتی هانی را خبر داد، و آنان (به همین قدر) راضی شده، و برگشتند [۴۹].

خروج حضرت مسلم و بی وفایی مردم کوفه

سید قدس سره در کتاب «الهُوف» می‌گوید: چون خبر گرفتار شدن هانی و آنچه از صدمات بر او وارد شده بود به مسلم علیه‌السلام رسید، خود با کسانی که با او بیعت کرده بودند برای جنگ با ابن‌زیاد از خانه خارج شد، عبیدالله بن زیاد از ترسش به دارالاماره پناه برد، و افراد آن ملعون، با یاران [صفحه ۸۱] مسلم علیه‌السلام به جنگ و قتال مشغول شدند [۵۰]. در نقل شیخ مفید رحمه الله آمده است: در دارالاماره فقط سی نفر پاسبان، بیست نفر نیز از بزرگان مردم و خانواده‌ی خود و خادمان او بودند، و اینان تا هنگام غروب

آفتاب در محاصره بودند. سپس سید بن طاووس رحمه الله گوید: افراد عبیدالله بن زیاد ملعون - که بالای دارالاماره بودند - بر بام قصر رفته، اصحاب مسلم علیه السلام را می ترسانیدند، و آنها را به آمدن لشکر شام تهدید می کردند، به همین منوال بود که تا این که آن روز پایان یافت. هنگامی که شب فرارسید، اصحاب مسلم علیه السلام کم کم پراکنده شده و به یکدیگر می گفتند: چه کار داریم که در فتنه و فساد عجله کنیم، بهتر است در خانه های خود بنشینیم، و کاری با این قوم نداشته باشیم تا این که خداوند امر این گروه را اصلاح کند. در روایت شیخ مفید رحمه الله آمده است: کار به جایی رسید که زنان نزد فرزند یا برادر خود می آمدند و می گفتند: باز گرد، دیگران هستند و به تو احتیاجی نیست، و مردان می آمدند و به برادران و فرزندان خود می گفتند: فردا سپاه شام می آید، تو با جنگ و شر چه خواهی کرد؟ بر گرد. و آنها برمی گشتند [۵۱].

تنها شدن حضرت مسلم

سپس سید بن طاووس رحمه الله گوید: (مردم پیشوایان از دور مسلم علیه السلام پراکنده می شدند) با مسلم علیه السلام، جز ده نفر باقی نماند، هنگامی که مغرب شد و مسلم علیه السلام برای نماز مغرب وارد مسجد شد آن ده نفر نیز پراکنده شدند، مسلم علیه السلام یکه و تنها از مسجد خارج شد و در کوچه های کوفه سرگردان می گشت (نمی دانست به کجا رود؟) تا این که بر در خانه ی زنی به نام «طوعه» رسید، در آنجا توقف کرد، از او آب خواست، آن زن آب آورد و مسلم علیه السلام نوشید. در روایت شیخ مفید رحمه الله چنین آمده: آن زن، ظرف آب را به خانه برد، بعد بیرون آمد (و او را در خانه اش دید) گفت: ای بنده ی خدا! مگر آب نیاشامیدی؟ [صفحه ۸۲] فرمود: آری. گفت: پس چرا به نزد خانواده ی خود نمی روی؟ مسلم علیه السلام ساکت شد و چیزی نگفت. باز آن زن تکرار کرد و مسلم علیه السلام ساکت شد، دفعه ی سوم «طوعه» گفت: سبحان الله! ای بنده ی خدا! خداوند تو را از بدیها دور کند، از اینجا برخیز و نزد خانواده ی خود برو،

زیرا که خوب نیست جلو درخانه‌ی من توقف کنی و من دوست ندارم در این وقت شب، کنار خانه‌ی من باشی. جناب مسلم علیه السلام برخاست و گفت: یا أمه الله! مالی فی هذا المصر أهل ولا عشیره، فهل لك فی أجر و معروف، و لعلی مكافئك بعد هذا الیوم؟ ای بنده‌ی خدا! من در این شهر خانه و فامیلی ندارم، آیا می‌توانی در حق من احسان نموده و امشب در منزل خود جای دهی؟ شاید پس از این، پاداش احسان تو را داده و جبران نمایم؟ طوعه گفت: ای بنده‌ی خدا! چگونه خانه نداری؟ جناب مسلم علیه السلام گفت: أنا مسلم بن عقیل، کذبنی هؤلاء القوم، و غرونی و أخرجونی. من مسلم پسر عقیل هستم، این مردم به من دروغ گفتند، و مرا فریب داده و سرانجام (یکه و تنها) بیرونم کردند. گفت: به راستی تو مسلم هستی؟ گفت: آری. گفت: بفرمایید. آن گاه حضرت مسلم علیه السلام را به یکی از اتاقهایی که خود سکونت نداشت، راهنمایی کرد و لوازم استراحت را فراهم نمود و شام آورد، ولی حضرت مسلم علیه السلام شام میل نفرمود. در این هنگام، بلافاصله فرزند آن زن آمد و متوجه شد که مادرش به یکی از اتاقها زیاد رفت و آمد می‌کند [۵۲]. در کتاب «المنتخب» می‌نویسد: [صفحه ۸۳] (وقتی فرزندش این جریان را مشاهده کرد) به روی خودش نیاورد، و علت این کار را از مادرش پرسید، و اصرار کرد که چرا به آن اتاق رفت و آمد می‌کند. مادرش از او پیمان گرفت که این راز را فاش نکند تا جریان را به او بگوید. فرزند آن زن تا صبح، این راز را پنهان کرد. هنگام صبح، وقتی طوعه برای حضرت مسلم علیه السلام آب وضو برد، به او گفت: ای مولای من! چرا دیشت را نخوابیدی؟ فرمود: لختی خوابم برد، و در عالم خواب عموی خود امیرمؤمنان علی علیه السلام را دیدم که به من می‌فرمود: ألوحا ألوحا، العجل العجل، و ما أظن الا أنه آخر آیامی من الدنيا. «زود باش، زود باش! شتاب کن شتاب کن!»؛ و گمان می‌کنم که این روز؛ آخرین روزم از دنیا باشد [۵۳]. شیخ مفید رحمه الله بعد از این می‌گوید: پس از آن که مردم از دور حضرت مسلم علیه السلام متفرق شدند، مدت زیادی گذشت که سر و صدای اصحاب مسلم علیه السلام به گوش ابن زیاد ملعون نمی‌رسید، و دیگر صدای یاران

آن حضرت را آن طور که قبلاً می شنید، نمی شنید، به مأموران خود گفت: از پشت بام قصر نگاه کنید آیا از یاران او کسی را می بینید؟ آنان نگاه کردند و کسی را ندیدند. ابن زیاد گفت: نگاه کنید شاید در مخفی گاه کمین کرده اند؟ آنها تخته های مسجد را کردند و با شعله های آتش که در دست داشتند نگاه می کردند، گاهی روشن می شد و گاهی آن طور که می خواستند روشن نمی شد، پس قندیل ها را افروخته و نی هایی که بر سر آنها نخ می بستند آتش زدند، و نگاه کردند، این کار را در تاریکترین نقاط سایبانها نیز انجام دادند حتی اطراف منبر را بررسی کردند کسی را ندیدند، و به ابن زیاد خبر دادند که همه ی یاران او پراکنده شده اند. ابن زیاد درب پیشگاه دارالاماره را گشود و با یارانش وارد مسجد شد، سپس بر بالای منبر رفت، و دستور داد افرادی گرداگرد منبر او بنشینند، آنان تا قبل از وقت نماز عشا در مسجد نشستند. [صفحه ۸۴] او به عمرو بن نافع دستور داد که میان مردم ندا دهد: آگاه باشید! کسانی از پاسبانان یا بزرگان یا کدخدایان یا از اهل جنگ و لشکریان درامانند که نماز عشا را در مسجد بخوانند. ساعتی نگذشت که مسجد از جمعیت پر شد، سپس منادی او «قد قامت الصلاة» گفت، و ابن زیاد دستور داد نگهبانانش از اطراف، او را محافظت کنند که مبادا کسی غفلت او را بکشد، نماز را با مردم خواند بعد منبر رفت و حمد و ثنای خدا را بجای آورد سپس گفت: اما بعد؛ دیدید که ابن عقیل سفیه و جاهل!! چه مخالفت و عداوتی به وجود آورد، در امان خدا نخواهد بود کسی که فرزند عقیل در خانه ی او پیدا شود. هر کس او را دستگیر کند به اندازه ی دیه ی او جایزه دارد، ای بندگان خدا!! از خدا بترسید!! و بر اطاعت و بیعت خود - (برای یزید) - ثابت و استوار باشید، و نگذارید شبهه و فساد بر دل شما راه یابد! ای حصین بن نمیر! مادرت به عزایت بنشیند! اگر دروازه ی کوچه ای از کوچه های کوفه بدون نگهبان بماند، یا این شخص - یعنی جناب مسلم علیه السلام - فرار کند و او را به نزد من نیاوری، تو را به خانه های اهل کوفه مسلط خواهم کرد، پس پاسبانان را بر کوچه ها و خانه ها بفرست، و فردا صبح، خانه ها را تفتیش کن، و به جستجو پرداز تا آن مرد را دستگیر

کرده و بیاوری. - حصین بن نمیر از قبیله‌ی بنی تمیم، رئیس پاسبانان بود - آن گاه ابن زیاد حرامزاده داخل قصر شد و برای عمرو بن حریث؛ علمی داده و او را رئیس شهر کرد، هنگام صبح، ابن زیاد بر تخت نشسته و برای مردم اجازه‌ی ورود داد، مردم وارد قصر شدند. از جمله‌ی واردین محمد بن اشعث ملعون بود، وقتی وارد شد ابن زیاد او را در کنار خود جای داد و گفت: مرحبا به شخصی که خیانت نمی کند، و در امری که به او سپرده شده سر به فرمان است. از سوی دیگر، بامدادان پسر آن پیرزن، نزد عبدالرحمان پسر محمد بن اشعث آمده و او را از محل مسلم بن عقیل علیه السلام در نزد مادرش، آگاه کرد، عبدالرحمان نزد پدرش که در مجلس ابن زیاد حضور داشت آمد و آهسته خبر را به او رسانید. ابن زیاد حرامزاده از جریان آگاه شد، و با چوب به ران او زده و گفت: برخیز و همین الآن او را نزد من بیاور. [صفحه ۸۵]

جنگ حضرت مسلم در کوچه‌های کوفه

محمد بن اشعث برخواست و آماده‌ی انجام وظیفه شد. ابن زیاد، افراد طایفه‌ی او را به همراه او فرستاد زیرا که می دانست هر قبیله‌ای کراهت دارند که مثل جناب مسلم علیه السلام در میان آنها مقهور و مغلوب شود. و عبیدالله بن عباس سلمی را با هفتاد نفر از طایفه‌ی قیس همراه او کرد. آنان آمده تا به درب خانه‌ای که حضرت مسلم علیه السلام در آنجا بود رسیدند، چون حضرتش صدای سم اسبان و صدای مردان را شنید، فهمید که دشمن نزدیک است، شمشیر از نیام کشیده به سوی آنان حمله کرد، آنها با ازدحام به خانه هجوم بردند، حضرت مسلم علیه السلام بر آنان حمله کرد و با شمشیر بر پیکر آنان می زد تا این که از خانه بیرونشان کرد. دوباره به سوی او برگشتند، باز حضرت مسلم علیه السلام به آنان حمله کرد. در این میان، بکر بن حمران احمری رو در روی آن حضرت ایستاد، و دو ضربه‌ی شمشیر میان ایشان رد و بدل شد، بکر ضربه‌ای به دهان مبارک حضرت زد و لب بالایش را قطع نمود و شمشیر با سرعت به لب زیرین حضرت اصابت کرد و دو

دندان پیشین حضرتش افتاد. در این هنگام، حضرت مسلم علیه السلام شمشیری بر سر آن ملعون حواله و ضربه‌ای محکم بر او زد، ضربه‌ای دیگر بر کتف آن ملعون فرود آورد که نزدیک بود به شکمش برسد. چون آن ملعون‌ها این شجاعت را از جناب مسلم علیه السلام دیدند، به پشت بام رفته و شروع به پرتاب سنگ کردند، نی‌ها را آتش می‌زدند و روی سر او می‌ریختند، مسلم علیه السلام چون این صحنه را دید (و این گونه نامردی را از آنان مشاهده کرد) با شمشیر کشیده، از خانه خارج شده و در کوچه بر آنها حمله کرد.

شجاعت حضرت مسلم

علامه مجلسی رحمه الله در «بحار الانوار» گوید: در برخی از کتابهای مناقب از علی بن احمد بن اسحاق، از حمیدی، از سفیان بن عیینه، از عمرو بن دینار روایت شده که گوید: امام حسین علیه السلام حضرت مسلم را به کوفه فرستاد، او مانند شیر بود. [صفحه ۸۶] عمرو و دیگران گویند: قوت و قدرت آن شیر بیشه‌ی شجاعت به حدی بود که مردی را به دست می‌گرفت و به بالای بام پرتاب می‌کرد [۵۴]. همچنین در کتاب «بحار الانوار» از ابن شهر آشوب نقل شده: هنگامی که مسلم علیه السلام بر آن ملاعین حمله کرد این شعر را می‌خواند: هو الموت فاصنع ویک ما أنت صانع فانت بکأس الموت لا شک جارع فصبیر الأمر الله جل جلاله فحکم قضاء الله فی الخلق ذائع آن مرگ است که در پیشاپیش ایستاده است وای بر تو! هر چه می‌خواهی انجام بده؛ پس تو بدون تردید از کاسه‌ی مرگ خواهی نوشید. پس به امر و قضای خداوند جلیل صبر کن؛ که حکم قضای خدا در میان خلق شایع است. حضرت مسلم علیه السلام چهل و یک نفر از آن ملاعین را به هلاکت رساند [۵۵]. در کتاب «منتخب» آمده است: گروه زیادی از آنان را به هلاکت رساند، چون ابن اشعث این صحنه را دید قاصدی به ابن زیاد ملعون فرستاد و از وی اسب سوار و نیروی پیاده‌ی کمکی خواست. ابن زیاد در جواب گفت: مادرت به عزایت بنشیند! یک نفر به تنهایی، این همه کشتار به راه انداخته؟ چگونه است که تو را به سوی شخصی که از او

قویتر و دلیرتر است - یعنی حضرت سیدالشهداء علیه السلام بفرستم؟ محمد بن اشعث در جواب او گفت: گویا تو مرا به سوی بقالی از بقال‌های کوفه یا جرمقانی از جرامقه‌ی شهر حیره فرستاده‌ای، (نه) بلکه مرا به سوی شمشیری از شمشیرهای محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده‌ای [۵۶]. در «بحارالانوار» از ابن شهر آشوب نقل می‌نماید: ابن اشعث گفت، ای امیر! آیا نمی‌دانی که مرا به سوی شیر شجاع و شمشیر برانی که در دست مرد شجاعی از فرزندان بهترین خلق است؛ فرستاده‌ای؟! باز برمی‌گردیم به روایت «منتخب» (می‌گوید: هنگامی که پاسخ محمد بن اشعث به ابن زیاد ملعون رسید، لشکر بسیاری را به یاری او فرستاد، و چون حضرت مسلم علیه السلام این لشکر را دید به خانه‌ی آن زن برگشت و خود را آماده کرده و به سوی آن ملاعین حمله‌ور شد، حضرت مسلم علیه السلام گروه زیادی [صفحه ۸۷] از آنان را به هلاکت رساند، در اثر حملات آن ملاعین، بدن مبارکش از اصابت تیرهای زیادی مانند بدن خارپشت گردید.

حمله‌ی کوفیان و دستگیری حضرت مسلم

آنها نتوانستند حضرت مسلم علیه السلام را دستگیر کنند. به همین جهت، دوباره ابن اشعث قاصدی برای کمک به سوی ابن زیاد فرستاد تا افراد سواره و پیاده‌ی زیادی بفرستد. ابن زیاد لشکر دیگری را فرستاد و گفت: وای بر شما! (از راه حلیه) به او امان دهید؛ و اگر چنین نکنید همه‌ی شما را نابود خواهد کرد. شیخ مفید رحمه الله گوید: در این هنگام، محمد بن اشعث ملعون رو به حضرت مسلم علیه السلام کرد و گفت: خود را به کشتن مده، تو در امان هستی. این در حالی بود که آن حضرت جنگ می‌کرد و می‌گفت: أقسمت لا اقتل الا حرا و ان رأیت الموت شیئا نکرا و یخلط البارد سخنا مرارد شعاع الشمس فاستقراکل امرئ یوما ملاق شرا أخاف أن اکذب أو اغراسوگند خورده‌ام جز به آزادی و مرادنگی (نه به ذلت و خواری) کشته نشوم؛ گرچه مرگ را امری سخت می‌دانم. و روزگار امر گوارا و پسندیده و تلخی را می‌آمیزد؛ پرتو آفتاب رد می‌شود و

ظلمت و تاریکی مستقر می‌گردد. همه‌ی مردم جهان، روزی بدی و سختی را ملاقات خواهند کرد؛ من می‌ترسم هرگاه به امان شما تن دهم دروغ گفته باشید یا فریب بخورم. محمد بن اشعث گفت: دروغ گفته نمی‌شوی، فریب نمی‌خوری، و حلیه و مکرری در کار نیست، زیرا که این قوم، پسران عموی تو هستند و قاتل و ضرر رساننده به تو نیستند. حضرت در حالی که از زیادی زخم بدنش سست، و از جنگ ناتوان شده بود و ضربان قلبش به شدت می‌زد بر دیوار خانه‌ی طوعه تکیه زد. ابن اشعث دوباره سخن خودش را تکرار کرد که: تو در امان هستی. حضرت مسلم علیه‌السلام گفت: من در امانم؟ گفت: آری. [صفحه ۸۸] حضرت مسلم علیه‌السلام رو به گروهی که با محمد بن اشعث بودند کرد و فرمود: آیا مرا امان هست؟ همگی گفتند: آری، جز عبیدالله بن عباس سلمی که او بدین مثل تمثل کرد و گفت: در این کار، نه برای من شتر ماده‌ای هست نه شتر نر که سوار شده پی او بروم، یعنی من کاری با امان دادن ندارم، این سخن را گفت و از آنها دور شد. حضرت مسلم علیه‌السلام گفت: أما لو لم تأمنونی ما وضعت یدی فی أیدیکم. آگاه باشید! اگر به من امان نمی‌دهید من حاضر نیستم دست خود در دستان شما بگذارم [۵۷]. در کتاب «منتخب» آمده است: حضرت به آن ملاعین فرمود: لا أمان لکم یا أعداء الله و أعداء رسوله! ای دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا! شما را امان نیست و شما امان نخواهید داد. سپس آن ملاعین حلیه کرده و چاله‌ای عمیق بر او کردند، و روی چاه را با شاخه‌های درخت و خاک پوشاندند، آن گاه از روی مکر و حيله، آن گروه شیاطین پا به فرار گذاشتند، آن مظلوم (در تعقیب آنها بود) به آن چاله‌ی عمیق افتاد، آنها دور او را گرفتند، ابن اشعث ملعون ضربه‌ای بر صورت زیبای آن جناب زد، بعد او را دستگیر کردند [۵۸]. شیخ مفید رحمه الله می‌فرماید: اطراف او را احاطه کردند، شمشیرش را گرفتند، و استری آوردند و بر آن سوارش نمودند. در این هنگام، از خویشان مایوس شد، اشک از چشمان مبارکش جاری نمود و فرمود: این اولین مکر و حيله است. محمد بن اشعث ملعون گفت: امیدوارم با تو کاری نداشته باشند. فرمود: سخن تو غیر از امید

چیز دیگری نیست، پس امان دادن شما کجاست؟ «انا لله و انا الیه راجعون» آن گاه بگریست. عبیدالله بن عباس ملعون گفت: هر کس آن چیزی را که تو می‌خواستی اگر (به مرادش نرسد) و چنین پیش آمدی برای او رخ دهد، نباید گریه کند. [صفحه ۸۹]

حضرت مسلم علیه‌السلام گفت: به خدا قسم! برای خودم گریه نمی‌کنم، و از کشته شدن باکی ندارم، گرچه به اندازه‌ی یک چشم برهم زدن هلاکت را بر خویشتن دوست نمی‌دارم؛ ولی گریه‌ی من برای خاندان خودم است که به سوی من می‌آیند، گریه می‌کنم برای امام حسین علیه‌السلام و اهل بیت امام حسین علیه‌السلام. سپس مسلم علیه‌السلام روی به محمد بن اشعث کرده و فرمود: ای بنده‌ی خدا! قسم به خدا! می‌بینم که تو از زنده نگه داشتن من و امانی که به من داده‌ای عاجز و ناتوانی، آیا می‌توانی کار خیری انجام دهی، و مردی را به سوی حسین علیه‌السلام بفرستی که از زبان من این پیام را به حضرتش برساند؟ - چون گمان می‌کنم او و اهل بیتش از مکه به سوی شما حرکت کرده یا فردا حرکت خواهد کرد - و به حضرتش بگوید: پسر عقیل هنگامی که به دست کوفیان اسیر شده بود مرا نزد تو فرستاد، یقین نمی‌کرد تا شب زنده بماند، او به شما گفت: فدای تو شوم؛ با اهل بیت خود بازگردید، و اهل کوفه شما را فریب ندهند، اینان همان همراهان پدرت بودند که آن حضرت جدایی از آنان را با مرگ یا کشته شدن آرزو می‌کرد، همانا اهل کوفه به تو دروغ گفتند، و شخص دروغگو رأی و تدبیر ندارد - یعنی در یک رأی پایدار نمی‌ماند - پسر اشعث گفت: سوگند به خدا! این پیام را خواهم رساند، و به ابن‌زیاد هم خواهم فهماند که من تو را امان داده‌ام. آن گاه پسر اشعث با جناب مسلم علیه‌السلام به درب قصر آمدند، خودش اجازه‌ی ورود خواست، وارد مجلس ابن‌زیاد ملعون شد، بعد خبر دستگیری و ضربت خوردن حضرت مسلم علیه‌السلام به دست بکر، و امان دادن او را به ابن‌زیاد رساند. ابن‌زیاد حرامزاده گفت: تو کیستی که امان بدهی؟ مگر ما تو را فرستادیم که امان بدهی؟ ما تو را فرستادیم که او را نزد ما بیاوری. ابن‌اشعث ساکت شد، مسلم بن عقیل علیه‌السلام را به طرف درب قصر آوردند، تشنگی بر آن حضرت غلبه

کرده بود، عده‌ای کنار درب نشسته و منتظر اجازه‌ی ورود به قصر بودند. در این حال، کوزه‌ی آب خنکی کنار درب گذاشته بودند، مسلم بن عمرو ملعون به حضرت گفت: می‌بینی این آب چقدر سرد و خنک است؟ سوگند به خدا! هرگز قطره‌ای از این آب را نخواهی چشید تا این که از آب گرم جهنم در میان آتش بجوشی. حضرت مسلم علیه‌السلام گفت: وای بر تو! تو کیستی؟ گفت: من کسی هستم که حق را شناخت در وقتی که تو آن را انکار کردی، و [صفحه ۹۰] خیرخواهی برای امام خود! - یزید - کرد در حالی که تو به او خیانت کردی، و از او اطاعت نمود در حالی که تو او را عصیان نموده، و مخالفت کردی، من مسلم بن عمرو باهلی هستم. جناب مسلم علیه‌السلام گفت: مادرت بی‌فرزند شود! - یعنی خدا تو را بکشد - تو چه اندازه ظالم و سنگدل هستی! و چه قدر قساوت قلب داری! ای پسر باهله! تو سزاوار آب گرم جهنم هستی که در آتش جهنم همیشگی بمانی. آن گاه حضرت مسلم علیه‌السلام نشست و بر دیوار تکیه نمود، عمرو غلام خود را فرستاد کوزه‌ی آبی که دستمالی روی آن بود با کاسه‌ای آورد، در آن کاسه آب ریخت و آن جناب گفت: بیاشام. جناب مسلم علیه‌السلام کاسه را گرفت و چون می‌خواست بخورد ظرف از خون دهانش پر می‌شد، و نمی‌توانست آب بخورد، و این کار دوبار تکرار شد، بار سوم حضرتش خواست آب بخورد دندانهای پیش آن جناب به کاسه افتاد، و فرمود: خدای را سپاس که اگر این آب از جمله روزی من بود و قسمتم می‌شد هر آینه آن را می‌خوردم. در این هنگام، مأمور ابن‌زیاد ملعون آمد و دستور داد او را وارد قصر کنند، وقتی آن حضرت وارد مجلس شد به ابن‌زیاد به عنوان امیر سلام نداد - یعنی نگفت: السلام علیک ایها الأمير - یکی از پاسبانان گفت: چرا بر امیر سلام نکردی؟ حضرت مسلم علیه‌السلام فرمود: اگر او می‌خواهد مرا بکشد چه سلامی به او بکنم، و اگر نمی‌خواهد مرا بکشد پس بعد از این سلام من بر او بسیار خواهد شد. ابن‌زیاد ملعون گفت: به جان خودم قسم که تو را خواهم کشت. فرمود: چنین خواهد شد؟ گفت: آری.

وصیت حضرت مسلم

فرمود: پس بگذار من به برخی از خویشان خود وصیتی بنمایم. گفت: مهلت دادم، وصیت بکن. آن گاه حضرت مسلم علیه السلام به همنشینان عبیدالله بن زیاد نگاه کرد در میان آنان عمر بن سعد بن ابی وقاص - لعنهم الله - بود، فرمود: ای عمر! میان من و تو قرابت و خویشی است، من به تو حاجتی دارم و لازم است که حاجت مرا قبول کنی و برآوری، و آن رازی است که نباید کسی از آن مطلع شود. [صفحه ۹۱] عمر به جهت خوشنودی ابن زیاد به سخن مسلم علیه السلام توجه نکرد. ابن زیاد گفت: چرا از پذیرفتن حاجت پسر عموی خود سرباز می زنی؟ (عمر سعد چون دستور را از ابن زیاد گرفت) برخاست و با جناب مسلم علیه السلام به گوشه ای از قصر رفته و در جایی که ابن زیاد هر دو را می دید؛ نشستند، جناب مسلم علیه السلام بعد از گواهی دادن به وحدانیت خدا و پیامبری محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و ولایت علی مرتضی علیه السلام - چنان که در کتاب «منتخب» ذکر شده - گفت: (من سفارشی چند بر تو دارم) (اول این که) من در این شهر کوفه قرضی دارم، از زمانی که وارد این شهر شدم هفتصد درهم قرض کردم، پس شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن. (دوم این که) چون کشته شدم، بدن مرا از ابن زیاد بگیر و دفن کن. (سوم این که) شخصی را نزد امام حسین علیه السلام بفروست که او را از آمدن به کوفه بازدارد، زیرا من به او نوشته ام که اهل کوفه با او هستند، و گمان می کنم که آن حضرت به طرف کوفه می آید. عمر سعد نزد ابن زیاد آمد و گفت: ای امیر! آیا می دانی چه چیزهایی به من وصیت کرد؟ و آنچه گفته بود به ابن زیاد خبر داد. ابن زیاد گفت: شخص امین خیانت نمی کند، ولکن گاهی شخص خائن امین می شود (یعنی تو در افشای اسرار او خیانت کردی). اما در مورد وصیت او: ما با مال او کاری نداریم هر چه گفته است انجام بده. اما بدن او، چون او را کشتیم باکی نداریم که با جسد او چه شود. و اما حسین، اگر او کاری با ما نداشته باشد ما کاری با او نداریم!!

گفتگوی حضرت مسلم با ابن زیاد ملعون

سپس ابن زیاد رو به مسلم علیه السلام کرد و گفت: ساکت باش ای پسر عقیل! آمدی در حالی که مردم یکدل بودند تفرقه انداختی و وحدت کلمه‌ی آنان را بهم زدی و برخی از آنان را به جان برخی دیگر انداختی؟ جناب مسلم علیه السلام فرمود: چنین نیست، من برای این نیامدم، اهل کوفه گمان می کردند که پدر تو، بهترین افراد آنان را کشته، و خونهای آنان را ریخته و در میان آنان مانند پادشاه کسری و قیصر رفتار کرده است، ما آمدیم تا آنان را به عدالت امر نموده و به سوی حکم قرآن دعوت کنیم. [صفحه ۹۲]

ابن زیاد حرامزاده گفت: تو کجا و این کار کجا ای فاسق؟! چرا هنگامی که در مدینه شراب می خوردی! به عدالت حکم نکردی؟! جناب مسلم علیه السلام فرمود: من شراب می خوردم!! آگاه باش سوگند به خدا! همانا خدا می داند که تو دروغ می گویی، و تو بدون فهم و آگاهی حرف می زنی، من چنان نیستم که تو گفتی، و تو به شراب خواری از من سزاوتری، و شایسته تر به این کار کسی است که خون مسلمانان را جانانه می لیسد، و نفس محترمی که خدای متعال کشتن آن را حرام فرموده؛ می کشد، و از روی غضب، دشمنی و بدگمانی خونی را که ریختن آن را خدای حرام فرموده؛ می ریزد، و با وجود این؛ مشغول لهو و لعب و بازی می شود؛ گویا که کاری نکرده است. ابن زیاد ملعون گفت: ای فاسق! نفس تو به آرزویش نرسید، و خدا مانع گشت و نگذاشت به آن برسی، و خدا تو را اهل آن ندانست! مسلم علیه السلام فرمود: اگر ما اهلیت و شایستگی آن را نداشته باشیم پس چه کسی اهلیت و شایستگی آن را دارد؟ ابن زیاد ملعون گفت: امیر المؤمنین!!

یزید!! جناب مسلم علیه السلام فرمود: خدای را در همه حال سپاس می گویم، خشنود هستم که خداوند میان ما و شما حاکم باشد. ابن زیاد ملعون گفت: خدای مرا بکشد اگر تو را نکشتم، چنان کشتنی که کسی را در اسلام چنان نکشته باشند! جناب مسلم علیه السلام فرمود: آگاه باش! تو سزاواری که در دین اسلام چیزی را که هرگز واقع نشده انجام

دهی، و همانا تو بدترین کشتن، قبیح‌ترین عقوبت، خبیث‌ترین روش و ناجوانمردانه‌ترین قهر و غلبه را ترک نمی‌کنی که کسی از مردم به این کارها از تو سزاوارتر نیست. آن‌گاه ابن‌زیاد حرامزاده و ملعون، به او و امام حسین علیه‌السلام و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ناسزا می‌گفت: و حضرت مسلم علیه‌السلام جواب نمی‌داد و حرف نمی‌زد.

شهادت حضرت مسلم

ابن‌زیاد ملعون گفت: او را بالای بام قصر ببرید و گردن او را بزنید، و بدن بی‌سرش را به زیر اندازید! جناب مسلم علیه‌السلام فرمود: سوگند به خدا! اگر میان من و تو پیوند خویشی بود به قتل [صفحه ۹۳] من امر نمی‌کردی؟ ابن‌زیاد ملعون گفت: کجاست کسی که با شمشیر گردن پسر عقیل را بزند؟ بکر بن حمران احمری را طلبید، و گفت: بر بام قصر برو و گردن او را بزن. آن ملعون جناب مسلم علیه‌السلام را به بام قصر برد، در اثنای راه، آن مظلوم خدای را تکبیر می‌گفت و استغفار می‌کرد و بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درود می‌فرستاد و می‌فرمود: اللهم احکم بیننا و بین قوم غرونا و کذبونا و خذلونا. بار خدایا! تو میان ما و این گروهی که ما را فریب دادند، و دروغ گفتند و دست از یاری ما برداشتند، داوری کن. حمران، آن مظلوم را بر محلی که مشرف بر بازار کفشگران بود برد و سر مبارک آن حضرت را از تن جدا و آن سر نازنین به زمین افتاد. به دنبال آن، بدن شریفش را از بام قصر به زمین انداختند. پایان این روایت [۵۹]. سید بن طاووس رحمه الله بعد از این که برخی از موارد مذکوره را بیان می‌کند، می‌گوید: هنگامی که حمران ملعون، سر از تن آن مظلوم جدا کرد، ترسان و لرزان پایین آمد. ابن‌زیاد حرامزاده گفت: چرا به این حالت هستی؟ گفت: ای امیر! هنگام کشتن مسلم، مرد سیاه مهیبی را دیدم که در برابر من ایستاده و انگشت خویش را به دندان - یا لب - خود می‌گزید، و من چنان از او ترسیدم که تا به حال چنین نترسیده بودم. ابن‌زیاد ملعون گفت: شاید دهشت و هراسی به تو روی آورده است، (و خیالاتی شده‌ای) نه این که در واقع چنین باشد.

پایان روایت دیگر [۶۰]. در روایت دیگری آمده است: چون آن ملعون قبل از کشتن آن حضرت این قضیه را مشاهده کرد دستش خشک گردید، و چون این خبر به گوش ابن زیاد رسید او را خواست، و این قضیه را از وی پرسید، بعد تبسم کرد و گفت: چون می خواستی کاری را بر خلاف عادت انجام دهی و حشت بر تو مستولی گردیده و خیالی در نظر تو مجسم شده است. پس ابن زیاد لعین، مرد دیگری را به بالای بام قصر فرستاد، و چون او می خواست آن حضرت را بکشد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دید که متصور شده و در آنجا تشریف دارد، پس [صفحه ۹۴] ترسید و در همان ساعت مرد، و به جهنم واصل گردید. بعد از او، ابن زیاد ملعون، ملعونی از اهل شام را فرستاد، و حضرت مسلم علیه السلام به وسیلهی آن ملعون به درجهی شهادت رسید. این روایت را علامه مجلسی رحمه الله در کتاب «جلاء العیون» نقل کرده است [۶۱]. علامه مجلسی رحمه الله در «بحار الانوار» از مسعودی چنین روایت می کند، که مسعودی گوید: ابن زیاد حرامزاده، بکر بن حرمان را که قاتل جناب مسلم علیه السلام بود خواست و پرسید: آیا او را کشتی؟ گفت: آری. گفت: هنگامی که او را برای کشتن بر بالای بام قصر می بردید، چه می گفت؟ گفت: زبان به تکبیر، تسبیح و تهلیل جاری نمود، هنگامی که می خواستیم گردن او را بزنیم گفت: اللهم احکم بیننا و بین قوم غرونا و کذبونا ثم خذلونا فقتلونا. خداوند! میان ما و میان این گروهی که ما را فریب داده، دروغ گفتند و دست از یاری ما برداشتند و ما را کشتند، داوری کن. گفتم: سپاس خدای را که قصاص مرا از تو گرفت، بعد ضربه ای به او زدم ولی تأثیر نکرد. او گفت: ای بنده! آیا این ضربه که عضوی از مرا خراشید در ازای خون تو کافی نیست؟ ابن زیاد بدبنیاد گفت: آیا هنگام مرگ، افتخار می کرد و اظهار شأن و جلالت می نمود؟ بکر ملعون گفت: ضربه ای دومی را زدم و او را کشتم [۶۲].

شیخ مفید رحمه الله گوید: محمد بن اشعث نزد عبیدالله بن زیاد ملعون رفت و در مورد هانی بن عروه با او [صفحه ۹۵] صحبت کرد و گفت: تو مقام و منزلت هانی را در شهر و خانواده و قبیله خود می دانی، قبیله ی او می دانند که من با دو نفر از یارانم او را نزد تو آوردیم، قسم می دهم تو را به خدا که او را به من ببخشی، زیرا من دوست ندارم اهل شهر و خانواده ی او با من دشمن شوند. آن حرامزاده وعده داد که هانی را آزاد کند، سپس بلافاصله رأی و عقیده اش را عوض کرد و گفت: او را به بازار ببرید و گردن او را بزنید. هانی رحمه الله را بیرون آوردند، دست های او را از پشت بسته بودند، او را بردند تا به جایی از بازار رسیدند که گوسفندان را خرید و فروش می کردند، او فریاد می زد: وا مذحج! امروز قبیله مذحج مرا یاری نمی کنند، یا مذحجاه! کجا هستند اهل قبیله ی مذحج؟! هنگامی که دید کسی او را یاری نمی کند، دست خود را کشید و از ریسمان بیرون آورد، بعد گفت: آیا عصایی نیست؟ آیا کاردی یا سنگی یا استخوانی نیست که انسان بتواند از خودش دفاع کند؟ مأموران ابن زیاد ملعون ریختند و دست های آن مظلوم را دوباره محکم بستند، بعد به او گفتند: گردنت را دراز کن (تا سرت را بزنیم)؟ گفت: من در دادن گردنم سخاوتمند نیستم، و برای قتل خود شما را یاری نمی کنم. در این حال، یکی از غلامان ترک ابن زیاد بنام رشید، شمشیری به او حواله کرد ولی مؤثر واقع نشد. هانی رحمه الله گفت: معاد و بازگشت به سوی خداوند است، خدایا! به سوی رحمت و رضوان تو می روم. آن غلام حرامزاده ضربه ی دیگری را به او زد و او را به درجه ی شهادت رسانید [۶۳]. در کتاب «تظلم الزهراء علیها السلام» از کتاب «مناقب» نقل می کند: ابن زیاد ملعون دستور داد هانی را در مکانی که گوسفندان را خرید و فروش می کردند بکشند، بعد دستور داد به صورت واژگون به دار بکشند [۶۴]. و در کتاب «منتخب» آمده است: بعد از کشته شدن مسلم علیه السلام و هانی رحمه الله مأموران ابن زیاد ملعون، بدن های مبارک آن دو مظلوم را برداشته و در بازارها می کشیدند، این خبر به گوش قبیله ی مذحج رسید، [صفحه ۹۶] آنها بر اسبان خویش سوار شده و با آن مأموران

در گیر شدند، جنازه‌های آن دو مظلوم را از آن شیاطین گرفته، غسل دادند و دفن کردند. خدای هر دو را رحمت فرماید [۶۵].

فرستادن سر حضرت مسلم و هانی برای یزید ملعون

صاحب‌ت «منتخب» گوید: علامه مجلسی رحمه الله می‌نویسد: هنگامی که نامه‌ی ابن زیاد ملعون با سرهای آن دو مظلوم به یزید لعین رسید بسیار شاد و مسرور شد، دستور داد که سرها را در دروازه‌ی شام به دار آویزان کنند، و در جواب نامه، ضمن تشکر و قدردانی از رفتار، قدرت و غلبه‌ی او نوشت: به من خبر رسیده که حسین به طرف عراق حرکت کرده، پس افراد مسلح را در کمینگاهها و حد و مرز ولایات بگمار و مواظبت کن، و به هر کسی که سوءظن داری دستگیر و زندانی کرده و با متهم کردن، او را بکش، و هر خبر و حادثه‌ای از اخبار را برای من بنویس، ان شاء الله!! [۶۶]. ابن‌نما رحمه الله در «مثیر الأحزان» گوید: یزید ملعون به ابن‌زیاد حرامزاده چنین نوشت: به من خبر رسیده که حسین به طرف کوفه حرکت کرده، زمان تو در بین زمانها، شهر تو در بین شهرها و شخص تو در بین حاکمان، با این مسأله روبه‌رو شده است، و در این حوادث است که (اگر غالب و پیروز شوی) آزاد و سربلند می‌شوی، و یا (اگر مغلوب شوی) مانند بردگان ذلیل و خوار می‌شوی [۶۷]. شیخ مفید رحمه الله گوید: حضرت مسلم علیه‌السلام در روز سه‌شنبه، هشتم ذی‌الحجه سال شصت هجری در کوفه خروج کرد، و در روز چهارشنبه نهم همان ماه - یعنی روز عرفه - به شهادت رسید [۶۸] رحمت خدا بر او باد. [صفحه ۹۹]

در وقایع حرکت حضرت سید الکونین ابی عبدالله الحسین از مکه‌ی معظمه تا تشریف فرمایی آن حضرت به کربلا

حرکت امام حسین از مکه

شیخ مفید رحمه الله روایت کرده است: امام حسین علیه السلام روز سه شنبه، هشتم ماه ذی الحجّه - یعنی روز ترویبه - بعد از آنی که بقیه‌ی ماه شعبان، رمضان، شوال، ذی القعدّه و هشت روز از ذی الحجّه را در مکه اقامت فرمودند، مکه‌ی معظمه را به سوی کوفه ترک نمودند. در مدتی که در مکه حضور داشتند افرادی از اهل حجاز، اهل بصره به جمع اهل بیت و دوستان حضرت اضافه شدند. هنگامی که امام حسین علیه السلام خواستند به سوی عراق حرکت کنند خانه‌ی خدا را طواف فرمود، سعی میان دو کوه صفا و مروه را انجام داده و از احرام حج بیرون آمده، و احرام حج را تبدیل به عمره‌ی مفرده کرد، زیرا که اتمام حج بر آن حضرت امکان نداشت، ترس آن بود که او را در مکه دستگیر کرده و به نزد یزید بن معاویه - لعنهما الله - ببرند. بنابراین، حضرت با سرعت مبادرت به خروج نمود، و با اهل بیت و فرزندان و گروه یاران و شیعیان خویش حرکت کرد، و این در حالی بود که هنوز خبر شهادت جناب مسلم علیه السلام به آن حضرت نرسیده بود [۶۹]. در کتاب «منتخب» می‌نویسد: علت این که امام حسین علیه السلام با این کیفیت از مکه خارج شد این بود که: یزید ملعون، عمر بن سعد بن العاص را با لشکری عظیم به سوی مکه فرستاد و او را امیر حجاج نموده و تولیت مراسم حج را به او سپرده بود، به او دستو داده بود که حسین علیه السلام را به صورت مخفیانه دستگیر کند، و اگر نتوانست، به صورت ناگهانی او را به قتل برساند. علاوه بر این؛ در همین سال، سی نفر از شیاطین بنی‌امیه را در میان حاجیان گمارده، و دستور داده بود که در هر حال؛ حسین علیه السلام را بکشند. از طرفی، چون آن حضرت از توطئه‌ی آن ملاعین مطلع شد از احرام حج بیرون [صفحه ۱۰۰] آمده و آن را عمره‌ی مفرده قرار داد [۷۰].

سخنان امام حسین به هنگام حرکت از مکه

سید بن طاووس رحمه الله در کتاب «لهوف» گوید: روایت شده است: چون امام حسین علیه السلام تصمیم گرفت به سوی عراق حرکت نماید برخاست و خطبه‌ای ایراد کرد و

فرمود: الحمد لله، و ما شاء الله، و لا قوة الا بالله، و صلى الله على رسوله، خط الموت على ولد آدم مخط القلاء على جيد الفتاة، و ما أولهني الى أسلافى اشتياق يعقوب الى يوسف، و خير لي مصرع أنا الاقيه، كأنى بأوصالى تتقطعها عسلان الفلوات، بين النوايس و كربلا، فيملان منى أكراشا جوفاء، و أجربة سغبالا محيص عن يوم خط بالقلم. رضى الله رضانا أهل البيت، نصبر على بلائه، و يوفينا أجر الصابرين، لن يشذ عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لحمته، بل هى مجموعة له فى حظيرة القدس يقر بهم عينه، و ينجز بهم وعده. من كان باذلا فينا مهجته و موطننا على لقاء الله نفسه فليرحل معنا فانى راحل مصبحا، ان شاء الله. حمد و سپاس مخصوص خداوند است، و مشيت از آن اوست (يعنى آنچه خدا خواسته واقع مى شود) و هيچ قدرتى جز از خداى نيست، و درود خداى بر پيامبر خود. خط مرگ بر فرزندان آدم حتمى و كشيده شده، مانند گردنبند بر گردن و سينه ي دختران و زنان جوان، (يعنى مرگ را مانند گردنبند بر گردن فرزندان آدم انداخته اند)، و چه قدر واله و مشتاق نياكان و پدران گرام خود هستم مانند اشتياق جناب يعقوب عليه السلام به فرزندش جناب يوسف عليه السلام. براى من قتلگاهى برگزيده شده كه آن را ملاقات خواهم كرد. گويا مى نگرم به بندهاى اعضاى خودم كه آنها را گرگهاى بيابانها (يعنى اشقياي [صفحه ۱۰۱] كوفه) در ميان «نواويس» و «كربلا» پاره پاره مى كنند، تا شكمهاى گرسنه و تهى خود را از پاره هاى تن من پر مى كنند، از روزى كه قلم تقدير و سرنوشت مرگ من، در لوح محفوظ نوشته شده جز اين چاره اى نيست. خشنودى خداوند خشنودى ما اهل بيت است (از هر چه او راضى است ما هم راضى هستيم)، بر بلاها و امتحانات الهى صبر مى كنيم، او به ما پاداش كامل صابران را خواهد داد. پاره هاى تن (فرزندان) رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم از او جدا و دور نخواهند ماند، بلكه آن رشته هاى پراكنده در پيشگاه قدس الهى (بهشت) پيوسته و جمع خواهند شد كه چشمان پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم به آنها روشن و به وعده هاى او بر آنان وفا خواهد شد. آگاه باشيد! هر كس

در خصوص ما، خون دل و روح خود را بذل و عطا کند، و خود را مهیای ملاقات خداوند می‌نماید با ما کوچ کند، زیرا که من همین بامداد کوچ خواهم کرد، ان شاء الله [۷۱].

معجزه‌های از امام حسین به هنگام حرکت از مکه

باز در «لهوف» آمده است: ابوجعفر محمد بن جریر طبری در کتاب «دلائل الامامة» روایتی آورده که گوید: ابومحمد سفیان بن وکیع از اعمش نقل کرده که او گوید: ابومحمد واقدی و زراه بن صالح گویند: ما پیش از آن که امام حسین علیه‌السلام به سوی عراق حرکت کند حضرتش را ملاقات کردیم، ما ضعف و سستی اهل کوفه را - در خصوص او - و این که دل‌های آن‌ها با اوست ولی شمشیرهای آنها بر علیه آن حضرت است (یعنی در دل گرچه حضرت را حق می‌دانند و محبت دارند ولی باز بر حضرت شمشیر خواهند کشید) به حضور حضرتش عرضه داشتیم. حضرت با دستن مبارکشان به طرف آسمان اشاره فرمودند، درهای آسمان باز شد، فرشتگان بسیاری - که جز خدای متعال کسی تعداد آنها را نمی‌داند - فرود آمدند. [صفحه ۱۰۲] حضرت فرمود: لو لا تقارب الأشياء، و نزول الأجر لقاتلتهم بهؤلاء، ولكن أعلم علما یقینا أن هناک مصرعی، و هناک مصارع أصحابی، لا ینجو فیهم الا ولدی علی. اگر مصیبت‌هایی که مقدور شده - یا اجل‌های حتمی - و فرود آمدن اجر و پاداش از جانب خدا نزدیک نبود هر آینه با این فرشتگان با آنها جنگ می‌کردم، ولی به یقین می‌دانم که عراق و سرزمین کربلا قتلگاه من است، آنجا قتلگاه یاران و اصحاب من است، و کسی از یاران من - جز فرزندم علی علیه‌السلام - سالم نخواهد ماند [۷۲].

گفتگوی امام حسین با محمد بن حنفیه

سید بن طاووس رحمه الله گوید: این روایت، از کتاب اصل احمد بن داوود قمی با سلسله سند خود از امام صادق علیه‌السلام، برای من نقل شده است. در کتاب (منتخب) نیز، نظیر

همین روایت نقل شده است. خلاصه‌ی روایت چنین است: چون محمد بن حنفیه شنید که امام حسین علیه‌السلام در همان بامداد عازم عراق است، تصمیم گرفت که به حضور امام علیه‌السلام شرفیاب شود، در مقابل او تشت آبی بود، او وضو می‌گرفت در حالی که سخت گریه می‌کرد و صدای گریه‌ی او شنیده می‌شد، اشک چشمانش مانند باران به درون تشت می‌چکید، پس از گرفتن وضو نماز مغرب بجای آورد، بعد به حضور برادرش امام حسین علیه‌السلام شتافت و عرض کرد: ای برادرم! مکر و حيله‌ی اهل کوفه را نسبت به پدر و برادرت می‌دانی، می‌ترسم حال تو نیز مانند حال گذشتگان باشد، اگر صلاح می‌دانی در مکه اقامت فرما، زیرا که تو، عزیزترین اهل حرم، و محکم‌ترین آنان هستی. حضرت فرمود: یا اخی! قد خفت ان یغتلنی یزید بن معاویة - لعنه الله - فی الحرم، فأکون الذی یستباح به حرمة هذا البیت. [صفحه ۱۰۳] ای برادر من! می‌ترسم یزید بن معاویه لعنهما الله با مکر و حيله و ناگهانی مرا در حرم الهی بکشد، و بدین سبب حرمت خانه‌ی خدا مباح و زایل گردد. ابن حنفیه عرض کرد: اگر از این موضوع می‌ترسی پس به سوی یمن یا بعضی از نواحی بیابان تشریف ببرید، زیرا که در آنجا تو بهتر می‌توانی از خود دفاع کنی، و کسی نمی‌تواند بر تو دست یابد. حضرت فرمود: در این که گفتم تأمل می‌نمایم. هنگام بامداد، امام حسین علیه‌السلام حرکت فرمود، این خبر به ابن حنفیه رسید، او با شتاب به حضور حضرتش آمد و افسار شتری را که حضرت سوار آن بود گرفت و گفت: برادر جان! مگر وعده ندادی در آنچه که گفتم فکر کنی؟ حضرت فرمود: آری. عرض کرد: پس برای چه با شتاب کوچ می‌کنی؟ حضرت فرمود: أتانی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد ما فارقتک، فقال صلی الله علیه و آله و سلم: یا حسین! اخرج، فان الله شاء أن یراک قتیلاً. بعد از این که از تو جدا شدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تشریف فرما شد و فرمود: ای حسین! به سوی عراق حرکت کن که مشیت خدا علاقه گرفته است که تو را کشته ببیند. محمد بن حنفیه گفت: (انا لله و انا الیه راجعون) اینک که تو بر این سفر عازمی، پس چرا این زنان را با خود می‌بری؟ راوی گوید: حضرت

فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: ان الله قد شاء ان يراهن سبايا. خداوند خواسته است که آنان را اسیر و غارت شده ببیند. بعد حضرت به او سلام کرد و حرکت فرمود [۷۳]. سید بن طاووس رحمه الله باز در کتاب (لهوف) با سلسله سند خود حدیثی از حمزه بن حمران نقل کرده، که حمزه گوید: [صفحه ۱۰۴] در حضور امام صادق علیه السلام از خروج امام حسین علیه السلام صحبت کردیم، و این که چرا ابن حنفیه با آن حضرت حرکت نکرد و در مکه باقی ماند؟ امام صادق علیه السلام فرمود: ای حمزه! من به تو حدیثی می گویم که بعد از این مجلس، در آن مورد از من نپرسی، همانا امام حسین علیه السلام وقتی می خواست از آنها جدا شده و به طرف عراق برود، دستور داد تا کاغذی آوردند، و در آن نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم من الحسين بن علي عليهما السلام الي بني هاشمأما بعد، فانه من تحول منكم استشهد، و من تخلف لم يبلغ الفتح، والسلام. بسم الله الرحمن الرحيماز حسين بن علي عليهما السلام به سوی فرزندان هاشم. أما بعد؛ هر کس از شما با من حرکت کند و بیاید شهید خواهد شد، و هر کس تخلف نماید و نیاید به فتح و پیروزی و نجات نخواهد رسید، و السلام [۷۴].

سخنان امام حسین به ابن عباس و غیره

علامه ی فاضل، مجلسی رحمه الله گوید: زمانی که امام حسین علیه السلام می خواست از مکه حرکت نماید عبدالله بن عباس و عبیدالله بن زبیر آمدند و اشاره کردند که حضرت در مکه بمانند. حضرت فرمود: ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قد أمرني بأمر و أنا ماض فيه. همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا به امری مأمور کرده و من در پی آن امر رفتنی هستم. راوی گوید: ابن عباس از حضور حضرت بیرون آمد در حالی که می گفت: وا حسیناه! [صفحه ۱۰۵] سپس عبدالله ابن عمر لعنه الله آمد و اشاره کرد که حضرت با مردم گمراه مصالحه و آشتی کند، و حضرت را از جنگ و کشته شدن بر حذر داشت. حضرت فرمود: یا أبا عبد الرحمن! أما علمت أن من هوان الدنيا على الله تعالى أن

رأس یحیی بن زکریا اهدی الی بغی من بغایا بنی اسرائیل؟! اما تعلم أن بنی اسرائیل کانوا یقتلون ما بین طلوع الفجر الی طلوع الشمس سبعین نبیا، ثم یجلسون فی أسواقهم یبیعون و یشترون کأن لم یصنعوا شیئا؟ فلم یعجل الله علیهم، بل أخذهم أخذ عزیز ذی انتقام، اتق الله یا أباعبدالرحمان! و لا تدع نصرتی. ای ابو عبدالرحمان! آیا می دانی که از خواری و بی ارزشی دنیا نزد خداوند متعال همین بس که سر مبارک یحیی بن زکریا علیه السلام را به سوی زن زناکاری از بنی اسرائیل هدیه فرستادند؟! آیا می دانی که بنی اسرائیل از طلوع فجر تا طلوع آفتاب هفتاد پیامبر را می کشتند بعد به بازارها رفته و در بازار می نشستند و خرید و فروش می کردند مثل این که هیچ کار و عمل قبیحی را انجام نداده اند؟! پس خداوند در عقوبت آنان شتاب نفرمود، بلکه آنان را مؤاخذه نمود مؤاخذه کردن پیروزمندانه و صاحب انتقام. ای ابو عبدالرحمان! از خدا بترس و نصرت و یاری مرا ترک نکن! [۷۵]. شیخ مفید رحمه الله گوید: از فرزدق روایت شده که گوید: سال شصتم هجری با مادرم به خانه ی خدا مشرف شدم، در اثنایی که شتر مادرم را می راندم و وارد حرم می شدم، امام حسین علیه السلام را دیدم، یاران و انصار آن حضرت مسلح به شمشیرها و سپرها بودند و آنها از مکه خارج می شدند. گفتم: این قطار شتران از آن کیست؟ گفتند: از آن حسین بن علی علیهما السلام است. [صفحه ۱۰۶] خدمت حضرتش آمده، سلام کردم، و گفتم: خداوند حاجت و مرادت را عطا فرماید، و در آنچه دوست داری امیدوارت سازد، پدر و مادرم فدای تو باد ای فرزند رسول خدا! چه چیز باعث عجله و شتاب شما از حج شد؟ فرمود: لو لم اعجل لاخذت؛ اگر شتاب نکنم گرفتار می شوم. سپس فرمود: تو کسیتی؟ عرض کردم: مردی از عرب هستم. سوگند به خدا! بیش از این از من نپرسید و تفتیش نکرد. سپس فرمود: مرا از خیال و حال مردمانی که پشت سر گذاشتی، آگاه کن. عرض کردم: این مطلب را از اهل خبره پرسیدی، دلهای مردم با تو است (یعنی تو را در دل دوست می دارند) و شمشیر آنان بر ضرر تو کشیده شده است، و قضای الهی از آسمان نازل می شود، و خداوند متعال آنچه را که می خواهد انجام می دهد. حضرت

فرمود: صدقت، لله الأمر من قبل [و من بعد]، و کل یوم هو فی شأن، ان نزل القضاء بما نحب؛ فنحمد الله علی نعمائه و هو المستعان علی أداء الشکر، و ان حال القضاء دون الرجاء؛ فلم یبعد من کان الحق نیته، و التقوی سیرته. راست گفتم، کارها از قبل برای خدا است، و اوست که در هر روز در یک حکم و شأنی است، اگر قضای الهی بر آنچه ما دوست داریم نازل شود پس خدا را در مقابل نعمتهای او سپاس می گزاریم، و او بر ادای شکر، یاری کننده است، و اگر قضای الهی مانع از امید و رسیدن به مرام و مقصود شود، پس کسی که نیت و سریره‌ی او حق است و سیرت و روش او پرهیزکاری و تقوا است از خداوند دور نمی شود. عرض کردم: آری، چنین است، خداوند تو را به آنچه دوست می داری برساند، و از آنچه می ترسی بر حذر دارد. فرزدق گوید: آن گاه در مورد مسایلی از نذر و اعمال حج از حضرتش پرسیدم، و حضرت جواب آنها را فرمودند، سپس مرکب خود را حرکت داده و فرمود: السلام علیک، آن گاه از همدیگر جدا شدیم. [صفحه ۱۰۷]

درگیری اصحاب امام حسین با افراد یحیی بن سعید

هنگامی که حضرت حسین بن علی علیهما السلام از مکه حرکت کردند یحیی بن سعید بن عاص ملعون با گروهی که عمرو بن سعید فرستاده بود، مانع از حرکت حضرت شدند و گفتند: برگرد و مراجعت کن، کجا می روی؟ حضرت به آنان اعتنا نکرد و حرکت نمود، دو گروه در مقابل هم ایستاده و از خود دفاع کردند و زد و خوردی با تازیانه آغاز شد. امام حسین علیه السلام و اصحابش با قدرت تمام از خود دفاع نمودند و آنان را عقب رانده و به حرکت خود ادامه داده تا به محلی به نام (تنعیم) رسیدند. در روایت ابن نما در ذیل این خبر اضافه شده: حضرت با تصمیم خود حرکت کردند، آن ملاعین پیش دستی کرده و گفتند: ای حسین! آیا از خدا نمی ترسی و از میان مردم می روی، و بین این امت تفرقه می اندازی؟! حضرت فرمود: لی عملی، و لکم عملکم، انتم بریئون مما عمل، و أنا

بریء مما تعملون. مرا عملی است و شما را عمل دیگر، شما از عملی که من انجام می‌دهم جدا هستید و من از آنچه شما انجام می‌دهید، جدا هستم [۷۶].

ملاقات امام حسین با کاروان یمنی

شیخ مفید رحمه الله گوید: حضرت، با کاروانی که از یمن می‌آمدند ملاقات فرمود. از اهل کاروان، برای مایحتاج خود و یارانش چند شتر کرایه کرد و به صاحبان شترها فرمود: من أحب أن ينطلق معنا الى العراق و فیناه کراه و أحسنا صحبتہ، و من أحب أن يفارقنا فی بعض الطريق أعطیناه کراه علی قدر ما قطع من الطريق. [صفحه ۱۰۸] کسی که دوست دارد با ما به سوی عراق برود همه‌ی کرایه‌ی او را می‌پردازیم و با او مصاحبت نیکویی داریم، و کسی که دوست دارد در قسمتی از راه از ما جدا شود به آن مقداری که راه آمده، کرایه‌ی او را می‌پردازیم. گروهی از اهل کاروان با آن حضرت حرکت کردند و گروه دیگری امتناع ورزیدند.

نامه‌ی عبدالله بن جعفر به امام حسین توسط دو فرزندش

عبدالله بن جعفر طیار دو فرزند خود عون و محمد را با نامه‌ای به سوی امام حسین علیه السلام روانه ساخت، مضمون نامه چنین بود: اما بعد، من از حضور شما درخواست می‌کنم که به خاطر خدا وقتی نامه‌ام به دست مبارکتان رسید و از موضوع آن مطلع شدید، برگردید، زیرا من بر جان شما از مسیری که به طرف آن در حرکت هستید بیمناکم. می‌ترسم شما در آن مسیر کشته شوید، و اهل بیت شما همگی کشته شوند. اگر امروز کشته شوید، نور روی زمین خاموش می‌شود، زیرا که شما علامت و نشانه‌ی هدایت یافتگان و امید مؤمنان هستید، در رفتن شتاب مکن که من به دنبال نامه‌ی خود به حضور شما خواهم رسید، والسلام. عبدالله بن جعفر بعد از آن که نامه را نوشت و توسط پسران خود به سوی حضرت فرستاد، نزد عمرو بن سعید آمده و درخواست نمود که

امان‌نامه‌ای برای امام حسین علیه‌السلام بنویسد و او را خاطر جمع سازد تا حضرت برگردد. عمرو بن سعید امان‌نامه‌ای برای حضرت نوشت و وعده‌ی نیکی و احسان به حضرت داد، و او را بر نفس نفیس خود امیدوار و خاطر جمع می‌ساخت، و نامه را توسط برادرش یحیی بن سعید به حضور حضرتش فرستاد. یحیی و عبدالله بن جعفر پس از رسیدن پسران عبدالله، به خدمت حضرت رسیدند، نامه‌ی عمرو را به حضور مبارکش رسانیدند، و سعی کردند که حضرت را برگردانند. حضرت فرمود: انی رأیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی المنام، و امرنی بما أنا ماض له. من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم، ایشان مرا به آنچه من به سوی آن [صفحه ۱۰۹] حرکت می‌کنم امر فرمودند. گفتند: آن خواب چیست؟ فرمود: ما حدثت أحدا بها، و لا أنا محدث بها أحدا حتی ألقى ربی عزوجل. من آن را به کسی نگفتم، و به احدی نخواهم گفت تا پروردگار خود را ملاقات نمایم. چون عبدالله بن جعفر از بازگشت حضرت مایوس شد به دو فرزند خود، عون و محمد دستور داد تا در خدمت حضرتش بوده و در حضور ایشان به سوی عراق حرکت کرده و در پیشگاه آن حضرت جهاد نمایند، و خود عبدالله با یحیی بن سعید به سوی مکه بازگشتند.

ملاقات امام حسین با بشر بن غالب

حضرت با سرعت تمام به سوی عراق حرکت فرمود و منتظر چیزی نبود تا این که در منزل (ذات عرق) فرود آمدند [۷۷]. سید بن طاووس رحمه الله گوید: (در این منزل)، حضرت با بشر بن غالب که از عراق می‌آمد ملاقات نمود، و هنگامی که از وضع اهل عراق از وی سؤال کرد. عرض کرد: افرادی را پشت سر گذاشتم که دل‌های آنان با تو و شمشیرهای آنان با بنی‌امیه است، (یعنی بنی‌امیه را یاری می‌کنند). حضرت فرمود: راست گفتی برادر بنی‌اسد! همانا خدای متعال آنچه را که می‌خواهد انجام می‌دهد، و آنچه را که اراده می‌فرماید، حکم می‌کند.

منزل ثعلبیه و سخنان امام حسین با فرزندش حضرت علی اکبر

سید بن طاووس رحمه الله (در ادامه‌ی نقل حرکت این کاروان) گوید: آن گاه حضرت حرکت کرده و نزدیک ظهر به منزل (ثعلبیه) رسیدند، کاروان در [صفحه ۱۱۰] آنجا فرود آمد، حضرت سر مبارک خود را به بالین نهاد و اندکی به خواب رفت، چون بیدار شد فرمود: قد رأیت هاتفا یقول: أنتم تسرعون، والمنايا تسرع بکم الى الجنة. فقال له ابنه علی: یا ابة! أولسنا علی الحق؟ فقال: بلی یا بنی! والذی الیه مرجع العباد. فقال: یا ابة! اذا لا ابالی بالموت. هاتفی را دیدم که می گفت: شما با شتاب می روید و مرگ به سرعت شما را به بهشت می برد. فرزندش علی (اکبر) علیه السلام گفت: پدر جان! آیا ما بر حق نیستیم؟ فرمود: آری! ای پسر! سوگند به خدایی که بازگشت بندگان به سوی اوست (ما بر حق هستیم). گفت: پدر جان! در این هنگام از مرگ باکی ندارم. امام حسین علیه السلام فرمود: جزاک الله یا بنی! خیر ما جزى ولدا عن والد. ای پسر! خداوند عالم، بهترین اجر و پاداشی را که از جانب پدر به فرزند می دهد، به تو برساند.

ملاقات اباهره با امام حسین

امام حسین علیه السلام شب را در این مکان سپری کردند، چون صبح شد ناگاه مردی از اهل کوفه - که به او اباهره می گفتند - به خدمت حضرت رسید و سلام کرد و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! برای چه از حرم خدا و از حرم جد بزرگوارت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیرون شدی؟ امام حسین علیه السلام فرمود: ویحک یا اباهره! ان بنی امیه أخذوا مالی فصبرت، و شتموا عرضی فصبرت، و طلبوا دمی فهربت، و أیم الله لتقتلنی الفئه الباغیه، و لیلبسنهم الله ذلا شاملا، و سیفا قاطعا، و لیسطنهم الله علیهم من یدلهم حتی یکنوا أذل من قوم سبأ، اذ ملکتهم امرأه منهم، فحکمت فی أموالهم و دمائهم. [صفحه ۱۱۱] ای اباهره! رحمت خدا بر تو باد، همانا بنی امیه اموال مرا غصب کردند صبر

کردم، دشنام دادند صبر نمودم، خواستند خونم را بریزند (از دست آنان) فرار کردم. سوگند به خدا! مرا ظالمان و ستمگران خواهند کشت، و خداوند عالم لباس ذلت و خواری را بر اندام آنان خواهد پوشانید، و تیغ بران، آنان را احاطه خواهد کرد، خداوند کسی را بر آنان مسلط خواهد کرد که آنان را خوار و ذلیل نماید تا آنها از گروه سبا خوارتر و ذلیل تر شوند، زیرا برای گروه سبا زنی از خودشان را حکمران قرار داد و او اموال آنان را غصب و خون آنان را مباح ساخت [۷۸].

ابن عمر و منع از حرکت امام حسین

شیخ صدوق رحمه الله در کتاب (امالی) روایتی از علی بن الحسین علیهما السلام نقل می کند که آن حضرت فرمود: عبدالله بن عمر از خروج امام حسین علیه السلام آگاه شد، مرکب خود را آماده و با شتاب پشت سر آن حضرت بیرون آمد، تا این که در بعضی از منازل به خدمت حضرتش رسیده و عرض کرد: کجا عازم هستید ای فرزند رسول خدا؟! فرمود: به عراق. عرض کرد: آرام باش، به سوی حرم جدت برگرد. حضرت امتناع فرمود، و چون ابن عمر امتناع حضرت را دید، عرض کرد: ای اباعبدالله! عضوی از اعضای بدن شما را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می بوسید برای من نشان بده. حضرت ناف مبارک خود را نشان داد، ابن عمر سه مرتبه آن را بوسید و گریست!! و عرض کرد: تو را به خدا می سپارم ای اباعبدالله! زیرا که تو در این سفر کشته خواهی شد!! امام حسین علیه السلام به همراه یاران خود حرکت کردند، چون به منزل (تعلیه) رسیدند مردی که او را بشر بن غالب می گفتند به حضور مبارک حضرتش شرفیاب شد و [صفحه ۱۱۲] عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! مرا از معنی فرمایش خدا که می فرماید: (یوم ندعوا کل اناس بامامهم) [۷۹]. (روزی که همه ی انسانها را با امام و پیشوای خودشان می خوانیم)، آگاه فرما. حضرت فرمود: امام دعی الی هدی، فأجابوه الیه، و امام دعی الی ضلالة فأجابوه الیه، فهؤلاء فی الجنة، و هؤلاء فی النار، و هو قول الله عزوجل: (فریق فی الجنة و فریق

فی السعیر) [۸۰]. (امام دو نوع است) امامی که مردم را به سوی هدایت می خواند و دعوت می کند و مردم دعوت او را می پذیرند، و امامی که مردم را به سوی گمراهی دعوت می کند و مردم دعوت او را قبول می کنند. پس گروه اولی در بهشت، و گروه دومی در دوزخ جای دارند، و این است معنی فرمایش خدای متعال که می فرماید: (گروهی در بهشت و گروه دیگری در دوزخ هستند).

منزل عذیب و خواب امام حسین

آن گاه امام حسین علیه السلام حرکت کرد تا در منزل (عذیب) فرود آمد، حضرت در آنجا نزدیک ظهر خوابیدند بعد در حالی که می گریستند بیدار شدند. فرزندش گفت: پدر جان! چرا گریه می کنی؟ فرمود: یا بنی! انها ساعة لا تكذب الرؤيا فيها، و انه عرض فی منامی عارض فقال: تسرعون السير و المنایا تسیر بكم الى الجنة. ای فرزندم! این ساعت، ساعتی است که خواب آن دروغ نمی شود، در خواب فردی بر من ظاهر شد، و گفت: شما در رفتن شتاب می کنید، و مرگ شما را به سوی بهشت می برد. سپس کاروان حضرت حرکت کرد تا به منزل (رهیمه) رسید [۸۱]. [صفحه ۱۱۳] در (بحار الانوار) آمده: ریاشی از ناقل حدیث خود نقل می کند و می گوید: آن سال در موسم حج شرکت کرده بودم، از یاران خود دور شدم تا به طرف منزل (رهیمه) آمدم، وقتی نزدیک این منزل رسیدم (خیمه‌هایی دیدم)، گفتم: این خیمه‌ها از آن کیست؟ گفتند: از آن حسین علیه السلام است. گفتم: فرزند علی و فاطمه علیهما السلام؟ گفتند: آری. گفتم: آن حضرت در کدام خیمه تشریف دارند؟ گفتند: در این خیمه‌ی بزرگ. به طرف آن خیمه رفتم، حسین علیه السلام را در حالی که به درب خیمه تکیه داده بودند؛ دیدم، پیش روی آن حضرت نامه‌ای بود که قرائت می فرمودند، سلام کردم، جواب سلام عنایت فرمودند. عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! پدر و مادرم فدای شما باد! چه مسأله‌ای شما را در این سرزمین بی آب و گیاه فرود آورده؟ سرزمینی که نه کشتزاری دارد و نه دارای کوه و حصاری

محکم است که دشمن را دفع نماید؟ حضرت فرمودند: ان هؤلاء أخافونی، و هذه كتب أهل الكوفة، و هم قاتلی، فاذا فعلوا ذلك و لم يدعوا الله محرما الا انتهكوه، بعث الله اليهم من يقتلهم حتى يكونوا أذل من قوم الأمة. همانا بنی امیه مرا به قتل تهدید کردند، (و به کشتن، مرا ترسانیدند)، این نامه‌هایی که پیش روی من است نامه‌های (دعوت) اهل کوفه می‌باشد. آنان قاتلان من هستند، وقتی این کار را انجام می‌دهند (و مرا می‌کشند) و کاری را که خداوند حرام کرده است هتک حرمت کرده و پرده‌ی آن را می‌درند در این هنگام، خدای متعال کسی را به سوی آنان می‌فرستد که آن چنان آنها را می‌کشد تا این که از کنیزان ذلیل‌تر و خوارتر گردند [۸۲]. [صفحه ۱۱۴]

ملاقات طرماح با امام حسین

ابن‌نما رحمه الله در کتاب (مثیر الأحزان) گوید: به من روایت شد که طرماح بن حکم گفت: من توشه و آذوقه جمع کرده بودم و برای عیال خود می‌بردم که امام حسین علیه‌السلام را ملاقات کردم، گفتم: در مورد خودتان به شما تذکر می‌دهم، تو را اهل کوفه فریب ندهد، سوگند به خدا! اگر وارد کوفه شوی تو را خواهند کشت، می‌ترسم به کوفه نرسیده تو را بکشند، پس اگر واقعا تصمیم بر جنگ داری در کنار این کوه فرود آی، زیرا که آن کوه، کوهی است محکم، سوگند به خدا! هرگز در این کوه به ما ذلت و خواری نرسیده، و همه‌ی اهل قبیله‌ی من نظرشان بر یاری تو است و مادامی که در میان آنان باشی از تو دفاع می‌کنند. حضرت فرمود: ان بینی و بین القوم موعدا أکره أن اخلفهم، فان يدفع الله عنا فقدیما ما أنعم علینا و کفی، و ان یکن ما لا بد منه، ففوز و شهادة، ان شاء الله. همانا میان من و اهل کوفه وعده‌گاهی است، دوست نمی‌دارم که خلف وعده کنم (یعنی باید به کوفه بروم)، پس اگر خداوند از ما دفاع کند این نعمتی است که از قدیم، خدا به ما التفات فرموده، و شر دشمن را از ما کفایت نموده است، و اگر غیر آن باشد که چاره‌ای از آن نیست، آن رستگاری و شهادت است، ان شاء الله. طرماح گوید:

سپس آذوقه را به سوی اهل و عیال خود بردم، و کارهایی را به آنان سفارش کردم، و به سوی امام حسین علیه السلام حرکت کردم، در اثنای راه، سماعه بن یزید نبهانی را ملاقات کردم، او خبر شهادت حضرت را به من رساند، و من باز گشتم [۸۳].

نامه‌ی ولید به ابن زیاد لعین

در (بحار الانوار) می‌نویسد: محمد بن ابوطالب موسوی گوید: خبر حرکت امام حسین علیه السلام به سوی عراق، به ولید بن عتبه - امیر مدینه - رسید، ولید نامه‌ای بدین مضمون به ابن زیاد حرامزاده لعنه الله نوشت: [صفحه ۱۱۵] اما بعد، همانا حسین به سوی عراق در حرکت است، او فرزند فاطمه است، و فاطمه، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. ای ابن زیاد! حذر کن و بترس از این که بر او آزاری برسانی، تا بدین وسیله در این دنیا بر خود و قبیله‌ی خود کاری انجام دهی که چیزی نتواند آن را دفع کند، و هرگز تا دنیا هست احدی از عوام و خواص آن را فراموش نکند. راوی گوید: نامه‌ی ولید به دست ابن زیاد لعین رسید، ولی ابن زیاد لعین اعتنایی به آن نامه نکرد [۸۴].

نزول امام حسین در منزل حاجز

شیخ مفید رحمه الله در (الارشاد) می‌نویسد: چون عبیدالله بن زیاد ملعون از حرکت امام حسین علیه السلام از مکه به سوی کوفه خبردار شد، حصین بن نمیر را - که سرکرده‌ی افراد آن ملعون بود - فرستاد تا در منزل (قادسیه) فرودآمده و مابین قادسیه تا خفان و قادسیه تا قططان را خیمه زنند و به مردم بگویند: این خیمه‌ها، مال امام حسین علیه السلام است که به سوی عراق حرکت کرده است.

منزل حاجز و نامه‌ی امام حسین به اهل کوفه

هنگامی که امام حسین علیه السلام به حاجز - که از اراضی سرزمین رمه بود - رسیدند قیس بن مسهر صیداوی - بعضی گفته اند: عبدالله بن یقطر، برادر رضاعی خودش - را به سوی اهل کوفه فرستاد، و هنوز خبر کشته شدن مسلم علیه السلام به حضرت نرسیده بود، امام علیه السلام نامه‌ای به این مضمون نوشته و به وسیله‌ی او فرستاد: بسم الله الرحمن الرحيم بن الحسين بن علي الى اخوانه المؤمنين و المسلمين. سلام عليكم؛ فاني احمد الله الذي لا اله الا هو. اما بعد، فان كتاب مسلم بن عقيل جاءني يخبر [ني] فيه بحسن رأيكم، و اجتماع ملائكم على نصرنا و الطلب بحقنا، فسألت الله أن يحسن لنا [صفحة ۱۱۶] الصنيع، و أن يثيبكم على ذلك أعظم الأجر، و قد شخصت اليكم من مكه يوم الثلاثاء، لثمان مضمين من ذى الحجة يوم الترويه، فاذا قدم عليكم رسولي فانكم مشوا في أمركم وجدوا فاني قادم عليكم في أيامي هذه، و السلام عليكم و رحمة الله و بركاته. بسم الله الرحمن الرحيم الرحيم بن علي عليهما السلام به سوی برادران مؤمن و مسلمان خود. سلام عليكم؛ من خدای را که جز او خدایی نیست سپاس می گزارم. اما بعد؛ نامه‌ی مسلم که حاکی از خوبی رأی شما و اجتماع جمعیت شما بر یاری ما، و طلب حق و امامت بود؛ برای من رسید، از خداوند متعال درخواست می‌نمایم که این کار را نیک و مبارک گرداند، و برای شما در مقابل این نیکویی، پاداش بزرگی عطا فرماید. من روز سه‌شنبه، هشتم ذی‌الحجه - یعنی روز ترویه - از مکه به طرف شما حرکت کردم، هنگامی که قاصد و فرستاده‌ی من نزد شما رسید در کار خود بشتابید و سعی و کوشش کنید که من در این روزها به سوی شما می‌آیم، و سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد. این در حالی است که جناب مسلم علیه السلام نامه‌ی خود را بیست و هفت روز قبل از کشته شدن خودش به سوی حضرت نوشته و فرستاده بود. در ضمن؛ اهل کوفه نیز نوشته بودند: اینجا هزار شمشیر به دست منتظر نصرت و یاری شما هستند پس تأخیر نکنید.

دستگیری قیس بن مسهر فرستاده‌ی امام حسین

امام حسین علیه السلام نامه را به قیس بن مسهر داد، او به سوی کوفه حرکت کرد وقتی به قادسیه رسید توسط حصین بن نمیر ملعون دستگیر شد، حصین او را نزد ابن زیاد حرامزاده فرستاد. ابن زیاد ملعون به او گفت: برو بالای منبر و دروغگو - حسین بن علی علیهما السلام - را [صفحه ۱۱۷] دشنام بده [۸۵]. سید بن طاووس رحمه الله در این مورد می گوید: چون قیس بن مسهر به نزدیک کوفه رسید حصین بن نمیر جلو آمد و او را تفتیش کرد، او به ناچار نامه را درآورد و پاره کرد (تا دشمنان از مضمون آن آگاه نشوند). حصین ملعون او را دستگیر و به سوی ابن زیاد حرامزاده فرستاد، هنگامی که قیس در برابر ابن زیاد قرار گرفت، گفت: تو کیستی؟ گفت: من مردی از شیعیان امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزند او امام حسین علیه السلام هستم. ابن زیاد گفت: چرا نامه را پاره کردی؟ گفت: برای این که تو از مضمون آن باخبر نشوی. ابن زیاد گفت: نامه از که و برای چه کسی بود؟ گفت: از امام حسین علیه السلام به سوی گروهی از اهل کوفه که نام آنان را نمی شناسم. ابن زیاد عصبانی شده و گفت: به خدا سوگند! دست از تو بر نمی دارم، یا اسامی این گروه را بگویی، یا بالای منبر رفته و حسین بن علی، پدر و برادر او را لعن کنی و گرنه بدن تو را پاره پاره می کنم. قیس گفت: اما اسامی آن گروه را برای تو نمی گویم، و اما لعن امام حسین علیه السلام، برادر و پدر او چرا؟ قیس بالای منبر قرار گرفت، حمد و سپاس خدای را به جای آورد و بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درود فرستاد، و رحمت بسیاری بر علی علیه السلام و فرزند او فرستاد. آن گاه ابن زیاد و پدر او را لعن کرد، و همه ی ستمگران بنی امیه را مورد لعن و نفرین خود قرار داد، بعد گفت: (ای اهل کوفه!) من فرستاده ی حسین بن علی علیهما السلام به سوی شما هستم، در فلان مکان از او جدا شدم، و آن حضرت در آنجا است. پس به او جواب دهید و او را دریابید [۸۶].

شیخ مفید رحمه الله گوید: (چون قیس شجاعانه دست به چنین کاری زد) ابن زیاد ملعون دستور داد قیس [صفحه ۱۱۸] مظلوم را از بالای بام قصر به پایین اندازند. آن ملاعین، او را از بالای بام قصر به پایین انداختند، بدن او پاره پاره شد، رحمت خدا بر او باد. در نقل

دیگری آمده است: قیس را دست بسته از بالای قصر به زمین انداختند و با چنین حالی به زمین رسید و استخوانهای بدن او بشکست، ولی رمقی در جان او باقی مانده بود که ملعونی به نام عبدالملک بن عمیر لخمی آمد و سر از تن آن بزرگوار جدا کرد. آن ملعون را به خاطر این کار مذمت کردند، او در جواب گفت: خواستم او را راحت نمایم!!

ملاقات عبدالله بن مطیع با امام حسین

امام حسین علیه السلام از «حاجز» به طرف کوفه حرکت کرد، در بین راه به چشمه‌ای از چشمه‌های عرب رسید. در کنار چشمه، عبدالله بن مطیع عدوی فرود آمده بود، چون امام حسین علیه السلام را دید به سوی حضرت آمده و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد ای فرزند رسول خدا! برای چه اینجا تشریف آورده‌ای؟ چرا اینجا فرود آمده‌ای؟ امام حسین علیه السلام به او فرمود: کان من موت معاویة ما قد بلغک، فکتب الی أهل العراق یدعوننی الی أنفسهم. از هنگام مرگ معاویه - که تو نیز خبر داری - اهل عراق به من نامه نوشته و مرا به سوی خودشان دعوت کردند. عبدالله بن مطیع گفت: خدا را به یاد می‌آوردم ای فرزند رسول خدا! و حرمت دین اسلام از این که هتک حرمت شود، سوگند می‌دهم به خدا! در حرمت قریش و عرب، سوگند به خدا! اگر ریاست و امامتی را که در دست بنی‌امیه است بخواهی تو را خواهند کشت، و اگر تو را بکشند بعد از تو، هرگز از کسی نمی‌ترسند، سوگند به خدا! حرمت اسلام، قریش و عرب هتک خواهد شد، پس غفلت نفرماید و به سوی کوفه بروید و نفس مبارک خود را مورد تعرض بنی‌امیه قرار ندهید. حضرت از گفته‌ی او امتناع فرموده، و از آنجا حرکت کرد. ابن‌زیاد ملعون دستور داد: مابین راه «واقصه» تا شام و بصره را بستند و احدی حق [صفحه ۱۱۹] ورود و خروج نداشت. حضرت بدون این که از این قضیه مطلع باشد روی به سوی کوفه در حرکت بودند، تا این که به عده‌ای از اعراب برخوردند، و از آنان پرسیدند. آنان گفتند: سوگند

به خدا! از چیزی اطلاع نداریم جز این که حق ورود و خروج نداریم. حضرت در عین حال به طرف مقصود و هدف خویش حرکت فرمودند.

ملاقات امام حسین با زهیر بن قین

عده‌ای از اهل قبیله‌ی «فزاره» و «بجیله» نقل کردند: ما به همراه زهیر بن قین بجلی در مکه بودیم، ما نیز همچون امام حسین علیه‌السلام از مکه حرکت کردیم. در این سفر، چیزی برای ما ناگوارتر از این نبود که به ناچار در منزلی فرودمی آمدیم که امام حسین علیه‌السلام نیز آنجا فرودمی آمد. امام حسین علیه‌السلام حرکت فرمود و در منزلی فرود آمد، ما نیز رسیدیم و چاره‌ای جز فرود آمدن در آن منزل نداشتیم. به همین جهت در ناحیه‌ای فرود آمدیم. هنگامی که نشسته بودیم و مشغول خوردن غذا بودیم ناگاه فرستاده‌ای از طرف امام حسین علیه‌السلام آمد و بر ما سلام کرد، سپس وارد (خیمه) شد و گفت: ای زهیر بن قین! ابو عبدالله حسین علیه‌السلام مرا فرستاد و تو را به حضورش خواند. در این اثنا، همه‌ی ما آنچه در دست داشتیم انداخته و چنان سکوت بر جمع ما حکم فرما شد گویا این که مرغی بر سر ما نشسته است. زن زهیر رو به او کرد و گفت: سبحان الله! آیا فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای تو قاصد می‌فرستد و تو به حضورش شرفیاب نمی‌شوی؟ دوست دارم نزد او رفته و سخن او را بشنوی، بعد باز گردی. زهیر به خدمت حضرت شرفیاب شد، اندکی نگذشت با خوشحالی، سرور و با بشاشی چهره بازگشت. دستور داد خیمه‌ها را برچیده و بار و بنه‌ی خود را جمع کنند، آنگاه به سوی امام حسین علیه‌السلام حرکت کرد. بعد رو به زن خود کرد و گفت: تو را طلاق دادم، به خانواده‌ی خود ملحق شو، زیرا [صفحه ۱۲۰] من دوست نمی‌دارم بر تو به سبب من ضرری برسد [۸۷]. سید بن طاووس رحمه الله در این مورد اضافه کرده و می‌گوید: زهیر به همسرش گفت: من تصمیم گرفتم که در خدمت امام حسین علیه‌السلام باشم - یعنی از یاران آن حضرت باشم - تا روح و جانم را فدای او کرده و با جسم او

را نگهبان باشم، آن گاه مال و دارایی آن زن را به او داده و او را به پسرعموهایش سپرد تا به عشیره و خویشانش برسانند. در این حال، زن او برخاست و گریست و با او خداحافظی کرد، و گفت: خداوند این عزم تو را خیر و مبارک فرماید، از تو درخواست می‌کنم که مرا در روز قیامت نزد جد امام حسین علیه السلام یاد کرده و فراموش ننمایی. [۸۸].

سخنان زهیر با اصحاب خود

شیخ مفید رحمه الله گوید: آن گاه زهیر رو به اصحاب و یاران خود کرد و گفت: هر که از شما می‌خواهد به ما پیوندد چه بهتر، و هر که نمی‌خواهد این آخرین وصیت من با او است که بعدا یکدیگر را نخواهیم دید. اینک حدیثی را برای شما نقل می‌کنم: ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در یک منطقه‌ی دریایی جهاد کردیم، خداوند پیروزی را از آن ما قرار داد. در این جنگ، ما غنایم بسیاری را از دشمن بدست آوردیم. سلمان رحمه الله به ما گفت: آیا از این که خداوند شما را پیروز کرد و غنایم بسیاری به دست آوردید شاد و مسرور شدید؟ گفتیم: آری. گفت: هنگامی که آقای جوانان آل محمد علیهم السلام - امام حسین علیه السلام - را درک کنید، و در رکاب و حضور او به جهاد پردازید از این که امروز غنایمی به دست آوردید شادتر و مسرورتر خواهید بود. بعد زهیر گفت: اما من، شما را به خدا می‌سپارم. گویند: بعد از این جریان - سوگند به خدا! زهیر همواره در میان یاران امام [صفحه ۱۲۱] حسین علیه السلام بود تا این که به درجه‌ی شهادت رسید [۸۹].

نزول امام حسین در منزل خزیمه

در «بحار الانوار» از کتاب «المناقب» نقل می‌کند: هنگامی که امام حسین علیه السلام در منزل خزیمه فرود آمد یک شبانه روز در آنجا اقامت فرمود. بامدادان خواهرش حضرت

زینب کبری علیها السلام نزد امام علیه السلام آمد، و عرض کرد: ای برادرم! آیا خبری را که شب گذشته آن را شنیدم برای شما بگویم؟ امام حسین علیه السلام فرمود: آن خبر چیست؟ عرض کرد: پاسی از شب گذشته بود، برای انجام کاری از خیمه بیرون آمدم، صدای هاتفی را از غیب شنیدم که ندا می داد و می گفت: «ألا یا عین فاحتفلی بجهد و من یبکی علی الشهداء بعدی علی قوم تسوقهم المنايا بمقدار الی انجاز وعد آگاه باش ای چشم! پر از اشک باش و بارنج گریه کن؛ و کیست که بعد از من برای شهدا چنین گریه کند؟ گریه کن بر گروهی که آنان را مرگ می راند؛ به آن مقدار از زندگی که به وعدهی الهی وفا شود (یعنی: این که خدا وعدهی مرگ داده است). حضرت فرمود: یا اختاه! کل الذی قضی فهو کائن، و لا حول و لا قوه الا بالله. ای خواهر من! هر چیزی که مقدر شده واقع خواهد شد، و هیچ حول و قوه ای نیست مگر از خدای متعال [۹۰].

امام حسین و خبر شهادت حضرت مسلم

شیخ مفید رحمه الله در کتاب «الارشاد» گوید: عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشمعل - که از قبیله ی اسدی بودند - روایت کرده و [صفحه ۱۲۲] می گویند: پس از آن که اعمال حج را به اتمام رسانیدیم همه ی سعی ما این بود که خود را به امام حسین علیه السلام رسانده و وقایع و حوادث را از نزدیک ببینیم. بنابراین؛ سوار بر شتران خود شده و با سرعت تمام حرکت کردیم تا این که در منطقه ی «زرود» به امام حسین علیه السلام رسیدیم، هنگامی که به حضرت نزدیک شدیم مردی از اهل کوفه را دیدیم که چون امام علیه السلام را دید راه خود را عوض کرد. امام حسین علیه السلام توقف فرمود، گویا می خواست آن مرد کوفی را ملاقات کند، بعد او را وا گذاشت و حرکت کرد، ما نیز به طرف حضرت آمدیم یکی از ما به رفیق خود گفت: بیا به طرف این مرد برویم و از او در مورد اهل کوفه پرسیم، که او از اخبار کوفه مطلع است. آن گاه به طرف او رفتیم، سلام کردیم، او نیز جواب سلام داد. گفتیم: از کدام طایفه هستی؟ گفت: از طایفه ی

بنی اسد. گفتیم: ما نیز از طایفه‌ی بنی اسد هستیم، تو کیستی؟ گفت: من بکر فرزند فلانی هستم. ما نیز خود را معرفی کردیم، بعد گفتیم: از حال مردم کوفه - که پشت سرت بودند - ما را باخبر کن. گفت: آری! (خبر می‌دهم)، از کوفه خارج نشدم مگر این که مسلم بن عقیل علیه‌السلام و هانی رحمه الله را کشته بودند، دیدم که به پاهای آن دو ریسمان بسته و در بازار می‌کشیدند. پس از شنیدن این خبر به سوی امام حسین علیه‌السلام رو آوردیم، و به آن حضرت ملحق شدیم و با او به حرکت خود ادامه دادیم، تا این که حضرت، شب هنگام در منزل «ثعلبیه» فرود آمدند، آن گاه به خدمتش رسیده سلام کردیم، حضرت جواب سلام عنایت فرمودند. به حضرتش عرض کردیم خدای تعالی تو را رحمت فرماید! نزد ما خبری است که اگر می‌خواهید به صورت آشکار و یا در پنهانی به خدمت شما برسانیم. حضرت نگاهی به ما و یاران خود کرده و فرمودند: در پیش اصحاب من، سخن سری و پنهانی نیست. [صفحه ۱۲۳] گفتیم: سواری را که دیروز غروب رو به شما آورد، دیدید؟ حضرت فرمودند: آری، دیدم و می‌خواستم از او سؤالاتی بنمایم. گفتیم: سوگند به خدا! خبر او را به دست آوردیم و زحمت سؤال را از شما برداشتیم. او شخصی از طایفه‌ی ما بود، دارای رأی (درست)، راستی و عقل است، او به ما خبر داد که از کوفه خارج نشد مگر این که مسلم علیه‌السلام و هانی رحمه الله کشته و شهید شده بودند، و دیده بود که ریسمان به پاهای آن دو، بسته و در بازار کوفه می‌کشیدند. حضرت فرمودند: انا لله و انا الیه راجعون، رحمه الله علیهما. «انا لله و انا الیه راجعون» رحمت خدای بر آنان باد. آن گاه این فرمایش را چندین مرتبه تکرار فرمودند. عرض کردیم: شما را در مورد خود و اهل بیت خودتان به خدا سوگند می‌دهیم که از این مکان برگردید، زیرا شما در کوفه یاور و شیعه‌ای ندارید، می‌ترسیم آنها بر علیه شما و بر دشمنی شما باشند. حضرت به فرزندان عقیل نگاه کرده و فرمودند: در این مورد شما چه نظری دارید؟ مسلم علیه‌السلام کشته شده است. گفتند: قسم به خدا! ما باز نمی‌گردیم تا این که انتقام خویش را بگیریم، یا آنچه برادر ما چشیده (شهادت) ما نیز بچشیم. حضرت رو به سوی

ما کرده و فرمودند: لا خیر فی العیش بعد هؤلاء. بعد از کشته شدن اینان - پسران عقیل - خیری در زندگی نیست. در این موقع، ما یقین کردیم که آن حضرت تصمیم گرفته بر مسیر خود ادامه داه و به طرف کوفه حرکت کنند. گفتیم: خدای به شما خیر و نفع برساند. فرمود: خدای تعالی به شما رحمت کند. یاران حضرت گفتند: سوگند به خدا! شما مانند مسلم بن عقیل علیه السلام نیستید اگر وارد [صفحه ۱۲۴] کوفه شوید مردم کوفه با شتاب به سوی شما خواهند آمد [۹۱].

تمجید امام حسین از مقام حضرت مسلم

در روایت سید بن طاووس رحمه الله آمده است: بعد از این که خبر شهادت حضرت مسلم به امام حسین علیه السلام رسید، فرزدق شاعر، حضرتش را ملاقات نمود، سلام کرد، سپس گفت: ای فرزند رسول خدا! چگونه به اهل کوفه اعتماد می کنی در حالی که آنان پسرعموی تو، مسلم بن عقیل علیه السلام و شیعی او هانی رحمه الله را کشتند؟ فرزدق گوید: حضرت گریست و اشکی از چشمان مبارکش جاری شد، سپس فرمود: رحم الله مسلما، لقد صار الی روح الله و ریحانه، و تحيته و رضوانه، أما انه قد قضی ما علیه، و بقی ما علینا. خدای متعال، مسلم را رحمت کند، یقینا او به سوی رحمت، ریحان، جنت و رضوان خدا رفت، آگاه باشید! آنچه بر او مقدر شده و بر عهدهی او بود - مرگ و شهادت - ادا کرد، و آنچه بر ما مقدر شده و بر عهدهی ما است، باقی مانده است. آن گاه حضرت این اشعار را انشاء فرموده و گفت: فان تكن الدنيا تعد نفیسة فدار ثواب الله أعلى و أنبل و ان تكن الأبدان للموت انشأت فقتل امرء بالسيف فی الله أفضل و ان تكن الأرزاق قسما مقدرافقله حرص المرء فی السعی أجمل و ان تكن الأموال للترك جمعها فما بال متروك به المرء يبخل اگر دنیا چیز پسندیده و مرغوب به شمار می آید و به این جهت مردم به آن تمایل می کنند؛ پس بهشت (اجر و پاداش) خدا، از دنیا افضل و عالی تر است و باید به سوی آن حرکت کرد. و اگر بدن‌ها برای مرگ و مردن خلق شده‌اند؛ پس کشته

شدن مرد با شمشیر در راه خدا افضل از مردن در رختخواب است. [صفحه ۱۲۵] و اگر رزق و روزیها از جانب خدا تقسیم و مقدر شده است؛ پس کمی حرص و آز مرد در سعی و کوشش فراوان، برای زندگی، نیکوتر است. و اگر جمع کردن اموال و متاع دنیا برای گذاشتن به دیگران پس از مردن است؛ پس برای چه شأن و عزتی انسان به چیز متروک بخل می‌ورزد؟!

منزل زباله و خبر شهادت قاصد امام حسین

شیخ مفید رحمه الله گوید: امام حسین علیه السلام منتظر ماند تا وقت سحر فرارسید، هنگامی که می‌خواست حرکت کند به جوانان و غلامان خود فرمود: آب بسیار بردارید. آنان آب زیادی از چاه کشیده و با خود برداشتند، بعد حرکت کردند تا به منزل «زباله» رسیدند. در این منزل، خبر کشته شدن عبدالله بن یقطر به حضرتش رسید. سید بن طاووس رحمه الله گوید: هنگامی که خبر شهادت عبدالله به حضرتش رسید گریست و اشک از چشمان مبارکش جاری شد سپس فرمود: اللهم اجعل لنا و لشيعتنا منزلا كريما، واجمع بيننا و بينهم في مستقر [من] رحمتك، انك على كل شي قدير. خداوند! بر ما و شیعیان ما منزل کریم و گرانمایه در آخرت قرار ده. و ما و آنان را در آرامگاه رحمت خود جمع فرما، زیرا که تو بر هر چیزی قادر و توانا هستی [۹۲]. شیخ مفید رحمه الله گوید: آن گاه حضرت، نامه‌ای را بیرون آورد و برای مردم خواند: بسم الله الرحمن الرحيم أما بعد؛ فقد أتانا خبر فظيع: قتل مسلم بن عقيل، و هانيء بن عروه، و عبدالله بن يقطر، و قد خذلنا شيعتنا، فمن أحب منكم الانصراف، فليصرف في غير حرج، ليس عليه ذمام. [صفحه ۱۲۶] بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد؛ از خبر دلخراش کشته شدن مسلم بن عقيل، هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر آگاه شدیم. شیعیان ما، دست از یاری ما برداشتند، پس هر کدام از شما دوست می‌دارد باز گردد، بدون دلتنگی و معصیتی باز گردد که بر ذمه‌ی او حق و حرمتی نیست. در این هنگام، همه‌ی مردم از دور آن امام مظلوم پراکنده

شدند، عده‌ای راه راست و عده‌ی دیگر راه چپ را پیش گرفته و رفتند و حضرت در میان یاران خود که از مدینه با او همراه بودند و تعداد کمی از افرادی که در طول راه به آن حضرت ملحق شده بودند؛ تنها ماند. چرا امام حسین علیه‌السلام یاران خود را از شهادت آن جوانمردان باخبر ساخت؟ زیرا می‌دانست این جمعیت به آن جهت با حضرت همراه شده‌اند که گمان می‌کنند، حضرت به شهری می‌رود و مردم آن شهر از حضرت اطاعت می‌نمایند (و حضرت، امام و پیشوای آن سامان می‌شود و آنها نیز به نوایی می‌رسند). به همین جهت، حضرت دوست نداشتند کسانی که با او همراه هستند جز بر آنچه می‌دانند اقدام نمایند (و بدون اطلاع از چنین اتفاقی با آن حضرت همراه شوند، لذا آنان را از بی‌وفایی مردم کوفه باخبر نمود تا آگاهانه به مقصد خود روانه شوند).

امام حسین و نوازش از دختر حضرت مسلم

در کتاب «منتخب» می‌نویسد: گفته شده: جناب مسلم علیه‌السلام دختری یازده ساله داشت که به همراه اهل بیت امام حسین علیه‌السلام بود. چون حضرت از این گفتگو فارغ شد از جا برخاست و به سوی آن دختر آمد، او را به نزد خود خواند و نوازش فرمود، حضرت دست مهر و محبت بر سر و روی او کشید، چنانچه با یتیمان این گونه مهربانی می‌نمایند. آن دختر مظلومه احساس کرد که اتفاق بدی افتاده به همین جهت، گفت: عمو جان! پیش از این، ندیدم با من چنین رفتار نمایی، گمان می‌کنم که پدرم شهید شده است. امام حسین علیه‌السلام نتوانست جلوی گریه خود را بگیرد و فرمود: [صفحه ۱۲۷] یا بنیه! انا ابوک، و بناتی اخواتک. دخترم! من، پدر تو، و دخترانم خواهران تو هستند. آن نازدانه چون این فرمایش حضرت را شنید صدا به گریه بلند کرد و فریاد زد: واویلا! وا هلاکا! فرزندان جناب مسلم علیه‌السلام صدای واویلا را شنیدند و آه سرد و عمیقی از دل غمگین خود کشیده و گریه‌ی شدیدی را آغاز کردند.

نزول امام حسین در بطن عقبه

شیخ مفید رحمه الله بعد از این مطلب می گوید: چون وقت سحر شد حضرت به اصحاب خود دستور داد که آب زیادی (از چاه) کشیده و با خود بردارند. سپس کاروان حضرتش حرکت کرد تا به «بطن عقبه» رسید و در آنجا فرود آمد. در آنجا پیرمردی از طایفه‌ی بنی عکرمه به نام، عمر بن لوزان، حضرت را ملاقات کرد و پرسید: به کجا عازم هستید؟ حضرت فرمود: عازم کوفه‌ام. پیرمرد عرض کرد: شما را به خدا سوگند می‌دهم که از این تصمیم منصرف شده و برگردید، قسم به خدا! به جانب نیزه‌های دشمنان و تیزی شمشیرهای آنان عازم هستید، اشخاصی که به شما نامه و قاصد فرستاده‌اند اگر به راستی در جنگ، شما را یاری کنند و امور را بر شما مهیا و آماده سازند و با این حال، به سوی آنان می‌رفتی، در این صورت رفتن شما مصلحت بود، اما تشریف بردن شما را با این بی‌وفایی آنها که فرمودید، من مصلحت نمی‌دانم و صلاح نمی‌بینم. حضرت فرمود: یا عبدالله! لیس یخفی علی الرأی، ولكن الله تعالی لا یغلب علی أمره. ای بنده‌ی خدا! این رأی و مصلحت بر من هم پنهان نیست، ولكن بر امر و قضا و قدر الهی نمی‌توان غلبه کرد. سپس فرمود: و الله! لا یدعوننی حتی یتخرجوا هذه العلقه من جوفی، فاذا فعلوا سلط [صفحه ۱۲۸] الله علیهم من یدلهم، حتی یكونوا اذل فرق الامم. به خدا سوگند! اهل کوفه مرا دعوت نکردند جز این که خون مرا از اندرونم بیرون آورند، اگر چنین کنند خداوند کسی را بر آنان مسلط می‌کند که آنان را چنان ذلیل و خوار سازد که از هر امتی ذلیل‌تر شوند [۹۳]. در کتاب «کامل الزیارات» روایتی از ابن قولویه با سلسله سند خود از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که حضرتش فرمود: هنگامی که امام حسین علیه‌السلام به بلندی «عقبه‌ی بطن» رسیدند رو به اصحاب خود کرده و فرمودند: ما أرانی الا مقتولا. خویشتن را جز کشته نمی‌بینم. عرض کردند: و ما ذاک یا أباعبدالله! برای چه ای اباعبدالله! فرمودند: رؤیا رأيتها فی المقام؛ به جهت خوابی که در این مکان دیدم. عرض

کردند: و ما هی؟ آن خواب چیست؟ فرمودند: رأیت کلابا تنهشنی، أشدها علی کلب أبقع. در خواب دیدم سگانی گوشت تن مرا به دندان می گیرند، سخت ترین آنها سگی پیس بود [۹۴].

منزل شراف و استقبال حر از امام حسین

شیخ مفید رحمه الله گوید: سپس حضرت از «بطن عقبه» حرکت فرموده و در منزل «شراف» فرود آمدند، چون موقع سحر شد به جوانان دستور فرمود که با خود آب بردارند. آنها آب زیادی برداشته و حرکت کردند، تا این که ظهر شد، در اثنایی که کاروان حضرت حرکت می کرد ناگاه یکی از یاران حضرت تکبیر گفت. حضرت رو به او کرد و فرمود: چرا تکبیر گفتی؟ گفت: (از دور) نخلستانی را دیدم (و تعجب کردم). [صفحه ۱۲۹] عده ای از اصحاب گفتند: سوگند به خدا! ما در این مکان حتی یک درخت خرما هم ندیده ایم. حضرت فرمود: پس چه چیزی را می بینید؟ عرض کردند: سوگند به خدا! سرهای نیزه ها و گوشهای اسبان را می بینیم. حضرت فرمود: من هم آنها را می بینم. سپس حضرت به یاران خود فرمود: آیا در این بیابان، برای ما پناهگاهی هست که به آن پناه برده و آن را پشتیبان خود قرار دهیم و از یک جهت با آنان روبه رو شویم؟ گفتیم: آری! این کوه «ذوخشب» است که در سمت چپ شما قرار گرفته، اگر به زودی به طرف آن حرکت و تمایل کنید به مقصود خود خواهیم رسید. حضرت به طرف چپ توجه فرموده و ما نیز به پیروی از آن حضرت به طرف چپ برگشتیم، پس فاصله ای نگذشت که گردنهای اسبان لشکر ابن زیاد هویدا شد، ما مسیر خود را تغییر دادیم، آنان نیز ما را دیدند و مسیر را تغییر دادند، سر نیزه های آنان مانند ملکه ی زنبوران و پرچمهای آنان مانند بالهای مرغان در اهتزاز بود [۹۵]. آن گاه ما به سرعت خود را به «ذوخشب» رسانده و زودتر از آنها به آنجا رسیدیم، امام حسین علیه السلام دستور فرمود خیمه ها را بر پا کردند، آن گروه با هزار سواره به فرماندهی حر بن یزید تمیمی از راه رسیدند،

هنگام ظهر حر با سوارانش رو به روی امام حسین علیه السلام ایستادند، و این در حالی بود که امام حسین علیه السلام و اصحابش عمامه بر سر نهاده و شمشیر بر کمر بسته بودند. امام حسین علیه السلام به جوانان خود فرمود: به اینان آب دهید و آنها را سیراب کنید، و به اسبهای آنان نیز آب بدهید. پس آنان را سیراب نمودند، آن گاه ظرفها را از آب پر می کردند و نزد دهان اسبها می بردند، و چون سه یا چهار یا پنج دفعه می خوردند به سراغ اسب دیگری می رفتند تا این که همه ی اسبها سیراب شدند. علی بن طعان محاربی گوید: من در آن روز جز یاران حر بودم، و آخرین نفری بودم که خودم را به آنجا رساندم، خیلی تشنه بودم، چون امام حسین علیه السلام تشنگی من و [صفحه ۱۳۰] اسبم را مشاهده کرد فرمود: راویه (شتر) را بخوابان. من تا آن روز نمی دانستم که منظور از «راویه» شتر است، به همین جهت متوجه سخن امام علیه السلام نشدم. حضرت فرمود: شترت را بخوابان، شتر را خوابانیدم. فرمود: بیاشام. چون آب می خوردم و نمی توانستم به خوبی دهانه ی مشک را در اختیار بگیرم آب از کنار مشک می ریخت، حضرت فرمود: دهانه ی مشک را برگردان. از شدت تشنگی نمی دانستم چه کنم، حضرت خودش برخاست و با دستان مبارک دهانه ی مشک را برگرداند، و من آب خوردم و اسبم را نیز سیراب کردم. حر بن یزید با سوارانش از ناحیه ی «قادسیه» آمده بود. ابن زیاد ملعون، حصین بن نمیر را فرستاده و دستور داده بود که در «قادسیه» فرود آمده، و حر را با هزار سوار به استقبال امام حسین علیه السلام اعزام نماید.

سخنان امام حسین در جمع یاران حر

حر همواره برابر امام حسین علیه السلام صف آرایی کرده بود تا این که وقت نماز ظهر فرارسید، امام حسین علیه السلام دستور داد حجاج بن مسروق اذان بگوید، چون وقت اقامه ی نماز شد امام حسین علیه السلام در حالی که قبایی را پوشیده و عبایی را از روی آن انداخته و نعلین به پا کرده بود از خیمه خارج شد و در برابر مردم ایستاد و حمد و

ثنای خدای را بجا آورده و فرمود: آیاها الناس! انی لم آتکم حتی اتنی کتبکم، و قدمت علی رسلکم أن: «أقدم علینا، فانه لیس علینا امام، لعل الله أن یجمعنا بک علی الهدی و الحق»، فان کنتم علی ذلک، فقد جئتکم، فأعطونی ما أطمئن الیه من عهدکم و موثیقکم، و ان لم تفعلوا، و کنتم لمقدمی کارهین، انصرفت عنکم، الی المکان الذی جئت منه الیکم. ای مردم! من به سوی شما نیامدم جز این که شما نامه فرستادید و قاصدان شما پیش من آمدند که به سوی شما بیایم، زیرا که نوشتید: «ما امام نداریم، امیدواریم به سبب شما خدای متعال ما را بر هدایت و حق دلالت نماید». [صفحه ۱۳۱] پس اگر بر این گفتارتان ثابت و پا بر جا هستید اینک من به سوی شما آمده‌ام، عهد و پیمانهای خودتان را برای من ثابت کنید تا من مطمئن گردم، و اگر نمی‌توانید بر عهد و پیمان خود وفا کنید و از آمدن من ناراحت هستید و دوست ندارید، من برمی‌گردم به آنجایی که آمده‌ام. مردم سکوت کردند حتی کلمه‌ای هم حرف نزدند، حضرت به مؤذن فرمود: اقامه‌ی نماز را بگو. مؤذن اقامه‌ی نماز را گفت، حضرت رو به حر کرد و فرمود: آیا دوست داری با یاران خودت نماز بخوانی؟ حر گفت: نه، بلکه شما نماز را می‌خوانید و ما به شما اقتدا می‌کنیم. حضرت نماز را با آنها خواند، بعد به خیمه‌ی خود تشریف برد و اصحاب و یارانش دور حضرت جمع شدند، حر نیز به مکان خودش رفته و وارد خیمه‌ای که برای او برپا کرده بودند؛ شد. پانصد نفر از یارانش دورش جمع شدند و بقیه‌ی آنان در قرارگاه خودشان بودند، که هر کدام از آنان افسار مرکب خود را گرفت و در سایه‌ی مرکب خود نشست. چون وقت عصر فرارسید حضرت امر فرمودند که یارانش آماده‌ی حرکت و کوچ باشند. فرمان حضرتش را اجرا کردند. سپس امام علیه‌السلام به منادی خود دستور داد که به نماز عصر ندا دهد، او ندا داده و اقامه‌ی نماز را گفت. امام حسین علیه‌السلام جلو آمده و نماز را با آن گروه اقامه فرمودند، بعد از سلام و فراغ از نماز رو به مردم کرده و حمد و ثنای الهی را به جای آورده و فرمود: أما بعد؛ آیاها الناس! فانکم ان تتقوا الله و تعرفوا الحق لأهله، یکن أرضی الله عنکم، و نحن أهل بیت محمد صلی الله علیه و

آله و سلم أولى بولاية هذا الأمر عليكم من هولاء المدعين ما ليس لهم، و السائرين فيكم بالجور و العدوان، فان أبيتم الا الكراهة لنا و الجهل بحقنا، و كان رأيكم الان غير ما اتنى به كتبكم، و قدمت على به رسلكم انصرفتم عنكم. ای مردم! اگر شما از خدا بترسید و حق را به اهل خود بسپارید خدای متعال از شما خشنود می گردد، و ما اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر ولایت این امر [صفحه ۱۳۲] سزاوارتر از این مدعیان هستیم، مدعیانی که اهلیت این امر را ندارند، و کسانی هستند که با شما با ستم، دشمنی و عداوت رفتار می کنند. اگر ما را دوست ندارید و به حق ما جهل می ورزید و جز این را نمی پذیرید، و رأی شما غیر از آن است که در نامه هایتان نوشته و قاصدانتان آمده اند؛ من از شما روی برمی گردانم. حر گفت: سوگند به خدا! من نمی دانم این نامه ها و قاصدانی که می فرمایید چیست؟ حضرت به یکی از اصحاب خود فرمود: یا عقبه بن سمعان! أخرج الخرجین اللذین فیهما کتبکم الی. ای عقبه بن سمعان! دو خورجینی که نامه های آنان در آن است؛ بیاور. عقبه دو خورجین پر از نامه آورده، و نامه ها را در برابر حر به زمین ریخت. حر گفت: ما جزو کسانی که این نامه ها را به شما نوشته اند نیستیم، ما مأموریت داریم که هر کجا شما را ملاقات کردیم از شما جدا نشده و دست از شما برنداریم تا شما را نزد عبیدالله بن زیاد ببریم. امام حسین علیه السلام فرمود: الموت أدنی الیک من ذلک. مرگ برای تو، از این هدفت نزدیکتر است. آن گاه رو به اصحاب خود کرد و فرمود: برخیزید و بر مرکبهایتان سوار شوید.

جلوگیری حر از حرکت امام حسین

همه ی اصحاب سوار شدند و منتظر ماندند تا زنان نیز سوار شوند، حضرت به اصحاب خود فرمود: برگردید، چون خواستند برگردند، لشکر حر مانع از بازگشت آنان شدند. امام حسین علیه السلام رو به حر کرد و فرمود: مادرت به عزایت بنشیند! چه می خواهی؟ حر گفت: اگر غیر از شما از عرب چنین حرفی آن هم در همچون موقعیتی که شما در آن

واقع شده‌اید برایم می‌گفت؛ من مادر او را این گونه خطاب می‌کردم، می‌خواست هر کسی که باشد، ولی سوگند به خدا! من چاره‌ای ندارم جز این که به [صفحه ۱۳۳] نیکوترین وجهی که می‌توانم مادر شما را یاد نمایم. امام حسین علیه‌السلام فرمود: چه می‌خواهی؟ حر گفت: من می‌خواهم شما را نزد امیر عبیدالله بن زیاد ببرم. حضرت فرمود: سوگند به خدا! هرگز تابع تو نمی‌شوم. حر گفت: سوگند به خدا! تو را ترک نمی‌کنم، و دست از تو بر نمی‌دارم. این سخنان سه مرتبه رد و بدل شد. چون سخنان بسیاری میان آن حضرت و حر رد و بدل شد، حر گفت: من مأمور به جنگ با شما نیستم، من مأمورم از شما جدا نشوم تا شما را به کوفه ببرم، حال که شما نمی‌خواهید نزد عبیدالله بروید کار منصفانه میان من و شما آن است که راهی را انتخاب کنید که نه به کوفه برسد و نه به مدینه برگردد، تا من نامه‌ای به امیر عبیدالله بن زیاد بنویسم، و جریان را گزارش کنم، شاید که خدای تعالی از بلایی که در مورد شما به آن مبتلا شده‌ام عافیت و سلامتی عنایت فرماید، پس این راه را بپذیرید و از راه «عذیب» و «قادسیه» عزیمت فرمایید. آن گاه امام حسین علیه‌السلام از مسیری و حر نیز با یاران خود در همان مسیر حرکت کردند، وی به حضرت می‌گفت: ای حسین! من شما را درباره‌ی جان خودتان به خدا سوگند می‌دهم، من گواهی می‌دهم اگر با آنان بجنگی قطعا تو را خواهند کشت. امام حسین علیه‌السلام فرمود: أفلالموت تخوفنی؟ و هل یعدو بکم الخطب أن تقتلونی؟ و سأقول كما قال أخو الأوس لابن عمه و هو یزید نصره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فخوفه ابن عمه، و قال: این تذهب فانک مقتول؟ آیا مرا از مرگ می‌ترسانی؟ آیا اگر مرا بکشید کارهای شما رو به راه می‌شود؟ سخنی را می‌گویم که برادر اوس به پسرعموی خود گفت: اوس می‌خواست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را یاری کند، پسرعمویش از این کار او را ترساند، و گفت: کجا می‌روی؟ تو کشته خواهی شد. اوس گفت: سأمضی و ما بالموت عار علی الفتی اذا ما نوى حقا و جاهد مسلما و اسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مشورا و ودع مجرمافان عشت لم أندم و ان مت لم ألم کفی بک ذلا أن تعیش و

ترغما به سوی جهاد می‌روم و مرگ بر جوان عار نیست؛ اگر نیت حق و رستگاری داشته باشد [صفحه ۱۳۴] و در حالی که مسلمان است و در راه خدا جهاد نماید. مردان نیکو کار و صالح را با جان خود مواسات نمود؛ و از مردان رانده شده از رحمت خدا، جدا شد، و مردان گنه کار و مجرم را وداع نمود. اگر زندگانی کنم نادم و پشیمان نیستم، و اگر بمیرم مورد ملامت و مذمت قرار نمی‌گیرم؛ بس است برای تو که در میان مردم با ذلت و خواری زندگی کنی [۹۶]. علامه فاضل مجلسی رحمه الله می‌گوید: محمد بن ابوطالب در نقل خود، قبل از بیت آخری این بیت را نیز افزوده است: اقدم نفسی لا اريد بقائها لتلقى خميسافى الوغى و عمر ما جان خودم را از پیش می‌فرستم و بقای آن را نمی‌خواهم؛ تا این که در جنگ با دشمنان سختی را تحمل کنم (یعنی خودم را در میان این سختی می‌اندازم). سپس محمد بن ابوطالب گوید: آن گاه امام حسین علیه السلام رو به اصحاب خود کرد و فرمود: هل فيكم أحد يعرف الطريق على غير الجادة؟ آیا در میان شما کسی هست که راهی غیر از جاده‌ی معروف بشناسد؟ طرماع عرض کرد: آری! ای فرزند رسول خدا! من راه را می‌شناسم. امام حسین علیه السلام فرمود: سر بین آیدینا؛ تو پیشاپیش ما حرکت کن. طرماع حرکت کرد و پشت سر او امام حسین علیه السلام و اصحابش به راه افتادند، طرماع پیشاپیش کاروان حرکت می‌کرد و رجز می‌خواند و می‌گفت: یا ناقتی لا تذعري من زجری و امضى بنا قبل طلوع الفجر بخير فتیان و خير سفر آل رسول الله [آل] الفخر السادة البيض الوجوه الزهر الطاعنين بالرماح السمر الضارين بالسيوف البتر حتى تحلى بكريم الفخر الماجد الجد رحيب الصدر أصابه الله لخير أمر عمره ي الله بقاء الدهر يا مالك النفع معا و الضرايد حسينا سیدی بالنصر على الطغاة من بغايا الكفر على العينين سليلي صخر يزيد لا زال حليف الخمر و ابن زياد العهر بن العهر [صفحه ۱۳۵] ای مرکب من! از راندن من نترس (یعنی از این که به زحمت می‌افتی نترس)؛ و ما را پیش از طلوع فجر (صبح) از این مکان ببر. به همراه بهترین جوانان و نیکوترین مسافران؛ که آنان اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و صاحب مفاخر هستند. آنان آقا و روسفیدانی

هستند که صورتشان (از زیبایی) می درخشد؛ با نیزه‌هایی تیره ضربه می زنند. با شمشیرهای برنده ضربه می زنند؛ تا این که مزین می شوی ای شتر! به همراهی کسی که از جهت فخر، شخص کریم و شریف است. از جهت جد خود که بزرگوار و سینه فراخ - داری حلم و علم - است؛ که خدای تعالی او را به بهترین امر برگزیده است. خدای متعال تا پایان روزگار به او عمر کرامت فرماید؛ ای خدایی که صاحب اختیار و مالک نفع و ضرر هستی! آقای من حسین علیه السلام را با یاری خود مؤید فرما؛ بر ظالمان و ستمگران زنازادگانی که از زنان کافر متولد شده‌اند. (او را یاری فرما) بر دو لعینی که پسران صخر هستند؛ یکی یزید لعین است که همواره هم عهد شراب است - یعنی دائم الخمر است - و دیگری ابن زیاد ملعون است که هم خود و هم پدرش زنازاده‌اند.

ورود امام حسین به قصر بنی مقاتل

شیخ مفید رحمه الله گوید: هنگامی که حر سخنان امام حسین علیه السلام را شنید و از تصمیم آن حضرت باخبر شد، از حضرت کناره گیری کرد، و خود با یارانش از یک سو حرکت می کردند، و امام حسین علیه السلام از سوی دیگر تشریف می بردند، تا این که به منطقه‌ی «عذیب الهجانات» رسیدند. امام علیه السلام از آنجا نیز حرکت فرموده تا به «قصر بنی مقاتل» رسیدند و در آنجا فرود آمدند. امام حسین علیه السلام در آنجا چشمش به خیمه‌ای افتاد، پرسید: این خیمه از آن کیست؟ عرض شد: مال عبیدالله بن حر جعفی است. [صفحه ۱۳۶] حضرت فرمود: از او دعوت کنید که نزد من بیاید. فرستاده‌ی امام علیه السلام آمد و به او گفت: این حسین بن علی علیهما السلام است که اینک تو را دعوت می کند. عبیدالله گفت (انا لله و انا الیه راجعون) سوگند به خدا! از کوفه خارج نشدم جز به جهت این که دوست نداشتم در جایی باشم که امام حسین علیه السلام نیز در آنجا باشد، به خدا سوگند! نه می خواهم او را بینم و نه او مرا ببیند!! قاصد به نزد حضرت آمد و سخن او را به عرض رساند، امام حسین علیه السلام برخاست و خود تشریف آورد تا

داخل خیمه‌ی عیدالله شده و سلام فرمود، بعد او را دعوت کرد که همراه حضرت خروج کند. عیدالله بن حر، سخن خود را که به قاصد گفته بود تکرار کرد، و از آنچه حضرت دعوت می‌فرمود عذر خواست و طلب عفو کرد. امام حسین علیه‌السلام فرمود: فان لم تنصرنا فاتق الله تعالی ان تکون ممن یقاتلنا، فوالله؛ لا یسمع واعیتنا أحد فلا ینصرنا الا هلك. اگر یاری ما نمی‌کنی بترس از خدای متعال از این که با ما جنگ کنی، به خدا سوگند! اگر کسی صدای استغاثه و فریاد بی‌کسی ما را بشنود و ما را یاری نکند هلاک می‌شود. آن بی‌سعادت گفت: من هرگز با تو جنگ نخواهم کرد، ان شاء الله تعالی. آن‌گاه امام حسین علیه‌السلام برخاست، و به کاروان خود پیوست [۹۷]. در روایت شیخ صدوق رحمه الله چنین آمده است: حضرت به خیمه‌ای که برپا بود نگاه کرد بعد فرمود: این خیمه از آن کیست؟ عرض شد: از آن عیدالله بن حر حنفی است. حضرت قاصدی به سوی او فرستاد که: ای مرد! تو فرد گنه‌کار و خطاکار هستی، و خداوند به جهت آن گناهان، تو را مؤاخذه خواهد نمود، اگر همین‌الآن به سوی خدای متعال توبه کنی و مرا یاری نمایی جد من در پیشگاه خدای متعال تو را شفاعت خواهد نمود. عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! به خدا سوگند! اگر تو را یاری می‌کردم اولین [صفحه ۱۳۷] قربانی در حضور شما بودم؛ ولی این اسب من است، آن را بگیرید، سوگند به خدا! هیچ وقت سوار آن نشدم که دنبال چیزی بودم جز این که به آن چیز رسیدم، و کسی دنبالم نکرد جز آن که با آن اسب نجات یافتم، و این اسب را به شما می‌دهم (اما خود عذر می‌خواهم)!! حضرت روی مبارک را از آن بی‌سعادت برگرداند، آن‌گاه فرمود: لا حاجة لنا فیک و لا فی فرسک، و لا کنت متخذ المضلین عضدا، ولکن فلا لنا و لا علینا، فانه من سمع واعیتنا أهل البیت، ثم لم یجبنا، أکبه الله تعالی علی وجهه فی نار جهنم. ما را نه بر تو، و نه بر اسب تو نیازی نیست. من از کسانی نیستم که از گمراهان یار و یاور بخواهد، ولی (حال که چنین شد) نه به نفع ما و نه به ضرر ما سعی نکن، زیرا کسی که فریاد و استغاثه‌ی ما اهل بیت را بشنود و جواب ندهد و یاری ننماید، خدای تعالی او را با صورت

در دوزخ می اندازد [۹۸]. شیخ صدوق رحمه الله در «عقاب الاعمال» با سلسله سند خود می گوید: عمرو بن قیس مشرفی گوید: در «قصر بنی مقاتل» همراه با پسرعموی خودم خدمت امام حسین علیه السلام شرفیاب شدیم، به حضرتش سلام کردیم. پسرعمویم گفت: ای اباعبدالله! این که در محاسن شریف شما می بینم آیا اثر خضاب است یا این که موی شما به همین رنگ است؟ حضرت فرمود: خضاب است، پیری به سوی ما بنی هاشم زود می رسد. آن گاه رو کرد به ما و فرمود: برای نصرت و یاری من آمده اید؟ عرض کردم: من مردی سالمند، دارای قرض زیاد، و عیالوار هستم، سرمایه هایی از مردم در اختیار دارم که نمی دانم چه خواهد شد، دوست ندارم امانات مردم را که به من سپرده اند، ضایع کنم. پسرعموی من نیز چنین سخنانی را گفته (و عذر آورد). حضرت فرمود: فانطلقا فلا تسمع الی واعیة و لا تری الی سوادا، فانه من سمع واعیتنا، أو [صفحه ۱۳۸] رأی سوادنا فلم یجبنا و لم یعنا کان حقا علی الله عزوجل أن یکبه علی منخریه فی النار. پس بروید و فریاد و استغاثه ی مرا نشنوید، و شخص مرا نبیند، زیرا کسی که فریاد ما را بشنود، یا شخص ما را ببیند و ما را جواب ندهد و به یاری ما نشتابد، بر خدای تعالی لازم است که او را با خوای و ذلت به آتش بیاندازد [۹۹]. شیخ مفید رحمه الله بعد از این، گوید: چون شب به انتها رسید حضرت به جوانان خویش امر فرمودند که آب بردارند، سپس دستور حرکت از «قصر بنی مقاتل» را صادر فرمودند.

خواب امام حسین و سخن حضرت علی بن الحسین

عقبه بن سمعان گوید: ساعتی با امام حسین علیه السلام راه پیمودیم، حضرت در حالی که روی اسب بود خوابش برد و اندکی خوابید، بعد بیدار شد و می فرمود: (انا لله و انا الیه راجعون) و الحمد لله رب العالمین. حضرت این سخن را دو یا سه مرتبه تکرار کردند، بعد فرزندش حضرت علی بن الحسین علیهما السلام - که سوار بر اسب بود - رو به حضرتش کرد و گفت: مم حمدت الله و استرجعت؟ برای چه خدای را سپاس گفتی، و (انا لله و انا

الیه راجعون) را بر زبان آوردی؟ حضرت فرمود: یا بنی! انی خفقت خفقه فغن لی فارس علی فرس و هو یقول: القوم یسیرون، و المنایا تسیر الیهم، فعلمت أنها أنفسنا نعت الینا. فرزندم! اندکی خوابیدم، در خواب اسب سواری را دیدم که بر من نمایان شد و می گفت: این گروه راه می پیمایند در حالی که مرگها به دنبال اینان می رود، دانستم که آن، جانهای ما است که خبر مرگ ما را دهد. عرض کرد: یا اَبْت! لا اُراک الله بسوء، ألسنا علی الحق؟ [صفحه ۱۳۹] پدر جان! خدای بدی برای شما نیاورد، آیا ما بر حق نیستیم؟ حضرت فرمود: بلی، و الله الذی مرجع العباد الیه. آری! سوگند به خدایی که بازگشت بندگان به سوی اوست؛ (ما برحقیم). عرض کرد: فاننا اذا لا نبالی أن نموت محقین. در این هنگام که ما بر حق هستیم از مرگ باکی نداریم. امام حسین علیه السلام فرمود: جزاک الله من ولد خیر ما جزی ولدا عن والده. خدای تو را نیکوترین پاداشی را که از جانب پدر به فرزند می رسد؛ عطا فرماید.

نامه‌ی ابن زیاد لعین به حر

چون صبح فرارسید امام حسین علیه السلام از اسب فرود آمد و نماز صبح را خواند، بعد با عجله بر مرکب خود سوار شد. حضرت با اصحاب خود به سمت چپ حرکت می کردند و می خواستند از گروه اشقیاء دور شوند، حر می آمد و حضرت و اصحابش را از آن جهت رد می کردند و مانع می شدند. اگر می خواستند به طرف کوفه حرکت کنند به شدت مانع می شدند و برمی گرداندند، و نمی گذاشتند بر آن سمت حرکت کنند. حضرت و یارانش همواره به سمت چپ حرکت می نمودند تا این که به «نینوا» رسیدند - همان محلی که امام حسین علیه السلام در آنجا فرود آمدند - در این هنگام، شتر سواری از دور - که از طرف کوفه می آمد - نمایان شد، وی سلاح جنگی داشت و کمانی به دوش انداخته بود، همگی توقف کردند و منتظر رسیدن او شدند. سواره چون نزدیک آمد به حر و یارانش سلام کرد، اما به امام حسین علیه السلام و اصحاب او سلام نکرد، و نامه‌ای از جانب

عبیدالله بن زیاد ملعون تسلیم حر نمود، در آن نامه نوشته بود: اما بعد؛ همین که قاصد من، نامه را آورد و نامه‌ی من به دست تو رسید کار را بر حسین سخت بگیر، و او را در صحرائی که خالی از آب و گیاه باشد فرود آر، و من [صفحه ۱۴۰] قاصدم را بر تو مأمور کردم که از تو جدا نشود و چگونگی اجرای دستورات مرا، به من گزارش کند، والسلام. چون حر نامه را خواند رو به امام حسین علیه السلام و اصحابش کرد و گفت: این نامه‌ی امیر عبیدالله است که به من دستور داده هر موقع نامه‌اش به دست من رسید شما را محاصره کرده و در فرود آمدن برای شما سخت بگیرم، و این فرستاده و مأمور اوست که مأموریت داده تا از من جدا نشود تا حکم او را نسبت به شما اجرا کنم.

نزول امام حسین در کربلا

(در این حال،) یزید بن مهاجر که از اصحاب امام حسین علیه السلام بود به فرستاده‌ی ابن زیاد لعین نگاهی کرد و او را شناخت، به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند! این چه بود که آوردی؟ گفت: اطاعت از امام خود!! - یزید - کردم و بر بیعتم وفا نمودم. ابن مهاجر گفت: بلکه به پروردگار خود عصیان نمودی، و امام خودت را در هلاکت و نابودی خودت پیروی نمودی، و ننگ را در دنیا، و آتش دوزخ را در آخرت برای خود کسب کردی، امام و پیشوای تو چه بد امامی است؟! خدای متعال می فرماید: (و جعلناهم أئمةً يدعون الی النار و یوم القیامة لا ینصرون) [۱۰۰]. «و آنان را امامانی قرار دادیم که آنان را به سوی آتش دعوت می کنند، آنان در روز قیامت یاری نمی شوند». و امام و پیشوای تو، از آن پیشوایان است. آن گاه حر کار را سخت گرفت و در همین مکانی که نه آب داشت و نه آبادی بود مجبور کرد که فرود آیند. امام حسین علیه السلام فرمود: دعنا و یحک؛ نزل فی هذه القرية أو هذه - یعنی نینوا و الغاضریة - أو هذه - یعنی شقینة - . وای بر تو! بگذار ما در این ده یا در آن - نینوا و غاضریه - یا در این یکی - شقینة - فرود آییم. [صفحه ۱۴۱] حر گفت: به خدا سوگند! نمی توانم چنین کنم؛ زیرا

این مرد جاسوسی است که برای من فرستاده شده است. زهیر بن قین رو به امام حسین علیه السلام نمود و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! به خدا سوگند! کار از این که اکنون می بینید شدیدتر خواهد شد. همانا جنگ با این گروه در همین ساعت آسان تر از جنگ با کسانی است که بعد از این می آیند، به جان خودم قسم! بعد از این لشکری بر آنها خواهد رسید که ما تاب مقاومت آنان را نخواهیم داشت. امام حسین علیه السلام فرمود: ما کنت لأبدأهم بالقتال. من جنگ را شروع نمی کنم. آن گاه در همان مکان فرود آمدند، و در این روز پنجشنبه، دوم محرم سال شصت و یکم هجری بود [۱۰۱].

کربلا و سخنان امام حسین در جمع یاران خود

سید بن طاووس رحمه الله گوید: امام حسین علیه السلام برخاست و در میان اصحاب خود خطبه ای ایراد فرمود، حمد و سپاس خدای تعالی را بجای آورد و بر او ثنا گفت، جد بزرگوارش را یاد نمود و بر او درود و صلوات فرستاد، آن گاه فرمود: انه قد نزل بنا من الأمر ما قد ترون، و ان الدنيا قد تغیرت و تنکرت و أدبر معروفها، واستمرت حدا و لم یبق منها الا صبابه کصابه الاناء، و خسیس عیش کالمرعی الوبیل. الا ترون الی الحق لا یعمل به؟ و الی الباطل لا یتناهی عنه؟ لیرغب المؤمن فی لقاءه محققا، فانی لا أری الموت الا سعادة، والحیاء مع الظالمین الا برما. همه ی شما آنچه را که بر ما نازل شده می بینید، همانا دنیا تغییر یافته و زشت گردیده، نیکی و معروف آن پشت نموده و ادامه پیدا کرده تا به حدی رسیده [صفحه ۱۴۲] که از آن، حز مانند ته مانده ی ظرفی، و آن، جز زندگانی زبونی مانند چراگاه زبون و بدهوا، چیزی نمانده است. آیا حق را نمی بینید که بدان عمل نمی شود؟ آیا باطل را نمی بینید که از آن نهی و جلوگیری نمی گردد؟! مؤمنی که بر حق است باید در ملاقات با خدا میل و رغبت داشته باشد، همانا من مرگ را جز سعادت، و زندگانی با ستمگران را جز غصه و ملالت نمی بینم. آن گاه زهیر بن قین برخاست و گفت: در هدایت خدا باشید ای فرزند رسول خدا! سخنان شما را شنیدیم، و اگر دنیا برای ما

باقی می ماند و ما برای همیشه در آن بودیم، قیام و حرکت با شما را، بر ماندن همیشگی در آن، ترجیح می دادیم. سید بن طاووس رحمه الله گوید: پس از او، هلال بن نافع بجلی از جای برخاست و گفت: به خدا سوگند! ما ملاقات پروردگار خود را مکروه نمی داریم، و ما بر نیت و بصیرت های خود ثابت و استوار هستیم، کسی که تو را دوست دارد، دوست می داریم، و دشمنان تو را دشمن می داریم. باز سید بن طاووس رحمه الله گوید: پس از او، بریر بن خضیر برخاست و گفت: ای فرزند رسول خدا! به خدا سوگند! خدای متعال بر ما منت گذارده و احسان فرموده که در حضور شما جنگ نماییم، تا به خاطر شما اعضای بدن ما پاره پاره شود، آن گاه در روز قیامت، جد شما، ما را شفاعت نماید [۱۰۲]. علامه مجلسی رحمه الله در «بحار الانوار» از کتاب «مناقب» نقل کرده و می گوید: زهیر بن قین رو به حضرت کرد و گفت: به همراه شما حرکت می کنیم تا در «کربلا» فرود آمده و در آنجا باشیم، زیرا که آنجا در کنار فرات واقع است، و اگر آنان با ما جنگ کردند از خداوند کمک می گیریم و با آنان می جنگیم. صاحب «مناقب» گوید: (وقتی امام حسین علیه السلام سخن زهیر را شنید) اشک از چشمان مبارکش جاری شد، آن گاه فرمود: اللهم انی أعوذ بک من الكرب و البلاء. [صفحه ۱۴۳] خدایا! بر تو از اندوه و بلا پناه می برم. حضرت در همین موضع فرود آمد، حر نیز با هزار نفر سوار در رو به روی حضرت فرود آمد. آن گاه امام حسین علیه السلام قلم و کاغذی خواست، و نامه ای را با همان مضمونی که به حر و افراد او فرمودند به اشراف و بزرگان کوفه - که احتمال می داد با نظر حضرتش همراهند - نوشت، آن گاه فرمود: اللهم انا عتره نبيك محمد صلى الله عليه و آله و سلم و قد اخرجنا و طردنا و زعجنا عن حرم جدنا، و تعدت بنو امية علينا، اللهم فخذ لنا بحقنا، وانصرنا على القوم الظالمين. خداوند! ما عترت و فرزندان پیامبر تو هستیم که از حرم جد خویش بیرون و جدایمان کردند، و بنی امیه لعنهم الله بر ما تعدی و ستم نمودند. خدایا! حق ما را از آنان بگیر، و ما را بر گروه ستمگران پیروز فرما. صاحب «مناقب» گوید: امام علیه السلام از همین مکان حرکت فرمود، تا این که در روز چهارشنبه

- یا روز پنجشنبه - در «کربلا» فرود آمد. و این، در روز دوم محرم سال شصت و یک هجری واقع شد. آن گاه حضرت رو به اصحاب خود کرد و فرمود: الناس عبید الدنیا، و الدین لعق علی ألسنتهم، یحوظونه ما درت معایشهم، فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون. مردم بندگان دنیا هستند، و دین لقلقه‌ای در زبانهای آنان است - یعنی دین آنها فقط در زبان است - آنها دین را مادامی که معیشت و زندگی آنان را وسعت می‌دهد به خودشان نسبت می‌دهند و آن را حفظ می‌کنند، و چون با بلا امتحان می‌گردند دینداران کمتر می‌شوند. آن گاه فرمود: أهذه کربلاء؟ آیا اینجا کربلا است؟ عرض کردند: نعم؛ یابن رسول الله! آری! ای فرزند رسول خدا! حضرت فرمودند: هذا موضع کرب و بلاء، هاهنا مناخ رکابنا، و محط رحالنا، و مقتل رجالنا، و مسفک دماننا. اینجا محل محنت و بلا است، اینجا محل خواباندن شتران ما، محل گشودن [صفحه ۱۴۴] بارهای ما، قتگاه مردان ما، و محل ریختن خونهای ما است [۱۰۳]. ابومخنف در مقتل خود روایتی را با سند خودش از کلبی نقل کرده است که کلبی گوید: امام حسین علیه السلام با یارانش حرکت کردند تا به سرزمین «کربلا» رسیدند. آن روز؛ روز چهارشنبه بود، در آنجا اسب امام حسین علیه السلام از حرکت باز ایستاد، حضرت از آن اسب فرود آمد و به اسب دیگری سوار شد، آن نیز قدمی برنداشت. حضرت همچنین اسب عوض می‌کردند تا این که به هفت اسب سوار شدند و همه‌ی آنها از حرکت باز ایستادند. چون حضرت این امر عجیب و غریب را دید فرمود: ای قوم! نام این سرزمین چیست؟ عرض کردند: سرزمین «غاضریه». فرمود: آیا جز این، اسم دیگری نیز دارد؟ گفتند: «نینوا» نیز نامیده می‌شود. فرمود: آیا جز این، اسم دیگری هم دارد؟ عرض کردند: «شاطیء الفرات» نیز نام دارد. فرمود: آیا جز این، اسم دیگری دارد؟ گفتند «کربلا» نیز نامیده می‌شود. راوی گوید: در این هنگام، امام حسین علیه السلام آه سردی از ته دل خودش کشیده و فرمود: سرزمین غصه و بلا است. آن گاه فرمود: قفوا و لا ترحلوا، فهاهنا و الله؛ مناخ رکابنا، و هاهنا و الله؛ سفک دماننا، و هاهنا و الله، هتک حریمنا، و هاهنا و الله؛ قتل رجالنا، و هاهنا و الله؛ ذبح

اطفالنا، و هاهنا تزار قبورنا، و بهذه التربة وعدنی جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و لا خلف لقوله. توقف کنید، و دیگر حرکت ننمایید، سوگند به خدا! اینجا محل خواباندن شترهای ما است. [صفحه ۱۴۵] سوگند به خدا! اینجا محل ریخته شدن خون ما است. سوگند به خدا! این، همان مکانی است که به حریم ما هتک حرمت می شود. سوگند به خدا! در اینجا مردان ما کشته می شوند. سوگند به خدا! در اینجا گلوی اطفال ما بریده می شود، و در این مکان قبور ما زیارت می شود، و جد بزرگوارم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به همین خاک و تربت مرا وعده فرموده است، و در گفتار او خلف وعده نیست. آن گاه امام حسین علیه السلام از اسب خود فرود آمدند.

نامه‌ی ابن زیاد لعین به امام حسین

علامه‌ی مجلسی رحمه الله گوید: بعد از آن که امام حسین علیه السلام از اسب خود فرود آمد، اصحاب و یاران حضرتش نیز از اسبها فرود آمدند. حر نیز با هزار نفر سوار، در برابر حضرت، از اسبهایشان فرود آمدند، بعد نامه‌ای به ابن زیاد ملعون نوشته، و فرود آمدن حضرت را در کربلا به اطلاع آن ملعون رساند. ابن زیاد ملعون نامه‌ای بدین مضمون به سوی امام حسین علیه السلام نوشت: اما بعد؛ ای حسین! از فرود آمدن تو در کربلا باخبر شدم، امیر المؤمنین!! یزید به من نوشته: سر به بالش نگذارم و از نان سیر نشوم یا تو را به ملاقات خدای لطیف ملحق کنم و بکشم، و یا به حکم من و حکم یزید بن معاویه تن دهی، والسلام. چون نامه‌ی آن ملعون به دست مبارک امام علیه السلام رسید، حضرت نامه را خوانده و آن را از دست مبارکش انداخت، آن گاه فرمود: لا أفلح قوم اشتروا مرضاء المخلوق بسخط الخالق. گروهی که خشنودی مردم را به غضب الهی خریدند، رستگار نخواهند شد. قاصد نامه گفت: ای اباعبدالله! جواب نامه را بدهید. حضرت فرمود: ما له عندی جواب، لانه قد حقت علیه کلمة العذاب. برای این نامه، نزد من جوابی نیست؛ زیرا بر او - ابن زیاد - کلمه‌ی عذاب، ثابت شده است. قاصد به سوی آن ملعون آمد و جریان

را گزارش داد. در این هنگام، دشمن خدا از [صفحه ۱۴۶] این جریان به شدت غضبناک شده، و رو به عمر سعد لعین کرد و به او دستور داد تا به جنگ امام حسین علیه السلام برود. عمر سعد که قبلاً به عنوان والی و امیر ولایت ری، منصوب شده بود، از این مأموریت پوزش طلبیده و عذر خواست. ابن زیاد ملعون گفت: فرمان حکومتی ما را به ما برگردان. عمر سعد ملعون، برای این کار مهلت خواست، بعد از یک روز، از ترس این که از حکومت ری عزل شود این مأموریت را پذیرفت [۱۰۴] .

نامه‌ی امام حسین به بنی هاشم از کربلا

در کتاب «کامل الزیارات» باسلسله سند خود از میسر بن عبدالعزیز، از امام باقر علیه السلام روایت کرده که حضرتش فرمود: امام حسین علیه السلام نامه‌ای از کربلا به سوی محمد بن علی علیه السلام نوشت: بسم الله الرحمن الرحيمن الحسين بن علي الی محمد بن علي و من قبله من بنی هاشم. أما بعد؛ فكأن الدنيا لم تكن و كأن الآخرة لم تزل، والسلام. بسم الله الرحمن الرحيماز حسين بن علي علیه السلام به سوی محمد بن علي علیه السلام و اشخاصی که از بنی هاشم در نزد او هستند. اما بعد؛ گویا دنیا نبوده و خلق نشده است، و گویا آخرت همیشه بوده است، والسلام [۱۰۵] . [صفحه ۱۴۹]

در بیان آنچه بعد از ورود امام حسین به کربلا تا موقع جنگ و جهاد آن حضرت به

وقوع پیوست

ورود عمر سعد ملعون به کربلا

سید بن طاووس رحمه الله گوید: عبیدالله بن زیاد ملعون یاران خود را به جنگ امام حسین علیه السلام دعوت و ترغیب نمود، همه‌ی آنها از فرمان او پیروی کرده و دست از رستگاری برداشته و از او اطاعت کردند. وی آخرت عمر سعد لعین را به دنیای او خرید و او را به سرکردگی و فرماندهی جنگ دعوت کرد، او نیز پذیرفت و برای جنگ با امام

حسین علیه السلام خارج شد. شیخ مفید رحمه الله گوید: فردای همان روزی که امام حسین علیه السلام وارد کربلا شده بود؛ عمر سعد لعین نیز با چهار هزار اسب سوار از کوفه حرکت کرده و در نینوا فرود آمد.

ابلاغ پیام عمر سعد به امام حسین و پاسخ آن حضرت

آن گاه عمر سعد عروه بن قیس احمسی را پیش امام حسین علیه السلام فرستاد و به او گفت: نزد او برو و بپرس برای چه آمده؟ و چه می خواهد؟ عروه از جمله کسانی بود که برای امام حسین علیه السلام نامه نوشته بود. به همین جهت از این کار حیا کرد! عمر سعد، این کار را به همه ی بزرگانی که نامه نوشته بودند پیشنهاد کرد، همه ی آنان امتناع کردند و این کار را دوست نداشتند. در این هنگام، کثیر بن عبدالله شعبی که اسب سواری بنام، شجاع و بی باک بود به پاخواست و گفت: من به سوی او می روم، سوگند به خدا! اگر بخواهی او را غفلتا می کشم. عمر لعین گفت: نمی خواهم او را ناگهانی به قتل برسانی، ولی نزد او برو و بپرس برای چه آمده است؟ کثیر به طرف (خیام) امام حسین علیه السلام به راه افتاد، چون ابو ثمامه ی صیداوی او را دید رو به امام حسین علیه السلام کرد و گفت: خدایتعالی کار تو را به نیکی پایان دهد ای اباعبدالله! بدترین اهل زمین، جری ترین و خونریزترین آنان به نزد شما می آید. آن گاه ابو ثمامه صیداوی برخاست و رو به روی او ایستاد و گفت: شمشیرت را [صفحه ۱۵۰] کنار بگذار. گفت: نه، به خدا سوگند! و کرامتی در این کار نیست چرا که من قاصدی بیش نیستم، اگر سخن مرا بشنوید آنچه مأموریت دارم می رسانم، و اگر پیام مرا نپذیرید باز می گردم. صیداوی گفت: من قبضه ی شمشیر تو را نگه می دارم بعد تو پیامت را برسان. گفت: نه؛ سوگند به خدا! نمی توانی دست به آن بزنی. صیداوی گفت: پیام خود را به من بگو تا از طرف تو برسانم، هرگز تو را نزد امام علیه السلام راه نمی دهم که تو فاجر و از اطاعت خدا روگردان هستی. پس کار به جدال و ناسزاگویی کشید، و او به سوی عمر سعد لعین برگشت و جریان را بازگو

کرد. عمر سعد لعین قره بن قیس حنظلی را طلبید و گفت: وای بر تو ای قره! حسین را ملاقات کن و پرس برای چه آمده است؟ و چه می خواهد؟ قره به راه افتاد، هنگامی که امام حسین علیه السلام دید او از رو به رو می آید فرمود: آیا این مرد را می شناسید؟ حبیب بن مظاهر گفت: آری، او مردی از قبیله ی حنظله از تبار تمیم است. او پسر خواهر ماست [۱۰۶]، من او را مردی خوش عقیده و خوش رأی می شناختم، فکر نمی کردم که در این معرکه حاضر شود. قره آمد و به امام حسین علیه السلام سلام کرد و پیام عمر سعید لعین را به محضر حضرتش رساند، امام حسین علیه السلام رو به او کرد و فرمود: کتب الی اهل مصر کم هذا ان اقدم، فاما اذا کرهتمونی فأنا أنصرف عنکم. مردم شهر شما به من نوشتند که به سوی آنان بیایم، اگر دوست ندارید من باز می گمردم. حبیب بن مظاهر رحمه الله رو به قره کرد و گفت: وای بر تو ای قره! کجا می روی؟ سوی گروه ستمگران؟ (اینجا بمان و) این شخصیتی را که به سب پدران بزرگوار او خدای تعالی تو را به کرامت و بزرگواری تأیید کرد؛ یاری کن. [صفحه ۱۵۱] قره گفت: برمی گردم تا جواب پیام صاحب خود را بدهم آن گاه بینم رأی و نظرم چیست؟

نامه ی عمر سعد ملعون به ابن زیاد لعین از کربلا

قره نزد عمر سعد علیه اللعنه برگشت و جریان را به او بازگو نمود. عمر سعد لعین گفت: امیدوارم خدای متعال مرا از جنگ و قتال او آسوده کند. آن گاه نامه ای به سوی عبیدالله بن زیاد ملعون بدین مضمون نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، اما بعد؛ من از وقتی که در نزد حسین فرود آمدم قاصدانی به سوی او فرستادم که از او پرسند برای چه به این سرزمین آمده؟ و چه می خواهد؟ او گفت: مردم این شهرها برای من نامه نوشتند و قاصد فرستادند و از من درخواست کردند که به میان ایشان بروم، و من هم آمدم، اینک اگر از آمدنم ناراحت هستید و دوست نمی دارید و رأی و نظرتان غیر از نظر نامه ها و قاصدانتان هست، من باز می گردم.

پاسخ ابن زیاد لعین به نامه‌ی عمر سعد ملعون

حسان بن قائد عبسی گوید: هنگامی که نامه‌ی عمر سعد ملعون رسید من نزد عبیدالله بن زیاد لعین بودم، چون نامه را خواند متمثل به این شعر شد و گفت: الان قد علققت مخالبتنا به یرجو النجاء و لات حین مناص الان او گرفتار چنگالهای ما شده است؛ امید رهایی دارد، ولکن دیگر وقت رهایی نیست. این سخن را گفت و نامه‌ای به عمر سعد لعین نوشت: اما بعد؛ نامه‌ی تو را دریافت کردم و از مضمون آن، آگاه شدم. پس بر حسین، بیعت با یزید را پیشنهاد کن که او با همه‌ی یارانش بیعت نماید، اگر بیعت نمودند دربارهی کار او ملاحظه خواهیم کرد، والسلام. چون پاسخ نامه به عمر سعد ملعون رسید گفت: می‌ترسیدم که ابن‌زیاد سر سازش نداشته باشد [۱۰۷]. علامه فاضل مجلسی رحمه الله از محمد بن ابوطالب روایت می‌کند که ابوطالب گوید: [صفحه ۱۵۲] عمر سعد لعین پیغام ابن‌زیاد ملعون را به امام حسین علیه‌السلام پیشنهاد نکرد، چون او می‌دانست که هرگز امام حسین علیه‌السلام با یزید بیعت نمی‌کند.

ابن زیاد مردم را بر جنگ با امام حسین تحریک می‌کند

از سوی دیگر؛ ابن‌زیاد لعین همه‌ی مردم کوفه را در مسجد جامع آن شهر جمع نمود، و بالای منبر رفت، بعد گفت: ای مردم! شما آل ابی‌سفیان را امتحان کردید و آنان را چنان که دوست داشتید؛ یافتید، این امیرالمؤمنین!!! یزید است که او را به نیکویی روش و طریقت پسندیده می‌شناسید، او بر رعیت و مردم نیکی می‌کند، و بر آنها در حق خود، احسان می‌نماید، در زمان او راه‌ها امن شده است، که در عصر پدرش معاویه نیز چنین بود، اینک پسر او یزید، بعد از پدرش بندگان را گرامی می‌دارد و با مال و ثروت آنان را بی‌نیاز و گرامی می‌دارد، و ارزاق شما را صد برابر و صد برابر افزایش داده. و به من دستور داده تا چندین برابر دیگر افزایش داده و شما را به جنگ با دشمن او حسین، سوق

دهم، اینک گوش کنید و فرمان مرا اطاعت نمایید. آن گاه از منبر پایین آمد و اموال فراوانی به مردم بخشید، و آنان را بر جنگ با امام حسین علیه السلام فرمان داد تا این که در این جنگ، ابن سعد ملعون را یاری نمایند.

خروج شمر لعین و اعزام لشکرهای متعدد به کربلا

اولین گروهی که از کوفه اعزام شدند گروه شمر بن ذی الجوشن ملعون بود که با چهار هزار نفر حرکت کردند، که تعداد لکشر ابن سعد لعین با آنان، به نه هزار نفر می رسید. سپس گروه های دیگری به آنان ملحق شدند از جمله: یزید بن رکاب کلبی با دو هزار نفر، حصین بن نمیر سکونی با چهار هزار نفر، فلان مازنی با سه هزار نفر، و نصر بن فلان با دو هزار نفر که مجموعاً نفرات این لشکر به بیست هزار تن می رسید. آن گاه ابن زیاد ملعون، قاصدی به سوی شبث بن ربعی فرستاد و پیغام داد که به لشکر ما ملحق شو که ما به جنگ با حسین عازم هستیم. شبث خود را به تمارض و بیماری زد و خواست بدین وسیله، ابن زیاد از او دست بردارد. [صفحه ۱۵۳] ابن زیاد دوباره پیغامی بدین مضمون به او فرستاد: اما بعد؛ قاصد من مرا از تمارض و اظهار مرض تو خبردار کرد، می ترسم تو از جمله کسانی باشی که در این آیه می گوید: «هنگامی که مؤمنان را ملاقات می کنند می گویند: ایمان آوردیم، و چون با شیاطین و پیشوایان خود خلوت می کنند می گویند: ما با شما هستیم، و ما مؤمنان را مسخره و استهزا می کنیم»!! اگر در فرمان ما هستی با شتاب خود را به ما برسان. شبث، شبانه نزد ابن زیاد آمد تا به صورت او نگاه نکند و اثر مریضی نبیند. چون وارد مجلس آن ملعون شد به او مرحبا گفت و در نزد خود جای داد و گفت: دوست دارم شخصا به جنگ این مرد - یعنی امام علیه السلام - بروی و ابن سعد را یاری نمایی. شبث گفت: ای امیر! چنین خواهم کرد. ابن زیاد پیوسته لشکرهای متعددی آماده می کرد و به سوی ابن سعد لعین می فرستاد تا این که نفرات لشکر عمر سعد حرامزاده، به سی هزار تن از سواره و پیاده رسید. بعد ابن زیاد لعین، نامه ای بدین

مضمون به عمر سعد نوشت: من برای تو عذری در زیادی لشکر - چه سواره و چه پیاده - باقی نگذاشتم، صبح و شام اخبار تو به من گزارش می شود. و این تحرک و ترغیب ابن زیاد، عمر سعد را بر جنگ امام علیه السلام در روز ششم محرم الحرام بود [۱۰۸]. ابومخنف گوید: اولین پرچمی که بر جنگ با امام حسین علیه السلام بالا رفت پرچم عمر سعد ملعون بود که شش هزار نفر سواره نظام تحت فرماندهی او بودند. پس از او، ابن زیاد، شیب بن ربیع را طلبید و پرچمی با چهار هزار نفر سواره به او داد. بعد عروه بن قیس را طلبید و پرچمی با چهار هزار نفر سواره به او داد. بعد سنان بن انس نخعی حرامزاده را طلبید و پرچمی با چهار هزار نفر سواره به او داد. ابومخنف گوید: ابن زیاد، تنها از شهر کوفه، لشکری با هشتاد هزار سواره نظام ترتیب داد که در میان آنان، کسی از اهل شام و حجاز نبود. و این لشکر، حرکت کرد تا این که در [صفحه ۱۵۴] نزدیکی لشکر امام حسین علیه السلام فرود آمد.

استمداد حبیب بن مظاهر از قبیله بنی اسد

علامه مجلسی رحمه الله می نویسد: محمد بن ابوطالب گوید: (هنگامی که لشکریان دشمن در کربلا فرود آمدند، حبیب بن مظاهر خدمت امام حسین علیه السلام شرفیاب شد و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! در نزدیکی ما قبیله ای از بنی اسد ساکن هستند، اجازه می فرمایید نزد آنها رفته و آنان را به یاری شما دعوت کنم؟ شاید خداوند متعال به سبب یاری آنان، دشمن را از شما دفع نماید. حضرت فرمود: برای تو اجازه دادم. حبیب شبانه و به صورت ناشناس به سوی آنان حرکت کرد، اهل قبیله فهمیدند که او از قبیله ی بنی اسد است، گفتند: چه می خواهی؟ گفت: من با بهترین چیزی که هر قاصد بر گروهی می آید، نزد شما آمده ام، نزد شما آمده ام تا شما را به یاری فرزند پسر دختر پیامبرتان دعوت نمایم، او به همراه گروهی از مؤمنان - که یک نفر از آنها بهتر از هزار مرد است که او را تنها و بی یاور نمی گذارند و هرگز او را به دست دشمن نمی سپارند - است، اکنون این

عمر سعد ملعون است که او را محاصره کرده است. شما خویشان و عشیره‌ی من هستید، من با این پند و اندرز، به سوی شما آمده‌ام، امروز در یاری او از من اطاعت کنید که به سبب این یاری و نصرت، به عزت و شرف دنیا و آخرت نایل شوید. من به خدا سوگند می‌خورم! کسی از شما در راه خدا و به همراه فرزند دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - در حالی که شکبیا و خواستار پاداش است - کشته نخواهد شد جز این که در مقام علین با حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم رفیق خواهد شد. محمد بن ابوطالب گوید: مردی از قبیله‌ی بنی‌اسد به نام عبدالله بن بشر از جای برخاست و گفت: من اولین کسی هستم که این دعوت را می‌پذیرم، آن گاه شروع به خواندن رجز کرد و گفت: قد علم القوم اذا تواكلوا و أحجم الفرسان اذ ثاقلوا انی شجاع بطل مقاتل کأنی لیث عرین باسل همه‌ی مردم می‌دانند هنگام جنگ که افراد به همدیگر تکیه می‌کنند و کار را به گردن هم [صفحه ۱۵۵] بیندازند؛ و هنگامی که سواران بنام، از آن، سنگین شده و شانه خالی کنند. من شجاع، پهلوان و جنگ‌آور هستم؛ گویا این که شیر بیشه و شجاع دلیر هستم. بعد از او، مردان قبیله اعلام آمادگی کردند تا این که، یک گروه نود نفری تشکیل داده، و به سوی امام حسین علیه‌السلام حرکت کردند. در این موقع، مردی از اهل قبیله خارج شده و خود را به ابن سعد ملعون رساند، و جریان را گزارش داد. ابن سعد لعین، از افراد خود مردی به نام ازرق را طلبید، و او را با چهار صد نفر سواره به طرف قبیله‌ی بنی‌اسد فرستاد. افراد قبیله که به همراه حبیب، به هنگام شب به سوی لشکر امام حسین علیه‌السلام می‌آمدند، ناگاه در کنار فرات - در حالی که فاصله‌ی اندکی با لشکر امام حسین علیه‌السلام داشتند - با لشکر اعزامی ابن سعد حرامزاده رو به رو شدند. درگیری رخ داد و کشتار سختی به راه افتاد، حبیب بن مظاهر به ازرق حرامزاده فریاد زد: وای بر تو! چه شده؟ با ما چه کار داری؟ از سر راه ما برگرد، بگذار فرد دیگری به سبب جنگ با ما، بدبخت شود. ازرق از برگشتن امتناع ورزید، اهل قبیله فهمیدند که توان مقاومت در برابر آنان را ندارند، پس گریختند و به قبیله‌ی خودشان بازگشتند، سپس

شبانہ از ترس این کہ ابن زیاد بہ آنان شیخون بزند از آن مکان کوچ کردند. حبیب بن مظاهر بہ سوی امام حسین علیہ السلام بازگشت، و جریان را بہ محضر امام علیہ السلام رساند، حضرت فرمود «لا حول و لا قوۃ الا باللہ».

لشکر ابن سعد لعین و مانع شدن از آب فرات

محمد بن ابوطالب می گوید: لشکر ابن سعد لعین برگشت و در کنار فرات فرود آمد و میان آب و امام حسین علیہ السلام و اصحابش، مانع شدند. تشنگی بر امام حسین علیہ السلام و یارانش غلبہ کرد، امام حسین علیہ السلام کلنگی برداشته و بہ پشت خیمہی اہل حرم آمد، و نوزده خط بہ سمت قبلہ ایجاد کرد، آن گاہ آنجا را کند تا گود شد، ناگاہ چشمہای از آب گوارا جوشید. امام حسین علیہ السلام و ہمہی یارانش از آن آب نوشیدند، و مشکها را پر کردند، سپس [صفحة ۱۵۶] چشمہ فرورفت و اثری از آن باقی نماندہ و دیدہ نشد. این جریان بہ ابن زیاد ملعون رسید، او نامہای بدین مضمون بہ سوی عمر سعد ولد الزنا نوشت: خبردار شدم کہ حسین چاہ می کند و آب می جوشد و خود و اصحابش می نوشند، ملاحظہ کن! هنگامی کہ نامہی مرا دریافت کردی با تمام توان او را از این کار منع کن، و دایرہی محاصره را بر آنان تنگ بگیر، و نگذار قطرہای از آب بچشند، و با او همان گونه رفتار کن کہ با عثمان نیکوکار!! - لعنہ اللہ - رفتار کردند. پس از آن کہ این نامہ بہ عمر سعد ملعون رسید، با تمام توانش عرصہ را بر امام حسین علیہ السلام تنگ تر کرد. شیخ مفید رحمۃ اللہ در کتاب «الارشاد» گوید: عمر سعد لعین، در همان ساعت، عمرو بن حجاج ملعون را با پانصد نفر سوارہ فرستاد تا در کنار شریعہی فرات فرود آمدہ و میان آب و امام حسین علیہ السلام و اصحابش حایل شوند و نگذارند یک قطرہ آب از آنجا بردارند. این جریان، سہ روز پیش از شہادت امام حسین علیہ السلام رخ داد. از طرفی، عبد اللہ بن حصین ازدی ملعون - کہ از قبیلہی «بجیلہ» بہ شمار می رفت - با صدای بلندی فریاد زد: ای حسین! آیا آب را نمی بینی کہ در درخشندگی (یا صافی

یا در رنگ) مانند وسط آسمان است؟ سوگند به خدا! از آن آب قطره‌ای نخواهید چشید تا این که از تشنگی بمیرید! امام حسین علیه السلام فرمود: اللهم اقلته عطشا، و لا تغفر له أبدا. خداوندا! او را از تشنگی بمیران، و هرگز او را نیامرزد. حمید بن مسلم گوید: سوگند به خدا! پس از نفرین حضرت، در همان مکان نزد او رفتم، سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست! او را دیدم در حالی که آب می‌خورد و شکمش پر می‌شد ولی سیر نمی‌شد، بعد قی می‌کرد و صدا می‌زد: تشنه‌ام، تشنه‌ام، دوباره آب می‌خورد و شکمش پر می‌شد و باز قی می‌کرد، و از تشنگی می‌سوخت، پس [صفحه ۱۵۷] بدین حالت بود تا این که هلاک شد، از رحمت خدای تعالی دور باد [۱۰۹].

اعزام حضرت ابوالفضل با افرادی برای طلب آب

بعد از این، علامه‌ی مجلسی رحمه الله می‌نویسد: محمد بن ابوطالب گوید: چون تشنگی طاقت‌فرسایی بر امام حسین علیه السلام فشار آورد، برادر خود حضرت عباس علیه السلام را طلبید و با سی نفر سواره و بیست نفر پیاده، و با بیست عدد مشک، به طرف فرات فرستاد. آنان در تاریکی شب، خودشان را به نزدیکی فرات رسانیدند. عمرو بن حجاج حرامزاده گفت: شما کیستید؟ شخصی از یاران امام حسین علیه السلام به نام هلال بن نافع بجلی گفت: پسر عموی تو هستم، آمدم از این آب بنوشم. عمرو ملعون گفت: بنوش که گوارا باشد. هلال گفت: وای بر تو! چگونه به من می‌گویی آب بنوشم و حال آن که حسین بن علی علیهما السلام و همراهان او از تشنگی می‌میرند؟ عمرو گفت: راست می‌گویی، ولی ما مأمور شدیم به امری که چاره‌ای نداریم جز آن که آن را به پایان برسانیم. هلال بن نافع با صدای بلند به یاران خود فریاد زد تا وارد فرات شدند، عمرو ملعون نیز افرادش را صدا زد. جنگ شدیدی در گرفت، یاران هلال دو گروه شدند، گروهی جنگ می‌کردند و گروه دیگر مشکها را پر می‌نمودند، و کسی از اصحاب امام حسین علیه السلام کشته نشد. پس از آن، به طرف قرارگاه خودشان باز گشتند، امام حسین

علیه السلام و همراهانش آب نوشیدند، و (این عملیات تحت فرماندهی حضرت عباس علیه السلام بود) به همین جهت، حضرت عباس علیه السلام، سقا نامیده شد.

گفتگوی امام حسین با عمر سعد لعین

آن گاه امام حسین علیه السلام پیامی به عمر سعد ملعون فرستاد که: من می خواهم با تو گفتگو کنم، امشب در میان دو لشکر مرا ملاقات کن. [صفحه ۱۵۸] عمر سعد ملعون با بیست نفر از همراهان خود خارج شد، امام حسین علیه السلام نیز با همین تعداد و نفرات از قرار گاه خود، بیرون آمد. چون به نزدیک هم رسیدند امام حسین علیه السلام به اصحاب خود فرمودند که دور شوند، فقط برادرش حضرت عباس علیه السلام و فرزندش حضرت علی اکبر علیه السلام در خدمت حضرتش ماندند. عمر سعد لعین نیز به افرادش دستور داد که دور شوند و فقط پسرش حفص و غلامش با او بودند. امام حسین علیه السلام رو به عمر سعد ملعون کرد و فرمود: وای بر تو! ای پسر سعد! آیا از خدایی که معاد و بازگشت تو به سوی اوست نمی ترسی؟ آیا با من، جنگ می کنی در حالی که می دانی من پسر چه کسی هستم؟ (یعنی می دانی که فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستم)؟ این گروه را رها کن و با ما باش که بودند با ما تو را به خدا نزدیک می کند. عمر سعد ملعون گفت: می ترسم خانه‌ی مرا ویران کنند. امام حسین علیه السلام فرمود: من آن را برای تو بنا می کنم و می سازم. گفت: می ترسم مزرعه‌ی مرا بگیرند. امام حسین علیه السلام فرمود: من بهتر از آن را، از اموالی که در حجاز دارم به تو می دهم. گفت: بر عیال خود می ترسم. حضرت سکوت اختیار فرموده و چیز دیگری پاسخ ندادند. پس از آن، امام حسین علیه السلام از آن ملعون رو گردانده در حالی که می فرمودند: تو را چه کار؟ خداوند به زودی تو را در رختخوابت بکشد، و در روز حشر نیامزد، سوگند به خدا! امیدوارم از گندم عراق، جزاند کی نخوری (یعنی تو را بعد از زمان اندکی خواهند کشت و از گندم عراق - کوفه - جزاند کی نخواهی خورد). ابن سعد ملعون جهت استهزای

سخن حضرت، گفت: در جو برای من، کفایت از گندم است (یعنی اگر گندم ملک ری به من نرسد به خوردن جو کفایت می‌کنم) [۱۱۰].

نامه‌ای دیگر از عمر سعد لعین به ابن زیاد ملعون

شیخ مفید رحمه الله می‌گوید: پس از آن، عمر سعد به جایگاه خود بازگشت و نامه‌ای بدین مضمون به ابن زیاد [صفحه ۱۵۹] ملعون نوشت: اما بعد؛ همانا خدای تعالی آتش جنگ را خاموش، و وحدت کلمه را برقرار و کار امت را اصلاح نمود، (یعنی عداوت و دشمنی را برداشت)، اینک حسین با من پیمان بست که یا از مکانی که آمده است به آنجا بازگردد، یا این که به سوی سرحدی از سرحدات رفته و مانند یکی از مسلمانان بوده و در سود و زیان آنان شریک باشد، و یا این که نزد امیرالمؤمنین!! یزید - لعنه الله - برود و دست در دست او گذاشته و هر چه آنها صلاح دانند، انجام دهند (یعنی خودشان ملاحظه کنند) [۱۱۱]، که در این پیمان، خشنودی تو و اصلاح کار امت است.

پاسخ نامه‌ی ابن زیاد لعین به عمر سعد ملعون

چون عبیدالله ملعون، نامه‌ی ابن سعد را خواند، گفت: این نامه‌ی شخصی پنددهنده و ناصح است که بر افراد خودش دلسوز و مهربان است. شمر بن ذی الجوشن ولد الزنا که در مجلس ابن زیاد لعین بود بپا خاست و گفت: آیا این سخن را از حسین می‌پذیری و حال آن که در سرزمین تو فرود آمده و در نزدیکی توست؟ سوگند به خدا! اگر از سرزمین تو برود و دست در دست تو نگذارد او نیرومندتر گشته و تو، ناتوانتر خواهی شد (یعنی او قدرت پیدا می‌کند و تو در دست او ناتوان می‌شوی). پس، این فرصت (و منزلت) را بر او نده که این کار نشانه‌ی ضعف رأی تو، یا سستی سلطنت تو است، باید او و اصحابش بر حکم تو گردن نهند که اگر مؤاخذه کنی، تو به عقوبت کردن سزاوار هستی، و اگر ببخشی آنهم در دست توست. [صفحه ۱۶۰] ابن زیاد لعین گفت: این پیشنهاد خوبی

است، و تدبیر نیز همین است که تو گفתי (باید چنین شود)، من نامه‌ای می‌نویسم و تو آن را نزد عمر سعد ببر که او باید بر حسین و اصحابش پیشنهاد کند که بر حکم من گردن نهند، اگر قبول کردند آنان را سالم به سوی من بفرستد، و اگر امتناع ورزیدند با آنان جنگ نماید. و اما تو؛ اگر ابن سعد از امر من اطاعت کرد تو از او فرمان ببر و اطاعت کن، و اگر از جنگ با آنان امتناع نمود تو سردار لشکر هستی، گردن عمر سعد را بزن و سر او را برای من بفرست. ابن زیاد لعین، نامه‌ای بدین مضمون به عمر سعد حرامزاده نوشت: من تو را به سوی حسین نفرستادم که خود را از جنگ با او بازدارد و مسامحه کنی و جنگ با او را به درازا بکشی، و برای او آرزوی سلامتی و زندگی داشته باشی، یا از جانب او عذر بخواهی و از او به من، شفاعت نمایی، بنگر و ملاحظه کن! اگر حسین و اصحابش به حکم من فرود آمدند، گردن نهند و تسلیم شدند آنان را سالم به سوی من بفرست، و اگر امتناع ورزیدند با لشکر بسیاری بر آنان هجوم آور تا این که آنان را کشته و مثله کنی (یعنی اعضای بدن آنها را ببر)، زیرا آنان سزاوار این کارند. هنگامی که حسین کشته شد اسبان را بر جنازه‌ی او بتازان تا سینه و پشت او زیر سم اسبان لگدمال شود، زیرا او بی فرمان!! و تفرقه افکن و قاطع پیوندها و ستم پیشه است!! و نمی‌پندارم که این لگدمال کردن بعد از کشته شدن، ضرری به حال او داشته و این کار ثمری داشته باشد؛ ولی سخنی است که گفته‌ام که اگر او را بکشم با جنازه‌ی او چنین رفتار خواهم کرد. و اما تو؛ اگر از فرمان ما اطاعت نمایی پاداش فرمانده فرمانبردار و مطیع را به تو خواهم داد، و اگر از فرمان ما سرپیچی کنی از پرچم و لشکر ما دوری گزین و لشکر را به شمر بن ذی الجوشن واگذار، که ما او را بر مأموریتی فرمان داده‌ایم، والسلام. آن گاه شمر بن ذی الجوشن ولد الزنا با نامه‌ی عبیدالله بن زیاد ملعون به سوی عمر سعد لعین حرکت کرد، و چون نزد عمر سعد رسید نامه را به او داد. عمر، نامه را خواند و رو به شمر ملعون کرد و گفت: تو را چه شده؟ وای بر تو! خدا آواره‌ات کند و با این بلایی که بر سر من آوردی روی تو را زشت گرداند. سوگند به خدا! من گمان می‌کنم از آنچه به او

نوشته بودم تو بازداشتی، و امری که امید به اصلاح آن داشتم تو آن را به فساد و تباهی کشاندی، سوگند به خدا! هرگز حسین تسلیم [صفحه ۱۶۱] نخواهد شد، و همانا غیرت و حمیت پدرش در دل او جای گرفته (یعنی غیرت پدرش در جان او است و او مانند پدرش غیور است) شمر ملعون گفت: اکنون بگو تو چه خواهی کرد؟ آیا از دستور امیرت فرمان می‌بری و با دشمن او می‌جنگی؟ و گرنه میان من و حسین و میان لشکر را رها کن و این امر را بر من واگذار. عمر لعین گفت: هرگز، چنین نخواهم کرد و امارت لشکر را به تو واگذار نمی‌کنم، خودم این کار را انجام می‌دهم و تو امیر بر پیادگان لشکر باش [۱۱۲]. در کتاب «تظلم الزهراء علیها السلام» از «مناقب» نقل می‌کند: ابن زیاد ملعون، فرمان حکومت ری را برای ابن سعد لعین نوشته بود، عمر لعین شروع به گفتن این ابیات کرد: فوالله ما أدری و انی لحائر [۱۱۳]. أفکر فی امری علی خطرین ءأترک ملک الری و الری منیتی أم أرجع مذموما بقتل حسین ففی قتله النار التی لیس دونها حجاب و ملک الری قره عینی [۱۱۴]. به خدا سوگند! من نمی‌دانم و حیران هستم؛ در حالی که میان دو خطر، بر کار خود می‌اندیشم. آیا من حکومت ری را رها کنم و حال آن که این آرزوی من است؛ یا به سبب کشتن حسین با مذمت مردم، بازگردم. در کشتن حسین آتشی است که بالاتر از آن؛ حجاب و پرده‌ای نیست که از سوزاندن آن مانع شود، و حکومت ری موجب سرور و چشم‌روشنی من است. در کتاب «مقتل ابی مخنف» همه‌ی ابیات آن لعین را دیدم، که بعد از این ابیات گوید: حسین بن عمی و الحوادث جمه لعمری ولی فی الری قره عین لعل اله العرش یغفر زلتی و لو کنت فیها أظلم الثقلین ألا انما الدنیا بخیر معجل و ما عاقل باع الوجود بدین یقولون: ان الله خالق جنه و نار و تعذیب و غل یدین فان صدقوا فیما یقولون اننی أتوب الی الرحمن من سببین و ان کذبوا فزنا بری عظیمه و ملک عقیم دائم الحجلین [صفحه ۱۶۲] و انی سأختار التی لیس دونها حجاب و تعذیب و غل یدین حسین پسر عموی من و حوادث در این امر بسیار است؛ به جان خودم قسم! سرور و شادی قلب من در حکومت ری است. شاید که خدای عرش، خطای مرا بیامرزد؛ گر چه در این خطا؛

از ظالمترین جن و انس باشم. آگاه باش! که دنیا خیر و سود نقدی است؛ و هیچ عاقلی نقد را به نسیه نمی فروشد. مردم می گویند: خدا بهشت را آفریده است؛ و اوست که آتش و عذاب را آفریده که در آنجا دست‌ها را به زنجیر می کشند. اگر در آنچه می گویند راستگو باشند همانا من؛ از دو جهت به سوی خدا توبه می کنم (یکی برای کشتن امام حسین علیه السلام که سبب محرومی از آخرت است، و دیگری برای حکومتی که سبب رسیدن به لذات دنیا است). و اگر دروغ بگویند، ما به حکومت عظیم ری نائل شدیم؛ حکومتی که عقیم است و بجز صاحبش نفعی نمی رساند، و همواره دارای دو حمله است (یعنی همیشه مانند دو حمله‌ی عروس است، یکی برای آسایش زمستان، و دیگری برای آسایش تابستان) و من حکومت ری را برمی‌گزینم که بالای آن؛ حجاب و پرده‌ای نیست که مانع شود، و عذاب و زنجیری نیست که دست‌ها را ببندد.

عصر تاسوعا و امان نامه‌ی شمر به حضرت ابوالفضل و برادرانش

شیخ مفید رحمه الله گوید: ابن سعد ملعون عصر روز پنجشنبه، نهم ماه محرم الحرام - روز تاسوعا - آماده‌ی جنگ با امام حسین علیه السلام شد. در این هنگام، شمر ملعون آمد و در برابر اصحاب امام حسین علیه السلام ایستاد و گفت: فرزندان خواهر ما (آنان که مادرشان از قبیله‌ی ما است) کجا هستند؟ حضرت عباس علیه السلام، جناب جعفر، جناب عبدالله، و جناب عثمان از فرزندان حضرت علی علیه السلام از خمیه بیرون آمده و گفتند: چه می‌خواهی؟ گفت: ای خواهرزادگان من! شما در امان هستید. آن جوانان بزرگوار فرمودند: نفرین و لعنت خدا بر تو و بر امان‌نامه‌ی تو! آیا به ما [صفحه ۱۶۳] امان می‌دهی در حالی که فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در امان نیست؟ [۱۱۵]. در روایت سید بن طاووس رحمه الله چنین آمده است: حضرت عباس علیه السلام، پسر امیر مؤمنان علی علیه السلام بر شمر لعین فریاد زد: تبت یدا ک، و لعن ما جئت به من أمانک یا عدو الله! أتا مرنا أن نترک أخاننا و سیدنا الحسین بن علی علیه السلام و ندخل فی طاعة

اللعناء و أولاد اللعناء؟ دستان تو همیشه در زیان و خسران بریده باد! و نفرین و لعنت بر امان‌نامه‌ای که آورده‌ای ای دشمن خدا! آیا می‌خواهی که ما برادر و آقای خودمان، حسین بن علی علیه‌السلام را رها کنیم و در فرمان لعینان و دورشدگان از رحمت الهی و فرزندان آنان باشیم؟ شمر ملعون، از این جواب دندان‌شکن خشمگین شد و به سوی لشکر خود بازگشت.

عصر تاسوعا و هجوم لشکر و بی‌تابی حضرت زینب

شیخ مفید رحمه الله می‌گوید: آنگاه عمر سعد حرامزاده صدا زد: ای لشکر خدا!! سوار شوید، که اینک به شما مزده‌ی بهشت می‌دهم!! لشکر سوار شده و در هنگام عصر به سوی امام حسین علیه‌السلام و اصحابش هجوم آوردند. در آن هنگام، امام حسین علیه‌السلام در جلو خمیه‌ی خویش نشسته و بر شمشیر تکیه داده و سر مبارک بر زانوها گذاشته و خوابش برده بود، ناگاه خواهرش آواز و خروش لشکر ابن سعد را شنید و خدمت برادرش آمده و گفت: یا اخی! أما تسمع هذه الأصوات؟ قد اقترب العدو. ای برادر! آیا این هیاهو و آواز و خروش را نمی‌شنوی؟ که اینک دشمن نزدیک می‌شود. امام حسین علیه‌السلام سر برداشت و فرمود: انی رأیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الساعة فی المنام و هو یقول لی: انک تروح الینا. [صفحه ۱۶۴] همانا من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را همین الان در خواب دیدم که به من فرمود: تو به نزد ما می‌آیی. چون خواهرش این سخن را شنید بر صورت زده و واویلا گفت. امام حسین علیه‌السلام به او فرمود: لیس لك الویل یا اخیه! اسکتی رحمک الله. خواهرم! ویل و عذاب بر تو نیست، آرام و خاموش باش، خدای تو را رحمت کند [۱۱۶]. در روایت سید بن طاووس رحمه الله چنین آمده است: امام حسین علیه‌السلام فرمود: یا اختاه! انی رأیت الساعة جدی محمدا و أبی علیا و أمی فاطمة و أخی الحسن علیهم السلام، و هم یقولون: یا حسین! انک رائح الینا قریب. خواهرم! من همین الان جدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم، پدرم علی

علیه السلام مادرم فاطمه علیها السلام و بردارم حسین علیهما السلام را در خواب دیدم که آنان به من می فرمودند: ای حسین! تو به زودی نزد ما می آیی. و در برخی روایات آمده است: فرمودند: فردا نزد ما می آیی. سید بن طاووس رحمه الله گوید: در این هنگام، حضرت زینب علیها السلام بر صورت خود زد و فریاد کشید. امام حسین علیهما السلام به او فرمود: مهلا لا تشمتی القوم بنا. آرام بگیر شتاب مکن! ما را دشمن شاد نکن [۱۱۷].

فرستادن حضرت ابوالفضل به سوی لشکر و تقاضای مهلت

شیخ مفید رحمه الله می گوید: در این هنگام، حضرت عباس علیهما السلام به نزد امام حسین علیهما السلام آمد و عرض کرد: أتاك القوم؛ برادر جان! لشکر دشمن به شما نزدیک شده. حضرت برخاست، و فرمود: [یا عباس!] اركب [بنفسی] أنت یا أخی تلقاهم و تقول لهم: ما [صفحه ۱۶۵] لكم؟ و ما بدالکم؟ و تسألهم عما جاء بهم؟ [یا عباس] برادرم! [جانم به قربانت] سوار بر اسب شو و به نزد آنان برو و به ایشان بگو: چه کار دارید؟ چه می خواهید؟ و پرس از آنها برای چه آمدند؟ حضرت عباس علیهما السلام با بیست نفر سواره، از جمله: زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر به سوی دشمن آمدند، حضرت عباس علیهما السلام رو به آنان کرد و فرمود: چه کار دارید؟ چه می خواهید؟ گفتند: دستور از امیر - ابن زیاد - رسیده که به شما پیشنهاد کنیم یا بر حکم او گردن نهید یا با شما جنگ می نمایم. حضرت عباس علیهما السلام فرمود: شتاب نکنید تا این که نزد اباعبدالله علیهما السلام برگردم و پیام شما را به عرض آن حضرت برسانم. آن ملاعین توقف کردند و گفتند: برو و پیام ما را به او برسان، بعد هر پاسخی داد به ما ابلاغ کن. حضرت عباس علیهما السلام به تنهایی نزد امام حسین علیهما السلام بازگشت تا جریان را به حضرتش برساند. همراهان او، در برابر لشکر ایستادند و آن گروه اشرار را مورد خطاب قرار داده و پند و اندرز می دادند، و آنان را از جنگ با امام حسین علیهما السلام باز می داشتند. حضرت عباس علیهما السلام محضر امام حسین علیهما السلام رسید و پیام لشکر را به حضرتش گفت. امام حسین علیهما السلام

فرمود: ارجع [الیهم] فان استطعت أن تؤخرهم الی غد، و تدفعهم عنا العشیة، لعلنا نصلی لربنا اللیلة، و ندعوه و نستغفره، فهو یعلم أنى قد كنت أحب الصلاة له، و تلاوة کتابه، و کثرة الدعاء و الاستغفار. به نزد آنان بازگرد، و اگر می توانی تا فردا را از آنها مهلت بگیر و آنها را امشب از ما دفع نما، که ما امشب برای پروردگارمان نماز بگزاریم، و او را بخوانیم، و از او طلب آمرزش نماییم، زیرا خدای تعالی می داند که من همیشه نماز، تلاوت قرآن، دعای بسیار و استغفار را دوست می دارم. حضرت عباس علیه السلام به نزد دشمن آمد و پیام حضرتش را رسانید [۱۱۸]. سید بن طاووس رحمه الله اضافه می کند: حضرت عباس علیه السلام این مهلت را از آنها درخواست کرد، عمر سعد لعین ایستادگی [صفحه ۱۶۶] کرد و نپذیرفت. عمرو بن حجاج زبیدی رو به آن ملعون کرد و گفت: سوگند به خدا! اگر آنان را از کفار ترک و دیلم بودند و از ما چنین درخواست می کردند ما می پذیرفتیم و مهلت می دادیم، چگونه درخواست آنان را نپذیریم در حالی که آنان اولاد و اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستند؟ [۱۱۹]. شیخ مفید رحمه الله گوید: حضرت عباس علیه السلام به همراه قاصدی از جانب عمر سعد لعین برگشت، قاصد گفت: ما تا فردا صبح به شما مهلت دادیم اگر تسلیم شدید شما را به سوی ابن زیاد می بریم، و گرنه، دست از شما بر نمی داریم. (این پیغام را گفت) و بازگشت [۱۲۰]. در «امالی» صدوق رحمه الله آمده است: ابن سعد لعین به منادی خود دستور داد که ندا کند: ما امروز و امشب را به حسین و اصحاب او مهلت دادیم. و این امر بر امام حسین علیه السلام و اصحابش دشوار و گران آمد [۱۲۱].

شب عاشورا و سخنان امام حسین

در «الارشاد» شیخ مفید رحمه الله آمده است: امام حسین علیه السلام در اول شب، اصحاب و یاران خود را دور هم فراخواند. علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام می فرماید: من در آن موقع، مریض بودم، نزدیک آمدم تا آنچه پدرم به اصحابش می فرماید بشنوم،

شنیدم که پدرم رو به اصحاب خود کرده و چنین می فرماید: اثنی علی الله أحسن الثناء، و أحمده علی السراء و الضراء. اللهم انی أحمدک علی أن أکرمتنا بالنبوءة، و علمتنا القرآن، و فهمتنا فی الدین، و جعلت لنا أسمعاً و أبصاراً و أفئدة، فاجعلنا من الشاکرین. أما بعد؛ فانی لا أعلم أصحاباً أوفی و لا أبر و لا خیراً من أصحابی. و لا أهل بیت أبر و أوصل من أهل بیتی، فجزاکم الله تعالی عنی خیراً. ألا و انی لا أظن یوماً لنا من هؤلاء. [صفحه ۱۶۷]

ألا و انی قد أذنت لکم، فانطلقوا عنی جمیعاً فی حل لیس علیکم حرج منی و لا ذمام، هذا اللیل قد غشاکم فاتخذوه جملاً. خدای را به نیکوترین سپاسها؛ ثنا می گویم، و او را در نعمت، شدت و بلا سپاسگزارم. بار خدایا! من تو را سپاس می گویم بر این که ما را به نبوت و پیامبری گرامی داشتی، و قرآن را به ما تعلیم فرمودی، و دین خود را به ما فهماندی، و گوشهای شنوا و دیده های بینا و دل های آگاه به ما ارزانی داشتی، پس ما را از جمله ی شکر گزاران قرار ده. اما بعد؛ همانا من، یاران و اصحابی باوفا تر و نیکو کارتر و بهتر از اصحاب خود سراغ ندارم، و همچنین اهل بیت و خاندانی نیکو کارتر و مهربانتر از خاندانم سراغ ندارم، خدای تعالی آنان را از جانب من پاداش نیکو دهد. آگاه باشید! من گمان نمی کنم بیش از یک روز، از این ملاعین مهلت داشته باشم. آگاه باشید! من به همه ی شما رخصت و اجازه رفتن دادم، همه ی شما آزادید و می توانید بروید و من بیعت خود را از گردن همگی شما برداشتم، و از جانب من حرجی بر ذمه و عهده ی شما نیست. اینک سیاهی و تاریکی شب همه جا را فرا گرفته می توانید شتری گرفته و بروید [۱۲۲]

. شیخ صدوق رحمه الله اضافه می کند: بعد از این؛ حضرت فرمود: و تفرقوا فی سواده، فان القوم انما یطلبونی، و لو ظفروا بی لذهلوا عن طلب غیری. در تاریکی شب پراکنده شوید، زیرا که این گروه، فقط مرا می خواهند، و اگر بر من پیروز شده و دست یابند از دیگران دست برمی دارند [۱۲۳].

شب عاشورا و اعلام وفاداری بنی هاشم برای یاری امام حسین

شیخ مفید رحمه الله گوید: پس از آن؛ برادران، فرزندان، برادرزادگان و پسران عبدالله بن جعفر رو به امام حسین علیه السلام کرده و گفتند: ما چنین کاری را انجام نمی دهیم تا پس از شما زنده بمانیم، خداوند هرگز آن روز را بر ما پیش نیاورد. [صفحه ۱۶۸] نخستین کسی که این سخن را گفت حضرت عباس علیه السلام بود، او از همگان پیشی گرفت. پس از او، دیگران نیز از او پیروی کرده و آغاز به سخن کرده و چنین سخنانی را ایراد نمودند. امام حسین علیه السلام رو به فرزندان عقیل کرد و فرمود: ای فرزندان عقیل! برای شما کشته شدن مسلم بن عقیل بس است، به شما اجازه دادم، شما بروید. عرض کردند: سبحان الله! اگر چنین کنیم مردم به ما چه می گویند؟ می گویند: ما بزرگ، آقا و عموزاده‌ی خود که بهترین عموها بود تنها، رها کردیم، و حتی یک تیر با آنان نیانداختیم، و یک نیزه به طرف دشمن پرتاب نکردیم، و شمشیری با آنان نزدیم، اصلا نمی دانیم دشمنان با او چه کردند؟ نه؛ سوگند به خدا! ما هرگز چنین کاری را انجام نمی دهیم؛ بلکه جان، مال و عیال خود را فدای شما می کنیم، در رکاب شما جنگ می نمایم تا به سرنوشت شما نایل شویم، خداوند زندگانی بعد از شما را زشت گرداند.

شب عاشورا و اعلام وفاداری اصحاب برای یاری امام حسین

آن گاه مسلم بن عوسجه رحمه الله برخاست و گفت: آیا ما از تو جدا شویم؟ و با کدام عذر در ادای حق تو به سوی خدای تعالی پوزش طلبیم؟ نه؛ سوگند به خدا! (دست از یاری تو بر نمی دارم) تا با نیزه‌ام سینه‌ی دشمنان را هدف قرار دهم، و تا قبضه‌ی شمشیر در دست من است دشمنان را خواهم زد، و اگر سلاحی نداشته باشم با سنگ جنگ خواهم کرد. سوگند به خدا! از تو جدا نخواهیم شد تا خدای تعالی بداند که ما در نبود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تو را حفظ کردیم (و حرمت پیامبرش را در باره‌ی تو رعایت نمودیم). آگاه باش! سوگند به خدا! اگر یقینا بدانم که کشته خواهم شد سپس زنده می شوم سپس زنده مرا بسوزانند، و خاکستر مرا به باد می دهند، و این کار را هفتاد

بار تکرار می کنند، از تو جدا نخواهم شد تا در پیشگاه تو بمیرم. چگونه یاری نکنم؟ و حال آن که فقط یکبار کشته شدن است. پس از آن، کرامت و سعادت است که هرگز پایان ندارد. پس از او، زهیر بن قین به پا خاست و عرض کرد: دوست دارم کشته شوم، بعد پاره پاره شوم بعد زنده شوم دوباره به همین کیفیت [صفحه ۱۶۹] کشته شوم، و این کار هزار مرتبه تکرار شود و خداوند به سبب این گونه کشته شدن من، بلا را از جان تو و از جان این جوانان از اهل بیت تو بردارد. پس از آن، بقیه ی اصحاب امام حسین علیه السلام نیز با چنین سخنانی، اظهار وفاداری و جانفشانی نمودند، امام حسین علیه السلام از همه ی آنها سپاسگزاری فرمود و برای آنان دعای خیر نمود [۱۲۴]. سید بن طاووس رحمه الله گوید: هنگامی که اصحاب امام حسین علیه السلام سرگرم اظهار وفاداری به حضرتش بودند به یکی از اصحاب، به نام محمد بن بشر حضرمی گفتند: پسر تو در سرحد ری به اسارت گرفته شده. گفت: برای اسارت او، و (صبر) خودم (بر این مصیبت) در پیشگاه خدا جزای خیر می خواهم، دوست نمی دارم که او اسیر شود و من بعد از او زنده بمانم. امام حسین علیه السلام سخن او را شنید و فرمود: خدای تو رحمت کند! بیعت از تو برداشتم، تو برای آزادی پسر ت اقدام کن. گفت: مرا درندگان زنده زنده بخورند اگر از تو جدا شوم. حضرت فرمودند: پس این لباسهای بردی را بگیر، و به فرزند دیگر ت بده تا به وسیله ی آن برای رهایی برادرش اقدام نماید. سپس حضرت پنج عدد لباس فاخر و قیمتی به او بخشید که قیمت آنها هزار دینار بود [۱۲۵].

شب عاشورا به روایت حضرت سکینه

مؤلف کتاب «نور العیون» با سلسله سند خودش روایتی از حضرت سکینه علیها السلام دختر امام حسین علیه السلام نقل می کند، در آن نقل آمده است که حضرت سکینه علیها السلام گوید: شب عاشورا، شب مهتابی بود، من در وسط خیمه نشسته بودم. ناگاه از پشت خیمه صدای گریه و ناله شنیدم، گریه ام گرفت، ترسیدم که اهل حرم، به گریه ی

من، از آن ناله باخبر شوندم، در تاریکی شب در حالی که دامن خود را می کشیدم از خیمه بیرون آمدم ناگاه پدرم را دیدم که نشسته و اصحابش دور او حلقه زده اند و او گریه می کرد، [صفحه ۱۷۰] شنیدم که پدرم به اصحابش می فرمود: اعلموا انکم خرجتم معی لعلمکم انی أقدم علی قوم بایعونی بألسنتهم و قلوبهم، و قد انعکس الأمر، لأنهم استحوذ علیهم الشیطان، فأنساهم ذکر الله، و الان لیس لهم مقصد الا قتلی، و قتل من یجاهد بین یدی، و سبی حریمی بعد سلبهم، و أخشی أن تکنوا ما تعلمون، أو تعلمون و تستحون، و الخدع عندنا أهل البیت محرم. فمن کره منکم ذلک فلینصرف، فان اللیل ستیر، و السبیل غیر خطیر، و الوقت لیس بهجیر. و من واسانا بنفسه کان معنا غدا فی الجنان، نجیا من غضب الرحمان. و قد قال جدی صلی الله علیه و آله و سلم: ولدی الحسین علیه السلام یقتل بأرض کربلاء غریبا و حیدا عطشانا فریدا، فمن نصره فقد نصرنی، و نصر ولده القائم علیه السلام، و لو نصرنا بلسانه فهو فی حزبنا یوم القیامه. بدانید! شما با من حرکت کردید در حالی که می دانستید من به سوی گروهی می روم که با زبان و دلشان با من بیعت کردند، اینک کار بر عکس شد، زیرا شیطان بر آنان غلبه کرد و یاد خدا را از دلهای آنان فراموش گردانید. اکنون آنان هدفی جز کشتن من و کشتن کسی که در پیشگاه من جهاد کند، و اسارت اهل حرم من، بعد از غارت کردن آنها؛ ندارند. می ترسم که شما از این مسأله آگاهی نداشته باشید، یا آگاه باشید ولی از رفتن خجالت بکشید، و فریب دادن در نزد ما اهل بیت حرام است. پس هر کس از شما این امر را دوست نمی دارد برگردد، زیرا که در تاریکی شب همه جا را پوشانده است، و راه خطرناک نیست، و هنوز وقت نگذشته است. و کسی که می خواهد با جان خود؛ ما را همراهی کند و آن را فدای ما بنماید فردای قیامت در حالی که از خشم خدا نجات یافته است در بهشت با ما خواهد بود. همانا جد بزرگوارم فرمود: فرزندم حسین علیه السلام در سرزمین کربلا غریب و تنها، تشنه و بی یاور کشته خواهد شد، کسی که او را یاری نماید مرا یاری کرده است، و فرزندش قائم - صلوات الله علیه - را یاری کرده است، و کسی که ما را با زبان خود یاری کند او در روز

قیامت در جمله‌ی گروه ما خواهد بود. [صفحه ۱۷۱] حضرت سکینه علیها السلام گوید: سوگند به خدا! هنوز سخن پدرم به پایان نرسیده بود که مردم، به صورت ده نفری و بیست نفری پراکنده شدند، و جز هفتاد و یک مرد، کسی از آنها نماند. در این حال، به پدرم نگاه کردم، او سر مبارک خود را پایین انداخته بود، بغض گلویم را گرفت، ترسیدم صدای گریه‌ی مرا بشنود، با چشمان خود به طرف آسمان نگریستم و گفتم: اللهم انهم خذلونا فاخذلهم، و لا تجعل لهم دعاء مسموعا، و سلط عليهم الفقر، و لا ترزقهم شفاعه جدی یوم القیامه. خدایا! آنان ما را بی‌یاور گذاشتند و پراکنده شدند آنان را مخذول فرما. دعای آنان را مستجاب نکن، و فقر و مسکنت را بر آنان مسلط فرما، و شفاعت جدم را در روز قیامت بر آنان نصیب مفرما. در حالی که اشک چشمانم بر صورتم جاری بود، برگشتم. عمه‌ام ام کلثوم علیها السلام مرا با این حال دید و گفت: دخترم! از چه به وحشت افتاده‌ای؟ قضیه را به او گفتم، پس فریاد زد: وا جداه! وا علیاه! وا حسناه! وا حسیناه! واقله ناصراه! این الخلاص من الأعداء؟ لیتهم یقنعون بالفداء، ترکت جوار جدک و سلکت بنا بعد المدی. وا جداه! وا علیاه! وا حسناه! وا حسیناه! وای از کمی ناصر و یاور! رهایی از دشمنان کجا است؟ کاش دشمنان بر فدیة و عوض قناعت می‌کردند، جوار جد خود را واگذاشتی، و با ما مدت طولانی راه آمدی. پس از آن، گریه و صدای ما بلند شد، پدرم ناله‌ها را شنید، در حالی که لباس مبارکش را می‌کشید، و اشک از چشمانش جاری بود به سوی ما آمد، و فرمود: چرا گریه می‌کنید؟ حضرت ام کلثوم علیها السلام عرض کرد: یا اخی! ردنا الی حرم جدنا. برادر جان! ما را به سوی حرم جدمان برگردان. فرمود: یا اخته! لیس لی الی ذلک سبیل. خواهرم! راهی به این کار ندارم. [صفحه ۱۷۲] عرض کرد: أجل؛ ذکرهم محل جدک و ابيک و أمک و اخیک علیهم السلام. آری! پس مقام و منزلت جد بزرگوار، پدر، مادر و برادرت را بر دشمنان یادآور شو (شاید تو را نکشند). فرمود: ذکرتهم فلم یدکروا، و وعظتهم فلم یتعظوا، و لم یسمعوا قولی، فما لهم غیر قتلی سبیل، و لا بد أن ترونی علی الثری جدیلا، ولكن اوصیکن بتقوی الله رب البریة،

و الصبر علی البلیه، و کظم نزول الرزیه، و بهذا أوعد جدکم و لا خلف لما أوعد، و دعتکم الھی الفرد الصمد. تذکر دادم ولی متذکر نشدند، آنان را پند و اندرز دادم ولی پند مرا نپذیرفتند، سخن مرا نشنیدند. آنان هدفی جز کشتن من ندارند. چاره‌ای نیست، مرا در حالی که روی خاک افتاده و کشته شده‌ام خواهی دید، ولی شما را به تقوای خدا که آفریننده‌ی خلق است، و بر شکیبایی بر بلا و فرونشاندن مصیبت سفارش می‌نمایم. و این همان است که جد شما وعده فرموده، و آنچه وعده داده خلف وعده نمی‌کند، و شما را به خدای خودم که یکتا و پناه نیازمندان است، می‌سپارم. پس از آن، ساعتی با همدیگر گریستیم، و امام علیه‌السلام این آیه‌ی مبارکه را تلاوت می‌فرمود: (و ما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون) [۱۲۶]؛ «آنان بر ما ستم نکردند، بلکه بر جانهای خودشان ستم نمودند».

شب عاشورا به روایت امام سجاد

شیخ صدوق رحمه الله در «الامالی» با سلسله سند خودش از امام علی بن الحسین علیهما السلام نقل می‌کند: امام سجاد علیه‌السلام می‌فرماید: شب دهم محرم؛ شب عاشورا، پدرم امر فرمود تا اطراف خیمه‌ها گودالی مانند خندق، حفر کرده، و آن را با هیزم پر کنند، و به فرزندش حضرت علی اکبر علیه‌السلام امر فرمود که با سی نفر سواره و بیست نفر پیاده حرکت کرده و از فرات آب بیاورند. این [صفحه ۱۷۳] در حالی بود که ترس و وحشت سختی، همه جا را فرا گرفته بود، (آنها حرکت کردند و آب آوردند). پس از آن، حضرت به اصحاب خود فرمود: قوموا فاشربوا من الماء، یکن آخر زادکم، و توضأوا واغتسلوا، و اغسلوا ثيابکم لتکون اکفانکم [۱۲۷]. برخیزید و از این آب بنوشید که این آخرین توشه‌ی شما (از این دنیا) است. از آن وضو بگیرید و غسل نمایید، و لباسهایتان را بشوید که آنها کفن‌های شما خواهد بود [۱۲۸].

شب عاشورا آخرین شب زندگانی امام حسین

شیخ مفید رحمه الله گوید: علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام می فرماید: من در آن شبی که پدرم فردای آن شهید شد، (در خیمه) نشسته بودم. عمه ام زینت علیها السلام نزد من بود و از من پرستاری می کرد، در همین موقع، پدرم در خمیه ی مخصوص خود بود، و غلام آزاد کرده ی ابوذر غفاری نیز در حضور مبارکش بود، او سرگرم اصلاح و تمیز کردن شمشیر آن حضرت بود و پدرم می فرمود: یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الأصيل من صاحب أو طالب قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل و انما الأمر الی الجلیل و کل حی سالک سبیل ای روزگار! اف باد بر تو از دوستی، (که تو بد دوستی هستی)؛ چه بسیار هستند که هنگام طلوع و غروب آفتاب از یاران یا خواهان حق را کشته ای، (یعنی چه بسیاری از یاران خود را کشته ای)؛ و روزگار به عوض و بدل قانع نمی شود. بازگشت همه ی کارها به سوی خداوند جلیل است؛ و هر موجود زنده ای راه مرگ و آخرت را طی خواهد نمود. حضرت، این اشعار را دو یا سه بار تکرار فرمود تا این که من آن را فهمیدم و از منظور حضرتش آگاه شدم. در این حال، بغض گلویم را گرفت و خواستم گریه کنم [صفحه ۱۷۴] ولی خودداری نموده و سکوت اختیار کردم، و یقین نمودم که بلا نازل شده است. اما عمه ام زینت علیها السلام، هنگامی که این سخنان را شنید، چون او زن بود و زنان دل نازک دارند و بی تاب تر می باشند، نتوانست خودداری کند، از جای خود پرید در حالی که لباس خود را بر زمین می کشید و سر مبارکش باز بود، خود را به سوی امام علیه السلام رساند و گفت: وا ثکلاه! لیت الموت أعدمی الحیاء، الیوم ماتت أمی فاطمة، و أبی علی، و أخی الحسن علیهم السلام، یا خلیفة الماضي، و ثمال الباقي. وا ثکلاه (ای عزا و مصیبت من)! ای کاش مرگ من رسیده بود و زنده نبودم! گویا امروز مادرم فاطمه، پدرم علی و برادرم حسن علیهم السلام از دنیا رفته اند، ای یادگار گذشتگان! و فریادرس بازماندگان. امام حسین علیه السلام نگاهی به او کرد و فرمود: یا أخیة! لا یدهبن بحلمک الشیطان. خواهر جانم! صبر و شکیبایی تو را شیطان نرباید. [زینب کبری علیها السلام عرض کرد: بآبی انت و امی یا أباعبدالله! استقتلت؟ نفسی فداک؛ پدر و

مادرم فدایت ای اباعبدالله! آیا کشته می شوی؟ جانم به قربانت [۱۲۹]. در این هنگام اشک در چشمان مبارک امام حسین علیه السلام حلقه زد و فرمود: لو ترك القطا [لیلا] لنام. اگر مرغ قطا [۱۳۰] را در آشیانه اش به حال خود می گذاشتند هر آینه (آسوده) می خوابید. زینب کبری علیها السلام گفت: یا ویلتاه! أفتغصب نفسک اغتصابا؟ فذلک أقرح لقلبی، و أشد علی نفسی. [صفحه ۱۷۵] ای وای! آیا به ناچار تن به مرگ داده ای؟ این بیشتر قلب مرا مجروح می سازد و تحملش بر من سخت است. آن گاه بر صورت خود زد و دست به گریبان خود برد و چاک زد و بی هوش به زمین افتاد. امام حسین علیه السلام برخاست، آب به صورت مبارکش پاشید و فرمود: یا أختاه! اتقی الله و تعزی بعزاء الله، و اعلمی أن أهل الأرض يموتون، و أهل السماء لا یبقون، و أن کل شیء هالک الا وجه الله تعالی، الذی خلق الخلق بقدرته، و یبعث الخلق و یعودون، و هو فرد وحده. جدی خیر منی، و اَبی خیر منی و اُمی خیر منی، و اُخی خیر منی، و [لی و] لکل مسلم برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم أسوة. خواهرم! آرام باش! تقوای خدا را در نظر آور، و با صبری که خدا داده صبر نما (یعنی چنان صبر کن که محبوب خدا است) و بدان که اهل زمین همه می میرند، اهل آسمان باقی نمی مانند، و همه چیز هلاک خواهند شد جز خدای والا مقامی که خلق را با قدرت خویش آفرید، و آنان را بعد از مرگ زنده می کند و برمی گرداند، و اوست خدای فرد و یکتا، جدم از من بهتر بود، پدرم از من بهتر بود، مادرم از من بهتر بود، برادرم از من بهتر بود (همه اینها دنیا را وداع گفتند) و من و هر مسلمانی در رفتن از دنیا باید به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تأسی کند. امام حسین علیه السلام با این سخنان و مانند آن، خواهر عزیزش را تسلی داد و فرمود: یا أختاه! انی أقسمت علیک، فأبری قسمی، لا تشقی علی جیبا، و لا تخمشی علی وجهها، و لا تدعی بالویل و الثبور اذا أنا أهلکت. خواهرم! من تو را سوگند می دهم - که سوگند مرا بپذیر - وقتی من شهید شدم بر من گریبان چاک مکن، و صورت خود را مخراش، و واویلا و وا هلاکاه مگو. امام سجاد علیه السلام می فرماید: پس از آن امام حسین علیه السلام خواهرش

را آورد و نزد من نشانید [۱۳۱]. سید بن طاووس رحمه الله گوید: [صفحه ۱۷۶] چون حضرت زینب علیها السلام این اشعار را شنید گفت: یا اخی! هذا کلام من أیقن بالقتل. بردار جان! این سخن کسی است که یقین به کشته شدن داشته باشد. حضرت فرمود: نعم یا اختاه! آری! ای خواهرم! زینب علیها السلام گفت: وا ثکلاه! هذا الحسین یعنی الی نفسه. وای حبیب من! این حسین علیه السلام است که خبر مرگ خود را به من می دهد. سید بن طاووس رحمه الله گوید: در این هنگام، حضرت زینب علیها السلام گریست و همه ی زنان اهل حرم گریستند، بر صورت خود زدند، و گریبانهای خود را چاک زدند، حضرت ام کلثوم علیها السلام ناله می زد: وا محمداه! وا علیاه! وا اماه! وا آخاه! وا حسیناه! وا ضیعتنا بعدک یا أباعبدالله! وا محمدا! وا علیا! وا اماه! وا آخاه! وا حسیناه! وای بر ضایع شدن ما بعد از تو ای اباعبدالله! سید بن طاووس رحمه الله گوید: امام حسین علیه السلام خواهرش حضرت ام کلثوم علیها السلام را تسلی داد و فرمود: یا اختاه! تعزی بعزاء الله، فان سکان السماوات یفنون، و أهل الارض کلهم یموتون، و جمیع البریة یهلكون. خواهرم! در راه خدا صبر را پیشه ی خود ساز! زیرا که ساکنین آسمانها، همه نابود شدنی هستند، و اهل زمین همه می میرند، و همه ی مخلوقات هلاک خواهند شد. پس از آن فرمود: یا اختاه! یا ام کلثوم! و أنت یا زینب! و أنت یا فاطمه! و أنت یا رباب! انظرن اذا أنا قتلت فلا تشقن علی جیبا، و لا تخمشن علی وجهها، و لا تقلن هجرا. ای خواهرم! ای ام کلثوم! و تو ای زینب! و تو ای فاطمه! و تو ای رباب! متوجه باشید؛ وقتی که من کشته شدم گریبان چاک نکنید، صورت خودتان را مخراشید، و سخنی که خدا راضی نیست مگویید. [صفحه ۱۷۷]

شب عاشورا شب عبادت

شیخ مفید رحمه الله گوید: پس از آن امام حسین علیه السلام به سوی اصحاب خود تشریف آورد و به آنان دستور فرمود که خیمه ها را نزدیک یکدیگر قرار دهند، و

طنابهایی از داخل خيام به همدیگر متصل نمایند، و خودشان در میان خیمه در جهتی که مقابل دشمن است بایستند، و خيام را از پشت سر و از راست و چپ جز طرفی که مقابل دشمن است؛ احاطه کنند. آن گاه حضرت به خیمه ویژه خود برگشت، و همه ی شب را به نماز، استغفار، دعا و تضرع به پایان برد، اصحاب و یارانش نیز نماز می خواندند، دعا می کردند و استغفار می نمودند [۱۳۲].

سحر شب عاشورا و رؤیای امام حسین

در کتاب «بحار الانوار» از «مناقب» نقل می کند و می گوید: هنگام سحر لختی امام حسین علیه السلام خوابید، بعد بیدار شد و فرمود: آیا می دانید همین الان چه خوابی دیدم؟ عرض کردند: چه دیدی ای فرزند رسول خدا؟! فرمود: رأیت كأن کلابا قد شدت علی لثنه شی، و فیها کلب أبقع، رأیته أشدها علی، و أظن أن الذی یتولی قتلی رجل أبرص من بین هؤلاء القوم. در خواب دیدم؛ گویا سگانی بر من حمله کردند تا مرا دندان بگیرند، در میان آنها سگ پیسی بود که دیدم از همه ی آنها حمله اش شدیدتر است، گمان می کنم در میان دشمن، مردی است که مبتلا به بیماری پیس است. آن گاه جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را با جمعی از اصحابش دیدم که می فرمود: یا بنی! أنت شهید آل محمد علیهم السلام، و قد استبشر بک أهل السماوات و أهل الصفیح الأعلى، فلیکن افطارک عندی اللیلة، عجل و لا تأخر، فهذا ملک قد نزل من السماء لیأخذ دمک فی قارورة خضراء. [صفحه ۱۷۸] ای فرزندم! تو شهید آل محمد علیهم السلام هستی، و حقیقتا به وجودت اهل آسمانها، و اهل آسمان والا، مسرور شدند. امشب افطارت نزد من خواهد بود، بشتاب و تأخیر نکن. این ملکی است که از آسمان فرود آمده تا خون پاک تو را در شیشه ی سبزی پر کند. این همان است که در خواب دیدم. بدون تردید، این امر نزدیک شده و به زودی از این دنیا کوچ خواهم کرد [۱۳۳]. شیخ مفید رحمه الله گوید: ضحاک بن عبدالله گوید: (در آن شب)، سوارانی از لشکر ابن سعد لعین که ما را تحت نظر داشتند

از کنار ما عبور کردند. در این حال امام حسین علیه السلام این آیات را تلاوت می فرمود: (فلا تحسبن الذین کفروا أنما نملی لهم خیر لأنفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین - مان کان الله لیذر المؤمنین علی ما أنتم علیہ حتی یمیز الخبیث من الطیب) [۱۳۴]. «البته آنان که کافر شدند گمان نکنند که ما به آنها مهلتی می دهیم به حال آنها بهتر خواهد شد، بلکه ما به آنان مهلت می دهیم تا به سرکشی و طغیان خود بیافزایند، و برای آنان عذابی سخت و خوارکننده مهیا شده است - خداوند هرگز مؤمنان را به حال خود نگذاشته است که بدین حال کنونی (که مؤمن و منافق به یکدیگر مشتبهند) تا آن که به آزمایش، خبیث و بدسرشت از پاک گوهر و طیب جدا شود». مردی از سواران، به نام عبدالله بن سمیر - که شخصی مضحک، بی باک، دلیر و سوار بنامی بود - این آیات را شنید، ایستاد و گفت: سوگند به پروردگار کعبه! ما آن پاکها هستیم که از شما جدا شده ایم! بریر بن خضیر رو به او کرد و گفت: ای فاسق! آیا خدا تو را از پاکان قرار داده است؟ او گفت: وای بر تو! تو کیستی؟ گفت: من بریر بن خضیر هستم، پس کارشان به ناسزاگویی منجر شد. [صفحه ۱۷۹]

شب عاشورا و پیوستن افرادی از دشمن به لشکر امام حسین

در روایت سید بن طاووس رحمه الله آمده است: شب عاشورا، سی و دو نفر از لشکر ابن سعد به لشکر امام حسین علیه السلام پیوسته و از جمله یاران آن حضرت گشتند. صبح عاشورا، آن حضرت علیه السلام دستور داد خیمه ای برپا نمودند، و در ظرفی با مشک زیادی نوره تهیه کردند، و حضرتش وارد آن خیمه شد تا به نظافت پردازد.

شب عاشورا و مزاح بریر با عبدالرحمان انصاری

روایت شده: بریر بن خضیر همدانی و عبدالرحمان بن عبدربه انصاری پشت خیمه منتظر بودند که بعد از امام حسین علیه السلام اقدام به نظافت کنند. در این هنگام، بریر شروع به

مزاح با عبدالرحمان کرد. عبدالرحمان گفت: ای بریر! آیا می‌خندی، اکنون که موقع خنده و جای گفتن سخنان خنده‌آمیز نیست؟! بریر گفت: طایفه‌ی من همه می‌دانند که من چه در پیری و در چه در جوانی بیهوده گویی را دوست نداشتم، ولیکن به جهت خوشحالی که از رسیدن به شهادت دارم، این عمل را انجام می‌دهم. سوگند به خدا! چیزی در پیش نداریم جز این که با این گروه با شمشیر خود رو به رو شویم، و ساعتی با آنها بجنگیم، سپس دست بر گردن حورالعین بیندازیم [۱۳۵].

صبح عاشوار و آمادگی لشکر امام حسین

شیخ بزرگوار ابن قولویه در «کامل الزیارات» با سلسله سند خودش روایتی از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند، امام صادق علیه‌السلام فرمود: امام حسین علیه‌السلام در آن روز مصیبت، روز عاشورا را با اصحاب خود نماز خواند و آن گاه فرمود: اَشْهَدُ أَنَّهُ قَدْ أَذِنَ لَكُمْ فِي قَتْلِكُمْ يَا قَوْمَ، فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاصْبِرُوا. گواهی می‌دهم که کشته شدن به شما مباح شده است، پس تقوای خدا را پیشه‌ی [صفحه ۱۸۰] خود سازید، و از خدا بترسید، و صابر باشید [۱۳۶]. صاحب اصل رحمه الله گوید: می‌گویم: چون در صبح روز عاشورا، آفتاب طلوع کرد امام حسین علیه‌السلام اصحاب و یاران خود را جمع کرد، تعداد یاران حضرت - بنا به روایتی که سید بن طاووس رحمه الله در کتاب «اللّهوف» از امام باقر علیه‌السلام نقل کرده - عبارت از چهل و پنج نفر سواره و صد نفر پیاده بودند [۱۳۷]. شیخ ابن نما رحمه الله نیز در کتاب «مثیر الاحزان» چنین گفته است [۱۳۸]. و در «بحار الانوار» از محمد بن ابوطالب نقل شده است که: تعداد یاران حضرت سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده بودند [۱۳۹]. شیخ مفید رحمه الله گوید: بامداد آن روز، امام حسین علیه‌السلام پس از نماز صبح، اصحاب خود را برای جنگ آماده نمود، تعداد یاران حضرت سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده بودند. امام علیه‌السلام زهیر بن قین را فرمانده سمت راست لشکر خود، و حبیب بن مظاهر را فرمانده سمت چپ لشکر قرار داد، پرچم جنگ را به

دست برادر خود حضرت عباس علیه السلام سپرد. آنان خیمه‌ها را پشت سر خود قرار دادند. و حضرت دستور داد خندقی که در پشت خیام کنده بودند هیزمهای داخل آن را آتش بزنند تا دشمن نتواند از پشت سر به خیام نفوذ کند.

صبح عاشورا و آمادگی لشکر دشمن و تعداد نفرات آنها

از طرف دیگر؛ عمر سعد ملعون در روز عاشورا که روز جمعه - و بنا به قولی: روز شنبه - بود لشکریان خود را آماده جنگ کرد، و با لشکر خود به سوی امام حسین علیه السلام یورش برد، و فرماندهی سمت راست لشکر آن ملعون را عمرو بن حجاج لعین و سمت چپ را شمر بن ذی الجوشن ولد الزنا بر عهده داشتند، و فرمانده سواره‌ها عروه بن قیس، و پیاده‌ها شبث بن ربعی ملعون بود، و پرچم را هم به غلام خود «درید» داده بود [۱۴۰].

[صفحه ۱۸۱] در «بحار الانوار» از محمد بن ابوطالب نقل کرده است: تعداد نفرات لشکر آن ملعون، متجاوز از بیست و دو هزار نفر بودند. در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است: تعداد نفرات لشکر آن ملعون، سی هزار نفر بودند [۱۴۱]. نگارنده گوید: ابومخنف در مقتل خود می‌نویسد: تعداد نفرات آن ملاعین هشتاد هزار سواره از اهل کوفه بود که کسی از اهل شام و حجاز در میان آنان نبود. پس از آن؛ عمر سعد لعین، لشکر خود را آماده‌ی جنگ نمود، راست و چپ لشکر را آراست و شمر بن ذی الجوشن لعین را با بیست هزار سواره در طرف راست، و خولی بن یزید اصبحی لعین را با بیست هزار سواره در چپ لشکر قرار داد، و خود آن ملعون با بقیه‌ی افراد در مرکز لشکر ایستاد. شیخ مفید رحمه الله گوید: از حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام روایت شده که حضرتش فرمود: هنگامی که لشکریان ستمگران به طرف امام حسین علیه السلام حمله کردند، حضرت دستان مبارک خود را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: اللهم أنت ثقتی فی کل کرب، و رجائی فی کل شده، و أنت لی فی کل أمر نزل بی ثقة و عده، کم من کرب یضعف فیہ الفؤاد، و تقل فیہ الحیلة، و یخذل فیہ الصدیق، و یشمت فیہ العدو، أنزلته

بک و شکوته الیک رغبه منی الیک عن سواک، ففرجتہ و کشفته، فانت ولی کل نعمه، و صاحب کل حسنه، و منتهی کل رغبه. خداوندا! تو در هر مصیبتی تکیه گاه و پشت پناه من، و در هر شدت و سختی امید من هستی. تو در هر امری که بر من نازل می شود تکیه گاه و پناه گاه من هستی، چه بسیار مصیبت و اندوهی که دلها در آن ناتوان، و چاره در آن کمتر، و صدیق و دوست در آن بی یاور، و دشمن در آن شماتت کرده و شاد می گردد از طرف تو نازل شده و به سوی تو شکوه کردم، به جهت میل و رغبتی که به تو دارم، و از غیر تو روگردانم؛ و تو آن را دفع کردی و آن را برداشتی، پس تو صاحب هر نعمت و صاحب هر حسنه؛ و سرانجام هر میل و رغبت هستی. [صفحه ۱۸۲] امام زین العابدین علیه السلام می فرماید: لشکر دشمن هجوم آورده و در اطراف خیمه های امام حسین علیه السلام جولان می کردند. آنان خندقی را که در پشت خیام حفر شده و آتش از آن شعله ور بود، دیدند. شمر بن ذی الجوشن ملعون با صدای بلند فریاد زد: ای حسین! آیا پیش از روز قیامت به آتش شتاب نمودی؟! امام حسین علیه السلام فرمود: این کیست؟ گویا او شمر بن ذی الجوشن است. عرض کردند: آری. حضرت به آن ملعون فرمود: ای پسر زن بزچران! تو برای سوختن در آن آتش سزاوارتری. مسلم بن عوسجه خواست او را با تیری هدف قرار دهد، امام حسین علیه السلام او را از این کار بازداشت. مسلم به حضرت عرض کرد: اجازه بفرمایید آن ملعون را با تیری هدف قرار دهم، زیرا او فاسقی از دشمنان خدا و سرکردگان ستمگران است. اکنون خدا مرا بر کشتن او توانا ساخته است. امام حسین علیه السلام به او فرمود: لا ترمه! فانی أکره أن أبدءهم بقتال. به سوی او تیراندازی مکن! که من دوست ندارم قبل از آنان جنگ را آغاز نمایم [۱۴۲].

سخنان اصحاب امام حسین با لشکریان

علامه ی فاضل مجلسی رحمه الله می نویسد: محمد بن ابوطالب گوید: سواره های لشکر عمر سعد لعین بر مرکبهای خود سوار شدند. در این حال، اسب امام حسین علیه السلام را

آوردند، حضرت بر مرکب خود سوار شده، و با تعدادی از یاران خود در حالی که بریر بن خضیر پیشاپیش آنها حرکت می کرد، به طرف جمعیت لشکر حرکت فرمودند، حضرت رو به بریر کرد و فرمود: با این گروه سخن بگوی. بریر جلو آمده و گفت ای مردم! از خدای بترسید، زیرا اکنون فرزندان رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در میان شما هستند. اینان ذریه، عترت، دختران و حرم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هستند. هدف خودتان را بیان کنید، می خواهید با اینان چه بکنید؟ [صفحه ۱۸۳] آن ملاعین گفتند: می خواهیم آنان بر فرمان امیر، ابن زیاد گردن نهند، و امیر خود در مورد آنان تصمیم بگیرد. بریر رحمه الله به آن ملاعین گفت: آیا از آنان نمی پذیرید که از آن جایی که آمدند باز گردند؟ وای بر شما ای اهل کوفه! آیا نامه هایی که نوشتید و عهد و پیمان هایی که بستید و خدا را بر آن شاهد گرفتید و با قسم هایی آن را تأکید کردید؛ فراموش نمودید؟ آیا اهل بیت پیامبر خودتان را دعوت کردید و می خواستید خودتان را فدای آنان بکنید، اکنون که آمدند می خواهید آنان را به ابن زیاد لعین تسلیم کنید و آنان را از آب فرات منع می نمایید. در غیاب پیامبرتان با فرزندان او چه بد رفتاری می کنید؟ شما را چه شده است؟ خداوند در روز قیامت شما را سیراب نکند، که شما چه گروه بد و زشت هستید؟! افرادی از آن ملاعین گفتند: ما نمی فهمیم تو چه می گویی. بریر رحمه الله گفت: سپاس خدای را که بینش و بصیرت مرا در مورد شما فزونی داد، خداوند! من از کارهای این جمعیت به سوی شما دوری می نمایم. خداوند! عذاب و ضرر را در بین آنها بینداز تا در حالی که تو بر آنان خشمناک هستی به ملاقات تو آیند. آن ملاعین شروع به تیراندازی به طرف بریر کردند. بریر عقب نشینی نمود و بازگشت. پس از آن؛ امام حسین علیه السلام جلو آمده و در برابر آن لشکر شیاطین ایستاد، حضرت به صفوف آنان که مانند سیل موج می زد نگاه می کرد، چشمش به ابن سعد ملعون که در میان بتان و بزرگان کوفه ایستاده بود؛ افتاد [۱۴۳].

سخنان امام حسین در برابر لشکر دشمن

شیخ مفید رحمه الله گوید: حضرت با صدای بلندی فریاد زد: ای مردم عراق! و در حالی که همه‌ی مردم، صدای حضرت را می‌شنیدند، فرمود: أيتها الناس! اسمعوا قولي و لا تعجلوا حتى أعظكم بما يحق لكم علي و حتى أعذر عليكم، فان أعطيتموني النصف، كنتم بذلك أسعد، و ان لم [صفحه ۱۸۴] تعطوني النصف من أنفسكم، فأجمعوا آرائكم ثم لا يكن أمركم عليكم غمّة ثم اقصوا الي و لا تنظرون (ان وليي الله الذي نزل الكتاب و هو يتولى الصالحين). ای مردم! سخن مرا بشنوید، و در کار خود شتاب نکنید، تا این که شما را به آن حقی که بر من دارید؛ پندتان دهم، و عذر شما را تمام کرده و اتمام حجت نمایم، اگر انصاف داشته باشید و با من منصفانه رفتار کنید سعادت‌مند خواهید بود، و اگر منصفانه رفتار نکنید پس نظر و آرای خودتان روی هم بریزید تا این که کارت‌ان مبهم و پوشیده نباشد (و بدانید که چه کار می‌کنید)، پس از آن؛ درباره‌ی من قضاوت کنید و مرا مهلت ندهید. بعد حضرت این آیه را تلاوت فرمودند: (ان وليي الله الذي نزل الكتاب و هو يتولى الصالحين) [۱۴۴]؛ «همانا ولی و مولای من خدایی است که قرآن را نازل فرموده و او نیکوکاران را دوست می‌دارد». پس از آن؛ حضرت، خدای را سپاس گفت و او را ثنا خواند، و چنان که شایسته خداوند است او را یاد کرد و بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و فرشتگان خدا و پیامبران او درود فرستاد، که هیچ شنونده‌ای نه پیش از آن و نه پس از آن چنین سخنان فصیحی را نشنیده بود که شاعر گوید: له من علی علیه السلام فی الحروب شجاعة و من أحمد صلی الله علیه و آله و سلم عند الخطابة قیل او از علی علیه السلام در جنگها شجاعت؛ و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در موقع سخنرانی فصاحت و بلاغت را به ارث برده بود. شیخ مفید رحمه الله گوید: سپس فرمود: أما بعد؛ فأنسبوني فانظروني من أنا؟ ثم راجعوا الي أنفسكم و عاتبوها فانظروا هل يصلح لكم قتلي و انتهاك حرمتي؟ ألسنت ابن بنت نبيكم؟ و ابن وصيه؟ و ابن عمه؟ و

اول مؤمن مصدق لر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بما جاء به من عند ربه؟ أو ليس حمزة سيد الشهداء عمی؟ أو ليس جعفر الطیار فی الجنة بجناحین عمی؟ [صفحه ۱۸۵]

اولم يبلغکم ما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لی و لأخی: هذان سیدا شباب أهل الجنة؟ فان صدقتمونی بما أقول و هو الحق، و الله؛ ما تعدت کذبا منذ علمت أن الله یمقت علیه أهله، و ان کذبتمونی فان فیکم من ان سألتموه عن ذلك أخبرکم. اسألوا جابر بن عبدالله الأنصاری، و أباسعید الخدری، و سهل بن سعد الساعدی، و زید بن أرقم، و أنس بن مالک یخبروکم أنهم سمعوا هذه المقالة من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لی و لأخی، أما فی هذا حاجز لکم عن سفک دمی؟ اما بعد؛ نسب مرا ملاحظه کنید و بنگرید که من کیستم؟ سپس به وجدان خود مراجعه کنید و خودتان را مورد عتاب و ملامت قرار دهید ببینید آیا قتل من و هتک حرمت من به صلاح شماست؟ آیا من فرزند دختر پیامبر شما نیستم؟ آیا من فرزند وصی و پسر عموی پیامبر و اولین کسی که به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد و آنچه را که از جانب خدا آورده بود؛ تصدیق کرد، نیستم؟ آیا حمزه ی سیدالشهداء، عموی من نیست؟ آیا جعفر طیار ی که با دو بال خود در بهشت پرواز می کند، عموی من نیست؟ آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مورد من و برادرم به شما نرسیده است که حضرتش فرمود: این دو فرزند من؛ آقای جوانان اهل بهشت هستند؟ اگر آنچه می گویم تصدیق نمایند که همان حق است، به خدا سوگند! از وقتی که دانستم خدای تعالی کسی را که عمدا دروغ بگوید دشمن می دارد، دروغ نگفته ام، و اگر مرا و کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را تکذیب کنید، در میان شما هستند کسانی که اگر از آن پرسید به شما خبر می دهند. از جابر بن عبدالله انصاری، ابوسعید خدری، سهل بن سعد ساعدی، زید بن ارقم و انس بن مالک پرسید تا به شما خبر دهند که آنان این سخن را درباره ی من و برادرم از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده اند، آیا همین فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شما را از ریختن خون من مانع نمی شود؟ شمر بن ذی الجوشن ولد الزنا گفت: او (شمر) خدای را با

یک حرف، و شک و [صفحه ۱۸۶] تردید می‌پرستد، اگر بداند که چه می‌گویی [۱۴۵]
حیب بن مظاهر روی به آن ملعون کرد و گفت: سوگند به خدا! می‌بینم تو را که خدا
را با هفتاد حرف و شک و تردید می‌پرستی (یعنی اصلاً اعتقادی به خدا نداری)، و من
گواهی می‌دهم که در این سخت که: نمی‌دانی ما چه می‌گوییم، راستگو هستی، چرا که
حقیقتا خدای متعال، مهر قساوت و سنگدلی را بر دل تو زده است. پس از آن، امام حسین
علیه‌السلام به آن ملاعین فرمود: فان کنتم فی شک من هذا أفتشکون أنى ابن بنت نیکم؟
فو الله؛ ما بین المشرق و المغرب ابن بنت نبی غیری فیکم و لا فی غیرکم. و یحکم!
أطلبونی بقتیل منکم فقتلتہ؟ أو مال لکم استهلکتہ؟ أو بقصاص من جراحه؟ اگر در این
فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تردید دارید، آیا در مورد این که من
فرزند دختر پیامبر شما هستم نیز تردید دارید؟ سوگند به خدا! مابین مشرق و مغرب در
میان شما و غیر شما جز من؛ فرزند دختر پیامبر نیست. وای بر شما! آیا من کسی از شما را
کشته‌ام که خون او را از من می‌خواهید؟ یا مالی از شما را تلف کرده‌ام که تاوان آن را
می‌خواهید؟ یا کسی از شما را مجروح کرده‌ام که قصاص می‌کنید؟ آن ملاعین هیچ
سخنی نگفتند. آن گاه حضرت صدا زد: یا شبت بن ربیع! و یا حجار بن ابجر! و یا قیس
بن الأشعث! و یا یزد بن الحارث! ألم تکتبوا الی أن قد أینعت الثمار، و اخضرت الجنات،
و انما تقدم علی جند الک مجندة؟ ای شبت بن ربیع! ای حجار بن ابجر! ای قیس بن
اشعث! و ای یزید بن حارث! آیا شما نبودید که به من نوشتید: میوه‌های ما رسیده و
باغهای ما سبز و خرم گردیده، که به لشکری آماده و مهیا وارد می‌شوی؟ قیس بن اشعث
ولد الزنا گفت: ما نمی‌دانیم تو چه می‌گویی، ولی بر حکم پسران عمویت فرود آی، زیرا
که آنها، آنچه را که دوست داری بر تو حکم می‌کنند. [صفحه ۱۸۷] امام حسین
علیه‌السلام فرمود: لا و الله؛ لا أعطیکم بیدی اعطاء الذلیل، و لا أفر فرار العبید. نه هرگز؛
سوگند به خدا! دست خودم را ذلیلانه به شما نمی‌دهم، و هرگز مانند بردگان فرار
نمی‌کنم. آن گاه فریاد زد: ای بندگان خدا! و این آیه مبارکه را تلاوت فرمود: (انی عدت

بربی و ربکم أن ترجمون) [۱۴۶]، (و أعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب) [۱۴۷]. «من بر پروردگار خودم و شما، پناه می‌برم اگر عزم آزار و سنگسار کردن مرا دارید» «من به پروردگان خود و شما از شر هر کافر متکبری که به روز حساب ایمان نمی‌آورد؛ پناه می‌برم (و از او، در دفع شما یاری می‌طلبم)». پس از آن، حضرت مرکب خود را خوابانید و دستور داد که عقبه بن سمعان پاهای آن را ببندد، و آن ملاعین به طرف حضرت روی آوردند [۱۴۸]. ابوالفرج عبدالرحمان بن جوزی در تاریخ خود می‌نویسد: هشام بن محمد گوید: چون امام حسین علیه‌السلام دید آن ملاعین بر کشتن او اصرار و پافشاری دارند قرآن را به دست گرفت و آن را گشود، و بالای سر مبارکش گذاشت، و فریاد زد: بینی و بینکم کتاب الله و جدی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. یا قوم! بم تستحلون دمی؟ ألسنت بن بنت نبیکم؟ ألم یبلغکم قول جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی و فی أخی: هذان سیدا شباب أهل الجنة؟ فان لم تصدقونی فاسألوا جابر و زید بن أرقم و أباسعید الخدری. ألیس جعفر الطیار عمی؟ میان من و شما، کتاب خدا و جدم محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکم کند. ای مردم! چرا خون مرا حلال می‌دانید؟ آیا من فرزند پیامبر شما نیستم؟ آیا سخن جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را درباره‌ی من [صفحه ۱۸۸] و برادرم نشنیده‌اید که فرمود: این فرزندان، آقای جوانان اهل بهشت هستند؟ اگر سخن مرا باور ندارید از جابر، زید بن ارقم و اباسعید خدری بپرسید. آیا جعفر طیار عموی من نیست؟ شمر حرامزاده صدا زد: همین ساعت وارد جهنم می‌شوی. امام حسین علیه‌السلام فرمود: الله اکبر! أخبرنی جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقال: «رأیت كأن کلبا ولغ فی دماء أهل بیتی» و ما اخالک الا اياه. الله اکبر! جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داد و فرمود: «گویا می‌بینم که سگی خون اهل بیت مرا می‌لیسد»، گمان می‌کنم که تو همان سگ هستی. شمر ملعون گفت: من خدا را با حرف و شک و تردید می‌پرستم اگر بدانم که چه می‌گویی؟ [۱۴۹]. در «بحار الانوار» از صاحب «مناقب» به اسناد خود از محمد بن سلیمان بن عبدالله

بن حسن از پدرش از جدش از عبدالله روایت کرده که عبدالله گوید: چون عمر سعد لعین افراد خود را برای جنگ با امام حسین علیه السلام آماده کرد، و آنان را در رتبه‌های خود قرار داد، و پرچمها را در جاهای خود برافراشت، و لشکر سمت راست و چپ را مهیا و مرتب نمود، رو به افرادی که در مرکز لشکر قرار داشتند کرد و گفت: در جای خود استوار بمانید و حسین را از همه‌ی جوانب احاطه کنید. لشکریان دشمن، امام حسین علیه السلام را احاطه کرده و مانند حقله دور تا دور حضرت را گرفتند. حضرت از خیمه بیرون آمد تا نزد آن ملاعین رسید، و از آنان خواست تا به سخن او گوش دهند، ولی آنان نپذیرفتند و ساکت نشدند، تا این که حضرت فرمود: ویلکم! ما علیکم أن تنصتوا الی فتسمعوا قولی؟ و انما أدعوکم الی سبیل الرشاد، فمن أطاعنی کان من المرشدین، و من عصانی کان من المهلکین، و کلکم عاص لأمری غیر مستمع قولی، فقد ملأت بطونکم من الحرام، و طبع علی قلوبکم، ویلکم! ألا تنصتون؟ ألا تسمعون؟ وای بر شما! چرا به سخنان من گوش نمی‌کنید تا سخن مرا بشنوید، من شما را به راه رستگاری دعوت می‌کنم، کسی که از من پیروی کند از رستگاران [صفحه ۱۸۹] خواهد شد و کسی که از فرمان من سرپیچی نماید هلاک خواهد شد. همه‌ی شما از امر من سرپیچی می‌کنید و سخن مرا گوش نمی‌دهید، همانا شکمهای شما از حرام پر شده، و بر دلهای شما مهر شقاوت و گمراهی زده شده است، وای بر شما! آیا ساکت نمی‌شوید؟ آیا گوش فرامی‌دهید؟ پس لشکریان عمر سعد لعین، همدیگر را ملامت کردند و گفتند: آرام باشید و سخن او را گوش کنید. آن گاه امام حسین علیه السلام برخاست و فرمود: تبا لکم أیتها الجماعة! و ترحا، أفحین استصرختمونا ولهین متحیرین فأصرخناکم مؤدین مستعدین، سللتم علینا سیفا فی رقابنا، و حششتم علینا نار الفتن جناها عدوکم و عدونا. فأصبحتم البا علی أولیائکم، ویدا علیهم لأعدائکم، بغیر عدل أفشوه فیکم، و لا أمل أصبح لکم فیهم، الا الحرام من الدنیا أنالوکم، و خسیس عیش طعمتم فیه، من غیر حدث کان منا و لا رأی تفیل لنا. فهلا لکم الویلات! ترکتمونا و السیف مشیم، فهلا لکم الویلات! اذ کرهتمونا و

ترکتمونا تجهیزتمونا، و السیف لم یشهر، و العجاش طامن، و الرأی لم یتحصف. ولكن أسرعتم الینا کطیره الذباب، و تداعیتم کتداعی الفراش، فقبحا لکم! فانما أنتم من طواغیت الأئمّه، و شذاذ الأحزاب، و نبذّه الکتاب، و نفثّه الشیطان، و عصبه الآثام، و محرفی الکتاب، و مطفیء السنن، و قتلّه أولاد الأنبیاء، و میبری عتره الأوصیاء، و ملحقی العهار بالنسب، و مؤذی المؤمنین، و مصرخی أئمّه المستهزئین، الذین جعلوا القرآن عضین. و أنتم ابن حرب و أشیاعه تعتمدون، و ایانا تخاذلون، أجل، و الله؛ الخذل فیکم معروف، و شجت علیه عروقکم، و توارثته أصولکم و فروعکم، و ثبتت علیه قلوبکم، و غشیت صدورکم، فکنتم أخبث ثمر شجی للناطور و أکله للغاصب. ألا لعنه الله علی الناکثین، الذین ینقضون الأیمان بعد توکیدها، و قد جعلتم الله علیکم کفیلا، فأنتم و الله؛ هم. ألا ان الدعی بن الدعی قد رکز بین اثین: بین القله و الذله، و هیهات ما [صفحه ۱۹۰] آخذ الدنیه، أبی الله ذلک و رسوله و المؤمنون و جدود طابت، و حجور طهرت، و أنوف حمیه، و نفوس أبیه، لا تؤثر مصارع اللثام علی مصارع الکرام. ألا قد أعذرت و أنذرت، ألا انی زاحف بهذه الأسره علی قله العتاد، و خذله الأصحاب. ننگ بر شما باد ای گروه هلاکت! و غم و اندوه بر شما چیره شود! آیا زمانی که سرگردان و حیران بودید از ما فریاد خواستید و ما آماده قیام بر احقاق حق شما بودیم و مهیای اصلاح کار شما شدیم و به فریادتان رسیدیم؛ شما به روی ما شمشیر کشیدید، و آتش فتنه‌ای که دشمن شما و ما آن را تهیه دیده است شما شعله‌ور نمودید؟ و بر دوستان خودتان ستمگر، و بر دشمنان خودتان یاور و معین شدید؟ دشمنانی که نه عدالتی را برای شما برپا نمودند، و نه آرزویی از شما برآورده کردند، جز حرامی که از دنیا به شما داده و زندگی ناچیزی به شما چشانده‌اند، بدون این که حادثه‌ای از ما واقع شود، و نه رأیی که از ما به خطا رود. وای بر شما! چرا دست از یاری ما کشیدید در حالی که شمشیر دشمن در غلاف و نیام بود؟ وای بر شما! چرا هنگامی که ما را نخواستید و رها کردید، (برای یاری ما) آماده نشدید در حالی که هنوز دشمن به شما شمشیر نکشیده بود و دلها آرامش داشت و از ترس دشمن در اضطراب نبودید، و هنوز نظر

دشمن بر ضرر شما مستحکم نشده بود؟ ولی مانند پریدن مگس با سرعت به جنگ ما شتاب نمودید، و بر جنگ با ما، گردهم آمدید مانند گرد آمدن پروانه‌ها دور چراغ. پس روی شما زشت باد! شما از طاغوتها و شیاطین امت هستید، شما از افراد پست قبیله‌ها هستید، شما از رهاکنندگان قرآن، ساحران شیطان، گروه گنه کاران و تحریف کنندگان قرآن، خاموش کنندگان سنن و شریعت‌ها، کشندگان فرزندان پیامبران، هلاک کنندگان فرزندان جانشینان پیامبران، لاحق کنندگان زنا به نسب، آزاردهندگان مؤمنان و یاری رسانندگان پیشوایان، استهزاکنندگان کسانی که قرآن را پاره پاره کردند - یعنی به سحر و کهنات و شعبده نسبت دادند - هستید. [صفحه ۱۹۱] شما کسانی هستید که به پسر حرب و تابعین او اعتماد می‌کنید، و ما را بی‌یاور رها می‌کنید و به عهد خود وفا نمی‌کنید. آری! سوگند به خدا! بی‌وفایی شما معروف است و رگهای شما با آن پیوند خورده است، شما و فرزندان بی‌وفایی را از اجدادتان به همدیگر به ارث بردید، و دل‌های شما با آن استوار شده، و پرده‌ی قساوت بر سینه‌های شما کشیده شده، شما خبیث‌ترین میوه‌ای هستید که باغبان را غمگین سازد و خوراک غاصبین و متجاوزین می‌گردد. آگاه باشید! لعنت خدا بر پیمان‌شکنان است، کسانی که عهدهای خود را بعد از محکم کردن آن می‌شکنند، و شما خدای را بر علیه خودتان کفیل و ضامن ساختید، سوگند به خدا! شما همان پیمان‌شکنان هستید. آگاه باشید! یزید حرامزاده، فرزند حرامزاده مراد در میان دو رده قرار داده است: یا آن که شمشیر از نیام کشیده شود، و یا تن به خواری و ذلت داده شود. و چه دور است که خود را ذلیل و خوار گردانم! خدا و پیامبرش آن را بر ما نپسندیده، و مردمان با ایمان به آن تن ندهند، و اجداد پاک و دامن‌های پاک مادران و جوانان با غیرت و رادمردان باحمیت، هرگز تا راه مرگ و شهادت کریمانه به روی آنها باز است از راه پستی و ذلت و اطاعت فرومایگان نخواهند رفت (یعنی مانند کریمان با حمیت و غیرت کشته می‌شوند، نه مانند فرومایگان که با ذلت و خواری کشته می‌شوند). آگاه باشید! که آنچه عذر آوردنی بود گفتم، و آنچه لازمه‌ی تکلیف بود انجام

دادم، و ترسانیدم و اتمام حجت کردم. آگاه باشید! اکنون من با این عشیره‌ی خویش با وجود یاران کم و پراکنده شدن اصحاب بی‌وفا، برای جنگ آماده‌ام. سپس این اشعار را انشاء فرمود و گفت: فان نهزم فهزامون قدما و ان نهزم فغیر مهزمینا و ما ان طبنا جنب و لکن منایانا و دوله آخرینا پس اگر بر دشمنان غالب و پیروز شدیم از قدیم عادت ما بر غلبه و پیروزی بود؛ و اگر از آنان شکست خوردیم و مغلوب شدیم این شکست بر ما نسبت داده نمی‌شود. که این شکست به خاطر ترس ما نبوده است، بلکه قضای الهی بر این علاقه گرفته که ما از [صفحه ۱۹۲] دنیا برویم و دشمنان به دولت برسند. آن گاه فرمود: ألا! ثم لا یلبثون بعدها الا کریث ما یرکب الفرس، حتی تدور بکم دور الریحی، عهد عهده الی ابی عن جدی، فأجمعوا أمرکم و شرکاء کم ثم کیدونی جمیعا فلا تنظرون، انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم. اللهم احبس عنهم قطر السماء، وابعث عليهم سنین کسنی یوسف علیه السلام، و سلط عليهم غلام ثقیف یسقیهم كأسا مصبره، و لا یدع فیهم أحدا الا قتله، قتله بقتله، و ضربه بضربه، ینتقم لی و لأولیائی و أهل بیتی و أشیاعی منهم، فانهم غرونا و کذبونا و خذلونا، و أنت ربنا علیک توکلنا و الیک أنبنا و الیک المصیر. آگاه باشید! بعد از این قضیه، جز به اندازه‌ی سوار شدن بر اسب، درنگ نخواهید کرد، تا این که روزگار شما را مانند گرداندن آسیاب بگرداند، (یعنی هر لحظه شما را به بلا گرفتار خواهد کرد)، و این - هلاک شدن شما - امری است معهود که پدر آن را از جدم به من خبر داده است، پس در امرتان مصمم باشید و با شریکانتان گردهم آید، سپس همگی یک‌دل مکر و حيله کنید و مرا مهلت ندهید. من بر خدای توکل نموده‌ام که پروردگار من و شماست، هیچ جنبنده‌ای نیست جز این که خدای من بر او مسلط است، و در قبضه‌ی قدرت اوست، همانا پروردگار من بر طریق عدل است و جزای هر کس را می‌دهد. خداوندا! باران و برکت آسمانی را از آنان حبس کن، بر آنان سالهای قحطی و خشکسالی مانند سالهای قحطی عصر یوسف علیه السلام برانگیز، و غلام ثقیف - مختار - را بر آنان مسلط فرما، تا کاسه‌ی زهر آلود

تلخ مرگ را بر آنان بیاشامد، و همه‌ی آنان را بکشد، و با کشتن و زدن آنها انتقام من و دوستانم و اهل بیتم و شیعیانم را از آنان بستاند چرا که آنان ما را فریب دادند، و بر ما دروغ گفتند، و ما را بی‌یاور گذاشتند. و تویی پروردگار ما، بر تو توکل کردیم و به سوی تو رو آوردیم که بازگشت هر بنده‌ای به سوی توست. [صفحه ۱۹۳]

سخنان امام حسین به عمر سعد لعین

آن گاه امام علیه‌السلام فرمود: عمر سعد کجاست؟ عمر را صدا بزیند. عمر ملعون را صدا زدند، او اکراه داشت و دوست نداشت که نزد حضرت بیاید. حضرت رو به عمر ملعون کرد و فرمود: یا عمر! أنت تقتلنی و تزعم أن یولیک الدعی ابن الدعی بلاد الری و جرجان؟ و الله؛ لا تنهأ بذلک أبدا، عهدا معهودا، فاصنع ما أنت صانع، فانک لا تفرح بدنی و لا آخره، و کأنی برأسک علی قصبه قد نصب بالكوفه، یتراماه الصبیان و یتخذونه غرضا بینهم. ای عمر! تو مرا می‌کشی و خیال می‌کنی که آن حرامزاده‌ی پسر حرامزاده تو را حاکم شهرهای ری و جرجان می‌کند؟ سوگند به خدا! هرگز این حکومت بر تو گوارا و خوش نخواهد شد، که این عهدی است معهود که از پدرم به من رسیده است. پس آنچه که می‌خواهی انجام ده، زیرا که تو بعد از من، نه به دنیا و نه به آخرت شاد نخواهی شد. گویا می‌بینم سر تو را بالای نیزه‌ای که در کوفه نصب شده و کودکان آن را هدف قرار می‌دهند و با آن بازی می‌کنند. عمر ملعون از کلام حضرت به خشم آمد و صورت نحس خود را برگرداند و افراد خود را صدا زد: منتظر چه هستید؟ همگی حمله کنید که او لقمه‌ای بیش نیست. پس از آن؛ امام حسین علیه‌السلام، اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که «مرتجز» نام داشت، طلبید و سوار شد [۱۵۰] .

جسارت عده‌ای از افراد دشمن و نفرین امام حسین

شیخ صدوق رحمه الله در «الامالی» با سند خود از علی بن الحسین علیهما السلام نقل کرده که حضرت سجاد علیه السلام فرمود: پدرم امام حسین علیه السلام یاران خود را آماده‌ی جنگ نمود و دستور داد تا در پیرامون لشکر، خندق حفر شود و داخل آن آتشی بیفروزند که دشمن از یک جهت وارد جنگ شود. [صفحه ۱۹۴] در این هنگام، مردی از لشکر عمر سعد ملعون به نام ابن ابوجویریة می‌زد و فریاد زد: ای حسین! و ای نگاهش به آتش شلعه‌ور افتاد، دستان خود را برهم زد و فریاد زد: ای حسین! و ای اصحاب حسین! مژده باد بر شما آتش، شما در دنیا برای آتش شتاب نمودید. امام حسین علیه السلام فرمود: این مرد کیست؟ عرض کردند: ابن جویریة است. امام حسین علیه السلام فرمود: اللهم اذقه عذاب النار فی الدنيا. خداوندا! عذاب آتش را در دنیا به او بچشان. در این هنگام، اسب آن ملعون رم کرد و او را در میان آتش خندق انداخت، و آن ملعون سوخت. پس از آن؛ مرد دیگری به نام تمیم بن حصین فزاری از لشکر ابن سعد لعین بیرون آمد و صدا زد: ای حسین! و ای اصحاب حسین! آیا نمی‌بینید آب فرات مانند شکم ماها می‌درخشد؟ به خدا سوگند! قطره‌ای از آن نخواهید چشید تا این که با سختی مرگ را بچشید. امام حسین علیه السلام فرمود: این کیست؟ عرض شد: تمیم بن حصین است. امام حسین علیه السلام فرمود: هذا و أبوه من أهل النار، اللهم اقتل هذا عطشا فی هذا الیوم. این مرد و پدرش از اهل آتش و جهنم هستند. خداوندا! امروز او را بلب تشنه هلاک کن. امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: تشنگی او را گلوگیر ساخت تا این که از اسب خود به زمین افتاد، و زیر سم اسبان لشکر لگدمال شده و به جهنم واصل گردید. سپس مرد دیگری به نام محمد بن اشعث بن قیس کندی از لشکر عمر سعد لعین بیرون آمد و گفت: ای حسین بن فاطمه! کدام حرمت برای تو از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که به غیر تو نیست؟ امام حسین علیه السلام این آیه‌ی شریفه را تلاوت فرمود: (ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین - [صفحه ۱۹۵] ذریة بعضها من بعض) [۱۵۱]؛ «همانا خداوند، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید، در

حالی که برخی از آنان ذریه و فرزند برخی دیگر است». سپس فرمود: و الله؛ ان محمدا صلی الله علیه و آله و سلم لمن آل ابراهیم، و ان العتره الهادیه لمن آل محمد، من الرجل؟ سوگند به خدا! همانا محمد صلی الله علیه و آله و سلم از فرزندان ابراهیم است، همانا عترت هدایتگر از فرزندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستند. (بعد فرمود): این مرد کیست؟ عرض شد: محمد بن اشعث بن قیس کندی. امام حسین علیه السلام سر مبارک خود را به جانب آسمان برداشت و فرمود: اللهم اذل محمد بن الأشعث فی هذا الیوم ذلا لا تعزه بعد هذا الیوم أبدا. خداوند! امروز؛ محمد بن اشعث را ذلیل و خوار فرما، ذلت و خواری که هرگز بعد از امروز، عزیزش نگردانی. پس عارضه‌ای بر او عارض شد، از میان لشکر بیرون آمد، خداوند بر آن ملعون عقربی مسلط کرد و او را گزید، و در حالی که مکشوف العوره بود به جهنم واصل شد. (امام سجاد علیه السلام می‌فرماید): تشنگی بر امام حسین علیه السلام و اصحابش فشار آورد [۱۵۲]. - در کتاب «منتخب» می‌نویسد: - حضرت، برادر خود عباس علیه السلام را خواست و به او فرمود: اهل بیت خود را جمع کرده و چاهی حفر کن. آنان جمع شده و چاهی حفر کردند، اما آن ملاعین فهمیدند و آن را پر کردند، سپس چاه دیگری حفر کردند، باز آن ملاعین پر کردند، تا این که تشنگی شدیدی بر آنان چیره شد [۱۵۳]. در کتاب «مسند البتول» روایتی از مفضل نقل می‌کند که گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که امام حسین علیه السلام و اصحابش از آب ممنوع شدند حضرت در میان [صفحه ۱۹۶] اصحابش صدا زد: هر که تشنه است بیاید. اصحاب حضرت یکی یکی می‌آمدند و حضرت انگشت مبارک خود را در کف دست آنان می‌گذاشت، و یکی پس از دیگری آب می‌نوشیدند تا این که همگی سیراب شدند. بعضی از اصحاب به برخی دیگر می‌گفت: به خدا سوگند! به راستی از آبی نوشیدیم که تا حال کسی از مردم جهانیان از آن نوشیده‌اند.

سخنان ابن حصین همدانی با مردم کوفه

شیخ صدوق رحمه الله گوید. شخصی از شیعیان امام حسین علیه السلام به نام یزید بن حصین همدانی - راوی حدیث؛ ابراهیم بن عبدالله گوید: آن شخص دایی ابواسحاق همدانی بود - خدمت حضرتش شرفیاب شد و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! آیا اجازه می فرمایید من بروم و با آنان سخن بگویم؟ حضرت به او اجازه دادند، او به سوی لشکر حرکت کرد و گفت: ای مردم! همانا خدای متعال، محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در حالی که مژده دهنده و ترساننده است به پیامبری مبعوث نمود، او به سوی خدا دعوت کننده و چراغی روشن است، و این آب فرات است که خوکان و سگان آبادی از آن سیراب می شوند، در حالی که میان آب فرات و فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مانع شده اند. آن ملاعین گفتند: ای یزید! بسیار حرف زدی، خاموش باش و بس کن، سوگند به خدا! باید حسین تشنه بماند چنان که کسی که پیش از او بود نیز، تشنه ماند. (منظورشان عثمان لعین بوده). در این هنگام، امام حسین علیه السلام فرمود: بنشین ای یزید!

سخنان دیگری از امام حسین با لشکریان

آن گاه امام حسین علیه السلام برخاست و در حالی که بر شمشیر خود تکیه کرده بود با صدای بلند فریاد زد و فرمود: انشدکم الله تعالی؛ هل تعرفون أن جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم؟ قالوا: اللهم نعم. [صفحه ۱۹۷] قال: انشدکم الله تعالی؛ هل تعلمون أن أمی فاطمة بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم؟ قالوا: اللهم نعم. قال: انشدکم الله؛ هل تعلمون أن أبی علی بن أبی طالب علیه السلام؟ قالوا: اللهم نعم. قال: انشدکم الله؛ هل تعلمون أن جدتی خدیجة بنت خویلد أول نساء هذه الأمة اسلاما؟ قالوا: اللهم نعم. قال: انشدکم الله؛ هل تعلمون أن سید الشهداء حمزة عم أبی؟ قالوا: اللهم نعم. قال: انشدکم الله؛ هل تعلمون أن جعفر الطیار فی الجنة عمی؟ قالوا: اللهم نعم. قال: انشدکم الله؛ هل تعلمون أن هذا سیف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و أنا متقلده؟ قالوا: اللهم نعم. قال: انشدکم الله؛

هل تعلمون أن هذه عمامة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أنا لابسها؟ قالوا: اللهم نعم. قال: أنشدكم الله؛ هل تعلمون أن عليا عليه السلام كان أولهم اسلاما، و أكثرهم علما، و أعظمهم حلما، و هو ولي كل مؤمن و مؤمنة؟ قالوا: اللهم نعم. قال: فبم تستحلون دمي و أبي الذائد عن الحوض غدا يذود عنه رجالا كما يذاد البعير الصادر عن الماء؛ و لواء الحمد في يد جدى يوم القيامة؟ قالوا: قد علمنا ذلك كله، و نحن غير تاركيك حتى تذوق الموت عطشا. شما را به خدا سوگند می دهم! آیا مرا می شناسید؟ گفتند: آری! تو فرزند رسول خدا و نواده ی او هستی. فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم! آیا می دانید که جد من رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم است؟ گفتند: آری. فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم! آیا می دانید که مادرم فاطمه دختر محمد صلى الله عليه وآله وسلم است. [صفحه ۱۹۸] گفتند: آری. فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم! آیا می دانید که پدر من علی بن ابی طالب علیه السلام است؟ گفتند: آری. فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم! آیا می دانید که جدهام خدیجه دختر خویلد، اولین بانویی که از این امت اسلام آورده است؟ گفتند: آری. فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم! آیا می دانید که جعفر - که در بهشت با دو بال پرواز می کند - عموی من است؟ گفتند: آری. فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم! آیا می دانید این شمشیری که من حمایل کرده ام شمشیر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم است؟ گفتند: آری. فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم! آیا می دانید این عمامه ای که بر سرم بسته ام عمامه رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم است؟ گفتند: آری. فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم! آیا می دانید علی علیه السلام در میان مردم اولین کسی بود که اسلام آورد، و او دانشمندترین و شکیباترین آنان بود، و او مولای هر مرد و زن مؤمن می باشد؟ گفتند: آری. فرمود: پس چرا خون مرا حلال می شمارید؟ فردای قیامت پدرم، منافقان را از حوض کوثر می راند چنان که شتر از آب رانده می شود، و در روز قیامت پرچم حمد در دست جد بزرگوار من خواهد بود. گفتند: ما همه ی اینها را می دانیم، ولی دست از تو بر نمی داریم تا این که با لب تشنه مرگ را دریابی. [صفحه

[۱۹۹] در این هنگام، امام حسین علیه السلام محاسن شریف خود را به دست گرفت - در آن روز، آن بزرگوار، در سن پنجاه و هفت سالگی بود - آن گاه فرمود: اشد غضب الله علی اليهود حیث قالوا: عزیز بن الله، و اشد غضب الله علی النصارى حین قالوا: المسيح ابن الله، و اشد غضب الله علی المجوس حین عبدوا النار من دون الله، و اشد غضب الله علی قوم قتلوا نبیهم، و اشد غضب الله علی هذه العصابة الذین یریدون قتل ابن نبیهم. غضب و خشم خدا بر گروه یهودیان موقعی سخت شد که آنان، برای خدا فرزندی قائل شدند و گفتند: عزیز، پسر خداست. و غضب و خشم خدا بر گروه نصاری زمانی سخت شد که گفتند: مسیح پسر خداست. و غضب و خشم خدا بر طایفه ی مجوسی هنگامی سخت شد که از عبادت خدا دست برداشته و به عبادت آتش پرداختند. و غضب و خشم خدا بر گروهی که پیامبر خود را شهید کردند سخت است، و غضب خدا بر این گروهی که می خواهند فرزند پیامبر خود را بکشند سخت است [۱۵۴].

سخنان امام حسین و بی تابى اهل حرم

سید بن طاووس رحمه الله گوید: هنگامی که امام حسین علیه السلام این خطبه را ایراد فرمود، و دختران و خواهرش زینب علیها السلام سخنان آن حضرت را شنیدند، گریستند و ندبه کردند و بر صورت خود زدند، و صدای گریه ی آنان بلند شد. حضرت، برادر خود عباس علیه السلام و فرزندش علی علیه السلام را به سوی اهل بیت فرستاد و به آنان فرمود: سکتاهن، فلعمری لیكثرن بكائهن. آنان را ساکت و آرام نمایید و نگذارید نوحه و گریه کنند، به جان خودم سوگند! بعد از من زیاد گریه خواهند کرد. سید بن طاووس رحمه الله گوید: سپس حضرت فرمود: أم و الله؛ لا أجیبهم الی شیء مما یریدون حتی ألقى الله و أنا مخضب بدمی. [صفحه ۲۰۰] سوگند به خدا! پیشنهاد این قوم را نمی پذیرم، (یعنی با یزید بیعت نمی کنم) تا با چهره ی آغشته به خون، خدا را ملاقات نمایم [۱۵۵]. و از مولای ما، امام صادق علیه السلام روایت شده است که حضرتش فرمود: از پدرم شنیدم

که می فرمود: هنگامی که امام حسین علیه السلام با عمر سعد ولد الزنا رو به رو شدند و جنگ آغاز شد، خداوند عالم برای یاری و نصرت حضرت، جمعی از فرشتگان را از آسمان فرستاد تا این که بالای سر مبارک پرواز کرده، و امام حسین علیه السلام از جانب خداوند بین دو چیز مخیر گردید: یا او را یاری کنند تا بر دشمنان پیروز شود، یا شهید شود و خداوند را ملاقات کند، بدون این که از پاداش آن حضرت چیزی کاسته شود، حضرت ملاقات خدای را برگزیدند. سید بن طاووس رحمه الله گوید: این حدیث را ابوطاهر محمد بن حسین نرسی در کتاب «معالم الدین» روایت کرده است. راوی گوید: پس از آن، امام حسین علیه السلام فریاد زد: أما من مغیث یغیثنا لوجه الله؟ أما من ذاب ینب عن حرم رسول الله صلی الله علیه و آله؟ آیا کسی هست برای خدا ما را یاری کند؟ آیا کسی هست که دشمنان را از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دور سازد؟ [۱۵۶]. [صفحه ۲۰۳]

در مبارزه‌ی اصحاب امام حسین و چگونگی شهادت آنان

آغاز جنگ از طرف دشمن

سید بن طاووس رحمه الله گوید: سپس امام حسین علیه السلام اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که - «مرتجز» نام داشت - طلبید، سوار شد و یاران خود را برای جنگ آماده کرد. راوی گوید: عمر سعد لعین جلو آمد و تیری به سوی اصحاب امام حسین علیه السلام پرتاب کرد و گفت: ای مردم! نزد امیر گواهی دهید که من اولین کسی بودم که به سوی حسین تیر انداختم. به دنبال آن، تیرها مانند باران از طرف سپاه اشقیاء به سوی اصحاب امام حسین علیه السلام باریدن گرفت. امام حسین علیه السلام به اصحاب خود فرمود: قوموا رحمکم الله! الی الموت الذی لابد منه، فان هذه السهام رسل القوم الیکم. خدای شما را بیامرزد! برخیزید و به سوی مرگ - که چاره‌ای از آن نیست - پیش

بروید، زیرا که این تیرها پیام آوران این گروه هستند که شما را به جنگ می خوانند. پس از آن؛ اصحاب امام حسین علیه السلام حمله نمودند. ساعتی از روز، با حملاتی مکرر جنگیدند، تا این که جمعی از یاران امام حسین علیه السلام کشته شدند. سید بن طاووس رحمه الله گوید: در این هنگام؛ امام حسین علیه السلام دست مبارکش را بر محاسن شریفش زد و فرمود: اشد غضب الله علی الیهود اذ جعلوا له ولدا، و اشد غضب الله علی النصارى اذ جعلوه ثالث ثلاثة، و اشد غضبه علی المجوس اذ عبدوا الشمس و القمر دونه، و اشد غضبه علی قوم اتفقت کلماتهم علی قتل ابن بنت نبیهم. خشم و غضب خداوند بر جماعت یهودیان موقعی سخت شد که برای خدا فرزندی قائل شدند، و خشم و غضب خداوند بر گروه نصاری وقتی سخت شد [صفحه ۲۰۴] که خدا را سومین سه قرار دادند (یعنی گفتند: خدای ما سه تا است: عیسی، مادرش، خدا)، و خشم و غضب خداوند بر طایفه ی مجوس زمانی سخت شد که از عبادت خدا دست برداشته و به پرستش آفتاب و ماه پرداختند، و خشم و غضب خداوند سخت شد بر مردمی که متفق القول دست به دست هم دادند و برای کشتن پسر پیامبر خود آماده شدند [۱۵۷]. علامه ی فاضل مجلسی رحمه الله از محمد بن ابوطالب روایت می کند: هنگامی که تیرها از طرف سپاه عمر سعد لعین مانند باران باریدن گرفت کسی از اصحاب حضرت نماند مگر این که تیری بر بدنش اصابت کرد. گفته شده: چون اصحاب امام حسین علیه السلام از طرف سپاه عمر لعین تیرباران شدند، اصحاب حضرت کم شدند، و در این حمله، پنجاه نفر از یاران حضرت کشته شدند. [۱۵۸]. سید بن طاووس رحمه الله گوید: پس از آن؛ امام حسین علیه السلام فریاد زد: أما من مغیث یغیثنا لوجه الله؟ أما من ذاب یذب عن حرم الله؟ آیا کسی هست که برای خدا ما را یاری کند؟ آیا کسی هست که دشمنان را از حرم خدا دور سازد؟ [۱۵۹]

حر و سخنان او با عمر سعد لعین

شیخ مفید رحمه الله گوید: هنگامی که حر بن یزید دید لشکر اشقیا آماده‌ی جنگ با امام حسین علیه السلام هستند، رو به عمر سعد لعین کرد و گفت: ای عمر! آیا تو با حسین علیه السلام می‌جنگی؟ گفت: آری! سوگند به خدا! جنگی سخت با او می‌کنم، جنگی که آسانترین آن، این که سرها از بدن‌ها جدا شود و دست‌ها از پیکرها قطع گردد. حر گفت: آیا همین که به شما پیشنهاد کرد که بر مکان خودش باز گردد راضی نیستید؟ عمر لعین گفت: آگاه باش! اگر کار به دست من بود، آن را می‌پذیرفتم، ولیکن امیر تو ابن زیاد، آن را قبول نکرد. [صفحه ۲۰۵]

توبه و بازگشت حر

حر، پس از شنیدن این سخنان، از یاران خود جدا شده و به گوشه‌ای رفت. مردی با نام قره بن قیس - که از طایفه‌اش بود - به همراه او بود، حر به او گفت: ای قره! آیا امروز اسب خود را آب داده‌ای؟ گفت: نه. گفت: آیا نمی‌خواهی آبش بدهی؟ قره گوید: سوگند به خدا! من گمان کردم او می‌خواهد از لشکر جدا شود، و نمی‌خواهد در جنگ شرکت کند، و دوست ندارد من در این حال او را ببینم به او گفتم: من اسبم را آب نداده‌ام می‌روم آب بدهم. حر، از آن جایی که بود، دور شد، به خدا سوگند! اگر می‌دانستم و از اراده‌ی او خبر داشتم، هر آینه من هم با او به سوی امام حسین علیه السلام می‌رفتم [۱۶۰]. نگارنده گوید؛ ابومخنف گوید: (در این هنگام)، حر رو به پسرعموی خود (قره) کرد و گفت: ای پسرعمو! آیا می‌بینی امام حسین علیه السلام استغاثه می‌کند و یاری می‌طلبد و کسی به یاری او نمی‌رود؟ می‌خواهی با هم به سوی او برویم و در پیشاپیش او جهاد کنیم؟ زیرا مردم از این دنیا کوچ خواهند کرد، و کرامات و عزت‌های این دنیا زایل خواهد شد، شاید ما به درجه‌ی شهادت فائز شده و از جمله‌ی اهل سعادت باشیم. آن فرزند (قره) گفت: آری! دوست دارم و گرامی می‌دارم (یعنی هرچه می‌گویی قبول است) [۱۶۱]. شیخ مفید رحمه الله گوید: حر، آرام آرام به امام حسین علیه السلام نزدیک شد. مهاجر بن

اوس گفت: ای فرزند ریاحی! چه می خواهی؟ آیا می خواهی حمله کنی؟ حر به او پاسخ نداد. لرزه به اندام حر افتاده بود و بدنش می لرزید. مهاجر گفت: کار تو مرا به شک انداخت، به خدا سوگند! در هیچ معرکه ای تو را به این حال ندیده بودم، و اگر از من پرسند شجاع ترین مردم کوفه کیست؟ از تو [صفحه ۲۰۶] نمی گذرم و تو را بر همه ی شجاعان اهل کوفه ترجیح می دهم، این چه حالتی است که از تو مشاهده می کنم؟ (چرا می لرزی؟) حر گفت: به خدا قسم! خودم را در میان بهشت و دوزخ متحیر می بینم (یعنی در میان بهشت و جهنم قرار گرفته ام و الان به یکی از آنها خواهم رسید)، به خدا سوگند! چیزی را بر بهشت ترجیح نمی دهم گرچه بدنم پاره پاره شود و مرا بسوزانند. سپس اسب خود را حرکت داد و به لشکر امام حسین علیه السلام ملحق شد. سید بن طاووس رحمه الله گوید: پس از آن نهبی بر اسب خود زد و به قصد آمدن به درگاه امام حسین علیه السلام حرکت کرد. او در حالی که دو دست خود را بر سرش گذاشته بود می گفت: خداوندا! به سوی تو انابه می کنم، توبه ی مرا بپذیر، زیرا من دوستان تو و فرزندان دختر پیامبر تو را ترسانیدم. شیخ مفید رحمه الله پس از آن گوید: حر، به امام حسین علیه السلام عرض کرد: فدای تو گردم ای فرزند رسول خدا! من آن رفیق و مصاحب تو هستم که تو را از بازگشتن بازداشتم و در این راه، دست از تو برنداشتم و جدا نشدم. و در این مکان، تو را محاصره کرده و کار را بر تو دشوار گرفتم. گمان نمی کردم آنان پیشنهاد تو را نپذیرند، و کار را به اینجا برسانند، به خدا سوگند! اگر می دانستم که کار را به اینجا می کشد به چنان عملی مرتکب نمی شدم، من از کرده ی خود به سوی خدا توبه می کنم، آیا توبه ی من پذیرفته است؟ امام حسین علیه السلام فرمود: آری! خداوند توبه ی تو را از فضل خود می پذیرد، پیاده شو. حر گفت: اگر سواره در راه تو بکنم بهتر است که پیاده باشم، ساعتی بالای اسبم با آنان می جنگم که سرانجام از اسب فرود خواهم آمد [۱۶۲]. ابن نما رحمه الله گوید: با سلسله سند خودم چنین روایت شده: حر، به امام حسین علیه السلام عرض کرد: ابن زیاد لعین مرا از قصر خود به جنگ تو فرستاد، هنگامی که از

قصر خارج می‌شدم صدایی از پشت سر خودم شنیدم که می‌گفت: ای حرا! مژده باد به تو خیر. پست سرم نگاه کردم و کسی را ندیدم، با خودم گفتم: به خدا سوگند! این چه مژده‌ای است؟ در حالی که من به سوی امام حسین علیه‌السلام می‌روم، و پیش خود فکر [صفحه ۲۰۷] نمی‌کردم که یاور تو خواهم شد. حضرت فرمود: به راستی که هم به پاداش و هم به خیر رسیدی [۱۶۳]. ابومخنف گوید: پس از آن، حر به فرزند خود گفت: پسر! تو بر گروه ستمکاران حمله کن. فرزند حر، بر آن گروه حمله کرد و کشتاری به راه انداخت تا این که هفتاد نفر سواره را به هلاکت رساند، پس از آن شهید شد، خدای او را رحمت کند. ابومخنف گوید: هنگامی که پدرش حر، کشته‌ی فرزندش را دید خیلی خوشحال شد، و گفت: سپاس خدایی را که شهادت را در پیشگاه مولامای ما امام حسین علیه‌السلام نصیب تو گردانید. آن گاه حر به خدمت امام حسین علیه‌السلام آمد و گفت: ای مولای من! می‌خواهم اجازه بفرمایید تا به سوی میدان بروم، زیرا من اولین کسی بودم که سر راه تو را گرفتم، و دوست دارم در پیشگاه شما کشته شوم. امام حسین علیه‌السلام فرمود: برو به سوی کارزار! خداوند بر تو مبارک گرداند [۱۶۴].

سخنان حر با مردم کوفه

شیخ مفید رحمه الله گوید: حر از خدمت امام حسین علیه‌السلام حرکت کرد و در مقابل لشکر ایستاد و گفت: ای مردم کوفه! مادران شما به عزای شما بنشینند! آیا این بنده‌ی صالح و شایسته‌ی خدا را دعوت کردید که میان شما آید و او را یاری کنید و خیال کردید که در راه او جانبازی می‌کنید، بعد او را فریب دادید که او را بکشید؟ در مقابل او ایستادید و از گریبانش گرفتید، و از همه‌ی جهات او را محاصره کردید، تا این که نگذارید به شهرهای وسیع خدا برود، اینک مانند اسیر در دستان شما گرفتار است، نه می‌تواند مالک سودی شود، و نه ضرری از خود دفع کند. حرم و دختران و اهل بیتش را از آب فرات منع کردید، آبی که جریان دارد و یهود، نصاری و مجوس از آن می‌نوشند،

و خوکان آبادی و سگان آنها از آن می خورند. اکنون آگاه باشید که بر اثر تشنگی همه‌ی آنان بی حال روی زمین افتاده‌اند. [صفحه ۲۰۸] شما نسبت به پیامبر خدا درباره‌ی اهل بیتش بدرفتاری در پیش گرفتید، و چه بد رفتار کردید، امید دارم خداوند شما را در روز قیامت از آب رحمتش سیراب نماید. وقتی سخن حر به اینجا رسید تیراندازان لشکر عمر سعد لعین، بر او حمله کرده و او را مورد هدف تیرباران شدید قرار دادند. او سخن خود را ادامه نداد و خدمت امام حسین علیه السلام بازگشت و در برابر حضرتش ایستاد. شیخ مفید رحمه الله گوید: در این هنگام؛ مبارزان لشکر اشقیا مبارز طلبیدند، و یسار، غلام زیاد بن ابی سفیان وارد میدان شد، عبدالله بن عمیر از لشکر امام حسین علیه السلام برای مبارزه با او به میدان شتافت. یسار گفت: کیستی؟ عبدالله، نسب خود را به آن ملعون بیان کرد. آن ملعون گفت: من تو را نمی شناسم، باید به جنگ من؛ زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر آیند. عبدالله بن عمیر گفت: ای زنازاده! آیا از مبارزه‌ی شخصی اعراض می کنی و دیگری را می خواهی؟ سپس بر او حمله کرد و چنان ضربه‌ای بر او زد که به درک واصل شد. در این هنگام که مشغول جدا کردن سر از تن او بود، سالم، غلام عبدالله بن زیاد ولد الزنا بر او حمله کرد، یارانش فریاد زدند: غلام، به تو حمله کرد. ابن عمیر متوجه نشد، تا این که آن غلام، پیش دستی نمود و شمشیری بر ابن عمیر حواله کرد، او با دست چپ خود، ضربه‌ی شمشیر را دفع کرد، و انگشتانش قطع شد، آن گاه بر او حمله نمود و با ضربه‌ای او را کشته و وارد درک نمود. او در حالی که هر دوی آن ملاعین را کشته بود روی به سوی امام علیه السلام آورد رجز می خواند و می گفت: ان تنکرونی فأنا ابن الکلب انی امرء ذومرءة و عصب و لست بالخوار عند النکب اگر مرا نمی شناسید من پسر کلب هستم؛ من مردی قوی و صاحب ضرب هستم، و در موقع حادثه ناتوان و ضعیف نیستم. در این هنگام؛ عمرو بن حجاج با گروهی از اهل کوفه بر سمت راست لشکر امام حسین علیه السلام حمله کردند، چون نزدیک شدند اصحاب حضرت روی زانوهای خود [صفحه ۲۰۹] نشسته و نیزه‌های خود را به طرف آنان گرفتند. اسبان آنان نتوانستند از

نیزه‌ها عبور کنند بناچار عقب‌نشینی کردند. هنگامی که برمی‌گشتند اصحاب امام حسین علیه‌السلام از پشت سر، آنان را تیرباران کردند، عده‌ی زیادی از آن ملاعین هلاک شده و عده‌ی دیگر زخمی شدند [۱۶۵].

مبارزه‌ی حر و شهادت آن بزرگوار

در «بحارالانوار» می‌نویسد: محمد بن ابوطالب، صاحب «المناقب»، و نیز ابن‌اثیر در «الکامل» در یک روایت مشابهی نقل می‌کنند: حر به حضور امام حسین علیه‌السلام آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا! من اولین کسی بودم که سر راه تو را گرفتم، اجازه فرما اولین کسی باشم که در راه تو کشته شوم، و فردای قیامت اولین کسی باشم که با جدت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مصافحه نمایم. چرا حر گفت: اولین کسی باشم که در راه تو کشته شوم؟ در حالی که تا آن موقع عده‌ای از یاران امام حسین علیه‌السلام شهید شده بودند؟ مقصود حر این بود که: اولین مبارزی باشم که در مبارزه کشته شوم، و گرنه -چنان که گفتیم - گروهی از یاران امام حسین علیه‌السلام در اولین حمله کشته شده بودند. بنابراین؛ حر اولین کسی بود که به میدان آمد و مبارز طلید، و شروع به خواندن رجز کرد و گفت: انی أنا الحر و مأوی الضیف أضرب فی أعناقکم بالسيف عن خیر من حل بأرض الخیف أضربکم و لا أری من حیف من حرم که صاحب کرم و مهمان‌نواز هستم، که گردن شماها را با شمشیر می‌زنم. از جانب بهترین کسانی که در سرزمین منی وارد شده‌اند؛ من شما را می‌زنم و از چیزی باکی ندارم [۱۶۶]. علامه مجلسی رحمه الله در «بحارالانوار» گوید: روایت شده است: چون حر به یاران امام حسین علیه‌السلام پیوست مردی از قبیله‌ی تمیم به نام یزید بن سفیان گفت: سوگند به خدا! اگر موقعی که حر به سوی یاران امام حسین علیه‌السلام می‌رفت؛ می‌دیدم با نیزه او را از پای درمی‌آوردم. [صفحه ۲۱۰] در این اثنا؛ که حر مشغول جنگ بود و اسب او از ناحیه‌ی گوش و ابروان زخمی شده، و خونش جاری بود، حصین گفت: ای یزید! این همان حری است که

آرزوی کشتن او را می کردی؟ گفت: آری! پس به سوی حر حمله کرد، حر او را مهلت نداده و از پای درآورد و به جنگ خود ادامه داد تا این که چهل نفر از شجاعان و دلیران سواره و پیاده‌ی دشمن را کشت. او پیوسته می جنگید تا این که اسب او را پی کردند، از اسب پیاده شد و می گفت: انی أنا الحر و نجل الحر أشجع من ذی لبد هزبرو لست بالجبان عند الکر لکننی الوقاف عند الفرمنم آزادمرد و فرزند آزادمرد؛ که دلیرتر از شیر یال‌دار هستم. من در هنگام حمله بر دشمنان ترسو نیستم؛ و هنگامی جنگجویان از شدت جنگ می گریزند؛ من ثابت و استوار می ایستم (و پشت به جنگ نمی نمایم). او پیوسته می جنگید تا این که شهید شد، خدای او را رحمت کند. یاران امام حسین علیه السلام به سوی او شتافته بدن شریف او را برداشتند و در برابر امام حسین علیه السلام گذاشتند، هنوز رمقی در بدن داشت، امام حسین علیه السلام دست مبارکش را بر صورت او می کشید و می فرمود: أنت الحر کما سمتک أمک، و أنت الحر فی الدنیا، و أنت الحر فی الآخرة. تو واقعا آزادمرد و حر هستی، چنان که مادرت نامیده، و تو هم در دنیا آزادمرد و حر هستی و هم در آخرت. [۱۶۷]. شیخ صدوق رحمه الله گوید: (حر، جنگ سختی با سپاه عمر سعد لعین نمود، بعد به زمین کربلا افتاد) در این هنگام، امام حسین علیه السلام بالای سر او آمد، خون از زخمهای او جاری بود حضرت فرمود: بخ بخ لک یا حر! أنت حر کما سمیت فی الدنیا و الآخرة. مرحبا مرحبا تو ای حر! تو در دنیا و آخرت حر و آزاده هستی چنان که نامیده شده‌ای [۱۶۸]. آن گاه امام حسین علیه السلام اشعاری انشا فرمود و گفت: [صفحه ۲۱۱] لنعم الحر حر بنی ریح صبور عند مختلف الرماح و نعم الحر اذ نادى حسینا فجاد بنفسه عند الصیاح چه بسیار خوب است حر، حر فرزند ریاحی؛ که در هنگام آمدن نیزه‌ها صبور و شکیباست. چه نیکو آزادمرد است حر، هنگامی که حسین صدا زد؛ با فدای جانش ندای او را پاسخ داد [۱۶۹]. شیخ مفید رحمه الله گوید: دو نفر در قتل آن بزرگوار دست داشتند که یکی ایوب بن مسرح بود، و دیگری شجاعی از سواران اهل کوفه بود. خدای آن دو را لعنت کند [۱۷۰]. در «بحار الانوار» می نویسد: پس از آن؛ راویان گفته‌اند:

هر کدام از اصحاب امام حسین علیه السلام به طرف میدان جنگ روانه می شد با امام حسین علیه السلام خدا حافظی می کرد و می گفت: سلام بر تو ای فرزند رسول خدا! حضرت نیز به او پاسخ می داد: سلام بر تو؛ ما نیز پشت سر تو خواهیم آمد. بعد این آیه ی شریفه را تلاوت می فرمود: (فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا) [۱۷۱]؛ برخی از آنان به عهد خود وفا کردند و جنگیدند و شهید شدند، و برخی دیگر منتظر شهادت هستند و عهد و پیمان خود را تغییر ندادند.

مبارزه ی بریر همدانی

پس از حر؛ بریر بن خضیر همدانی قدم به میدان کارزار گذاشت، او که خود از بندگان شایسته ی خداوند عالمیان بود در حالی که رجز می خواند وارد میدان جنگ شد، و می گفت: انا بریر و ابي خضیر لیث یروع الاسد عند الزئیر عرف فینا الخیر اهل الخیر اضر بکم و لا اری من ضیر کذاک فعل الخیر من بریر من بریر فرزند خضیر هستم؛ شیری که به هنگام نعره، شیران را می ترساند. [صفحه ۲۱۲] اهل خیر در ما، خیر را می شناسند؛ من شما را می زنم و در این کار ضرری نمی بینم. و کار خیر از بریر چنین است. او بر آن جمعیت اشقیاء حمله می کرد و می گفت: جلو آید، ای کشتندگان مؤمنان! جلو آید، ای کشتندگان جهادگران بدر! جلو آید، ای کشتندگان فرزندان و ذریه ی پیامبر پروردگار جهانیان. بریر از بهترین قاریان قرآن در زمان خودش بود. او پیوسته بر دشمن حمله می کرد تا این که سی نفر را به هلاکت رساند. در این حال، مردی به نام یزید بن معقل به میدان آمد و در برابر بریر ایستاد و گفت: گواهی می دهم که تو از گمراهان هستی. بریر گفت: بیا مباحله کنیم؛ خدا دروغگو را لعنت کند و آن که به راه حق است اهل باطل را بکشد. پس بر همدیگر حمله کردند، یزید لعین، ضربه ای خفیف بر او زد که تأثیری نکرد، ولی بریر چنان ضربه ای بر او زد که شمشیر، کلاه او را پاره کرده و به مغزش رسید و به هلاکت رسید و بر زمین افتاد. راوی گوید: در این حال؛ مردی از یاران

ابن زیاد ملعون، بر بریر حمله کرد و او را شهید نمود، رحمت خدای بر او باد. قاتل بریر، بحیر بن اوس نام داشت، او در میدان جنگ جولان می زد و می گفت: سلی تخبری عنی و أنت ذمیمه غداه حسین و الرماح شوارع ألم آت أقصى ما کرهت و لم یحل غداه الوغی و الروع ما أنا صانع معی منزنی لم تحنه کعوبه و أبيض مشحوذ الغرارین قاطع فجر دته فی عصبه لیس دینهم کدینی و انی بعد ذلك لقانع و قد صبروا للطعن و الضرب حسرا و قد جالدوا لو أن ذلك نافع فأبلغ عبیدالله اذ ما لقیته بأنی مطیع للخلیفه سامع قتلت بریرا ثم جلت بهمه غداه الوغی لما دعی من یقارع ای نفس! پیرس از من تا به تو بگویم که تو روز جنگ حسین را ملامت می کنی (و می گویی خطرناک است) و نیزه ها برافراشته شده. آیا از آنچه که دوست نداری بجا نیآورم و به سوی شجاعان تو گام برندارم؟ در روزی که شجاعان در آن روز می ترسند، ولی من نمی ترسم. [صفحه ۲۱۳] من نیزه ای دارم که از نیزه های شهر منزنی است که مردمان آن خیانت نکرده اند، و با من شمشیری است که دو طرف آن تیز و برنده است. شمشیرم را در میان گروهی از نیام کشیدم که دین آنان مانند دین من نبود؛ و من، بعد از این؛ در اظهار شجاعت قناعت می کنم. آنها به راستی در حالی که لباس رزم به تن نداشتند در مقابل نیزه ها و شمشیرها صبر کردند، و حقیقتا چالاکی و زیرکی از خود نشان دادند، اگر این کار فایده ای داشت. وقتی که با عبیدالله ملاقات کردی به او برسان که من فرمانبر خلیفه و شنوای سخن او هستم. روزی که بریر مبارز می طلبید به مبارزه ای او آمده و او را کشتم بعد اسبم را در میدان جولان دادم. علامه ای مجلسی رحمه الله گوید: پس از کشتن بریر، به آن ملعون گفتند: بریر از جمله یندگان شایسته ی خدا بود. پسر عموی او نزدش آمد و گفت: وای بر تو، ای بحیر! بریر بن خضیر را کشتی، فردای قیامت چگونه خدایت را ملاقات خواهی کرد؟ راوی گوید: آن شقی از کرده ی خود پشیمان شده و می گفت: فلو شاء ربی ما شهدت قتالهم و لا جعل النعماء عند ابن جائر لقد کان ذا عارا علی و سبه یعیر بها الأبناء عند المعاشرفیالیت أنى کنت فی الرحم حیضه و یوم حسین کنت ضمن المقابر فیا سواتا ماذا أقول لخالقی؟ و ما حجتی یوم

الحساب القماطر؟ اگر مشیت خدا علاقه می گرفت در جنگ آنان حاضر نمی شدم؛ و نعمتها را نزد پسر ستمکار - یزید لعین - قرار نمی داد که به آنها فریب بخورم. کشتن برای من ننگ و عار است؛ ننگی که ابنای روزگار در میان قبیله‌ها بازگو خواهند کرد. ای کاش من در رحم مادرم خون حیض بودم؛ و در روز جنگ حسین علیه السلام در قبر جای داشتم. وای از رسوایی و بدنامی من! به پروردگار خودم چه عذری خواهم آورد؟ و حجت و دلیل من در روز حساب - که روز سختی است - چه خواهد بود؟ [۱۷۲]. [صفحه ۲۱۴]

مبارزه‌ی وهب بن حباب کلبی

علامه‌ی فاضل مجلسی رحمه الله گوید: پس از او؛ وهب بن عبدالله حباب کلبی به میدان شتافت. وی در آن روز، با مادرش در سرزمین کربلا حضور پیدا کرده بود، مادرش گفت: پسر! برخیز! و فرزند دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را یاری کن. گفت: مادر جان! حتما او را یاری می کنم، و در این مورد کوتاهی نخواهم کرد. آن گاه رو به سوی میدان جنگ نهاد در حالی که می گفت: ان تنکرونی فأنا ابن الکلک سوف ترونی و ترون ضربی و حملتی و صولتی فی الحرب أدرک ثاری بعد ثار صحبی و أذفع الکرکب أمام الکرکب لیس جهادی فی الوغی باللعب اگر مرا نمی شناسید من پسر کلب هستم؛ به زودی مرا و ضربت شمشیرم را خواهید دید. شما به زودی با حملات و غلبه‌ی من آشنا خواهید شد؛ من انتقام خون خودم و یارانم را خواهم گرفت پیوسته با کشتن شما غم و غصه را زایل می کنم؛ که جهاد من در میدان جنگ، بازی کودکانه نیست. پس از آن بر دشمن حمله کرده و پیوسته می جنگید تا این که گروهی از آن ملاعین را کشت و به سوی مادر و زن خودش برگشت، در برابر آنان ایستاد و گفت: ای مادر! آیا از من راضی شدی؟ گفت: از تو راضی نمی شوم تا این که در پیشگاه امام حسین علیه السلام کشته شوی. در این حال؛ زنش گفت: تو را به خدا سوگند می دهم! مرا با کشته شدن به

غم و اندوه مبتلا نکن. مادرش گفت: ای فرزندم! سخن زنت را میپذیر، برگرد و در پیشگاه فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جنگ کن تا فردا در روز قیامت، او در پیشگاه خداوند شفیع تو گردد. وهب در حالی که این اشعار را میخواند به میدان نبرد بازگشت: انی زعیم لک أم وهب بالطعن منی تارة و الضرب ضرب غلام مؤمن بالرب حتی یندیق القوم مر الحرب انی امرؤ ذو مرءة و غضب و لست بالخوار عند النکب [صفحه ۲۱۵]

حسبی الهی من علیم حسبی ای مادر وهب! من ضامنم که دشمنان را گاهی با نیزه و گاهی با شمشیر بزنم. مانند زدن غلامی که ایمان به خدا دارد؛ تا این که این گروه، تلخی جنگ را بچشند. من مردی قوی و دارای ضرب و طعن هستم؛ که در هنگام حادثه عاجز و ناتوان نیستم. خداوند عالم و دانا، برای من کافی است. علامه مجلسی رحمه الله گوید: او پیوسته جنگ می کرد و می کشت تا این که از لشکر ابن سعد لعین؛ نوزده نفر سواره و دوازده نفر پیاده را از پای در آورد، سپس دست هایش بریده شد. در این هنگام، زن وهب عمودی را برداشته و به کمک او شتافت، در حالی که آن زن می گفت: پدر و مادرم فدای تو باد!

در پیشگاه پاکیزگان از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جهاد کن. در این حال که وهب می خواست او را به طرف زنها برگرداند آن زن نیکوکار گوشه ی لباس او را گرفت و گفت: هرگز بر نمی گردم تا این که همراه تو کشته شوم. امام حسین علیه السلام به آن زن نیکوکار فرمود: از اهل بیت، پاداش خیر داده شوید! به سوی اهل حرم برگرد، خدای تو را رحمت کند. آن مخدره به سوی خیمه ها بازگشت. وهب همچنان مشغول جنگ بود تا این که شهید شد، رضوان و رحمت خدا بر او باد. علامه ی مجلسی رحمه الله گوید: در این حال، زن وهب خود را به جنازه ی او رساند، و خون صورت او را پاک می کرد. شمر ملعون متوجه شد و به غلام خودش دستور داد که او را بزند. آن ملعون، با عمودی او را زد و کشت، و او اولین زنی بود که از لشکر امام حسین علیه السلام کشته شد. علامه ی مجلسی رحمه الله گوید: در حدیث دیگری دیدم: ابن وهب نصرانی بود، او و مادرش به دست امام حسین علیه السلام مسلمان شدند. او در میدان جنگ، بیست و

چهار نفر پیاده و دوازده نفر سواره را به هلاکت رسانید. سپس آن بزرگوار توسط دشمن دستگیر شد، او را نزد عمر سعد لعین آوردند، عمر لعین گفت: چه حمله و قهر و غلبه‌ی سخت و شدیدی داری؟ بعد دستور داد سر از تن او جدا کرده سرش را به سوی لشکر امام حسین علیه‌السلام [صفحه ۲۱۶] انداختند. مادرش، سر فرزندش را برداشت و آن را بوسید، سپس به طرف لشکر ابن سعد ملعون پرتاب کرد و به مردی از لشکر ابن سعد برخورد و او را به قتل رسانید سپس عمود خیمه را برداشت و بر دشمن حمله کرد و دو نفر از اشقیاء را به هلاکت رسانید. در این حال؛ امام حسین علیه‌السلام به او فرمود: ای مادر وهب! برگرد، تو و فرزندت در بهشت همراه جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواهید بود، زیرا که بر زن جهاد واجب نیست. آن زن سعادت‌مند، برگشت و می‌گفت: خدایا! مرا از امیدت ناامید مفرما. امام حسین علیه‌السلام فرمود: ای مادر وهب! خداوند امیدت را ناامید نفرماید [۱۷۳].

مبارزه‌ی عمرو بن خالد و فرزندش

علامه فاضل مجلسی رحمه الله گوید: پس از او؛ عمرو بن خالد ازدی به میدان نبرد شتافت و جنگید تا این که به شهادت رسید، رضوان الهی بر او باد. پس از او؛ فرزندش خالد بن عمرو گام در پیش گذاشت و به میدان آمد و پیوسته می‌جنگید تا این که شهید شد، خدای او را رحمت کند [۱۷۴].

مبارزه‌ی سعد تمیمی

در «بحار الانوار» می‌نویسد: محمد بن ابی‌طالب گوید: پس از او؛ سعد بن حنظله‌ی تمیمی به میدان نبرد شتافت، او در حالی که رجز می‌خواند به دشمن حمله کرد و جنگ سختی نمود، سپس شهید شد، رضوان خدا بر او باد.

مبارزه‌ی عمیر بن عبدالله مدحی

پس از او؛ عمیر بن عبدالله مذحجی رجزخوانان روی به سوی میدان کارزار نهاد، و پیوسته می‌جنگید تا این که به دست مسلم ضیابی و عبدالله بجلی به شهادت رسید. [صفحه ۲۱۷]

مبارزه‌ی مسلم بن عوسجه و وصیت او به حبیب

پس از او؛ مسلم بن عوسجه قدم به میدان نبرد گذاشت، او رجز می‌خواند: ان تسألو عنی فانی ذو لبد من فرع قوم من ذری بنی‌أسد فمن بغانا حائد عن الرشد و کافر بدین جبار صمداگر کسی از شجاعت من پرسد من چون شیر ژیان هستم؛ و از نسل قومی که آنان از بزرگان قبیله‌ی بنی‌اسد هستند. کسی که به ما ستم نماید، از راه رشد و رستگاری به دور است؛ و نسبت و به دین خداوند جبار و بی‌نیاز نیز کافر است. آن‌گاه حمله نموده و جنگ سختی کرد تا این که از پشت اسب بر زمین افتاد، هنوز رمقی در جان داشت که امام حسین علیه‌السلام به همراه حبیب بن مظاهر به بالین او آمد، حضرت فرمود: خدا تو را رحمت کند ای مسلم! و این آیه را تلاوت فرمود: (فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا) [۱۷۵]؛ برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی دیگر منتظر شهادت هستند، و در این راه ثابت و استوارند. آن‌گاه حبیب به او نزدیک شد و گفت: ای مسلم! کشته شدن تو بر من سخت است، مژده باد تو را بهشت. مسلم با صدای ضعیفی به او گفت: خدای تو را به خیر مژده دهد. حبیب گفت: اگر نمی‌دانستم که من هم به زودی از پی تو خواهم آمد، دوست داشتم آنچه برای تو مهم است برایم سفارش کنی. مسلم گفت: من سفارش می‌کنم به این آقا - و اشاره به امام حسین علیه‌السلام کرد - در پیشگاه او جنگ کن تا این که کشته شوی. حبیب گفت: تو را به آنچه دوست داری مسرور ساخته و چشمان تو را روشن می‌نمایم. سپس مسلم جان به جان آفرین تسلیم کرده و شهید شد، رضوان الهی بر او باد. محمد بن ابوطالب گوید: در این هنگام؛ مسلم کنیزی داشت، او فریاد زد: ای آقای [صفحه ۲۱۸] من! ای فرزند عوسجه! الشکر ابن سعد ملعون، صدای او را شنیدند و با خوشحالی فریاد زدند: ما مسلم بن عوسجه را کشتیم. شبت بن

ربعی ملعون، رو به بعضی از اطرافیان‌ش کرد و گفت: مادرتان به عزایتان بنشینند! همانا با دستان خودتان، خودتان را می‌کشید، و عزیزانتان را خوار می‌کنید آیا به کشتن مسلم بن عوسجه شادی می‌کنید؟ سوگند به خدایی که تسلیم دین او شده‌ام؛ او در جنگهای مسلمانان کریم و بزرگوار بود. او را در جنگ مشرکان ولایت آذربایجان دیدم که شش نفر از آنان را کشت پیش از آن که صفوف سواران مشرکان آراسته شود [۱۷۶].

مبارزه‌ی نافع بن هلال بجلی

علامه مجلسی رحمه الله گوید: پس از او، نافع بن هلال بجلی قدم به میدان کارزار نهاد و جنگ سختی نمود، او رجز می‌خواند و می‌گفت: اَبی هلال البجلی انا علی دین علی و دینه دین النبی پدر من، هلال بجلی است؛ من بر دین علی علیه السلام هستم. و دین او همان دین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. در این هنگام، مردی از قبیله‌ی بنی‌قطعیه به مبارزه‌ی او آمد - شیخ مفید رحمه الله گوید: آن مرد مزاحم بن حریث بود - و گفت: من بر دین عثمان هستم. نافع به آن ملعون گفت: تو بر دین شیطان هستی، و بر او حمله کرد و او را کشت. در این حال، عمرو بن حجاج به لشکر فریاد زد: ای احمق‌ها! آیا می‌دانید با چه کسی جنگ می‌کنید؟ شما با شجاعان و سواران نامی که دارای بینش و آگاهی هستند می‌جنگید. گروهی که جان برکفند و آرزوی مرگ می‌کنند، و کسی به جنگ آنان نمی‌رود جز آن که آنان، با این که عده‌ی کمی هستند او را می‌کشند. سوگند به خدا! اگر آنان را با سنگ‌ها هدف قرار ندهید کشته خواهید شد. عمر سعد لعین گفت: راست گفتی، پیشنهاد تو خوب است. [صفحه ۲۱۹] پس فردی را فرستاد تا به لشکریان امام حسین علیه السلام اخطار کند که افراد یکی یکی جنگ نکنند بلکه به صورت گروهی جنگ نمایند، چون اگر به صورت انفرادی مبارزه کنند، یاران امام حسین علیه السلام آنان را از پای در خواهند آورد. در این هنگام، عمرو بن حجاج به اصحاب امام حسین علیه السلام نزدیک شد و رو به یاران شیطان صفت خود کرد و گفت: ای

مردم کوفه! در اطاعت و جمعیت خود ثابت و استوار باشید، در کشتن کسی که از دین خارج شده و از امام! مخالفت کرده است تردید نکنید. امام حسین علیه السلام در پاسخ آن ملعون فرمود: یابن الحجاج! أعلی تعرض الناس، أنحن مرقنا من الدین و أنتم ثبتم علیه؟ و الله؛ لتعلمن أینا المارق من الدین؟ و من هو أولى بصلی النار؟ ای پسر حجاج! آیا مردم را به کشتن من تشویق می کنی؟ آیا ما از دین خارج شده ایم و شما در آن ثابت و استوار هستید؟ سوگند به خدا! تو خود می دانی که کدامیک از ما، از دین خارج شده است؟ و چه کسی سزاوار سوختن در آتش جهنم است؟ پس از آن؛ عمرو ملعون به سمت راست لشکر امام حسین علیه السلام از سمت فرات حمله کرد، ساعتی با همدیگر جنگیدند. پس عمرو و یارانش عقب نشینی کردند و گرد و غبار میدان جنگ فرونشست [۱۷۷]. محمد بن ابوطالب گوید: پس از آن؛ شمر بن ذی الجوشن ملعون با یاران خود به سمت چپ لشکر امام حسین علیه السلام حمله کرد. دلاور مردان امام حسین علیه السلام مقاومت نشان داده و دشمن را با نیزه راندند. و چنان که در «الارشاد» آمده است؛ دشمن از هر طرف به امام حسین علیه السلام و یارانش حمله نمود، اصحاب حضرت در مقابل آنان ایستادگی نشان دادند، جنگ سختی در گرفت، اصحاب حضرت که سی و دو نفر سواره بیش نبودند با استواری در مقابل دشمن ایستاده و می جنگیدند، و از هر جانبی به صفوف لشکریان اهل کوفه حمله می بردند و صفهای آنها را درهم می شکستند. عمر سعد ملعون وقتی چنین مبارزه ی بی امانی را از اصحاب امام حسین علیه السلام دید حصین بن نمیر را با پانصد نفر از تیراندازان به کمک لشکریان خود فرستاد، آنان [صفحه ۲۲۰] جنگیدند تا نزدیک امام حسین علیه السلام و اصحابش رسیدند و آنان را تیرباران کردند، و پیوسته جنگیدند تا این که اسبهای اصحاب را پی نمودند. جنگ تا ظهر ادامه پیدا کرد، و هر لحظه سخت تر می شد، دشمنان نمی توانستند از هر طرف به اصحاب حمله کنند فقط از روبه رو می جنگیدند، چون خیمه ها کنار هم و به هم متصل بودند. عمر سعد ملعون لشکر پیاده را مأمور کرد که از طرف راست و چپ حمله کرده و اصحاب حضرت را از پای در آورند

با بتوانند آنان را محاصره کنند. اصحاب امام حسین علیه السلام در گروه‌های سه نفری و چهار نفری بر آنان حمله می‌کردند، و کسی که قصد تعرض به خیمه‌ها و غارت آن را داشت فوراً با تیر می‌زدند و هلاک می‌ساختند. در این حال، ابن سعد حرامزاده فرمان داد: خیمه‌ها را آتش بزنید. آن ملاعین خیمه‌ها را به آتش کشیدند. امام حسین علیه السلام فرمود: بگذارید آتش بزنند، چون دیگر از آن سمت نمی‌توانند به سوی شما حمله و تجاوز کنند. و همین طور هم شد که حضرت فرموده بود. گویند: در این حال، شبت بن ربیع نزد ابن سعد ملعون آمد و گفت: مادرت به عزایت بنشیند! زنان را ترسانیدیم. آن ملعون حیا کرد و آن گروه شیاطین فقط از یک جهت حمله کردند. در این هنگام، زهیر بن قین با یارانش بر دشمن حمله کرده و یکی از افراد شمر ملعون، به نام ابو عذره ضبابی را کشتند. جنگ شدت گرفت و پیوسته از یاران امام حسین علیه السلام یک نفر یا دو نفر کشته می‌شدند، و چون تعداد یاران آن حضرت کم بود معلوم می‌شد. اما اگر از افراد عمر ملعون ده نفر کشته می‌شدند، به خاطر کثرت آنان، مشخص نمی‌شد.

امام حسین و نماز ظهر عاشورا

ابو ثمامه‌ی صیداوی چون این صحنه را دید به امام حسین علیه السلام عرض کرد: قربانت گردم! این ملاعین هر لحظه به شما نزدیکتر می‌شوند، به خدا سوگند! تا جان در بدن دارم نمی‌گذارم تو کشته شوی تا در پیشگاه شما کشته شوم، دوست دارم در حالی [صفحه ۲۲۱] خدای خود را ملاقات کنم که نماز ظهر را با شما بخوانم. امام حسین علیه السلام سر مبارکش را به طرف آسمان بلند کرد و فرمود: ذکر الصلاة، جعلک الله من المصلین. نعم، هذا أول وقتها. نماز را یادآوری کردی، خداوند تو را از نماز گزارن قرار دهد، آری! این اول وقت نماز است. آن گاه حضرت فرمود: از آنان بخواهید تا دست از جنگ بردارند تا نماز بخوانیم. حصین بن نمیر حرامزاده گفت: این نماز شما در درگاه خدا پذیرفته نیست. حبیب بن مظاهر گفت: گمان می‌کنی که نماز فرزند رسول خدا صلی الله

علیه و آله و سلم در درگاه الهی پذیرفته نیست اما از تو پذیرفته است ای غدار مکار! در این هنگام، حصین بن نمیر ملعون بر حبیب حمله کرد و حبیب نیز بر او حمله نمود، حبیب ضربه‌ای حواله کرد و آن به صورت اسبش خورد، اسب رم کرده و حصین بن نمیر ملعون را از پشت اسب سرنگون شد. افراد آن ملعون دور او را گرفتند و او را از دست حبیب رها کردند. امام حسین علیه السلام به زهیر بن قین و سعید بن جبیر فرمود: شما جلو بایستید تا من نماز ظهرم را بخوانم. آنان با جمعی از اصحاب جلو ایستادند و حضرت با بقیه یاران خود نماز را به صورت نماز خوف اقامه کردند. روایت شده است: سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی امام حسین علیه السلام ایستاد و خود را در تیررس دشمنان قرار داد. هر تیر که از سمت راست و چپ به امام حسین علیه السلام پرتاب می شد او خود را هدف آن تیر قرار می داد و نمی گذاشت به امام علیه السلام صدمه‌ای برسد، و پیوسته تیرباران می شد تا این که زخمی شده، و بر زمین افتاد و می گفت: خدایا! آنان را لعن کن مانند لعن عاد و ثمود، خدایا! سلام مرا به پیامبر خودت برسان، و آنچه از دردها و زخمها بر من رسیده است به او ابلاغ کن، که من این کار را برای دفاع و یاری از فرزندان پیامبرت انجام دادم. این کلمات را بگفت و به درجه‌ی رفیعه‌ی شهادت نایل گردید، خدای او را رحمت کند. علاوه بر زخم شمشیرها و نیزه‌ها، سیزده تیر نیز بر بدن او اصابت کرده بود [۱۷۸].

[صفحه ۲۲۲] شیخ ابن نما رحمه الله گوید: گفته شده است: امام حسین علیه السلام و یارانش به طریق ایما و اشاره و به صورت فرادی نماز خواندند [۱۷۹].

امام حسین و بشارت بهشت به اصحاب

ابومخنف گوید: چون حضرت از نماز فارغ شد، اصحاب خود را بر جنگ تشویق و ترغیب نمود و فرمود: یا اصحابی! ان هذه الجنة قد فتحت أبوابها، و اتصلت أنهارها، و اینعت ثمارها، و زینت قصورها، و تألفت ولدانها و حورها، و هذا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و الشهداء الذین قتلوا معه و ابي و أمی يتوقعون قدومكم و يتباشرون بكم، و

هم مشتاقون الیکم، فحاموا عن دین الله، و ذبوا عن حرم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. این یاران من! این بهشت است که درهای آن گشوده شده، نهرهای آن جاری، میوه‌های آن رسیده، قصرهای آن آراسته و غلمانها و حوریان آن مزین شده‌اند. و این رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که به همراه شهدایی که در رکابش شهید شده‌اند، و پدرم و مادرم منتظر قدم شما هستند و ورود شما را به همدیگر مژده می‌دهند، و آنان مشتاق دیدار شما هستند. پس، از دین خدا حمایت کنید، و از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دفاع نمایید. ابومخنف گوید: در این موقع، اهل حرم در حالی که گریبان‌های خودشان را چاک زده بودند بیرون آمده و فریاد می‌زدند: یا معشر المسلمین! و یا عصبه المؤمنین! حاموا عن دین الله، و ذبوا عن حرم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و عن امامکم ابن بنت نبیکم، فقد امتحنکم الله، فأنتم جیراننا فی جوار جدنا، و الکرام علینا، و أهل مودتنا، فدافعوا بآرک الله فیکم عنا. ای گروه مسلمانان! و ای جماعت مؤمنان! از دین خدا حمایت کنید، و از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امام خودتان که فرزند دختر پیامبر شماست، دفاع نمایید. خداوند شما را امتحان فرمود و دل‌های شما را خالص گردانید، شما همسایگان ما در جوار جد ما هستید. شما بر ما عزیز و گرامی و از اهل مودت هستید، [صفحه ۲۲۳] پس دفاع کنید که خداوند از جانب ما برای شما پاداش مبارکی عطا کند. ابومخنف گوید: چون اصحاب و یاران باوفای امام حسین علیه السلام سخنان اهل حرم را شنیدند، با ناله و زاری فریاد زدند و گفتند: جان ما فدای جان شما، خون ما فدای خون شما، و روح ما فدای روح شما باد، سوگند به خدا! تا ما جان در بدن داریم و زنده‌ایم نمی‌گذاریم کسی به شما آسیبی برساند، همانا ما جان خودمان را به شمشیرها و جسم خودمان را به پرنده‌گان بخشیدیم، تا شاید بتوانیم جلو این صف‌ها را بگیریم و شما را حفظ نماییم، و برای جان فدایی شما شربت مرگ را بنوشیم، به راستی کسی که امروز خیر و شهادت را کسب نمود و حوادث را از شما دفع کرد؛ رستگار شد.

مبارزه‌ی عبدالرحمان یزنی

علامه فاضل مجلسی رحمه الله گوید: آن گاه عبدالرحمان بن عبدالله یزنی قدم به عرصه‌ی میدان جنگ گذاشت و می گفت: أنا ابن عبدالله من آل یزن دینی علی دین حسین و حسن أضربکم ضرب فتی من الیمن أرجو بذاک الفوز عند المؤمنین من، پسر عبدالله از خاندان یزن هستم؛ دین من مطابق با دین امام حسین و امام حسن علیهما السلام است. ضرباتی که به شما می‌زنم مانند ضربه‌ی جوانمرد یمنی است؛ که امیدوارم با این نبرد، من در نزد خدای مؤتمن رستگار شوم. آن گاه بر دشمن حمله کرد و جنگید تا این که به درجه‌ی رفیع شهادت رسید [۱۸۰].

مبارزه‌ی عمرو انصاری

سید بن طاووس رحمه الله گوید: پس از او؛ عمرو بن قرطه‌ی انصاری از امام حسین علیه السلام اجازه‌ی میدان خواست، حضرت اذن میدان دادند. او با شهادت وارد میدان شد و مانند کسانی که مشتاق به پاداش خیر هستند؛ جنگید، و در خدمتگزاری به سلطان آسمان، کوشش فراوان نمود تا این که گروه زیادی از نفرات حزب ابن زیاد ملعون را کشته و به جهنم فرستاد. [صفحه ۲۲۴] به راستی که او با این شهادت، میان رستگاری و جهاد را جمع کرد، تیری به طرف امام حسین علیه السلام نمی‌آمد جز آن که با دستانش جلو آن را می‌گرفت، و شمشیری به جانب آن حضرت حواله نمی‌شد جز آن که با جان خود، در مقابل آن می‌ایستاد. او پیوسته مدافع امام حسین علیه السلام بود و نمی‌گذاشت کمترین آسیبی به حضرتش برسد، تا این که به شدت زخمی شد، توان و نیرویش کم شد. در این حال، رو به جانب امام حسین علیه السلام کرد و گفت: ای فرزند رسول خدا! آیا به پیمان خودم وفا کردم؟ حضرت فرمود: آری! تو در بهشت نزد من هستی، سلام مرا

به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برسان، و بگو که من، پشت سر تو خواهم آمد. آن یار باوفای امام حسین علیه السلام جنگید تا این که شهید شد، رضوان خدا بر او باد.

مبارزه‌ی جون غلام ابوذر

پس از او؛ جون، غلام ابوذر رحمه الله که غلامی سیاه بود، اجازه‌ی میدان طلبید. امام حسین علیه السلام فرمود: من به تو اجازه می‌دهم که برگردی و جهاد نکنی، تو به جهت عافیت و سلامتی با ما همراه شدی اینک که کار به اینجا کشید خود را به مصیبت‌ها گرفتار نکن. جون عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! من در روزهای رفاه و نعمت، کاسه‌لیس شما بودم، آیا در این شدت و محنت؛ شما را بی‌یاور رها کنم؟ آیا دست از دامن رحمت شما بردارم؟ به خدا سوگند! بوی بدن من بد است، حسب و شأن من تباه، و رنگ من سیاه است، آیا روانمی‌داری که من به بهشت بروم بوی من، پاکیزه و شأن و حسب من شریف و روی من سفید گردد. نه هرگز؛ به خدا سوگند! از شما دست برنمی‌دارم و جدا نمی‌شوم تا این که خون سیاهم را به خون شما مخلوط نمایم [۱۸۱]. علامه مجلسی رحمه الله می‌نویسد: محمد بن ابوطالب گوید: جون، این سخنان را گفت و قدم به میدان نبرد گذاشت، او رجز می‌خواند و می‌گفت: کیف تری الکفار ضرب الأسود بالسيف ضربا عن نبي محمد [صفحه ۲۲۵] أذب عنهم باللسان و اليد أرجو به الجنة يوم المورد كفار، ضربه‌های غلام سیاه را چگونه می‌بینند؛ که با شمشیرش از فرزندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم دفاع می‌کند؟ دشمنان را با زبان و دست خود از آنان دور می‌نمایم؛ به این امید که در روز قیامت بهشت نصیبم گردد. پس از آن؛ جنگید تا این که کشته شد، امام حسین علیه السلام بالای سر او آمد، ایستاد و فرمود: اللهم بیض وجهه، و طیب ریحته، واحشره مع الأبرار، و عرف بینه و بین محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم. خدایا! صورت او را سفید گردان، بوی او را پاکیزه و نیکو فرما، و او را با نیکوکاران محشور فرما، او را با محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آل محمد صلی الله

علیه و آله و سلم آشنا کن، (یعنی او را از آنان جدا مساز). از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود: امام علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: بعد از این که جنگ پایان یافت مردم برای دفن شهدا در میدان و معرکه‌ی نبرد حاضر شده و شهدا را دفن می‌نمودند. پس از ده روز جنازه‌ی جون را پیدا کردند که بوی مشک جنازه‌ی او، فضا را عطر آگین کرده بود [۱۸۲].

مبارزه‌ی عمرو صیداوی

سید بن طاووس رحمه الله گوید: پس از او؛ عمرو بن خالد صیداوی آماده‌ی جهاد شد و به امام حسین علیه السلام عرض کرد: ای اباعبدالله! جانم فدای شما! تصمیم گرفته‌ام که به یاران خود ملحق شوم، دوست ندارم پس از شما زنده بمانم و شما را تنها، جدای از اهل خود و کشته بینم. امام حسین علیه السلام فرمود: به سوی میدان نبرد حرکت کن که ما نیز همین ساعت به تو ملحق خواهیم شد. پس عمرو پا به میدان نبرد گذاشت و جنگید تا این که شهید شد، رحمت خدا بر او باد. [صفحه ۲۲۶]

مبارزه‌ی حنظله‌ی شامی و سخنان او با لشکر

آن گاه حنظله بن سعد شامی جلو آمد و در برابر امام حسین علیه السلام ایستاد و خود را همچون سپر قرار داد تا تیرها، نیزه‌ها و شمشیرها را با صورت و سینه خود دفع کرده و امام علیه السلام را حفظ نماید، او فریاد می‌زد و این آیات را می‌خواند: (یا قوم انی أخاف علیکم مثل یوم الأحزاب - مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد - و یا قوم انی أخاف علیکم یوم التناد - یوم تولون مدبرین مالکم من الله من عاصم) [۱۸۳]. ای گروه اشقیا! من بر شما از همانند روزهای هلاکت امتهای گذشته مانند عذاب قوم نوح، عاد، ثمود و امتهای بعدی؛ بیمناکم، و خداوند بر بندگان خود ستم اراده نفرموده است. ای قوم! من از عذاب روز قیامت بر شما می‌ترسم، روزی که روی

گردانید و فرار می‌کنید، و کسی از جانب خدا نیست که شما را از عذاب خدا ننگه دارد. ای قوم! حسین علیه‌السلام را نکشید، خدا شما را هلاک خواهد نمود، و کسی که بر خدا افترا ببندد، زیانکار است [۱۸۴]. علامه‌ی مجلسی رحمه‌الله می‌نویسد: صاحب مناقب گوید: امام حسین علیه‌السلام رو به حنظله بن سعد کرد و فرمود ای پسر سعد! خدای تو را رحمت کند؛ آنان مستحق عذاب هستند چرا که تو آنان را به سوی حق دعوت کردی و آنان نپذیرفتند، و در مقابل تو ایستادند و تو و یارانت را دشنام دادند. اکنون چگونه سزاوار عذاب الهی نباشند در حالی که برادران نیکوکار تو را کشتند. حنظله گفت: راست فرمودی، فدایت گردم! آیا به سوی پروردگار خود نرویم، و به یاران خود ملحق نشویم؟ حضرت فرمود: برو به سوی آنچه که برای تو از دنیا و آنچه در آن است، بهتر است. و به سوی سلطنت آخرت که هرگز از بین نمی‌رود. عرض کرد: سلام بر تو ای فرزند رسول خدا! سلام و درود خدا بر تو و بر اهل بیت [صفحه ۲۲۷] تو، خداوند ما را در بهشت خود، کنار هم قرار دهد. امام حسین علیه‌السلام فرمود: آمین، آمین، (خداوند دعای تو را قبول فرماید). آن گاه قدم به رزمگاه گذاشت، و حمله‌ی سختی را آغاز کرد، دشمنان بر او حمله‌ور شدند و آن بزرگوار را کشتند، رضوان خدا بر او باد [۱۸۵].

مبارزه‌ی سوید بن عمرو

سید بن طاووس رحمه‌الله گوید: پس از او؛ سوید بن عمرو بن ابی‌المطاع به میدان نبرد شتافت. او که شخصی شریف و بزرگوار بود و نماز بسیار می‌خواند، مانند شیر شجاع خشمناک حمله می‌کرد، و در مقابل حملات سخت دشمنان مقاومت نموده و شکیبایی می‌کرد، او در اثر زخمها ناتوان شده و در میان کشته‌شدگان بر زمین افتاد. ضعف و ناتوانی بر او غلبه کرده بود و حرکتی نداشت وقتی از آن ملاعین شنید که می‌گویند: حسین علیه‌السلام کشته شد. با حال ضعف، خود را به زحمت انداخته و کاردی از میان کفشش بیرون آورد و با آن، شروع به جنگ نمود تا این که کشته شد، رضوان خدا بر او باد.

مسابقه‌ی اصحاب برای جانبازی در پیشگاه امام حسین

سید بن طاووس رحمه الله گوید: اصحاب امام حسین علیه السلام برای کشته شدن در پیشگاه امام حسین علیه السلام شتاب و عجله می کردند، چنان که شاعر در وصف حال ایشان گفته: قوم اذا نودوا لدفع ملمة و الخيل بين مدعس و مكر دس لبسوا القلوب على الدروع و اقبلوا يتهافتون على ذهاب الأنفس ياران امام حسین علیه السلام کسانی بودند که وقتی کسی آنها را برای دفع امر سختی صدا می زد؛ در حالی که دشمنان به دو گروه نیزه زن و غیره گروه بندی شده بودند؛ آنان دل‌های خود را همانند لباس، از روی زره‌ها پوشیده و روی می آوردند گویا؛ برای [صفحه ۲۲۸] کشته شدن از همدیگر سبقت می گرفتند.

مبارزه‌ی یحیی مازنی

صاحب مناقب گوید: یحیی بن سلیم مازنی در حالی که رجز می خواند به میدان نبرد شتافت و بر دشمن حمله کرد و جنگید تا این که کشته شد، رحمت خدا بر او باد.

مبارزه‌ی قره بن ابی قره

پس از او؛ قره بن ابی قره در حالی که رجز می خواند به میدان نبرد حرکت کرد، او نیز حمله کرد و جنگید تا این که به شهادت رسید، رحمت خدا بر او باد.

مبارزه‌ی مالک بن انس

پس از او؛ مالک بن انس مالکی قدم به عرصه‌ی کارزار گذاشت، بر دشمن حمله کرد و جنگید تا این که شربت شهادت نوشید، رحمت خدا بر او باد. شیخ ابن نما رحمه الله گوید: نام این شخص، انس بن حارث کاهلی بوده است [۱۸۶]. شیخ صدوق رحمه الله گوید: او هیجده نفر از لشکر اشقیاء را به هلاکت رساند.

مبارزه‌ی عمرو بن مطاع جعفی

علامه فاضل مجلسی رحمه الله می‌نویسد: صاحب «المناقب» گوید: پس از او؛ عمرو بن مطاع جعفی به میدان شتافت، و حمله کرد و جنگید تا این که کشته شد، رحمت خدا بر او باد.

مبارزه‌ی حجاج بن مسروق مؤذن امام حسین

محمد بن ابوطالب گوید: پس از او؛ حجاج بن مسروق - مؤذن امام حسین علیه‌السلام - رو به سوی میدان نبرد نهاد، و بر دشمن حمله کرد و جنگید تا این که شهید شد، رضوان خدا بر او باد. [صفحه ۲۲۹]

مبارزه‌ی زهیر بن قین

پس از او؛ زهیر بن قین قدم به میدان رزمگاه گذاشت، او رجز می‌خواند و می‌گفت: أنا زهیر و أنا ابن القین أذودکم بالسيف عن حسین ان حسینا أحد السبطين من عترۃ البر التقی الزین ذاک رسول الله غیر مین أضربکم و لا أری من شین یا لیت نفسی قسمت قسمین منم زهیر، که فرزند قین هستم، که با شمشیر، از امام حسین علیه‌السلام دفاع می‌نمایم. همانا امام حسین علیه‌السلام یکی از دو سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است؛ که از عترت، شخص نیکوکار، پرهیزکار و دارای خلق نیکو است. بدون تردید، این صفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است؛ من بر شما حمله می‌کنم و در این کار عیبی نیست. ای کاش! جان من دو قسمت می‌شد: یکی همواره در خدمت امام حسین علیه‌السلام بود و دیگری در راه او به شهادت می‌رسید. محمد بن ابوطالب گوید: زهیر بر دشمن حمله کرد و جنگید تا این که صد و بیست نفر از سپاه اشقیاء را به هلاکت رساند. از افراد دشمن، کثیر بن عبدالله شعبی به همراه مهاجر بن اوس تمیمی بر او حمله کرده، و او را به شهادت رساندند [۱۸۷]. شیخ صدوق رحمه الله گوید: زهیر، نوزده نفر از آن

ملاعین را کشت، و نه نفر از دشمنان بر او حمله کردند تا این که او را شهید کردند. علامه فاضل مجلسی رحمه الله می نویسد: محمد بن ابوطالب گوید: هنگامی که زهیر به شهادت رسید امام حسین علیه السلام فرمود: ای زهیر! خداوند تو را از رحمت خود دور نفرماید، و بر قاتل تو لعنت کند، لعنتی که آنان را به صورت میمونها و خوکها مسخ نماید.

مبارزه‌ی حبیب بن مظاهر

پس از او؛ حبیب بن مظاهر اسدی قدم به عرصه‌ی مبارزه گذاشت. او جنگ سختی به راه انداخت، سپس مردی از بنی تمیم با نیزه بر او حمله کرد و او را از پای انداخت، [صفحه ۲۳۰] خواست از جای برخیزد که حصین بن نمیر ملعون، ضربه‌ی شمشیری بر سر مبارک او حواله کرد و او بر زمین افتاد، ملعون تمیمی خود را بالای سر او رساند و سر او را از تن جدا کرد. هنگامی که حبیب کشته شد، کشته شدن او، شکستی بر امام حسین علیه السلام وارد کرد که حضرت فرمود: در پیشگاه خداوند، بر کشته شدن خودم و اصحاب حمایتگرم اجر و پاداش خواهم. گفته شده است: حبیب را شخصی به نام بدیل بن حریم کشت، و سر او را از تنش جدا کرد و آن را بر گردن اسب خود انداخت، چون آن ملعون وارد مکه [۱۸۸] شد، فرزند حبیب - که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود - او را دید، پس به طرف آن ملعون پرید و او را به هلاکت رساند، و سر را گرفت. محمد بن ابوطالب گوید: حبیب رحمه الله، شصت و دو نفر از سپاه عمر سعد لعین را کشت. پس از آن؛ حصین بن نمیر بر او حمله کرده و او را کشت، و سر از تن او جدا کرد، و آن را بر گردن اسب خود آویزان نمود [۱۸۹].

مبارزه‌ی هلال بن نافع بجلی

ابومخنف گوید: پس از او؛ هلال بن نافع بجلی قدم به میدان مبارزه گذاشت. او پرورش یافته‌ی امیر مؤمنان علی علیه السلام بود، تیرانداز ماهری که اسم خود را بر تیر می نوشت

و آن را پرتاب می کرد. هلال تیری در کمان گذاشت و این اشعار را خواند: اُرمی بها معلمه أفاقها مسمومة تجری علی اخفاقها لأملأن الأرض من اطلاقها فالنفس لا ینفعها اشفاقها اذا المنیا حسرت عن ساقها لم ینها الا الذی قد ساقها تیری می اندازم که علامت دار است؛ سر آن با زهر مسموم شده که در فضا با اضطراب حرکت می کند. زمین را از آن تیرها پر می کنم؛ پس ای نفس! ترس تو بی فایده است. [صفحه ۲۳۱] موقعی که مرگ ساق خود را برای رسیدن به صاحبش برهنه کرده و آماده شده است، جلو این مرگ را کسی نمی گیرد جز خدایی که آن را به سوی انسانها می راند. ابومخنف گوید: آن گاه با شهامت و شجاعت تمام بر دشمن حمله ور شد، مردان جنگی بسیاری را به هلاکت رساند و پهلوانان نامی بسیاری را از اسب سرنگون کرد تا این که هفتاد سواره را از پای در آورد. در «بحار الانوار» می نویسد: هلال، پیوسته دشمنان را به تیر بسته و آنان را تیرباران می کرد تا این که تیرهای او تمام شد، دست به شمشیر برد و آن را از نیام کشید، و می گفت: أنا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین الحسین بن علی ان اقتل الیوم فهذا أملی فذاک رأیی و ألاقی عملی من غلام یمنی و از قبیله ی بجلی هستم؛ دین من همان دین حسین بن علی علیه السلام است. اگر امروز به شهادت برسم این نهایت آرزوی من است؛ و این شهادت هدف من است، و من به پاداش عمل خودم می رسم. پس با دشمنان جنگید و سیزده نفر از آن ملاعین را کشت، دشمنان بازوان او را شکسته و او را دستگیر کردند. شمر حرامزاده پیا خاست و آن مظلوم را گردن زد.

مبارزه ی جوانی که پدرش در میدان جنگ شهید شده بود

پس از او؛ جوانی که پدرش در معرکه ی جنگ شهید شده بود آماده ی رزم در میدان نبرد شد، او به همراه مادرش در کربلا حضور داشت، مادرش گفت: فرزندم! برو و در پیشگاه فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جنگ کن. هنگامی که از خیمه بیرون آمد، امام حسین علیه السلام فرمود: این جوانی است که پدرش کشته شده، شاید مادرش

دوست نداشته باشد که به میدان جنگ برود. جوان فداکار گفت: مادرم مرا به کارزار مأمور کرده است. پس او در حالی که رجز می خواند قدم به میدان نبرد گذاشت، و می گفت: امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر الذیرعلی و فاطمه والده فهل تعلمون له من نظیر؟ له طلعه مثل شمس الضحی له غره مثل بدر المنیر امیر من حسین علیه السلام است و خوب امیری است؛ او موجب سرور و خوشحالی دل پیامبر [صفحه ۲۳۲] مژده دهنده و ترساننده است. حضرت علی و فاطمه علیهما السلام پدر و مادر او هستند؛ آیا نظیر و مانندی بر او سراغ دارید و می دانید؟ او دارای طلعتی همانند آفتاب روز است؛ و برای او پیشانی سفید و نورانی همانند ماه تمام نورافشان است. وی با شهادت تمام جنگید تا این که کشته شد، رحمت خدا بر او باد. دشمنان زبون سر او را از تن جدا کرده و به طرف لشکر امام حسین علیه السلام پرتاب کردند. مادر مهربانش سر او را برداشته و می گفت: ای سرور دلم! و ای نور چشم! بعد از نوازش آن، سر را به طرف دشمن انداخت و به یکی از افراد دشمن اصابت کرده و او را به هلاکت رسانید. آن گاه مادرش عمود خیمه را برداشت و بر لشکر ابن سعد ملعون حمله کرد و می گفت: انا عجوز سیدی ضعیفه خاویه بالیه نحیفه اضر بکم بضره عنیفه دون بنی فاطمه الشریفه ای آقای من! من پیرزنی ناتوان هستم؛ که در اثر پیری افتاده، لاغر و نحیف شده ام. اما دشمنان را با ضربه ای سخت می زنم؛ و این کار را در پیشگاه فرزند حضرت فاطمه ی شریفه علیهما السلام انجام می دهم. سپس بر دشمن حمله کرد و دو نفر را از پای درآورد. امام حسین علیه السلام دستور داد که او از میدان به خیمه ها برگردانند، و در حق او دعا فرمود [۱۹۰].

مبارزه ی جابر بن عروه ی غفاری

در کتاب «شرح شافیه» که در مدایح و مناقب آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم و معایب بنی العباس نوشته شده، و تألیف ابی فراس است، مؤلف آن با سند خود از «مقتل خوارزمی» چنین نقل می کند: پس از او؛ جابر بن عروه ی غفاری عازم میدان نبرد شد. او

پیرمردی بزرگوار و از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، که در رکاب آن حضرت در جنگ بدر و حنین حاضر شده بود. [صفحه ۲۳۳] جابر؛ روز عاشورا خود را آماده‌ی نبرد با لشکر ابن سعد ملعون می‌نمود، او عمامه‌ی خود را به کمر بسته و ابروان خود را با پارچه‌ای بست تا جلو دید او را نگیرند، امام حسین علیه‌السلام این منظره را تماشا می‌کرد و می‌فرمود: خداوند به سعی تو، پاداش خیر عطا نماید ای پیرمرد! جابر آماده‌ی نبرد شد و بر دشمن حمله نمود و می‌جنگید تا این که شصت نفر از لشکریان را به خاک انداخت و بعد به شهادت رسید، رحمت خدا بر او باد.

مبارزه‌ی مالک بن داوود

پس از او؛ مالک بن داوود به میدان آمد و بر دشمن حمله کرد و جنگید تا این که پانزده نفر را کشت و بعد شهید شد.

مبارزه‌ی طرمح بن عدی

طرمح بن عدی شروع به جنگ کرد و گروه زیادی را کشت، او در اثر جنگ زخمی شد و از پشت اسبش بر زمین افتاد، که توان برخاستن از میان کشته‌شدگان را نداشت.

مبارزه‌ی جناده‌ی انصاری

در «بحار الانوار» از «المناقب» چنین نقل می‌کند: پس از او؛ جناده بن حارث انصاری قدم به عرصه‌ی نبرد گذاشت و بر دشمن حمله کرد و جنگید تا این که کشته شد.

مبارزه‌ی عمرو بن جناده

صاحب «المناقب» گوید: پس از او؛ عمرو بن جناده به میدان شتافت، و بر دشمن حمله کرد و جنگید تا این که کشته شد.

مبارزه‌ی عبدالرحمان بن عروه

پس از او؛ عبدالرحمان بن عروه به میدان آمد و بر دشمن حمله کرد جنگید تا این که کشته شد [۱۹۱]. [صفحه ۲۳۴]

مبارزه‌ی عابس شاکری و غلام او

محمد بن ابوطالب گوید: عابس بن شیب شاکری که به همراه شوذب - غلام آزاد کرده شاکر - در کربلا حاضر شده بود، به شوذب گفت: ای شوذب! می‌خواهی چه کار کنی؟ گفت: می‌خواهم چه کار کنم؟ می‌خواهم بجنگم تا این که کشته شوم. گفت: نظر من هم این بود که تو همین کار را انجام می‌دهی. پس به خدمت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام برو تا به کشته شدن تو نیز - مانند دیگران - از خداوند متعال، طلب پاداش نماید، زیرا امروز؛ روزی است که سزاوار است آنچه که توان داریم در طبق اخلاص بگذاریم و از خدای پاداش بخواهیم، زیرا که بعد از امروز؛ دیگر عملی نیست، و پس از این، موقع حساب است. او رفت و در پیشگاه امام حسین علیه‌السلام قرار گرفت و بر حضرت سلام نمود و گفت: ای اباعبدالله! سوگند به خدا! در روی زمین فامیل و بیگانه‌ای که بر من عزیزتر و محبوب‌تر از تو باشد؛ نیست. اگر می‌توانستم ستمی را از تو دفع نمایم و جلو کشته شدن تو را بگیرم با چیزی که عزیزتر از جان و خون خودم باشد، انجام می‌دادم. سلام بر تو ای اباعبدالله! شاهد باش که من به طریقه‌ی حق و هدایت تو و پدرت هستم. سپس شمشیر را به دست گرفته و به سوی آن کافران روانه شد. ربیع بن تمیم گوید: چون او را از رو به رو دیدم شناختم، من در جنگها او را دیده بودم، وی از شجاعان لشکر بود، گفتم: ای لشکر! این شخص شیر شیران است، این پسر شیب است، کسی از شما به نبرد او خارج نشود. او شجاعانه در مقابل لشکر ایستاد و فریاد زد: آیا مردی نیست به نبرد من بیاید؟ آیا مردی نیست؟ عمر سعد لعین گفت: او را از هر طرف سنگ باران کنید. لشکر

از هر جهت، شروع به پرتاب سنگ کردند، چون شیب دید که لشکر سنگ باران می کنند زره خود را پوشید و کلاه جنگی بر سر گذاشت و بر لشکر حمله نمود. ربیع گوید: سوگند به خدا! با چشمان خود دیدم که در حمله ی خود، صفوف لشکر [صفحه ۲۳۵] را درهم می شکنند، بیش از دویست نفر از لشکر پا به فرار گذاشتند. سپس، لشکر از همه ی جهات بر او حمله کردند و دور او را گرفتند تا این که به درجه ی شهادت رسید، رضوان خدا بر او باد. راوی گوید: سر او را در دستان مردان جنگی که صاحب سلاح بودند، دیدم که یکی می گفت: من او را کشتم و دیگری می گفت: من او را کشتم (و بر کشتن چنین شجاعی افتخار می کردند و با همدیگر مخامصه می نمودند). ابن سعد ملعون گفت: با همدیگر دعوا و بگو مگو نکنید، این کسی نبود که تنها یک نفر او را کشته باشد. و با این حرف، آنان را از همدیگر جدا کرد [۱۹۲].

مبارزه ی عبدالله و عبدالرحمان غفاری

علامه مجلسی رحمه الله می نویسد: محمد بن ابوطالب گوید: پس از او؛ عبدالله و عبدالرحمان غفاری به خدمت با سعادت آن امام مظلوم شرفیاب شدند، و عرض کردند: ای ابا عبدالله! سلام بر تو، ما آمده ایم که در پیشگاه تو بجنسیم و از تو دفاع کنیم. حضرت فرمود: مرحبا بر شما! نزدیک آید. آنان در حالی که گریه می کردند به حضرت نزدیک شدند. حضرت فرمود: ای فرزندان برادرم! چرا گریه می کنید؟ به خدا سوگند! من امیدوارم که پس از ساعتی چشمانتان از شادی روشن خواهد شد. عرض کردند: جان ما فدای شما! ما برای خودمان گریه نمی کنیم، ولی برای تو گریه می کنیم، می بینیم که دشمن تو را از هر طرف محاصره کرده و ما نمی توانیم برای شما کاری انجام داده و دشمنان را از تو دفع نماییم. حضرت فرمود: ای فرزندان برادرم! خداوند به شما بهترین پاداش پرهیزکاران را عطا نماید که به سبب این بلیه اندوهگین هستید، و با جانتان مرا یاری می کنید. آن گاه پیش آمده و عرض کردند: سلام بر تو ای فرزند رسول

خدا! حضرت فرمود: سلام بر شما و رحمت و برکات خداوند بر شما باد. پس قدم به میدان نبرد گذاشتند و بر دشمن حمله کردند و جنگیدند تا این که کشته شدند. [صفحه ۲۳۶]

مبارزه‌ی غلام ترک امام حسین

محمد بن ابوطالب گوید: امام حسین علیه السلام غلام ترکی داشت، او از قاریان قرآن بود، پا به عرصه‌ی میدان نبرد گذاشت و بر دشمن حمله کرده، او می‌جنگید و رجز می‌خواند و می‌گفت: البحر من طعنی و ضربی یصطلی و الجو من سهمی و نبلی یمتلی اذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المبجل از نیزه و ضربه‌ی شمشیر من، دریا گرم و سوزان می‌شود؛ و هوا از تیرهای من پر می‌شود. هنگامی که شمشیرم در دست راست من آشکار شود؛ دل هر شخص حسود و متکبر شکافته می‌شود. او جنگید تا این که گروهی را کشت، سپس به زمین افتاد، امام حسین علیه السلام به بالین او شتافت و گریست، و صورت مبارک خود را بر صورت او گذاشت. آن غلام باوفا، چشمان خود را باز کرد، و جمال دلربای آقای مهربان خود، امام حسین علیه السلام را دید و تبسمی کرد و به سوی رحمت پروردگار خود شتافت.

مبارزه‌ی یزید بن زیاد

محمد بن ابوطالب گوید: پس از آن؛ یزید بن زیاد بن شعیب شروع به تیراندازی به طرف دشمنان کرد، او هشت تیر به طرف دشمن پرتاب کرد که پنج تای آن به هدف خورد و بر دشمن اصابت نمود. و هر دفعه که تیراندازی می‌کرد امام حسین علیه السلام می‌فرمود: خداوندا! تیر او را به هدف برسان و پاداش او را بهشت قرار بده. پس دشمنان بر او حمله کردند و او را شهید نمودند [۱۹۳].

مبارزه‌ی ابو عمر و نهلی

شیخ ابن نما رحمه الله گوید: مهران؛ غلام آزاد کرده‌ی بنی کاهل به من خبر داد و گفت: [صفحه ۲۳۷] من به همراه امام حسین علیه السلام در کربلا حضور پیدام کردم، مرد شجاعی را دیدم که سرسختانه می جنگید، و بر هر صفی از صفوف لشکر حمله می نمود آنان را پراکنده می نمود، سپس به پیشگاه امام حسین علیه السلام برمی گشت و رجز می خواند و می گفت: أبشر هدیة الرشد تلقی أحمدا فی جنه الفردوس تعلقو صعدا مسرور باش به رستگاری (خدا تو را رستگار کند) که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را؛ در بهشت ملاقات می کنی و به مراتب عالی‌ی بهشت صعود می نمایی. گفتم: این شخص کیست؟ گفته شد: ابو عمرو نهشلی - یا خثعمی - پس شخصی از قبیله‌ی بنی اللات از ثعلبیه‌ی به نام عامر بن نهشل با او درگیر شده و او را کشت، و سر از تنش جدا کرد. ابو عمرو جزو شب زنده داران بود و بسیار نماز می خواند.

مبارزه‌ی یزید بن مهاجر

پس از او؛ یزید بن مهاجر به میدان نبرد شتافت و با تیر، پانزده نفر از لشکریان عمر ملعون را کشت، او در پیشگاه امام حسین علیه السلام رجز می خواند و می گفت: أنا یزید و ابي مهاجر کأنتی لیث بغیل خادریا رب انی للحسین ناصر و لابن سعد تارک و هاجر من یزید و پدرم مهاجر است؛ من مانند شیری هستم که از شدت حمله در منزل خود نیزار، قرار گرفته است. ای پروردگار من! من یار و یاور امام حسین علیه السلام هستم؛ و ابن سعد را رها نموده و ترک کرده‌ام. کنیه‌ی او ابو شعثناء و از طایفه‌ی بنی بهدله - شاخه‌ای از قبیله‌ی کنده - بود [۱۹۴].

مبارزه‌ی سیف بن حارث و مالک بن سریع جابری

شیخ ابن نما رحمه الله پس از آن می گوید: سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبدالله بن سریع جابری که از طایفه‌ای از قبیله‌ی همدان، و به نام بنو جابر معروف بودند به پیشگاه

امام حسین علیه السلام شرفیاب شده و عرض کردند: سلام بر تو ای فرزند رسول خدا! [صفحه ۲۳۸] حضرت فرمود: سلام بر شما. سپس آن دو یار باوفا به میدان نبرد شتافتند و بر دشمن حمله کردند و جنگیدند تا این که کشته شدند [۱۹۵].

امام حسین و پاسخ به سلامهای اصحاب

علامه‌ی فاضل مجلسی رحمه الله می‌نویسد: محمد بن ابوطالب و دیگران گویند: یاران امام حسین علیه السلام یکی پس از دیگری به حضور حضرتش می‌شتافتند، و هر کدام سلام می‌کرد و می‌گفت: سلام بر تو ای فرزند رسول خدا! حضرت به او پاسخ می‌داد و می‌فرمود: و سلام بر تو، و ما پشت سر تو خواهیم آمد، سپس این آیه را تلاوت می‌فرمود: (فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر) [۱۹۶]؛ پس بعضی از آنان به شهادت رسیدند و برخی دیگر منتظر شهادت هستند. این چنین بود تا این که همه‌ی اصحاب و یاران باوفای امام حسین علیه السلام همگی کشته شده و جان خودشان را فدای جان اطهر و اقدس آن امام انس و جان کردند - رضوان و رحمت خدا بر آنان باد - و کسی جز اهل بیت علیهم السلام با امام حسین علیه السلام نماند. آری! مؤمن چنین است که در راه خدا، دین خود را بر دنیای خود، و مرگ خود را بر زندگی خود ایثار می‌کند، و حق را یاری می‌نماید گر چه کشته شود، که خدای متعال در قرآن می‌فرماید: (لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله أمواتا بل أحياء عند ربهم یرزقون) [۱۹۷]؛ آنان که در راه خدا کشته شدند هرگز آنان را مرده مپندارید، بلکه آنان زنده‌اند و در پیشگاه پروردگارشان متنعم هستند [۱۹۸]. [صفحه ۲۴۱]

در بیان مبارزه‌ی خویشان و اهل بیت امام حسین و چگونگی شهادت آنان

اهل بیت امام حسین و آمادگی برای مبارزه

علامه‌ی فاضل مجلسی رحمه الله می گوید: محمد بن ابوطالب و دیگران چنین روایت کرده‌اند: یاران باوفای امام حسین علیه السلام با بدن‌های چاک چاک بر روی خاک افتاده و شهید شدند، و به جز اهل بیتش کسی نمانده بود. اهل بیت حضرت که همان فرزندان امیرمؤمنان علی علیه السلام، فرزندان جعفر، فرزندان عقیل، فرزندان امام حسن علیه السلام و فرزندان خود حضرت بودند؛ آنان پس از شهادت یاران امام حسین علیه السلام گردهم آمده و با یکدیگر وداع می کردند، و خود را آماده‌ی جنگ می نمودند.

مبارزه‌ی عبدالله بن مسلم

اولین کسی که از اهل بیت علی علیه السلام به سوی میدان آمد عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب بود، او رجز می خواند و می گفت: الیوم ألقى مسلما و هو أبی وفیته بادوا علی دین النبی لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب من هاشم السادات أهل الحسب امروز پدرم مسلم را با جوانانی که خود را فدای دین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کردند؛ ملاقات می کنم. آنان گروهی معروف به کذب نبودند، بلکه برگزیدگانی از نسل گرامی سادات هاشمی و اهل شرافت بودند. او بر دشمن حمله کرد و جنگید تا این که در سه حمله؛ نود و هشت نفر از سپاه عمر سعد را به هلاکت رساند [۱۹۹]. شیخ مفید رحمه الله گوید: در حین جنگ عبدالله؛ عمرو بن صبیح صیداوی تیری به طرف او نشانه رفت، عبدالله دست به پیشانی گرفت تا از اصابت تیر جلوگیری کند، تیر به دست او اصابت کرد و چنان دست او را بر پیشانی دوخت که نتوانست دست خود را حرکت دهد. [صفحه ۲۴۲] سپس ملعون دیگری با نیزه بر او حمله کرد و نیزه‌ای بر دل او زد و او را شهید کرد [۲۰۰]. علامه فاضل مجلسی رحمه الله می نویسد: ابوالفرج گوید: مادر عبدالله بن مسلم؛ رقیه دختر حضرت امیرمؤمنان علی علیه السلام بود.

مبارزه‌ی محمد بن مسلم

پس از او؛ برادرش محمد بن مسلم بن عقیل به سوی میدان آمد، چنان که از امام محمد باقر علیه السلام روایت شده، مادر او کنیز بود. او بر دشمن حمله کرد و جنگید و گروهی را به هلاکت رساند. آن گاه مورد حمله‌ی ابو جرهم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی قرار گرفته و کشته شد [۲۰۱].

مبارزه‌ی جعفر بن عقیل

محمد بن ابوطالب و دیگران گویند: پس از او؛ جعفر بن عقیل علیه السلام در حالی که رجز می خواند قدم به عرصه‌ی نبرد گذاشت، او می گفت: أنا الغلام الأبطحی الطالبی من معشر فی هاشم و غالب و نحن حقا سادة الذوائب هذا حسین أطيّب الأطناب من عتره البر التقی العاقب من فرزند مکی و از فرزندان ابوطالب هستم؛ گروهی که از هاشم و غالب متولد شده‌اند. به راستی ما آقایان، بزرگان و اشراف هستیم؛ این حسین علیه السلام است که پاکیزه ترین پاکیزگان است. از اولاد پیامبر نیکوکار و خاتم پیامبران است. او بر دشمن حمله کرد و جنگید و پانزده نفر سواره را به خاک انداخت [۲۰۲]. ابن شهر آشوب رحمه الله می نویسد: گفته شده: جعفر بن عقیل دو نفر را کشت، سپس بشر بن سوط همدانی ملعون بر او حمله کرد و او را به شهادت رساند [۲۰۳]. [صفحه ۲۴۳] ابوالفرج گوید: مادر او ام ثغر، دختر عامر عامری بود. و قاتل او ملعونی به نام عروه الله بن عبدالله خثعمی بوده است [۲۰۴].

مبارزه‌ی عبدالرحمان بن عقیل

گفته‌اند: پس از او؛ برادرش عبدالرحمان بن عقیل علیه السلام به میدان نبرد شتافت، او می گفت: ابي عقیل فأعرفوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی کهول صدق سادة الأقران هذا حسین شامخ البیان و سید الشیب مع الشبان پدرم عقیل است، مرتبه و منزلت مرا بشناسید؛ که از هاشم هستم و برادرانم نیز از قبیله‌ی هاشم هستند. پیران آنان به راستی و

صدق معروف و آقایان اقران خود هستند؛ این حسین علیه السلام است که دارای نسب والا می باشد. و آقا و مولای پیران و جوانان است. او بر دشمن حمله می کرد و می جنگید تا این که هفده نفر از سواران لشکر اشقیا را کشت، سپس عثمان بن خالد جهنی ملعون بر او حمله کرد و او را شهید کرد.

مبارزه‌ی عبدالله بن عقیل

ابوالفرج گوید: پس از او؛ برادرش عبدالله بن عقیل ابن ابی طالب علیه السلام - که بزرگترین برادر آنان بود و مادرش کنیز بود - به سوی میدان آمد و بر دشمن حمله کرد و جنگید تا این که به دست عثمان بن خالد بن اشیم جهنی و بشر بن حوط قابضی به شهادت رسید.

مبارزه‌ی محمد بن ابوسعید بن عقیل

پس از او؛ محمد بن ابوسعید بن عقیل احوال - که مادرش کنیز بود - مورد هدف تیر لقیط بن یاسر جهنی قرار گرفت و از پای درآمده و شهید شد. سپس ابوالفرج گوید: محمد بن علی بن حمزه گوید: به دنبال محمد بن ابوسعید؛ جعفر بن محمد بن عقیل نیز کشته شد. [صفحه ۲۴۴] ابن حمزه اضافه می کند: شنیده شده که جعفر بن محمد در جنگ حره [۲۰۵] کشته شده است. علامه مجلسی رحمه الله می نویسد: ابوالفرج گوید: در کتابهای انساب ندیدم که محمد بن عقیل فرزندی به نام جعفر داشته باشد. او اضافه می کند: محمد بن علی بن حمزه از عقیل بن عبدالله بن عقیل بن محمد بن عبدالله بن محمد بن محمد بن عقیل بن ابی طالب نقل می کند: علی بن عقیل که مادرش کنیز بود در این روز کشته شد [۲۰۶].

مبارزه‌ی محمد بن عبدالله بن جعفر

ابوالفرج گوید: گفته‌اند: پس از او؛ محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب به سوی میدان شتافت؛ او می‌گفت: نشکو الی الله من العدوان قتال قوم فی الردی عمیان قد ترکوا معالم القرآن و محکم التنزیل و التبیان و أظهروا الکفر مع الطغیان به سوی خداوند از ستم ستمگران شکایت می‌کنم؛ از جنگ گروهی که در وادی ضلالت کور و سرگردان هستند. به راستی آنان راههای قرآن؛ و محکمت تنزیل و فرقان را رها کرده‌اند. و کفر را با طغیان و سرکشی آشکار نموده‌اند. پس از آن، حمله کرد و جنگید تا این که ده نفر از اشرار را به هلاکت رساند، سپس به دست ملعونی به نام عامر بن نهشل تمیمی کشته شد.

مبارزه‌ی عون بن عبدالله بن جعفر

ابوالفرج گوید: پس از او، عون بن عبدالله بن جعفر به سوی میدان نبرد قدم گذاشت، او می‌گفت: [صفحه ۲۴۵] ان تنکرونی فأنا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان أزهریطیر فیها بجناح أخضر کفی بهذا شرفا فی المحشر اگر مرا نمی‌شناسید من فرزند جعفر هستم؛ جعفری که شهید راه صدق و راستی است و در بهشت درخشنده و نورانی؛ با بالهای سبز فام خود پرواز می‌کند؛ و همین مقام برای افتخار در صحرای محشر کافی است. آن گاه بر دشمن حمله کرد و جنگید تا این که سه نفر سواره و هیجده نفر پیاده را کشت. سپس به دست حرامزاده‌ای به نام عبدالله بن بطه‌ی طائی به شهادت رسید. علامه مجلسی رحمه الله می‌نویسد: ابوالفرج بعد از ذکر شهادت محمد و عون می‌گوید: قاتل عون، ملعونی به نام عبدالله قطنه‌ی تیهانی بود. او اضافه می‌کند: عبیدالله بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب نیز در کربلا به همراه امام حسین علیه‌السلام کشته شد [۲۰۷].

مبارزه‌ی فرزندان امام حسن

در کتاب «منتخب» می‌نویسد: هنگامی که همه‌ی یاران امام حسین علیه‌السلام شهید شدند نوبت جهاد به فرزندان برادر حضرتش رسید. ابومخنف گوید: امام حسین علیه‌السلام به

طرف راست و چپ نگاه کرد و یار و یاورى ندید، آن گاه فریاد زد: وا غربتاه! وا قله ناصراه! اما من معین یعیننا! اما من ناصر ینصرنا! اما من خائف من عذاب الله فیذب عنا. وا غربتاه! وا قله ناصراه! آیا کسی نیست که ما را یاری کند؟ آیا یاورى نیست که ما را یاری نماید؟ آیا کسی نیست که از عذاب خدا بترسد و این ستمکاران را از ما دفع کند؟ در این هنگام؛ دو نوجوان که در زیبایی مانند ماه بودند از خیمه بیرون آمدند، یکی از آنان احمد و دیگری قاسم از فرزندان امام حسن علیه السلام بودند، آنان می گفتند: لیبک لیبک ای آقا و مولای ما! اینک ما در پیشگاه تو هستیم، هر فرمانی داری به ما [صفحه ۲۴۶] امر کن که رحمت و درود خدا بر تو باد! حضرت فرمود: بر عمویان سخت است که به شما بگویند به سوی میدان بروید و از حرم جدتان حمایت کنید، پس حضرت قاسم علیه السلام به طرف میدان شتافت.

مبارزه‌ی حضرت قاسم بن حسن

علامه‌ی مجلسی رحمه الله می نویسد: ابوالفرج و محمد بن ابوطالب و دیگران می گویند: پس از او؛ عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام عازم میدان شد. - در روایات بسیاری آمده است که او قاسم بن حسن علیه السلام بود - او نوجوانی بود که هنوز بالغ نشده بود، هنگامی که امام حسین علیه السلام دید او خود را آماده‌ی نبرد می کند او را در بغل گرفت و شروع به گریه کردند، آن قدر گریستند تا این که بی حال شده و از هوش رفتند. وقتی به هوش آمدند حضرت قاسم علیه السلام از امام حسین علیه السلام اجازه‌ی جنگ خواست، ولی امام حسین علیه السلام امتناع فرمود که اجازه‌ی جنگ دهد. حضرت قاسم علیه السلام التماس کرد و اصرار می نمود و دست و پای امام را می بوسید تا این که حضرت به او اجازه دادند [۲۰۸]. در کتاب «منتخب» آمده است: حضرت به او فرمود: یا ولدی! تمشی بر جلك الی الموت؟ فرزندم! آیا با پای خود به سوی مرگ می روی؟ عرض کرد: و کیف لا یا عم! و أنت بین الأعداء وحید فریدی، و لن تجد

محامیا و لا صدیقا، روحی لروحک الفداء، و نفسی لنفسک الوقاء. عمو جان! چگونه به سوی مرگ نروم در حالی که تو در میان دشمنان تنها و بی یاور هستی، و برای تو حمایتگر و دوستی نیست، روحم فدای روح شما و جانم سپر بلای جان شما باد. امام حسین علیه السلام به او اذن میدان داد، سپس گریبان قاسم علیه السلام را شکافت و عمامه‌ی او را به دو قسمت کرد و به صورت نقاب، بر چهره‌ی نازنین او انداخت. آن گاه لباس او را به [صفحه ۲۴۷] صورت کفن بر او پوشاند و شمشیر خود را به کمر قاسم علیه السلام بست، و او را به سوی معرکه‌ی جنگ روانه کرد [۲۰۹].

شجاعت حضرت قاسم بن حسن

علامه‌ی فاضل مجلسی رحمه الله گوید: آن شاهزاده از خیمه‌ها بیرون آمد، اشک از چشمانش به صورتش سرازیر بود و می گفت: این تنکرونی فأننا بن الحسن سبط النبی المصطفی و المؤمن هذا حسین کالأسیر المرتهن بین أناس لاسقوا صوب المزن اگر مرا نمی شناسید من فرزند امام حسن علیه السلام هستم؛ که نواده‌ی پیامبر برگزیده و امین است. این حسین علیه السلام است که مانند اسیر در گرو شما است؛ در میان مردمانی که از نزول باران سیراب نمی شوند. حضرت قاسم علیه السلام نوجوانی که صورتش مانند پاره‌ی ماه بود، بر دشمن حمله کرد؛ و جنگ سختی به راه انداخت تا این که با کمی سن و سالش، سی و پنج نفر از دشمنان را به هلاکت رساند [۲۱۰]. در کتاب «منتخب» می نویسد: آن شاهزاده به نزد عمر سعد رفت و گفت: ای عمر! آیا از خدا نمی ترسی؟ آیا از خدا واهمه نداری ای کوردل! آیا احترام پیامبر خود را مراعات نمی کنی؟ عمر سعد گفت: آیا سرپیچی از اطاعت امیر برایتان بس نبود؟ آیا از یزید اطاعت نمی کنید؟ حضرت قاسم علیه السلام فرمود: خدا تو را پاداش خیر ندهد! تو ادعای مسلمانی می کنی در حالی که فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تشنه هستند و چنان تشنگی بر آنان غلبه کرده که دنیا در جلو دیدگانشان تاریک شده است؟! راوی می گوید: پس از آن؛

قاسم علیه السلام مبارز طلبید، شخصی که برابر هزار سواره بود به مبارزه‌ی او آمد، قاسم علیه السلام بر او حمله کرد و کشت. آن شخص چهار فرزند داشت آنها یکی پس از دیگری آماده‌ی مبارزه شدند و به دست توانای قاسم علیه السلام از پای درآمده و [صفحه ۲۴۸] کشته شدند. قاسم علیه السلام نهیبی به اسب خود زد و مشغول مبارزه با سواران گردید، آن قدر جنگید تا این که خسته شده و ناتوان گردید. خواست به طرف خیمه‌ها برگردد ناگاه ازرق شامی ملعون، راه را بر آن شاهزاده گرفت و با وی درگیر شد، حضرت قاسم علیه السلام ضربتی بر مغز او وارد کرد و او را هلاک نمود. قاسم علیه السلام به سوی امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد: عمو جان! تشنگی! تشنگی! مرا با شربتتی از آب دریاب. امام حسین علیه السلام او را تسلی فرموده، و امر به شکیبایی نمود، و انگشتر خود را به او داد و فرمود: آن را در دهانت بگذار و بمک. راوی گوید: قاسم علیه السلام گفت: چون آن انگشتر را در دهانم گذاشتم گویا چشمه‌ی آبی بود، سیراب شدم، و به سوی میدان بازگشتم. او دوباره بر آن روبه صفتان حمله کرد و می‌خواست پرچمدار لشکر را هدف قرار داده و بکشد، دشمنان او را با تیر احاطه کرده و تیرباران نمودند [۲۱۱].

شهادت حضرت قاسم بن حسن

علامه‌ی فاضل و متبحر مجلسی رحمه الله می‌نویسد: حمید بن مسلم گوید: من در سپاه عمر بن سعد لعین بودم و به این نوجوان نگاه می‌کردم، او شلوار و پیراهنی به تن داشت و نعلینی داشت که بند یکی از آنها پاره شده بود، هرگز فراموش نمی‌کنم آن که بندش پاره شده بود پای چپ بود. عمر بن سعد ازدی به من گفت: سوگند به خدا! من بر این نوجوان حمله خواهم کرد. گفتم: سبحان الله! از این نوجوان چه می‌خواهی؟ و چرا بر او حمله می‌کنی؟ به خدا سوگند! اگر او بر من حمله کند من دست به سوی او نمی‌گشایم و بر او حمله نمی‌کنم، این گروهی که می‌بینی او را محاصره کرده‌اند برای وی کافی است. گفت: سوگند به خدا! بر او حمله می‌کنم. سپس آن ملعون بر قاسم علیه السلام حمله

نمود و ضربتی بر سر مبارکش زد و او با [صفحه ۲۴۹] صورت بر زمین افتاد [۲۱۲]. در کتاب «المنتخب» آمده است: شبیه بن سعد شامی لعین، با نیزه‌ی خود ضربه‌ای از پشت، به قاسم علیه‌السلام زد که از سینه‌ی مبارکش خارج شد، او در خون خود غلطید و بر زمین افتاد و صدا می‌زد: عمو جان! مرا دریاب. در بعضی روایات آمده است: سی و پنج تیر بر بدن مبارک قاسم علیه‌السلام اصابت کرده بود. و در روایت دیگری آمده است: سپس سعید بن عمرو ملعون، شکم مبارک او را پاره کرد، و یحیی بن وهب لعین با نیزه او را مجروح نمود. علامه‌ی مجلسی رحمه‌الله در کتاب شریف «بحار الأنوار» گوید: قاسم علیه‌السلام صدا زد: عمو جان! مرا دریاب. وقتی امام حسین علیه‌السلام صدای او را شنید مانند عقابی که از آسمان فرودمی‌آید به سوی او آمد، حضرت بر دشمن حمله نمود و صفوف آنها را شکافت. حضرت مانند شیر غضبناک حمله می‌نمود، شمشیری به طرف عمر لعین، قاتل آن شاهزاده حواله کرد، آن ملعون، دست خود را سپر قرار داد، شمشیر دست او را از بازو جدا کرد. آن ملعون نعره‌ای زد که همه‌ی لشکر آن را شنیدند، حضرت از او دور شد، سواران اهل کوفه حمله کردند تا عمر را از دست امام حسین علیه‌السلام برهانند. آن ملعون در زیر سم اسبان قرار گرفت و اسبان با سمهای خود، او را زخمی کرده و لگدمال شد تا به جهنم واصل گردید [۲۱۳]. گرد و غبار میدان جنگ فرونشست که ناگاه دیدند امام حسین علیه‌السلام بر بالین آن شاهزاده ایستاده، و قاسم علیه‌السلام پایش را بر زمین می‌سایید. امام حسین علیه‌السلام فرمود: یعز و الله؛ علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک، أو یجیبک فلا یعینک، أو یعینک فلا یغنی عنک، بعدا لقوم قتلوک. به خدا سوگند! بر عمویت سخت است این که او را به یاری خود بخوانی، او [صفحه ۲۵۰] نتواند تو را جواب دهد، یا جواب دهد اما نتواند تو را یاری نماید، یا تو را یاری کند ولی سودی به حال تو نداشته باشد. از رحمت خدا دور باد گروهی که تو را کشتند. آن گاه امام حسین علیه‌السلام او را بر سینه گرفت و به طرف خیمه‌ها حمل نمود. حمید بن مسلم گوید: گویا هنوز می‌بینم که پاهای آن نوجوان از زمین کشیده می‌شد و زمین را خط

می کشید، و در حالی که امام حسین علیه السلام سینه‌ی او را در سینه‌ی مبارک خود نهاده بود، با خودم گفتم: با جنازه‌ی مطهر او چه خواهد کرد؟ حضرت جنازه‌ی او را آورد و در میان کشتگان و شهدای اهل بیت خود قرار داد. پس از آن؛ امام حسین علیه السلام فرمود: اللهم أحصهم عددا، و اقتلهم بددا، و لا تغادر منهم أحدا، و لا تغفر لهم أبدا، صبرا یا بنی عمومتی! صبرا یا اهل بیتی! لا رأیتم هوانا بعد هذا الیوم أبدا. خداوندا! همه‌ی این گروه کفار را هلاک گردان، و یکایک آنان را بکش، و احدی از آنان را باقی مگذار، و هرگز آنان را نیامرزا. ای فرزندان عمویم! صبر کنید، ای اهل بیتم! صبر کنید که پس از این روز، هرگز ذلت و خواری نخواهید دید.

مبارزه‌ی ابوبکر بن حسن

در «بحار الانوار» می‌نوسید: پس از او؛ ابوبکر بن حسن علیه السلام رو به سوی میدان نهاد و مبارزه آغاز کرد و جنگید تا این که گروهی از آن ملاعین را کشت، مادر او کنیز بود. سپس ملعونی به نام عبدالله بن عقبه‌ی غنوی بر او حمله کرد و او را شهید نمود [۲۱۴]

مبارزه‌ی احمد بن حسن

ابومخنف گوید: پس از قاسم علیه السلام؛ برادرش احمد بن حسن علیه السلام که شانزده سال سن داشت، قدم به عرصه‌ی کارزار گذاشت، و بر دشمن حمله کرد و پیوسته می‌جنگید تا این که هشتاد سواره را کشت. [صفحه ۲۵۱] او به سوی عموی بزرگوار خود برگشت در حالی که از شدت تشنگی چشمانش در کاسه‌ی سرش فرورفته بود صدا می‌زد: عمو جان! آیا شربتی از آب هست تا با آن توانایی جنگ با دشمنان خدا را داشته باشم؟ حضرت به او فرمود: لختی صبر کن تا این که جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را ملاقات کنی، او تو را با شربتی از آب سیراب کند که هرگز بعد از آن تشنه

نخواهی شد. آن امامزاده‌ی عالی مقام، به سوی گروه کافران برگشت و در حالی که رجز می‌خواند بر آنان حمله کرد: اصبر قليلا فالمننا بعد العطش فان روحی فی الجهاد تنکمش لا اُرهب الموت اذ الموت وحش و لم اکن عند اللقاء ذا رعش ای نفس! لختی تشنگی را تحمل کن که آرزو بعد از تشنگی است؛ زیرا که روح من، در جهاد زیاد کوشش می‌کند. موقعی که مرگ خطرناک گردد؛ از مرگ واهمه ندارم و در موقع مبارزه و جنگ با دشمنان ترسان و لرزان نیستم. روای گوید: آن گاه در پی خواندن این اشعار بر دشمنان زبون حمله نمود، و این اشعار را انشا کرده و می‌خواند: الیکم من بنی المختار ضربا یشیب لهوله رأس الرضیع یبید معاشر الکفار جمعا بکل مهند غضب قطع برای شما از فرزندان پیامبر برگزیده ضربتی است؛ که از ترس آن موهای سر طفل شیرخوار سفید می‌گردد. همه‌ی گروههای کفار را هلاک می‌کند؛ با هر شمشیری که از آهن هندی ساخته شده و تیز و بران است. روای گوید: پس از آن؛ بر لشکر کفار حمله آورد و شصت نفر از سواران آنان را به هلاکت رساند، آن گاه به درجه‌ی شهادت رسید. در برخی روایات آمده است: آن شاهزاده را ملعونی به نام هانی بن شیب خضرمی کشت، و روی آن ملعون سیاه گردید [۲۱۵]. [صفحه ۲۵۲]

مبارزه‌ی فرزندان امیر مؤمنان علی

علامه فاضل و متبحر مجلسی رحمه الله گوید: از موثقین بسیاری چنین نقل شده است: هنگامی که همه‌ی اصحاب و یاران امام حسین علیه السلام و همچنین فرزندان عموهای آن حضرت - عقیل و جعفر علیهما السلام - و فرزندان برادرش امام حسن علیه السلام کشته شده و به شهادت رسیدند، برادران حضرت جلو آمده و عازم پیکار و جانبازی در پیشگاه آن حضرت شدند.

مبارزه‌ی ابوبکر بن علی

اولین کسی که از آنان قدم به عرصه‌ی کارزار نهاد ابوبکر، فرزند امیرمؤمنان علی علیه‌السلام به نام عبدالله، و مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد بن ربیع تمیمی بود. او قدم به میدان نبرد گذاشت و رجز می‌خواند و می‌گفت: شیخی علی ذوالفخار الأطول من هاشم الصدق الکریم المفضل هذا حسین بن النبی المفضل عنه نحامی بالحسام المصقل نفدیة نفسی من أخ مبجل بزرگ و آقای من علی علیه‌السلام که دارای فخر بی‌شمار است؛ از نسل پاک هاشم که دارای صدق، راستی، کرم و اهل فضل احسان است. این حسین علیه‌السلام فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که افضل از همه پیامبران است؛ و ما با شمشیرهای بران از او حمایت می‌کنیم. و جان خودم را فدای همچو برادر باعزت و محترم می‌نمایم. او بر دشمن حمله کرد و پیوسته می‌جنگید تا این که به دست ملعونی به نام زجر بن بدر نخعی به شهادت رسید. بعضی گویند: قاتل او، یعنی به نام عبدالله بن عقبه‌ی غنوی بود. از امام باقر علیه‌السلام روایت شده است که حضرتش فرمود: قاتل او؛ مردی از اهل همدان بود. مدائنی می‌نویسد: جنازه‌ی شریف آن شاهزاده در کنار نهری پیدا شد، و معلوم نبود [صفحه ۲۵۳] که چه کسی او را کشته است [۲۱۶].

مبارزه‌ی عمر بن علی

تاریخ‌نویسان گفته‌اند: پس از او؛ برادرش عمر بن علی علیه‌السلام به سوی میدان شتافت، او در حالی که زجر ملعون - قاتل برادر خود - را هدف قرار داده بود رجز می‌خواند و می‌گفت: أضربکم و لا أری فیکم زجر ذاک الشقی بالنبی قد کفریا زجرا! یا زجرا! تدانی من عمر لعلک الیوم تبوء من سقر شر مکان فی حریق و سعر لأنک الجاحد یا شر البشر! شما را می‌زنم و در میان شما زجر را نمی‌بینم؛ زجری که بدبخت است و منکر پیامبر شده است. ای زجرا! ای زجرا! نزد عمر بیا؛ که شاید امروز در جهنم جای گیری. آن هم در بدترین مکانهای آن، در میان شعله‌ها و شراره‌های آن؛ زیرا که تو منکر حقی هستی ای شرورترین بشر! آن گاه بر زجر حمله کرد، و او را به جهنم فرستاد. در این هنگام، لشکریان

از روبه‌رو بر او حمله کردند، او در حالی که سخت آنان را با شمشیر خودش می‌زد، می‌گفت: خلوا عداة الله خلوا عن عمر خلوا عن الليث العبوس المكفهر يضربكم بسيفه و لا يفر و ليس فيها كالجبان المنجحر کنار بروید ای دشمنان خدا! از جلو راه عمر دور شوید؛ از جلو راه شیر غضبناک و خشمگین و عبوس دور شوید. شیری که شما را مورد هدف شمشیر خود قرار داده و هرگز فرار نمی‌کند؛ و در میدان جنگ با دشمنان؛ ترسویی نیست که در خانه‌ی خود بخزد. او پیوسته می‌جنگید تا این که به شهادت رسید. علامه مجلسی رحمه الله گوید: ابوالفرج، نام عمر بن علی علیه‌السلام را جزو کشتگان کربلا نیاورده است [۲۱۷]. [صفحه ۲۵۴]

مبارزه‌ی عثمان بن علی

پس از او؛ برادرش عثمان بن علی علیه‌السلام که مادرش حضرت ام‌البنین و دختر حزام بن خالد و از قبیله‌ی بنی‌کلاب بود، قدم به میدان نبرد نهاد، او رجز می‌خواند و می‌گفت: انی انا عثمان ذوالمفاخر شیخی علی ذوالفخار الظاهر وابن عم للنبی الطاهر أخی حسین خیره الأخیرو سید الکبار و الأضاغر بعد الرسول و الوصی الناصر من عثمان؛ دارای فضایل هستم؛ بزرگ و آقای من علی علیه‌السلام که دارای افتخارات آشکاری است. او فرزند عموی پیامبر پاک و طاهر است؛ برادرم امام حسین علیه‌السلام برگزیده‌ی نیکوکاران است. او آقا و مولای هر کوچک و بزرگ است؛ و پس از پیامبر، وصی و جانشین یاری‌کننده اوست. در این هنگام؛ خولی بن یزید اصبحی تیری پرتاب کرد که به پیشانی آن شاهزاده خورد و از اسب افتاد. حرامزاده‌ای از قبیله‌ی ابان بن حازم آمد و سر مبارک او را از تن جدا کرد، آن امامزاده‌ی والاتبار در آن روز؛ بیست و یک سال عمر داشت [۲۱۸].

مبارزه‌ی جعفر بن علی

پس از او؛ برادرش جعفر بن علی علیه السلام که مادر او نیز ام البنین علیها السلام بود و نوزده سال داشت قدم به عرصه‌ی جهاد گذاشت، او می گفت: انی أنا جعفر ذوالمعالی ابن علی الخیر ذی النوال حسبی بعمی شرفا و خالی أحمی حسینا ذالندی المفضل من جعفر، دارای بزرگواریها و والایها هستم؛ فرزند حضرت علی علیه السلام که داری بخشش و جود بود. در شرافت و عزت من، عمو و دایی من کفایت می کند؛ من از حسین علیه السلام که دارای بخشش و احسان بی کران است حمایت می کنم. [صفحه ۲۵۵] آن گاه جنگید تا این که خولی اصبحی ملعون تیری به سوی آن شاهزاده انداخت و به شقیقه، یا چشم مبارکش اصابت کرد [۲۱۹].

مبارزه‌ی عبدالله بن علی

در «بحارالانوار» می نویسد: پس از او؛ برادرش عبدالله بن علی علیه السلام قدم به میدان نبرد گذاشت. او بیست و پنج سال داشت و هنوز فرزندی نداشت. حضرت عباس علیه السلام به او فرمود: برادرم! در برابر من جهاد کن تا این که تو را بینم و در پیشگاه خدا به شهادت تو پاداش طلبم، زیرا که تو فرزندی نداری. او در برابر برادر خود، قدم به میدان جنگ نهاد، و می گفت: أنا بن ذی النجدة و الافضال ذلک علی الخیر ذوالأفعال سیف رسول الله ذوالنکال فی کل یوم ظاهر الأهل من فرزند کسی هستم که دارای شجاعت، فضل و احسان است؛ او علی علیه السلام است که نیکو مرد و صاحب کارهای پسندیده است. او شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که دارای عقوبت و عذاب بر دشمنان است؛ که هر روز، رعب و وحشت او بر دشمنان ظاهر می شد. عبدالله بر دشمن حمله کرد و گروهی از آن ملاعین را به هلاکت رساند، آن گاه به دست ملعونی به نام هانی بن شعیب که برادر او را نیز کشته بود؛ به شهادت رسید [۲۲۰].

مبارزه‌ی محمد بن علی

در «بحار الانوار» می نویسد: پس از او؛ برادرش محمد بن علی الاصغر - که مادرش کنیز بود - به میدان آمد و جنگید. مردی از طایفه‌ی تمیم از فرزندان ابان بن دارم بر او حمله کرد و او را به شهادت رساند. ابوالفرج گوید: محمد بن علی بن حمزه گوید: در روز عاشوار، ابراهیم بن علی بن ابی طالب علیه السلام که مادرش کنیز بود؛ کشته شد. [صفحه ۲۵۶] و این نقل را جز از محمد بن علی از کسی نشنیده‌ام، و در هیچ کدام از کتابهای انساب یادی از ابراهیم نشده است. و یحیی بن حسن گوید: ابوبکر بن عبیدالله طلحی از پدرش نقل می نماید: عبیدالله بن علی علیه السلام در کربلا با امام حسین علیه السلام شهید شد. این قول صحیح نیست، چون عبدالله در روز جنگ «دار» [۲۲۱] به دست یاران مختار کشته شد و او را در آن روز دیدم [۲۲۲].

حضرت ابوالفضل عازم میدان می شود

در «بحار الانوار» می نویسد: چون برادران حضرت عباس علیه السلام کشته شدند خود آن حضرت عازم میدان نبرد شد، و از امام حسین علیه السلام اذن میدان خواست. حضرت عباس علیه السلام را ابوالفضل می خواندند، مادر بزرگوارش حضرت ام البنین علیها السلام بود. او بزرگترین فرزند حضرت ام البنین علیها السلام به شمار می رفت، و آخرین نفری بود که از برادرانش کشته شد. به آن بزرگوار لقب «سقا» داده بودند، او شخصی خوشرو و زیبا بود، سوار بر اسب تنومند بلندی می شد در عین حال، پاهای مبارکش از زمین کشیده می شد. آن حضرت چهره‌ی دلربا و زیبایی داشت که به او: قمر بنی هاشم - یعنی «ماه درخشان بنی هاشم» - می گفتند، و در اثر کثرت عبادت و سجود در پیشگاه الهی، آثار سجده در پیشانی او نمایان بود، و او پرچمدار امام حسین علیه السلام بود. حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام چون تنهایی و بی یآوری برادرش را دید خدمت امام علیه السلام شرفیاب شده و عرض کرد: برادرم! آیا به من اجازه جهاد می فرمایید؟ امام حسین علیه السلام گریست و گریه‌ی سختی نمود، سپس فرمود: یا آخی! أنت صاحب

لوائی و اذا مضیت تفرق عسکری. برادر جان! تو علمدار و پرچمدار من هستی، اگر تو بروی لشکر من پراکنده می شود. [صفحه ۲۵۷] حضرت عباس علیه السلام عرض کرد: قد ضاق صدري و سئمت من الحياء، و أريد أن أطلب ثاري من هؤلاء المنافقين. راستی دلم تنگ شده و از زندگی خسته و ملول شده ام، می خواهم انتقامم را از این منافقان بگیرم. امام حسین علیه السلام فرمود: فاطلب لهؤلاء الأطفال قليلا من الماء. حال که عازم میدان هستی، پس قدری آب برای این کودکان بیاور.

حضرت ابوالفضل و حرکت به سوی لشکر

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به سوی گروه کافران حرکت کرد و در برابر آنان ایستاده و آنان را پند و اندرز داد، از عواقب کارشان ترسانید. ولی در دل سنگ آن ملاعین تأثیر نکرد. حضرت به جانب برادرش امام حسین علیه السلام بازگشت و قضیه را بازگو کرد. در این هنگام، صدای کودکانی را شنید که فریاد می زدند: العطش! العطش!

حضرت ابوالفضل و حرکت به سوی فرات

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بر اسب خود سوار شد، نیزه ای به دست گرفت و مشک آبی برداشت و به سمت فرات به راه افتاد. علامه مجلسی رحمه الله گوید: چهار هزار نفر مأمور فرات بودند، آنها دور حضرتش را گرفته و او را تیرباران کردند. بنابراین آنچه روایت شده: آن شیر اسداللهی بر آنان حمله نمود و هشتاد نفر از آن ملاعین را به خاک انداخت، و وارد شریعه ی فرات گردید. تشنگی بر حضرتش غلبه کرده بود، خواست جرعه ای از آب بیاشامد، ولی تشنگی امام انس و جان و مولای مهربان، حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام و اهل بیت آن حضرت را به یاد آورد و نخورد و آب روی آب ریخت و مشک را پر کرد و آن را بر دوش راست خود انداخت، و به سمت خیمه ها حرکت کرد. هنگامی که آن ملاعین این صحنه را دیدند، راه را بر آن حضرت بستند و

او را از هر [صفحه ۲۵۸] سمت محاصره نموده و بر او حمله کردند. آن شیر بیشه‌ی شجاعت بر آن روبه‌صفتان زبون حمله کرد و جنگید، در این حال رجز می‌خواند و می‌گفت: لا أَرهَب الموت اذالموت رقا حتی اوارى فى المصالیت لقی نفسی لنفس المصطفی الطهر وقانى أنا العباس أغدوا بالسقاو لا أخاف الشر یوم الملتقى موقعی که مرگ به سراغم می‌آید من از مرگ هراسی ندارم؛ تا این که خود را داخل صفوف دلیران می‌کنم. جان من؛ سپر بلای جان ابی‌عبدالله علیه‌السلام است که جان او جان پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است؛ من عباس هستم که با مشک می‌آیم. و از شر روبه‌رو شدن با دلیران هراسی ندارم. حضرت با شجاعت تمام همه‌ی آن ملاعین را پراکنده کرد و به حرکت خود ادامه داد. زید بن ورقاء ملعون با همکاری حکیم بن طفیل سنسی حرامزاده در پشت درخت خرمایی کمین کرد، و غفلتا ضربه‌ای بر دست راست آن حضرت زد و دست از بدن مبارکش جدا کرد. حضرت شمشیر را به دست چپ گرفت، و حمله کرد و رجز می‌خواند و می‌گفت: و الله ان قطعتم یمینی انی أحامی أبدا عن دینی و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین به خدا سوگند! اگر دست راست مرا ببرید؛ من همواره از دین خودم؛ و از امام و پیشوای صدق و یقین؛ که فرزند پیامبر پاک و امین است؛ حمایت می‌کنم. حضرت جنگید تا این که ضعف بر او عارض گردید، ملعونی به نام حکم بن طفیل طائی پشت درخت خرمایی کمین کرده بود، ضربتی بر دست چپ آن حضرت وارد نمود و از تن جدا کرد، حضرت رجز می‌خواند و می‌گفت: یا نفس! لا تخشی من الکفار و أبشری برحمة الجبار مع النبی السید المختار قد قطعوا ببغیهم یساری فأصلهم یا رب حر النار ای نفس! از گروه کفار و ا همه به دل خود راه مده؛ و به رحمت خدای جبار؛ همراه با پیامبر، آقا و برگزیده مسرور باش؛ آنان با ستمگری دست چپ مرا قطع کردند. [صفحه ۲۵۹] پروردگارا! آنان را در شعله‌های آتش جهنم وارد کن [۲۲۳].

شهادت حضرت ابوالفضل العباس

علامه مجلسی رحمه الله گوید: در این هنگام؛ حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشک را به دندانهای مبارک خود گرفت و اسب را می دواند تا این که آب را به تشنگان اهل بیت علیه السلام برساند. ناگاه تیری از جانب دشمن پرتاب و به مشک اصابت کرد و آب مشک ریخت، پس از آن تیر دیگری آمد و به سینه مبارک آن بزرگوار اصابت کرد. حضرت از بالای اسب رو به طرف امام حسین علیه السلام نمود و برادر خود را صدا زد: ادر کنی؛ دریاب مرا. فخر للارض مقطوع الیدین له من کل مجد یمین غیر منخدم آری؛ آن بزرگوار، با دست های بریده بر زمین افتاد؛ و دست راست او دستی است که از هر مجد و بزرگواری بریده نشده است. در روایت دیگری آمده است: هنگامی که تیر دیگری بر سینه مبارک آن حضرت اصابت کرد ملعونی با عمودی آهنین، حضرت را مورد حمله قرار داد و شهیدش کرد. چون امام حسین علیه السلام (صدای برادر را شنید به جانب شریعه فرات حرکت کرد) و چون دید که برادرش در کنار شریعه فرات افتاده، سخت گریست و بدن شریف او را به طرف خیمه ها حمل نموده، و این اشعار را می خواند: تعدیتم یا شر قوم بیغیکم و خالفتم دین النبی محمدأما کان خیر الرسل أوصاکم بنا؟ أما نحن من نسل النبی المسدد؟ أما کانت الزهراء أمی ویلکم؟ أما کان من خیر البریة أحمد؟ لعنتم و أخزیتم بما قد جنیتم فسوف تلاقوا حر نار توقدای گروه اشرار! با ظلم و ستمگری از حق تجاوز کردید؛ و با دین پیامبر خدا محمد صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت نمودید. آیا بهترین پیامبران در مور ما، به شما سفارش نکرده بود؟ آیا ما از نسل پیامبر درستکار [صفحه ۲۶۰] نیستیم؟ وای بر شما! آیا فاطمه زهرا علیها السلام مادر من نیست؟ آیا پدر من، از بهترین مردمان و خلائق نیست؟ به سبب جنایاتی که مرتکب شدید مورد نفرین و لعنت خدا قرار گرفتید و رسوا شدید؛ پس به زودی در شراره های شعله های آتش جهنم خواهید سوخت. سپس امام حسین علیه السلام فرمود: ألان انکسر ظهری، و

قلت حیلضتی. اکنون کمرم شکست و چاره‌ی من گسسته گشت [۲۲۴]. صاحب اصل گوید: در بعضی از کتابهای معتبر آمده است: بدن مبارک حضرت عباس علیه السلام به قدری زخمی بود که امام حسین علیه السلام نتوانست بدن پاره پاره‌ی برادر خود را به سوی محل شهدا حمل کند، به ناچار بدن شریف او را در کنار فرات گذاشت، و با حال گریه و حزن و اندوه به سوی خیمه‌ها باز گشت.

حضرت علی اکبر عازم میدان می‌شود

در کتاب «المنتخب» می‌نویسد: روایت شده است: چون حضرت عباس بن علی علیهما السلام به شهادت رسید، لشکر کفار بر اصحاب امام حسین علیه السلام حمله کردند، چون حضرت این منظره را دید صدا زد: یا قوم! أما من مغيث یغیثنا؟ أما من طالب حق فینصرنا؟ أما من خائف فیذب عنا؟ أما من أحد فیأتینا بشربة من الماء لهذا الطفل فانه لا یطیق الظماء؟ ای قوم! آیا فریادرسی نیست که به فریاد ما برسد؟ آیا خواهان حقی نیست که ما را یاری کند؟ آیا خائفی از غضب خدا نیست که دشمن را از ما دفع کند؟ آیا کسی نیست که جرعه‌ی آبی برای این کودک شیرخوار که تاب و توان تشنگی را ندارد، بیاورد؟ [صفحه ۲۶۱] در این هنگام؛ فرزند بزرگ آن امام مظلوم، حضرت علی اکبر علیه السلام که هفده سال داشت به پا خاست، و گفت: ای آقا و مولای من! من برای تو آب می‌آورم. راوی گوید: علی اکبر علیه السلام مشک را برداشت و وارد شریعه شد و مشک را پر کرد و رو به طرف پدر بزرگوار، طیب و طاهر خود نمود، و عرض کرد: پدر جان! این آب است که می‌خواستی، برادرم را سیراب کن و اگر باقی ماند بر صورت من بریز که سوگند به خدا! تشنه هستم. امام حسین علیه السلام گریست و فرزند شیرخوار خود را گرفت و در بغلش نشانید و ظرف را گرفت و نزد دهان کوچک آن شیرخوار آورد، چون آن شیرخوار خواست آبی بنوشد تیر مسمومی از طرف دشمن آمد و پیش از آن که جرعه‌ای از آن بنوشد به گلوی آن طفل مظلوم اصابت کرد. امام حسین علیه السلام

گریست و ظرف آب را از دست مبارک خود بینداخت، و صورت مبارک خود را به سوی آسمان گرفت... تتمه‌ی این روایت بعد از این خواهد آمد. و این روایت؛ روایت غریبی است. در «بحار الانوار» می‌نویسد: ابوالفرج گوید: علی بن حسین علیها السلام همان علی اکبر و بزرگترین پسر امام حسین علیه السلام است که فرزندی نداشت و ابوالحسن نامیده می‌شد، مادرش لیلی دختری ابومرّه بن عروّه بن مسعود ثقفی است، و او اولین کسی بود (از اهل بیت علیهم السلام) که در کربلا شهید شد [۲۲۵]. صاحب اصل گوید: در برخی از تألیفات اصحاب ما روایت شده است: چون حضرت عباس علیه السلام و حبیب بن مظاهر به شهادت رسیدند آثار شکستگی در چهره‌ی مبارک امام حسین علیه السلام پدیدار شد. حضرت غمگین و اندوهگین نشسته بود و قطرات اشک از دیدگانش به صورت نازنینش جاری بود. در این حال، فرزندش جناب علی اصغر - که معروف به علی اکبر علیه السلام است - نزد حضرت آمد و عرض کرد: یا اَبَتاه! قتل عمی العباس علیه السلام فلا خیر لی فی الحیاء بعده، فقد ضاق صدري لفراقه، فهل من رخصه؟ پدر جان! عمویم عباس علیه السلام کشته شد، پس از او خیری در زندگی نیست، از فراق او دلم تنگ شده است، آیا اجازه می‌فرمایید به میدان بروم؟ [صفحه ۲۶۲] امام حسین علیه السلام گریست و فرمود: یا بنی! یعز علی و الله؛ فراقک. فرزند عزیزم! به خدا سوگند! فراق و جدایی تو بر من سخت است؟ عرض کرد: کیف یا اَبَتاه! و أنت وحید بین الأعداء فرید لا ناصر لک و لا معین، روحی لروحک الفداء، و نفسی لنفسک الوقاء. پدر بزرگوارم! چگونه به میدان بروم؟ حال آن که در میان دشمنان تنها مانده‌ای، نه یآوری، نه معینی داری، روح فدای روح شما و جانم سپر بلای جان شما است. در کتاب «مهیج الاحزان» می‌نویسد: هنگامی که حضرت علی اکبر علیه السلام می‌خواست به طرف میدان نبرد برود، اهل حرم و بانوان محترم حلقه‌وار دور آن شهزاده‌ی والاتبار را گرفتند و گفتند: به غریبی ما رحم کن و به سوی جنگ شتاب مکن، زیرا که ما تاب و توان جدایی تو را نداریم. صاحب «مهیج الاحزان» گوید: آن شاهزاده پیوسته اصرار می‌کرد و از پدر

بزرگوارش اذن میدان می خواست تا این که حضرت به او اجازه‌ی میدان دادند. آن گاه پدر بزرگوارش و اهل حرم را وداع گفت، و به سوی میدان روانه شد [۲۲۶]. علامه‌ی مجلسی رحمه الله در «بحار الانوار» می نویسد: محمد بن ابوطالب گوید: در آن روز، حضرت علی اکبر علیه السلام هیجده سال داشت. علامه‌ی مجلسی رحمه الله می نویسد: ابن شهر آشوب می نویسد: گفته شده: سن شریف آن حضرت بیست و پنج سال بود. سید بن طاووس رحمه الله گوید: هنگامی که حضرت علی اکبر علیه السلام به طرف میدان به راه افتاد امام حسین علیه السلام از پشت سر او نگاهی مأیوسانه بر اندام آن خورشید فلک امامت انداخت و بی اختیار اشک چشمان حق بین اش بر صورتش جاری شد و گریست. در «بحار الانوار» می نویسد: مورخان گویند: امام حسین علیه السلام محاسن شریف خود را به سوی آسمان گرفت و فرمود: [صفحه ۲۶۳] اللهم اشهد علی هؤلاء القوم، فقد برز الیهم غلام أشبه الناس خلقا و خلقا و منطلقا برسولک، و کنا اذا اشتقنا الی نبيک نظرنا الی وجهه. اللهم امنعهم برکات الأرض، و فرقههم تفریقا، و مزقههم تمزیقا، واجعلهم طرائق قددا، و لا ترض الولاة عنهم أبدا، فانهم دعونا لينصرونا ثم عدوا علينا یقاتلوننا. خداوندا! شاهد باش! جوانی به سوی این سپاه رفت که شبیه ترین مردم از لحاظ صورت، سیرت و گفتار به پیامبر توست، و ما هرگاه مشتاق دیدار پیامبر تو می شدیم به این جوان می نگریستیم. خداوندا! برکات زمین را از آنان بازدار، و جمعیت آنان را پراکنده ساز، و پرده‌ی اتفاق آنان را پاره کن، و آنان را در راههای تفرقه و جدایی قرار ده، و هرگز حاکمان را از آنان راضی و خشنود مگردان، زیرا که این گروه از ما دعوت کردند تا یاری کنند چون اجابت کردیم آنان با ما عداوت و دشمنی نموده و با ما جنگ نمودند. آن گاه امام حسین علیه السلام رو به عمر سعد لعین کرد و فریاد زد: مالک قطع الله رحمک! و لا بارک الله لک فی امرک! و سلط علیک من ینبحک بعدی علی فراشک! کما قطعت رحمی و لم تحفظ قرابتی من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. تو را چه شده؟ خداوند رحم (نسل) تو را قطع کند و هیچ امر و آرمانی را بر تو مبارک نفرماید، و بر تو کسی را

مسلط کند که تو را در رختخواب بکشد، چنان که تو رحم (نسل) مرا قطع نمودی و قرابت و خویشی مرا با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مراعات نکردی. پس از آن؛ امام حسین علیه السلام با صدای بلند این آیه را تلاوت فرمود: (ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین - ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم) [۲۲۷]. همانا خداوند، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر مردم جهانیان برگزید، فرزندانانی که برخی از دیگری بودند و خداوند شنوا و دانا است. [صفحه ۲۶۴]

مبارزه‌ی حضرت علی اکبر

در این هنگام، حضرت علی اکبر علیه السلام در میدان نبرد قرار گرفت و به جنگ پرداخت، او رجز می خواند و می گفت: أنا علی بن الحسین بن علی من عصبه جد ابيهم النبی و الله؛ لا یحکم فینا ابن الدعی اطعنکم بالرمح حتی ینثنی أضربکم بالسیف أحمی عن ابي ضرب غلام هاشمی علوی من علی، فرزند حسین بن علی علیه السلام هستم؛ از گروهی که جد آنان پیامبر است. به خدا سوگند! پسر زنازاده نمی تواند در خصوص ما حکم کند؛ و چنان شما را با نیزه می زنم که نیزه ام بشکند. در حمایت از پدرم شما را با شمشیر می زنم؛ ضرباتی که جوان هاشمی علوی می زند. آن گاه مانند شیر بر دشمن زبون حمله کرد و جنگ سختی نمود و گروه زیادی را به خاک انداخت تا این که از زیادی کشته، ضجه و فریاد لشکریان کافر بلند شد. از کتاب «فوادح القوادح» نقل شده است: چون این شیر بیشه‌ی شجاعت قدم به عرصه‌ی جنگ نهاد مبارز طلبید، ابن سعد حرامزاده، طارق بن کثیر را صدا زد و گفت: هر چقدر جایزه بخواهی از ابن زیاد خواهی گرفت، به مبارزه‌ی این جوان بشتاب و سر او را برای من بیاور. طارق گفت: تو صاحب حکومت می شوی و من به مبارزه‌ی او بروم؟ اگر حکومت موصل را در نزد امیر - ابن زیاد - برای من ضامن می شوی با او مبارزه می کنم. عمر سعد لعین ضامن شد و او به سوی میدان آمد، آن ملعون شروع به مبارزه کرد. جنگ سختی در گرفت تا این که آن شهزاده‌ی والاتبار ضربه‌ی

مهلکی بر او وارد نمود و او را به جهنم فرستاد. پس از او؛ برادر آن ملعون به میدان آمد، حضرت ضربه‌ای به چشم او زد و او را هلاک نمود. پس از او؛ فرزندش به مبارزه برخاست، حضرت او را نیز از پای درآورد، کسی از آن لشکر به میدان نمی‌آمد جز این که شیر شجاع، حضرت علی اکبر علیه‌السلام او را به خاک و خون می‌کشید و می‌کشت. در این هنگام؛ عمر لعین فریاد زد: آیا مردی نیست به مبارزه‌ی او برود؟ [صفحه ۲۶۵] پس بکر بن غانم را صدا زد تا برای مبارزه‌ی آن حضرت قدم به میدان مبارزه بگذارد. بکر ملعون گفت: این جوانی بیش نیست، من با دو هزار مرد جنگی برابر هستم و مبارزه می‌کنم، ولی چون گفتم: آیا مردی نیست به مبارزه‌ی او برود؟ به مبارزه‌ی او می‌روم. بکر ملعون قدم به میدان نهاد، در این هنگام - چنان که گفته شده - رنگ امام حسین علیه‌السلام پرید و متغیر گردید، مادرش حضرت لیلا علیها‌السلام عرض کرد: نکند صدمه‌ای به فرزندم رسیده که رنگ شما پرید؟ حضرت فرمود: نه، ولی کسی به مبارزه‌ی او آمد که از او بر فرزندم می‌ترسم، تو خدای را بخوان و دعا کن، زیرا که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌فرمود: دعاء الوالدۃ یستجاب لولدها. دعای مادر؛ در حق فرزندش مستجاب می‌شود. حضرت لیلا علیها‌السلام وارد خیمه شد، سر خود را گشود، دست دعا به طرف خدای عالم دراز کرد و گفت: یا من رد یوسف علی یعقوب و رجع الیه بصره اردد علی ولدی واحفظه من بکر بن غانم. ای خدایی که یوسف را بر یعقوب برگرداندی، تا چشمانش روشن گشت، فرزند مرا برگردان و او را از گزند بکر بن غانم حفظ فرما. آن گاه بر آن ملعون نفرین کرد. آری! حضرت علی اکبر علیه‌السلام با آن ملعون به مبارزه پرداخت، ضرباتی چند بین آن دو رد و بدل شد، با نیزه بر همدیگر حمله کردند، میان آن دو نبرد سخت و عظیمی درگرفت، تا این که حضرت متوجه زیر بغل او شد، که زره‌اش پاره شده بود. حضرت زیر بغل او را هدف قرار داد و ضربه‌ی شمشیری حواله کرد، آن ضربه‌ی کاری، آن ملعون را به دو قسمت تقسیم کرد، و فوری روح پلید او را به سوی آتش جهنم روانه ساخت. روایت شده است: آن

شاهزاده با تشنگی که داشت صد و بیست نفر از ملاعین را کشت، سپس با شدت عطش و زیادی جراحت به محضر پدر بزرگوار خود آمد و عرض کرد: یا ابا! العطش قد قتلنی و ثقل الحدید قد أجهدنی، فهل الی شربة ماء من سبیل اتقوی بها علی جهاد الأعداء؟ [صفحه ۲۶۶] ای پدر جان! تشنگی جانم را به لب رسانیده، و سنگینی آلات و سلاح آهنین، مرا به زحمت و مشقت انداخته است، آیه به جرعه‌ی آبی می‌توان دست یافت که با آن قدرتی به دست آورم و با دشمنان جهاد نمایم؟ در کتاب «مهیج الاحزان» از حمید بن مسلم نقل می‌کند که حضرت علی اکبر علیه‌السلام عرض کرد: یا ابا! أثقلنی الحدید و أخفقنی العطش. ای پدر! سنگینی سلاح آهنین مرا آزرده، و تشنگی مرا خفه می‌کند. امام حسین علیه‌السلام گریست و فرمود: وا غوثاه یا بنی! اصبر قليلا یسقیک جدک شربة لا ظمأ بعدها. وا غوثاه! ای فرزندم! بازگرد و لختی صبر کن، که به زودی جدت محمد صلی الله علیه و آله و سلم تو را سیراب خواهد کرد که پس از آن هرگز تشنه نخواهی شد [۲۲۸]. در «بحار الانوار» می‌نویسد: حضرت فرمود: ای فرزندم! بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی بن ابی طالب علیه‌السلام و بر من گران و سخت است که تو آن ملاعین را دعوت کنی و پاسخ ندهند، استغاثه کنی و به فریاد تو نرسند. یا بنی! هات لسانک. ای فرزندم! زبانت را نزدیک بیاور. آن گاه امام حسین علیه‌السلام زبان او را به دهان گرفت و مکید، و انگشتر خود را به او داد، و فرمود: آن را در دهانت بگذار، و به سوی جنگ دشمنت برگرد که من امیدوارم که امروز و تا شب، جد بزرگوارت تو را با جام سرشاری سیراب خواهد کرد که پس از آن هرگز تشنه نخواهی شد. حضرت علی اکبر علیه‌السلام به سوی میدان بازگشت، او رجز می‌خواند و می‌گفت: الحرب قد بانت لها الحقائق و ظهرت من بعدها مصادق و الله رب العرش، لا نفارق جموعکم أو تغمد البوارق حقایق جنگ آشکار شده است، که پس از آن مصادیق آن - یعنی آراسته شدن صفوف و کشیدن شمشیرها - نیز نمایان می‌شود. [صفحه ۲۶۷] سوگند به خدایی که مالک عرش است از گروه شما جدا نمی‌شوم؛ و دست از شما بر نمی‌دارم تا این که شمشیرها به غلاف

گذاشته شود. آن حضرت پیوسته می‌جنگید تا این که دویست نفر از آنان را کشت [۲۲۹]

شهادت حضرت علی اکبر

شیخ مفید رحمه الله در کتاب «الارشاد» خود می‌نویسد: اهل کوفه از کشتن او اجتناب می‌نمودند، ناگاه چشم ابن‌منقذ عبدی ملعون بر آن شاهزاده افتاد. آن حضرت باشجاعت تمام می‌جنگید، آن ملعون گفت: گناه همه‌ی عرب بر گردن من؛ اگر این جوان با این شجاعت ضرب و قتل از کنار من عبور کند، پدر او را به عزا خواهم نشانند. حضرت بر صفوف دشمن حمله می‌کرد و می‌جنگید تا این که مره بن منقذ بر او تاخت و نیزه‌ای بر او زد. در روایت دیگری در کتاب «بحار الانوار» آمده است: حضرت علی اکبر علیه‌السلام مکرر بر آن بزدلان حمله می‌کرد تا این که تیری از طرف دشمن آمد و بر گلوی آن حضرت اصابت کرد و گلوی او را پاره کرد [۲۳۰]. باز در «بحار الانوار» می‌نویسد: موقعی که حضرت علی اکبر علیه‌السلام بالای اسب با آن ملاعین می‌جنگید، منقذ بن مره‌ی عبدی، ضربه‌ای بر سر مبارک آن حضرت زد که او از شدت ضربه، روی زمین افتاد. مردم بی‌دین از اطراف با شمشیر او را می‌زدند تا این که حضرت ناتوان شد و دست به گردن اسب انداخت، اسب در میان سواران او را به سوی لشکر دشمن می‌برد، پس هر سواری، بر آن حضرت زخمی وارد می‌کرد تا این که بدن نازنین او را با تیغ پاره پاره کردند، و چون روح او به گودی گلویش رسید با صدای بلند فریاد زد: یا ابتاه! هذا جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قد سقانی بکأسه الأوفی شربه لا أضماً بعدها أبدا! و هو یقول: العجل العجل! فان لك كأساً مذخورة حتى تشربها الساعة. پدر جان! اینک جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا با جام سرشاری با شربتی گوارا [صفحه ۲۶۸] سیراب کرد، شربتی که پس از آن هرگز تشنه نخواهم شد. و او می‌فرمود: حسین جانم! شتاب کن و زود باش که برای تو نیز جامی ذخیره کرده‌ام که همین ساعت بنوشی [۲۳۱]. سید

بن طاووس رحمه الله گوید: سپس حضرت علی اکبر علیه السلام فریادی کشید و روح پر فتوحش از جسد مبارکش جدا گردید، امام حسین علیه السلام آمد و بر بالین فرزند خود ایستاد، و روی مبارک خود را بر صورت نازنین او نهاد، و فرمود: قتل الله قوما قتلوک یا بنی! ما أجراهم علی الرحمان و علی انتهاک حرمة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. پسر جانم! خدا بکشد کسانی را که تو را کشتند. چقدر بر خدا و بر هتک حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جری و گستاخند! اشک از دیدگانش سرازیر شد و آن گاه فرمود: علی الدنيا بعدک العفاء. پس از تو خاک بر سر دنیا باد [۲۳۲]. ابومخنف گوید: سپس امام حسین علیه السلام در بالین فرزندش نشست و سر جوانش را بغل گرفت و خون دندانهای او را پاک نمود، او را می بوسید و می فرمود: یا ولدی! أما أنت فقد استرحت من هم الدنيا و غمها و شدائدها و صرت الی روح و ریحان، و قد بقی أبوک و ما أسرع اللحوق بک. پسر جانم! تو از هم و غم دنیا و سختیهای آن راحت شدی و به سوی رحمت و روزی پاکیزه رفتی، ولی پدر تو ماند، به زودی به تو ملحق خواهم شد.

حضرت زینب بر بالین حضرت علی اکبر

ابومخنف گوید: عماره بن واقد گوید: گویا می بینم زنی را که از خیمه‌ی امام حسین علیه السلام بیرون آمد، او در حسن و زیبایی مانند ماه درخشید، او فریاد می زد: [صفحه ۲۶۹] وا ولداه! وا قتلاه! وا قلۀ ناصراه! وا غریبا! وا مهجۀ قلباه! لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیا، لیتنی و سدت الثری. وای فرزندم! وای کشته‌ام! وای از کمی یاوران! وای از غریبی! وای از خون دل من! کاش پیش از این روز، نابینا بودم، کاش من مرده بودم. در «بحار الانوار» می نویسد: حمید بن مسلم گوید: گویا می بینم زنی را که با اضطراب و شتاب از خیمه بیرون دوید، او مانند آفتاب طلوع کرده بود، و فریاد او ایلا و وا هلاکا می نمود، می گفت: یا حبیباه! یا ثمره فؤاده! یا نور عیناه! ای حبیب من! ای میوه‌ی دل من! ای نور چشمان من! پرسیدم: این خانم کیست؟ گفتند: این زینب علیها السلام دختر علی علیه السلام

است. او آمد و خود را روی نعش مبارک حضرت علی اکبر علیه السلام انداخت. در این هنگام، امام حسین علیه السلام دست او را گرفت و به خیمه باز گردانید، و رو به جوانان خود کرد، و فرمود: برادر خود را بردارید. جوانان بنی هاشم، نعش حضرت علی اکبر علیه السلام را برداشتند و آوردند تا این که در خیمه‌ای که نعش شهدا در آنجا بود، گذاشتند [۲۳۳].

حضرت سکینه و شهادت حضرت علی اکبر

در برخی از کتابهای معتبر از شیخ مفید رحمه الله نقل شده: شیخ از جابر بن عبدالله نقل می‌کند: جابر گوید: چون حضرت علی اکبر علیه السلام شهید شد امام حسین علیه السلام در حالی که می‌گریست، غمگین بود و از جان خود مأیوس و سیر شده بود، وارد خیمه شد. حضرت سکینه علیها السلام عرض کرد: چه شده که می‌بینم از خود مأیوس شده‌ای و مرگ خود را می‌خواهی و به این طرف و آن طرف نگاه می‌کنی؟ برادرم علی اکبر علیه السلام کجاست؟ حضرت فرمود: پست فطرتان و لثیمان او را کشتند. [صفحه ۲۷۰] چون حضرت سکینه علیها السلام این را شنید فریاد زد: وای بردار جان! وای جگر گوشه‌ام! می‌خواست از خیمه بیرون رود که امام حسین علیه السلام آمد و مانع شد، به او فرمود: ای سکینه! تقوای خدا را پیشه کن، و شکیبایی نما. عرض کرد: پدر جانم! چگونه صبر می‌کند کسی که برادرش کشته، و پدرش از شهر خود رانده شده است؟ امام حسین علیه السلام فرمود: (انا لله و انا الیه راجعون)؛ ما از خدا هستیم و به سوی او باز خواهیم گشت. در «بحار الانوار» می‌نویسد: در آن هنگام، کودکی از خیمه‌ها بیرون آمد که دو گوشواره‌ی در در گوش او بود، او مضطرب بود و به چپ و راست نگاه می‌کرد و از ترس، گوشواره‌هایش می‌لرزید. پس ملعونی به نام هانی بن بغیث بر او حمله نمود و او را شهید کرد. مادرش شهربانو به او نگاه می‌کرد و از شدت ناراحتی مانند شخص بی‌هوش حرفی نمی‌زد [۲۳۴]. ألا لعنة الله على القوم الظالمین. [صفحه ۲۷۳]

در مصیبت عظمی، واقعه‌ی کبری و جهاد و مبارزه‌ی امام حسین و کیفیت شهادت آن مظلوم

روز عاشورا و تنهایی امام حسین

در کتاب‌های بسیاری نقل شده است: هنگامی که همه‌ی اصحاب و یاران، برادران و خویشان امام حسین علیه‌السلام و همچنین فرزندش علی اکبر علیه‌السلام شهید شدند، حضرت نگاهی به سمت راست و چپ نمود و در اطراف خود کسی از اصحاب و فرزندان برادر و اهل بیتش را ندید سر مبارک خود را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: اللهم انک تری ما یصنع بولد نبیک. خدایا! تو شاهدی که با فرزند پیامبر تو چگونه رفتار می‌شود؟ آن گاه صدا زد: هل من راحم یرحم آل رسول المختار؟ هل من ناصر ینصر ذریه الأبطال؟ هل من مجیر لأبناء البتول؟ هل من ذاب یدب عن حرم الرسول؟ هل من موحد یخاف الله فینا؟ هل من معیث یرجو الله فی اغاثتنا؟ آیا رحم کننده‌ای هست تا به فرزندان پیامبر برگزیده رحم نماید؟ آیا یآوری هست تا فرزندان پاکیزگان را یاری کند؟ آیا کسی هست تا فرزندان فاطمه زهرا علیهاالسلام را پناه دهد؟ آیا مدافعی هست تا از حریم پیامبر دفاع نماید؟ آیا خداپرستی هست تا در حق ما از خدا بترسد؟ آیا فریادرسی هست که به پاداش خدا امید داشته و به فریاد ما برسد؟

امام سجاد و یاری از امام حسین

در این هنگام، صدای پرده‌نشینان و بانوان عصمت و طهارت به گریه بلند شد، حضرت علی بن الحسین زین‌العابدین علیه‌السلام از خیمه بیرون آمد، آن حضرت مریض بود و قادر نبود تا این که شمشیری از نیام بکشد. حضرت ام‌کلثوم علیهاالسلام چون این منظره را دید فریاد زد: ای فرزندم! برگرد. امام زین‌العابدین علیه‌السلام فرمود: عمه جان! بگذار تا در پیشگاه فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جنگ نمایم. امام حسین

علیه السلام فرمود: یا ام کلثوم! خذیه لثلا تبقى الأرض خالیة من نسل آل محمد علیهم السلام. [صفحه ۲۷۴] ای ام کلثوم! او را بگیر (و نگذار به طرف میدان برود) تا زمین از نسل آل محمد علیهم السلام خالی نماند [۲۳۵].

شهادت حضرت علی اصغر

سید بن طاووس رحمه الله در کتاب «اللّهوف» می نویسد: امام حسین علیه السلام در بختیمه آمد و به حضرت زینت علیها السلام فرمود: ناولینی ولدی الصغیر حتی أودعه. فرزند کوچک مرا بده تا با او وداع نمایم [۲۳۶]. شیخ مفید رحمه الله در «الارشاد» می نویسد: فرزندش عبدالله را که کودکی شیرخوار بود، آوردند و او را در بغل گرفت. در «بحار الانوار» می نویسد: او را می بوسید، و می فرمود: ویل لهؤلاء القوم اذا کان جدک محمد المصطفی خصمهم. وای بر این گروه! در آن هنگامی که جد تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم خصم و دشمن آنان باشد. و کودک در بغل حضرتش بود [۲۳۷]. در برخی از کتابها نقل شده است: حضرت زینت علیها السلام خواهر گرام آن امام مظلوم، کودکی از خیمه آورد و گفت: یا اخی! هذا ولدک له ثلاثة أيام ما ذاق الماء فاطلب له من الناس شربة ماء. ای برادر! این فرزند تو سه روز است که آبی نچشیده است، برای او از این مردم جرعه ای آب طلب کن. حضرت فرزندش را روی دست مبارک خود گرفت و فرمود: یا قوم! قد قتلتم شیعتی و اهل بیتی، و قد بقی هذا الطفل، ویلکم! أسقوا هذا الرضيع، أما ترونه يتلظى عطشا من غیر ذنب أناه الیکم. ای مردم! یاران و اهل بیت مرا کشتید، اینک تنها این کودک برایم مانده است، وای بر شما! این طفل شیرخوار را آب دهید، آیا نمی بینید چگونه از تشنگی [صفحه ۲۷۵] می سوزد بدون این که برای شما نافرمانی کرده باشد؟ راوی گوید: در این اثنا که امام حسین علیه السلام آنان را مورد خطاب قرار داده بود ناگاه حرمله بن کاهل اسدی ملعون با تیری گلوی آن طفل را هدف قرار داد و او را در آغوش امام حسین علیه السلام ذبح کرد. امام حسین علیه السلام دست

خود را زیر خون پاک گلوی او می گرفت و چون از خون پر می شد به سوی آسمان می پاشید [۲۳۸]. سید بن طاووس رحمه الله گوید: آن گاه می فرمود: و هون علی ما نزل بی أنه بعین الله. این مصایب بر من سهل است چون خدا می بیند [۲۳۹]. در کتاب «تظلم الزهراء علیها السلام» می نویسد: حضرت دست خود را زیر گلوی کودک گرفت تا این که هر دو دستش از خون لبریز شد و فرمود: یا نفس! اصبری و احتسبی فیما أصابک. ای نفس! صبر کن و این مصایب را اجر و پاداش بپندار. پس از آن فرمود: الهی تری ما حل بنا فی العاجل، فاجعل ذلک ذخیره لنا فی الآجل. خدایا! شاهی که این گروه در دنیا با ما چه کردند؟ این مصایب را در آخرت برای ما ذخیره کن. امام باقر علیه السلام می فرماید: از خون گلوی حضرت علی اصغر علیه السلام که امام حسین علیه السلام به سوی آسمان پاشید، قطره ای به زمین بازنگشت [۲۴۰]. در «الارشاد» می نویسد: آن گاه امام حسین علیه السلام فرمود: یا رب! ان تکن حبست عنا النصر من السماء فاجعل ذلک لما هو خیر منه، وانتقم لنا من هؤلاء القوم الظالمین. پروردگارا! اگر یاری و نصرت آسمانی را از ما منع فرموده ای این مصایب را بهتر از آن قرار ده و انتقام ما را از این گروه ستمگر بگیر. آن گاه آن کودک را آورد و در میان کشتگان اهل بیت خود قرار داد. [صفحه ۲۷۶] در «بحار الانوار» می نویسد: سپس حضرت فرمود: لا یكون أهون علیک من فصیل. این کودک شیرخوار نزد تو از بچه ی ناقه ی صالح، کمتر نیست [۲۴۱]. در «منتخب» می نویسد: حضرت با چشمان حق بین خود به سوی آسمان نگاه کرد و فرمود: اللهم أنت الشاهد علی قوم قتلوا أشبه الناس بنبیک و حبیبک و رسولک محمد صلی الله علیه و آله و سلم. خداوندا! تو شاهی بر گروهی که شبیه ترین مردم به پیامبر و حبیب و رسول تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم را کشتند. در کتاب «الاحتجاج» گوید: امام حسین علیه السلام از اسب خود پایین آمد و با غلاف شمشیر خود قبری حفر کرد و کودک را که آغشته به خورش بود دفن کرد، آن گاه برخاست و ابیاتی که بعدا می آید انشا فرمود [۲۴۲].

وداع امام حسین با اهل حرم

در «منتخب» می نویسد: امام حسین علیه السلام به قتلگاه نگاه کرد و دید هفتاد و دو نفر از یاران و اهل بیتش به خاک افتاده اند، آن گاه به سوی خیمه ها آمد، و صدا زد: یا سکینه! یا فاطمه! یا زینب! یا ام کلثوم! علیکن منی السلام. ای سکینه! ای فاطمه! ای زینب! ای ام کلثوم! سلام بر شما. سکینه علیها السلام عرض کرد: یا اَبه! استسلمت للموت؟ پدر جان! آیا به مرگ تن داده ای؟ حضرت فرمود: کیف لا یستسلم من لا ناصر له و لا معین. چگونه تن به مرگ ندهد کسی که نه یاری دارد و نه یآوری. عرض کرد: [صفحه ۲۷۷] یا اَبه! ردنا الی حرم جدنا. پدر جان! ما را به سوی حرم جد ما برگردان. حضرت فرمود: هیهات! لو ترک القطا لنام. اگر دست از مرغ قطا برمی داشتند در آشیانه ی خود می خوابید. در این هنگام، همه ی اهل حرم و بانوان ناله و شیون زدند، امام حسین علیه السلام آنان را ساکت نمود [۲۴۳]. باز در همین کتاب می نویسد: حضرت به خیمه ها آمد و عبای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را خواست، و آن را بر دوش انداخت و زره فاضل او را پوشید، و شمشیر او را حمایل کرده و بر اسب خود سوار شد. حضرت در حالی که در میان زره آهنی و اسلحه بود آماده ی رزم شد، آن گاه رو به ام کلثوم علیها السلام کرد و فرمود: اوصیک یا اخیة! بنفسک خیرا و انی بارز الی هؤلاء القوم. ای خواهر مهربانم! تو را به خیر و نیکی سفارش می نمایم، من به سوی این گروه بی دین عازم هستم. در این حال، حضرت سکینه علیها السلام رو به سوی امام حسین علیه السلام آمد، وی با صدای بلند ناله می زد و گریه می کرد. امام حسین علیه السلام او را بسیار دوست می داشت، حضرت او را نوازش کرد و بر سینه ی خود چسبانید و اشک چشمان او را پاک کرد و فرمود: سیطول بعدی یا سکینه فاعلمی منک البكاء اذا الحمام دهانی لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة مادام منی الروح فی جثمانی فاذا قتلت فانت اولی بالذی تأتینه یا خیره النسوان سکینه جانم! هنگامی که کشته شدم گریه ی تو طولانی خواهد بود. با حسرت اشک خود، قلب مرا

مسوزان، مادامی که روح در جسم من است. هنگامی که من کشته شدم تو سزاوارترین کسی هستی که بر من گریه کنی ای بهترین زنان! باز در همین کتاب می نویسد: حضرت به خواهر گرامش فرمود: یا أختاه! ایتینی بثوب عتیق لا یرغب فیه أحد من الناس، أ جعله تحت ثیابی، لأن لا أجرد بعد قتلی. خواهر جانم! لباس کهنه‌ی مرا بیاور تا کسی در آن رغبت نکند، آن را از زیر [صفحه ۲۷۸] لباس‌های خود می پوشم تا کسی آن را غارت نکند که بعد از کشته شدنم عاری از لباس نمانم. صاحب «منتخب» گوید: هنگامی که اهل حرم و بانوان محترمه این صحنه را دیدند صدای شیون، ناله و گریه‌ی آنها بلند شد [۲۴۴]. در برخی از کتب آمده است: امام حسین علیه السلام بر آنان فرمود: مهلا؛ فان البکاء أمامکن. آرام باشید! زیرا که گریه‌ی شما بعد از این است [۲۴۵]. در کتاب «منتخب» می نویسد: پس از آن؛ لباس کهنه‌ای آوردند، حضرت اطراف آن را پاره کرد و آن را از زیر لباس‌هایش پوشید، و شلوار تازه‌ای نیز داشت آن را هم پاره کرد تا این که غارت نکنند. هنگامی که حضرت شهید شد، مرد ملعونی آن لباسها را غارت کرد و بدن مبارکش را در صحرا بر روی زمین گرم و سوزان کربلا عریان گذاشت. پس دستان آن ملعون شل گردید و عذاب و عقوبت الهی بر آن حرامزاده نازل شد. صاحب «منتخب» گوید: چون امام حسین علیه السلام این لباس پاره پاره را پوشید، با اهل بیت و فرزندان خود وداع کرد و داعی که بازگشتی در آن نبود [۲۴۶]. علامه مجلسی رحمه الله گوید: پس از آن؛ امام حسین علیه السلام، فرزندش امام سجاد علیه السلام را خواند و اسرار امامت و خلافت را به او سپرد، و بر او سفارش کرد. و چون امام حسین علیه السلام پیش از حرکت به سوی عراق از شهادت خویش آگاه بود به همین جهت، کتابها و سایر ودیعه‌های انبیا و اوصیا را به ام سلمه، همسر محترمه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سپرد تا این که آنها را بعد از بازگشت امام سجاد علیه السلام از عراق، به سوی حضرتش تحویل دهد. و چون امام سجاد علیه السلام مریض بود به همین جهت، امام حسین علیه السلام وصیت‌نامه‌ای نوشت و آن را امانت نزد دختر خود، فاطمه علیها السلام گذاشت تا این که آن را به

برادرش امام سجاد علیه السلام تحویل دهد [۲۴۷]. چنان که شیخ کلینی رحمه الله در کتاب شریف «کافی» با سند خود از ابوجارود نقل [صفحه ۲۷۹] می کند: امام محمد باقر علیه السلام فرمود: هنگامی که امام حسین علیه السلام خواست از مدینه حرکت کند دختر بزرگ خود فاطمه علیها السلام را خواست و نامه‌ی پیچیده و وصیت آشکاری به او داد، و امام سجاد علیه السلام مریض بود و از شدت مرض به خودش مشغول بود. فاطمه علیها السلام دختر امام حسین علیه السلام آن وصیت نامه را به علی بن حسین زین العابدین علیه السلام داد. پس از آن؛ سوگند به خدا! همان نامه با اضافاتی به ما داده شد. ابوجارود گوید: گفتم: قربانت کردم؛ در آن نامه چه نوشته شده است؟ حضرت فرمود: سوگند به خدا! آنچه فرزندان آدم از روزی که خداوند متعال آنان را آفریده تا روزی که دنیا فانی و نابود می شود به آن نیاز دارند در آن نامه نوشته شده است، تا آخر حدیث.

امام حسین در برابر دشمن

در «بحار الانوار» می نویسد: پس از آن، امام حسین علیه السلام برخاست و بر اسب خود سوار شد، و قدم به سوی میدان نبرد گذاشت، و می فرمود: کفر القوم و قدما رغبوا عن ثواب الله رب العالمین قتلوا القوم علیا و ابنه حسن الخیر کریم الأبویین حنقا مهتم و قالوا اجمعوا و احشروا الناس الی حرب الحسین یا لقوم من أناس رذل جمعوا الجمع لأهل الحرمین ثم صاروا و تواصوا کلهم باجتیاحی لرضاء الملحدين لم یخافو الله من سفک دمی لعبدالله نسل الکافرین و ابن سعد قد رمانی عنوةً بجنود کوکوف الهاطلین لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء النیرین بعلی الخیر من بعد النبی و النبی القرشی الوالدین خیرة الله من الخلق أبی ثم امی فأنا ابن الخیرتین فضةً قد خلصت من ذهب فأنا الفضة و ابن الذهبین من له جد کجدی فی الوری أو کشیخی فأنا ابن العلمین فاطم الزهراء أمی و أبی قاصم الکفر بیدر و حنین عبدالله غلاما یافعا و قریش یعدون الوثنین [صفحه ۲۸۰] یعدون اللات و العزی معا و علی کان صلی القبلتین فأبی شمس و أمی قمر و أنا

الکوکب بین القمرین و له فی یوم احد وقعہ شفت الغل بفضل العسکرین ثم فی الأحزاب و الفتح معا کان فیها حتف أهل الفیلقین فی سبیل الله ماذا صنعت أمه السوء معا بالعترتین عتره البر النبی المصطفی و علی الورد یوم الحجفلین [۲۴۸] این گروه به خدا کافر شدند، و از زمان قدیم نیز از پاداش خداوند، پروردگار جهانیان روی گردانند. این گروه علی علیه السلام و فرزندش امام حسین علیه السلام را - که مرد نیکوکار بود و پدر و مادرش کریم با شرافت بودند - کشتند. این گروه به خاطر کینه‌ای که در دل داشتند گفتند: آماه شوید و مردم را برای جنگ حسین جمع کنید. ای نفرین بر گروهی رذل و پست که جماعتی را برای جنگ با اهل حرمین - مکه و مدینه - گردهم آوردند. پس از آن، همگی یکدل شده، و به خاطر خشنودی دو ملحد - یزید و ابن زیاد - به همدیگر کشتن مرا سفارش کردند. آنان از ریختن خون من، به خاطر عبیدالله که از نسل کافران است از خدا شرم نکرده و نترسیدند. ابن سعد ملعون، از روی قهر و غلبه تیری به سوی من انداخت و بالشکری که در زیادی مانند قطرات بارانها است - یا این که آنان مانند بارش باران - مرا تیرباران کردند. و این ستم، در حالی است که پیش از آن کاری از من سر نزده، جز آن که من به روشنایی دو آفتاب عالمتاب افتخار می‌کنم. یکی علی علیه السلام که بهترین فرد بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است؛ و دیگری پیامبری که پدر و مادرش قرشی هستند. پدرم برگزیده‌ی خدا از میان مردمان، پس از او؛ مادرم، پس من فرزند دو شخص برگزیده هستم. من بسان نقره‌ای هستم که از طلای ناب به دست آمده؛ پس من همانند نقره هستم و [صفحه ۲۸۱] فرزند دو طلا هستم. کیست در روی زمین که جد او مانند جد بزرگوار من باشد؟ کیست که پدرش مانند پدر عالی مقام من باشد؟ من فرزند دو انسان شاخص، برجسته و بزرگوار هستم. فاطمه‌ی زهرا علیها السلام مادر بزرگوار من، و پدر من شکننده‌ی کفر در جنگ بدر و حنین است. پدر من کسی است که خدای را در نوجوانی که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود؛ پرستید در حالی که قریش بتها را می‌پرستیدند. آنان بت لات و عزی را می‌پرستیدند، در حالی که علی علیه السلام به سوی

دو قبله نماز می خواند. آری! پدر من همچون آفتاب است و مادر من همچون مهتاب، و من بسان ستاره‌ای در میان آفتاب و مهتابم. شجاعتی که پدر بزرگوار من در جنگ احد آفرید غصه‌ای که از ناحیه‌ی کفار در دل مؤمنان به وجود آمده بود شفا داد و بهبودی بخشید، و سبب درهم شکستن دو لشکر کفار گردید. دلیری و شجاعتی که پدر من در جنگ احزاب و فتح مکه از خود نشان داد باعث نابودی نفرات هر دو لشکر گردید. آری! پدرم همه‌ی این رنجها، شجاعتها و از خود گذشتگی‌ها را در راه خدا پذیرفت؛ در مقابل، این امت بد، با دو عترت چگونه رفتار کردند؟ یکی عترت نیکو کار پیامبر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، و دیگری عترت علی مرتضی علیه السلام که همواره در مقابل انبوه لشکریان دشمن پیشقدم بود. باز در «بحار الانوار» می نویسد: آن گاه امام حسین علیه السلام در برابر آن لشکر بی حیا در حالی که شمشیر از نیام کشیده بود ایستاد، آن حضرت از زندگی مأیوس شده و مصمم بر مرگ و جان بر کف بود، در همین حال می فرمود: انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین أفخرو جدی رسول الله اکرم من مشی و نحن سراج الله فی الأرض نزهرو فاطم امی من سلاله احمد و عمی یدعی ذوالجناحین جعفر و فینا کتاب [الله انزل صادقا و فینا الهدی و الوحی بالخیر یدکر] [و نحن أمان الله] للناس کلهم نسر بهذا فی الأنام و نجهرو نحن و لاه الحوض نسقی و لاتنا بکأس رسول الله ما لیس ینکر [صفحه ۲۸۲] و شیعتنا فی الناس اکرم شیعه و مبغضنا یوم القیامه ینخر] و طوبی لعبد زارنا بعد موتنا بجنه عدن صفوها لا ینکر] من فرزند علی پاک علیه السلام، از فرزندان هاشم هستیم؛ به هنگام افتخار همین فخر مرا بس است. جد بزرگوار من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گرامی ترین افرادی که روی زمین راه می رفت؛ و ما چراغ هدایت خدا در روی زمین هستیم که می درخشیم. فاطمه علیها السلام مادر من که از سلاله و نسل احمد صلی الله علیه و آله و سلم است؛ و عموی من جعفر که به ذوالجناحین - (دو بال دارد و در بهشت پرواز می کند) - معروف است. آری! کتاب خدا که با صدق و راستی نازل شده نزد ما است؛ و هدایت، وحی با خیر در نزد ما یاد می شود. ما ایمنی و

امان خدا بر همه‌ی مردم هستیم؛ که در میان مردم گاهی پنهان و گاهی آشکار می‌شویم. ما صاحبان و مالکان حوض هستیم که دوستان خود را با جام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن سیراب می‌کنیم، و این غیر قابل انکار است. شیعیان ما در میان مردم، گرامی‌ترین شیعیان و پیروان هستند، و دشمنان ما در روز قیامت، از زیان‌کاران و نابودشوندگان هستند. مرحبا بنده‌ای را که بعد از مرگ ما را زیارت کند، بر او است بهشتی که صفای آن هرگز کدر و تیره نمی‌گردد [۲۴۹].

آمدن فرشتگان و جنیان به یاری امام حسین

شیخ صدوق رحمه الله در «الامالی» روایتی را از ابان بن تغلب نقل می‌کند، ابان گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: روز عاشورا؛ چهار هزار ملک از آسمان برای یاری امام حسین علیه السلام فرود آمدند تا با آن کفار جهاد نمایند، ولی امام علیه السلام به آنان اجازه‌ی جنگ نداد، آنان بازگشتند تا از خدای تعالی اذن بگیرند، هنگامی فرود آمدند که امام حسین علیه السلام شهید شده بود. آنان در کنار قبر مطهر حضرت هستند و با وضع و حال غبار آلود و پریشان، تا روز قیامت گریه می‌کنند، رئیس و بزرگ آنان ملکی به نام «منصور» است. در کتاب «منتخب» می‌نویسد، روایت شده است: [صفحه ۲۸۳] چون امام حسین علیه السلام روز عاشورا در عرصه‌ی میدان کربلا قرار گرفت گروه‌هایی از جن به پرواز درآمده و عرض کردند: ای حسین! ما یاوران تو هستیم، آنچه می‌خواهی برای ما دستور بده، اگر به ما امر کنی که همه‌ی دشمنان تو را نابود کنیم، انجام می‌دهیم. حضرت برای آنان پاداش خیر و نیکو خواست، و فرمود: من با جد خودم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت نمی‌نمایم، ایشان به من امر فرمودند که به زودی حرکت کنم. من همین الان لختی خوابیدم، پس جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که مرا به سینه‌ی مبارک خود چسبانید و میان دو چشمانم را بوسید و فرمود: یا حسین! ان الله عزوجل قد شاء أن يراك مقتولا ملطخا بدمائك، مذبوحا من قفاك، و قد

شاء الله أن يرى حرمك سبایا علی أقتاب المطایا. و انی و الله؛ سأصبر حتی یحکم الله بأمره و هو خیر الحاکمین. ای حسین! مشیت خداوند بر این بوده که تو را کشته، در خون خود غلطان و از قفا مذبوح ببیند. مشیت خدا بر این علاقه بسته که حرم تو را بر روی جهاز شتران اسیر ببیند. سوگند به خدا! من صبر می کنم تا این که خداوند به امر خود حکم فرماید که او بهترین حاکمان است [۲۵۰]. در روایت ابی مخنف آمده است: راوی گوید: آن گاه امام حسین علیه السلام به لشکر نزدیک شد و فرمود: یا ویلکم! علی م تقاتلونی؟ علی حق تر کته؟ أم علی سنه غیرتها؟ أم علی شریعه بدلتها؟ وای بر شما! برای چه با من جنگ می نمایید؟ آیا حقی را ترک کرده ام؟ یا سنتی را تغییر داده ام؟ یا شریعتی را تبدیل نموده ام؟ آن ملاعین گفتند: بلکه ما به جهت بغض و عنادی که نسبت به پدر تو داریم، و آنچه او در جنگ بدر و حنین نسبت به نیاکان ما انجام داده است با تو می جنگیم. چون حضرت سخن آن ملاعین را شنید سخت گریست و به راست و چپ می نگرست و می دید که همه ی یارانش در خاک و خون غلطیده و پیشانی بر زمین گذاشته اند... تا آنجا که راوی گوید: [صفحه ۲۸۴]

آغاز مبارزه ی امام حسین

آن گاه حضرت با جان شریفش - که جان من و جان همه ی عالمیان فدای او باد - بر دشمنان حمله نمود، و مانند شیر غضبناک حمله ی سختی بر آنان کرد که در این حمله، هزار و پانصد نفر سواره را به خاک انداخت و هلاک نمود [۲۵۱]. در کتاب «المنتخب» می نویسد: امام حسین علیه السلام رو به عمر سعد ولد الزنا کرد و فرمود: تو را در سه امر اختیار می دهم. گفت: آن سه امر چیست؟ حضرت فرمود: از من دست بردار، بگذار به حرم جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برگردم. گفت: راهی بر این کار ندارم. حضرت فرمود: جرعه ای آب به من بدهید که جگرم از شدت تشنگی می سوزد. آن ملعون گفت: بر این کار هم راهی ندارم. حضرت فرمود: اگر چاره ای جز کشتن من

ندارید، پس یک نفر یک نفر به مبارزه‌ی من بیایید. گفت: این را می‌پذیرم [۲۵۲]. در «بحارالانوار» می‌نویسد: (در این هنگام) حضرت مبارز طلبید، و هر کس از مردان و جنگجویان بنام، به مبارزه می‌آمدند امام علیه‌السلام او را هلاک می‌نمود و می‌کشت، تا این که کشتار عظیمی از اجساد پلید آنان در میدان جنگ فراهم آمد [۲۵۳]. در کتاب «اللهوف» می‌نویسد: حضرت در این هنگام می‌فرمود: القتل أولى من ركوب العار و العار أولى من دخول النار کشته شدن بهتر از سوار شدن بر ننگ و عار و تحمل آن است؛ و تحمل عار بهتر از داخل شدن به آتش جهنم است. باز در «بحارالانوار» می‌نویسد: آن‌گاه امام حسین علیه‌السلام به سمت راست لشکر ابن‌سعد ملعون حمله‌ور شد در حالی که می‌فرمود: [صفحه ۲۸۵] الموت خیر من ركوب العار. مرگ بهتر از سوار شدن بر ننگ و عار و تحمل آن است. سپس به سمت چپ لشکر حمله می‌نمود و می‌فرمود: أنا الحسين بن علی آلیت أن لا أثنی أحمی عیالات أبی أمضی علی دین النبی من حسین فرزند علی علیه‌السلام هستم؛ سوگند خورده‌ام که از جنگ روی نگردانم. از اولاد فرزندان پدرم حمایت کنم؛ و بر دین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا می‌روم [۲۵۴]. سید بن طاووس رحمه الله در کتاب «اللهوف» می‌نویسد: برخی از راویان اخبار شجاعت آن فرزند حیدر کرار را چنین بیان کرده‌اند: سوگند به خدا! هرگز ندیده بودم کسی را که در محاصره‌ی سپاه دشمن باشد و فرزندان و اهل بیت و اصحابش کشته شوند با این حال، قوی‌دل‌تر از امام حسین علیه‌السلام باشد. آری! همین که مردان و جنگجویان لشکر بر آن حضرت حمله می‌کردند شمشیر می‌کشید و چنان بر آنان حمله می‌کرد و صف‌ها را می‌شکافت مانند گرگی بی‌باک که در میان گله‌ی بزها بیفتد. هنگامی که حضرت بر لشکر سی هزار نفری دشمن حمله می‌کرد آنان مانند ملخهایی که از دیدن اشخاص فرار می‌کنند از مقابل حضرت فرار می‌کردند، سپس حضرت به مرکز خود برمی‌گشت و می‌فرمود: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم؛ هیچ حول و قوه‌ای نیست جز از خدای علی و عظیم [۲۵۵]. در کتاب «المعدن» می‌نویسد: حمید بن مسلم گوید: سوگند به خدا!

آن حضرت را نظاره گر بودم، محاسن شریفش به خون آغشته شده بود، زره وی آن قدر به خون آغشته بود مثل بنایی که اصل آن نمایان نباشد. در عین حال، وقتی آن حضرت حمله می کرد آن ملاعین از مقابل حضرت مانند گوسفندانی که از مقابل گرگ فرار می کنند؛ فرار می کردند. در «بحارالانوار» می نویسد: حضرت پیوسته با آنها می جنگید تا آن که غیر از مجروحین، هزار و نه صد و پنجاه [صفحه ۲۸۶] نفر را به هلاکت رسانده و به جهنم فرستاد [۲۵۶]. در «المنتخب» می نویسد: حضرت پیوسته بر آن گروه حمله می نمود و با آنها می جنگید تا آن که هزاران نفر از آنها را کشت. هنگامی که شمر ملعون این منظره را دید رو به عمر سعد لعین کرد و گفت: ای امیر! سوگند به خدا! اگر همه ی اهل زمین به مبارزه ی حسین بروند همه ی آنها را نابود خواهد کرد، مصلحت این است که متفرق شویم و میدان نبرد را از سواران، نیزه داران و تیراندازان پر کنیم و او را از هر سمت محاصره نماییم. آن ملاعین چنین کردند، امام حسین علیه السلام یک دفعه بر سمت راست و دفعه ی دیگر بر سمت چپ لشکر حمله می نمود تا آن که - بنابر روایتی - هزار نفر سواره را کشت، و از بس آن لشکر زیاد بودند که کشتن شدن افراد محسوس نبود [۲۵۷]. صاحب اصل گوید: در تأیید این روایت که حاکی از شجاعت امام است نقل شده است: پس از واقعه ی کربلا، مردم جنگهای امیرمؤمنان علی علیه السلام را فراموش کردند، و شجاعت و شهادت امام حسین علیه السلام در روز عاشورا را یاد می کردند. باز صاحب اصل گوید: در برخی از کتب معتبر آمده است: هنگامی که گروه کافران، شهادت و شجاعت امام حسین علیه السلام را دیدند ملعونی از آنها - گفته شده: عمر سعد ملعون چنان که در «بحارالانوار» ذکر گردیده - گفت: وای بر شما! آیا می دانید با چه کسی می جنگید؟ این فرزند مردی انزع بطین است [۲۵۸]، این فرزند کشنده ی عرب است، پس از همه ی جهات بر او حمله کنید. در این هنگام، چهار هزار تیرانداز امام علیه السلام را تیرباران کردند، و میان آن حضرت و خیمه ها حایل شدند [۲۵۹]. پس از آن؛ در «بحارالانوار» گوید: ابن ابوطالب و صاحب «مناقب» و سید بن طاووس رحمه الله

گویند: [صفحه ۲۸۷] امام حسین علیه السلام بر آنها فریاد زد: و یحکم یا شیعه آل ابی سفیان! ان لم یکن دین و کنتم لا تخافون المعاد، فکونوا أحرارا فی دنیاکم هذه، و ارجعوا الی أحسابکم اذ کنتم أعرابا. وای بر شما! ای پیروان آل ابوسفیان! اگر دین ندارید و از روز معاد نمی ترسید در دنیای خود آزادمرد باشید، و به اصل و حسب خود باز گردید؛ اگر شما از اعراب هستید. شمر ولد الزنا گفت: ای فرزند فاطمه! چه می گویی؟ حضرت فاطمه فرمود: می گویم: أنا الذی اقاتلکم، و تقاتلونی، و النساء لیس علیهن جناح، فامنعوا عنانکم عن التعرض لحرمی ما دمت حیا. من با شما می جنگم و شما با من می جنگید، زنها که گناهی ندارند، پس تا من زنده هستم نگذارید این سرکشان و یاغیان بر حرم من متعرض شوند. شمر ملعون گفت: این مطلب تو رواست، آن گاه شمر لعین فریاد زد: از حرم این مرد دور شوید و خود او را مورد هدف قرار دهید، به جان خودم که او شخص کریم و بزرگوار است. راوی گوید: لشکر بر امام علیه السلام رو آوردند. در این حال حضرت می خواستند جرعه ای از آب فرات بیاشامند، و هر وقت با اسب خود به سوی فرات حمله می نمود آن ملاعین بر حضرتش حمله نموده و او را از فرات دور می کردند [۲۶۰]. در کتاب «معدن» از کتاب «انساب النواصب» از کتاب «فتوحات القدس» روایتی بدین مضمون نقل می کند: هنگامی که تشنگی بر امام حسین علیه السلام غلبه کرد، مرد سیاحی ظرفی چوبین را که پر از آب بود به حضرتش تعارف کرد. حضرت آن را گرفت و به زمین ریخت، و فرمود: ای سیاح! خیال می کنی که ما قادر بر تهیهی آب نیستیم؟ نگاه کن. چون سیاح نگریست، دید چشمه های آب جاری است. حضرت ظرف او را با ریگ پر کرد، ناگاه دید که همه جواهر شدند. در «بحار الانوار» می نویسد: ابن شهر آشوب گوید: ابو مخنف از جلودی چنین [صفحه ۲۸۸] روایت کرده است: امام حسین علیه السلام بر اعمور سلمی و عمرو بن حجاج زبیدی که با چهار هزار مأمور شریعه فرات بودند حمله کرد و با اسب خود وارد شریعه شد، چون اسبش خواست آب بخورد حضرت فرمود: أنت عطشان و أنا عطشان و الله! لا ذقت الماء حتی تشرب. تو تشنه هستی من نیز تشنه ام، به خدا

سو گند! آب نمی خورم تا این که تو آب بخوری. چون اسب سخن امام حسین علیه السلام را شنید سر خود را بلند کرد و آب نخورد، گویا سخن امام علیه السلام را فهمیده بود. امام حسین علیه السلام فرمود: بیاشام که من نیز می آشامم. بعد دست مبارک خود را دراز کرد و کفی از آب برداشت. سواری از گروه کفار گفت: ای اباعبدالله! تو از خوردن آب لذت می ببری در حالی که دشمن به اهل حرم تو حمله کرده و غارت می کنند. حضرت آب را از دست خود ریخت و بر دشمن حمله کرد و آنان را پراکنده نمود ناگاه دید که خیمه ها سالم است [۲۶۱]. در نقل دیگری آمده است: چون امام حسین علیه السلام خواست آب بخورد حصین بن نمیر ملعون تیری به ران مبارک حضرت زد، امام علیه السلام تیر را از ران مبارکش کشید و دستش پر از خون شد، آن را به طرف آسمان انداخت و عرض کرد: یا رب! الیک المشتکی من قوم أراقوا دمی، و منعونی من شرب الماء. پروردگارا! به سوی تو از گروهی که خون مرا می ریزند و از خوردن آب منع می نمایند؛ شکایت می کنم. حضرت خواست دوباره آب بیاشامد، عمر سعد لعین فریاد زد: سو گند به پیمانی که با یزید بن معاویه بسته ام؛ ای حسین! به خیمه ها برگرد که با آتش سوزاندند، و تو آزادمرد هستی. حضرت آب از دستان مبارک بر زمین ریخت و به خیمه ها بازگشت، دید خیمه ها سالم است، فهمید که مکر و حیلای آن ملاعین بوده است، خدای آنها را لعنت کند. [صفحه ۲۸۹]

امام حسین و وداع دیگر

راوی گوید: در این هنگام، بانوان و کودکان رو به سوی حضرت کردند و از آن امام مظلوم آب می خواستند، چون دیدند حضرت زخمی شده و بدن مبارکش آغشته به خون است فریاد زدند و بر صورت خود زدند و ضجه و ناله ی آنها بالا گرفت. امام حسین علیه السلام به آنها فرمود: مهلا فان البكاء أمامکن. آرام باشید! که گریه شما در پیش است. در کتاب «معدن» می نویسد: در این هنگام، حضرت صدا زد: یا زینب! یا ام کلثوم! یا

سکینه! یا رقیه! یا فاطمه! علیکن منی السلام. یا زینت! یا ام کلثوم! یا سکینه! یا رقیه! یا فاطمه! سلام بر شما. حضرت زینب علیها السلام آمد و عرض کرد: یا אחی! ایقنت بالقتل. برادر جان! آیا بر کشته شدنت یقین کرده‌ای؟ حضرت فرمود: کیف لا یقن و لیس لی معین و لا نصیر. چگونه یقین نمایم که یار و یاورى ندارم. عرض کرد: یا אחی! ردنا الی حرم جدنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. برادر جان! ما را به سوی حرم جدمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بازگردان. حضرت فرمود: هیهات! لو ترکت ما ألقیت نفسی فی المهلکه، و كأنکم غیر بعد کالعید یسوقونکم امام الرکاب، و یسومونکم سوء العذاب. چه بسیار دور است، اگر کاری با من نداشتند خود را به مهلکه نمی انداختم. گویا می بینم که به زودی شما را مانند بردگان در پیش اشتران سواری می برند، و به شما شکنجه و رنج سختی می دهند. چون حضرت زینب علیها السلام این سخن را شنید گریست و اشک از چشمان پاک و انورش سرازیر شد و صدا زد: وا وحدتاه! و اقله ناصراه! و اسوء منقلباه! و اشوم صباحاه! [صفحه ۲۹۰] وای از تنهایی! وای از بی یاورى! وای از بدی روزگار! وای از شومی صباح! پس لباس خود را پاره کرد، موهای خود را پریشان نمود و بر صورت خود زد. حضرت فرمود: مهلا یا بنت المرتضى! ان البکاء طویل. آرام باش! ای دختر مرتضی علیه السلام! همانا گریه ی زیادی در پیش دارید. چون امام علیه السلام می خواست از خیمه بیرون رود، حضرت زینب علیها السلام دامنش را گرفت و گفت: مهلا یا אחی! توقف حتی ازود من نظری، و اودعک وداع مفارق لا تلاقى بعده. مهلت بده برادر! بایست تا خوب نگاهت کنم، از نگاهم توشه بگیرم، و با تو وداعی کنم، وداعی که دیگر پس از آن ملاقاتی نیست. فمهلا אחی قبل الممات هنیئه لتبرد منى لوعه و غلیل برادر جان! پیش از مرگ لختی مهلت بده؛ تا این سوزش عشق و تشنگی من سرد و خنک گردد. حضرت زینب علیها السلام دست و پای امام حسین علیه السلام را می بوسید. اهل حرم نیز دور حضرت را گرفتند آنها نیز دست و پایش را می بوسیدند. صاحب اصل گوید: در برخی از نوشتجات علمای ما دیدم که نوشته

بود: هنگامی که لشکر کفار کار را بر امام حسین علیه السلام سخت گرفتند، و در کربلا یکه و تنها ماند به خیمه‌های برادران و (اهل بیت) خود روی آورد و آنها را خالی دید. پس از آن، به خیمه‌های اصحاب باوفای خود نگریست، کسی را ندید، پس حضرت بسیار می‌گفت: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم؛ حول و قوه‌ای نیست جز از خدای علی و عظیم.

وداع امام حسین با فرزندش امام سجاد

آن گاه به سوی خیمه‌های اهل حرم و بانوان محترم رفت، پس به خیمه‌ی فرزندش حضرت علی، زین العابدین علیه السلام آمد، دید او روی فرش پوستان افتاده است. وارد خیمه شد، حضرت زینب علیها السلام نزد او بود و از او پرستاری می‌کرد. وقتی امام سجاد علیه السلام بابای غریبش را دید خواست بلند شود ولی از شدت بیماری نتوانست بلند شود به عمه‌اش زینب علیها السلام فرمود: عمه جان! بلندم کن تا بر تو تکیه کنم [صفحه ۲۹۱] که فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تشریف فرما شد. حضرت زینب علیها السلام او را بلند کرد و بر او تکیه نمود، امام حسین علیه السلام از او و مریضی او می‌پرسید، و او خدا را سپاس می‌گفت. امام سجاد علیه السلام عرض کرد: یا اَبَتاه! ما صنعت الیوم مع هؤلاء المنافقین؟ پدر جان! امروز با این مردم منافق چه کار کردی؟ امام حسین علیه السلام فرمود: یا ولدی! استحوذ علیهم الشیطان فأنسأهم ذکر الله و قد شب الحرب بیننا و بینهم حتی فاضت الأرض بالدم منا و منهم. فرزندم! شیطان بر آنان غلبه کرد، آنان یاد خدا را فراموش کردند، شعله‌ی جنگ میان ما و آنان برافروخته شد و جنگ شد و خون ما و آنان در روی زمین جاری گشت. امام سجاد علیه السلام عرض کرد: یا اَبَتاه! و این عمی العباس علیه السلام؟ پدر جان! عمویم عباس علیه السلام کجا است؟ چون از عمویش پرسید بغض گلوی حضرت زینب علیها السلام را گرفت، خواست گریه کند. او به برادرش امام حسین علیه السلام می‌نگریست که چگونه جواب می‌دهد؟ چون خبر

شهادت عمویش عباس علیه السلام را به او نداده بود برای این که بیماری او شدید نشود. حضرت فرمود: با بنی! ان عمک قد قتل، قطعوا یدیه علی شاطیء الفرات. فرزندم! عموی تو را کشتند، دستان او را در کنار شط فرات از تنش جدا کردند. امام سجاد علیه السلام با شدت گریست تا این که بی هوش شد، چون به هوش آمد از یکایک عموهایش می پرسید و امام حسین علیه السلام می فرمود: کشته شد. عرض کرد: و این آخی علی، و حیب بن مظاهر، و مسلم بن عوسجه، و زهیر بن قین؟ برادرم علی اکبر علیه السلام کجا است؟ حیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه و زهیر بن قین کجا هستند؟ حضرت فرمود: یا بنی! اعلم أنه لیس للخیام رجل حی الا أنا و أنت، و أما هؤلاء الذین [صفحه ۲۹۲] تسأل عنهم فکلهم صرعی علی وجه الثری. فرزندم! همین قدر بدان که در این خیمه ها مرد زنده ای غیر از من و تو نیست، همه ی این افرادی که می پرسی کشته شده و بر روی زمین افتاده اند. امام سجاد علیه السلام سخت گریست، آن گاه به عمه اش زینب علیها السلام فرمود: عمه جان! برای من شمشیر و عصایی بیاور. پدرش امام حسین علیه السلام فرمود: می خواهی با آنها چه کنی؟ عرض کرد: به عصا تکیه می کنم و به وسیله ی شمشیر در پیشگاه فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جنگ می نمایم و از او دفاع می کنم، زیرا که پس از او خیری در زندگانی نیست. امام حسین علیه السلام او را از این کار بازداشت، او را نوازش کرد و به سینه ی خود چسبانید و فرمود: یا ولدی! أنت أطیب ذریتی، و أفضل عترتی، و أنت خلیفتی علی هؤلاء العیال و الأطفال، فانهم غرباء مخذولون قد شملتهم الذلّة و الیتیم، و شماتة الأعداء و نوائب الزمان، سکتهم اذا صرخوا، و آنسهم اذا استوحشوا، و سل خواطرهم بلین الکلام، فانه ما بقی من رجالهم مما یستأنسون به غیرک، و لا أحد عندهم یشکون الیه حزنهم سواک، دعهم یشموک و تشمهم، و یشکوا علیک و تبک علیهم. فرزندم! تو پاکیزه ترین فرزندان من، و بهترین عترت من هستی، تو جانشین من بر این اهل و عیال و کودکان من هستی، آنان غریب و بی یاورانی هستند که ذلت، یتیمی، شماتت دشمنان و مصایب زمان، آنها را فرا گرفته

است. هنگامی که ناله می‌کنند آرامشان کن، و چون وحشت کنند با آنان انس و الفت بگیر. با سسخنان نرم از آنان دلجویی کن، زیرا جز تو برای آنان از مردان کسی نمانده تا با او انس بگیرند، و کسی جز تو ندارند که حزن و اندوه خود را به او شکوه کنند. بگذار تو را ببینند و انس بگیرند و تو نیز آنان را ببوی، بگذار آنان بر تو گریه کنند و تو بر آنها گریه کن. سپس دست او را گرفت و با صدای بلند صدا زد: یا زینب! و یا ام‌کلثوم! و یا سکینه! و یا رقیه! و یا فاطمه! اسمعن کلامی و أعلمن أن ابنی هذا خلیفتی علیکم و هو امام مفترضه الطاعة. [صفحه ۲۹۳] یا زینب! یا ام‌کلثوم! و یا سیکنه! و یا رقیه! و یا فاطمه به سخن من گوش فرادهید بدانید که این فرزندم، جانشین من برای شما است، او امام واجب‌الاطاعه است. آن گاه فرمود: یا ولدی! بلغ شیعتی عنی السلام فقل لهم: ان ابی مات غریبا فاندبوه، و مضی شهیدا فابکوه. فرزندم! سلام مرا به شیعیانم برسان، و به آنان بگو: پدرم غریبانه کشته شد پس بر او نوحه کنید، و با شهادت از دنیا رفت پس بر او گریه کنید.

سخنان امام حسین با اهل حرم

علامه مجلسی رحمه الله در ترجمه «جلاء العیون» می‌نویسد: پس از آن؛ با اهل بیت خود وداع کرد، آنان را به صبر امر نمود، و بر آنان وعده‌ی پاداش و اجر داد، و امر فرمود تا چادرهای خود را سر کنند، و فرمود: استعدوا للبلاء، و اعلموا أن الله تعالی حافظکم و حامیکم و سینجیکم من شر الأعداء، و يجعل عاقبه أمرکم الی خیرکم، و یعذب أعدایکم بأنواع البلاء و یعوضکم الله عن هذه البلیه بأنواع النعم و الکرامه، فلا تشکوا و لا تقولوا بألسنتکم ما ینقص قدرکم. آماده‌ی بلا شوید، و بدانید که خداوند متعال حافظ و حامی شما است، و به زودی شما را از شر دشمنان نجات خواهد داد، و سرانجام کار شما، به خیر خواهد انجامید. او دشمنان شما را به انواع بلاها عذاب خواهد کرد، و به شما در عوض این بلاها، بهترین نعمتها و کرامتها را کرامت خواهد فرمود، پس شکوه نکنید و

چیزی را که از قدر و منزلت شما بکاهد بر زبان نیاورید [۲۶۲]. امام مظلوم علیه السلام این سخنان فرمود و به سوی میدان جنگ حرکت کرد.

امام حسین و عطش آن حضرت

در «بحار الانوار» می نویسد: امام حسین علیه السلام (از آن اشقیا) آب می طلبید، شمر ملعون می گفت: به خدا سوگند! [صفحه ۲۹۴] آب نمی خوری تا این که وارد آتش شوی. مرد کافری گفت: یا حسین! آیا نمی بینی که فرات چگونه مانند شکم مار می درخشد، سوگند به خدا! از آب نمی چشی تا این که تشنه، کشته شوی. امام حسین علیه السلام فرمود: اللهم أمته عطشا. خداوندا! او را تشنه بمیران. راوی گوید: سوگند به خدا! من دیدم که آن مرد ملعون را که می گفت: به من آب دهید، آب می دادند آن قدر می خورد که از دهانش بیرون می ریخت، باز می گفت: آبم دهید که از تشنگی مردم، پیوسته چنین بود تا این که به هلاکت رسید. راویان اخبار گویند: پس از آن؛ مرد پلیدی از کفار به نام ابوحتوف جعفی، تیری به سوی حضرت انداخت که به پیشانی مبارک آن امام بی یاور اصابت کرد، حضرت تیر را از پیشانی خود بیرون آورد، خون پاکش بر صورت و محاسن شریفش جاری شد، فرمود: اللهم انک تری ما أنا فیه من عبادک هؤلاء العصاة. اللهم أحصهم عددا، و اقللهم بددا، و لا تذر علی وجه الأرض منهم أحدا، و لا تغفر لهم أبدا. خداوندا! تو شاهدهی که از این بندگان گنه کارت چه مصایبی بر ما رسید. خداوندا! همه ی آنان را نابود کن، همه ی آنان را به هلاکت برسان، و کسی از آنان را بر روی زمین زنده نگه ندار، و هرگز آنان را نیامرز. آن گاه مانند شیر خشمگین بر آنان حمله کرد، امام علیه السلام، آن فرزند حیدر کرار چنان شمشیر می زد که به هر کسی می خورد او را پاره می کرد و می کشت. دشمنان در مقابل شمشیر حضرتش ناتوان شدند، لذا از اطراف آن حضرت را تیرباران می کردند، و امام علیه السلام سینه و گلوی خود را سپر آن تیرها قرار می داد و می فرمود: یا أمه السوء! بئسما خلفتم محمدا صلی الله علیه و آله و سلم فی عترته، أما انکم

لن تقتلوا بعدی عبدا من عباد الله فتهابوا قتله، بل یهون علیکم عند قتلکم ایای، و ایم الله! انی لأرجو أن یکرمنی ربی بالشهادة بهوانکم، ثم ینتقم لی منکم من حیث لا تشعرون. ای امت بدسرشت! در غیاب پیامبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با عترت او بد [صفحه ۲۹۵] رفتار کردید؟ آگاه باشید! شما بعد از کشتن من، از کشتن هیچ بنده‌ای از بندگان خدا پروا نخواهید کرد، بلکه به آسانی او را خواهید کشت، سوگند به خدا! امیدوارم خداوند مرا با شهادت گرامی بدارد، و شما را خوار و ذلیل کند، و سرانجام، انتقام مرا بدون این که بفهمید از شما خواهد گرفت. حصین بن مالک سکونی فریاد زد و گفت: ای فرزند فاطمه! چگونه انتقام تو را از ما خواهد گرفت؟ حضرت فرمود: یلقى بأسکم بینکم و یسفک دمائکم ثم یصب علیکم العذاب الألیم. در میان شما سختی و اختلاف می‌اندازد تا این که خون همدیگر را بریزید، آن گاه عذاب سخت و دردناکی بر شما فرومی‌ریزد.

تعداد زخمهای بدن شریف امام حسین

پس از آن، حضرت پیوسته می‌جنگید تا این که زخمهای کاری بی‌شماری بر بدن حضرتش رسید، که گفته شده: هزار و نهصد زخم بر بدن آن حضرت رسیده بود [۲۶۳]. علامه‌ی مجلسی رحمه الله در کتاب «عین الحیاء» می‌نویسد: در روایتی آمده است: چهار هزار زخم تیر، هشتاد هزار زخم شمشیر و نیزه بر بدن مبارک آن حضرت رسیده بود [۲۶۴]. در «بحار الانوار» می‌نویسد: ابن شهر آشوب گوید: ابومخنف از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که حضرت فرمود: در بدن مطهر امام حسین علیه السلام سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر پیدا کردیم. امام باقر علیه السلام فرمود: روز عاشورا در بدن امام حسین علیه السلام بیش از سیصد و بیست زخم پیدا شد که همه‌ی اینها در اثر نیزه، شمشیر و تیر بود. در روایت دیگری آمده است: سیصد و شصت زخم بر بدن آن حضرت رسیده بود. در نقل دیگری آمده: غیر از زخم تیرها؛ سی و سه زخم شمشیر

بر بدن آن امام مظلوم رسیده بود. و گفته شده است: هزار و نهصد زخم بر بدن حضرتش رسیده بود، و تیرها در زره [صفحه ۲۹۶] حضرت، مانند خارهای خارپشت بود. و روایت شده است: همه‌ی زخمها از رو به رو به آن حضرت اصابت کرده بود.

آخرین لحظات زندگی امام حسین

راویان اخبار گویند: آن مظلوم کربلا، از شدت جنگ و زیادی زخم ایستاد و لحظه‌ای استراحت نمود، ضعف بر حضرت عارض شده بود، در این حال که حضرت ایستاده بود ناگاه از طرف دشمنان سنگی آمد و بر پیشانی آن بزرگوار اصابت کرد. خون به صورتش جاری شد، می‌خواست خون را با لباسش از چهره‌ی خود پاک کند، ناگاه تیری سه شعبه، تیز و زهرآلود از طرف آن ملاعین آمد و به سینه‌ی اطهرش اصابت نمود. - در برخی روایات آمده است: آن تیر، بر قلب حضرت اصابت کدر - در این حال امام علیه‌السلام فرمود: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. و سر خود را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: الهی! انک تعلم یقتلون رجلا لیس علی وجه الأرض ابن نبی غیره. خداوندا! تو می‌دانی که اینان، کسی را می‌کشند که غیر از او در روی زمین فرزند پیامبری نیست. آن گاه تیر را از پشت سر بیرون آورد، خون مانند ناودان جاری شد، دست خود را زیر همان زخم قرار داد و چون از خون پر شد آن را به سمت آسمان بینداخت، و قطره‌ای از آن خون بر زمین بازنگشت. و تا آن موقعی که امام حسین علیه‌السلام خون خود را به آسمان نیانداخته بود سرخی در آسمان دیده نمی‌شد. حضرت دوباره دست خود را از آن خون پر نمود، سر و محاسن خود را به آن آغشته کرد و فرمود: هکذا أکون حتی ألقى جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و أنا مخضوب بدمی، و أقول: یا رسول الله! قتلنی فلان و فلان. با همین حال جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را ملاقات خواهم کرد، من در حالی که به خون خود آغشته‌ام می‌گویم: ای رسول خدا! فلانی و فلانی مرا کشت. آن گاه حضرت از ادامه‌ی جنگ ناتوان گردید، ایستاد، هر

نامردی به سوی آن مظلوم [صفحه ۲۹۷] می آمد و به او می رسید منصرف می شد و باز می گشت [۲۶۵] .

شهادت عبدالله بن حسن

شیخ مفید رحمه الله در «ارشاد» و سید بن طاووس رحمه الله در «لهوف» می گویند: در این هنگام، یکی از فرزندان امام حسن علیه السلام به نام عبدالله بن حسن بن علی علیهما السلام - نوجوانی که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود - از پیش اهل حرم بیرون آمده و به طرف میدان می دوید تا نزد عمویش امام حسین علیه السلام رسید، حضرت زینب علیها السلام دنبال او می آمد تا نگذارد برود. امام حسین علیه السلام فرمود: خواهرم! او را برگردان و نگذار بیاید. آن شاهزاده قبول نکرد و به شدت از برگشتن امتناع نمود، و گفت: سوگند به خدا! از عموی خود جدا نمی شوم. در این هنگام، ابجر بن کعب ملعون - گفته شده: حرمله بن کاهل - بر امام حسین علیه السلام حمله نمود و شمشیری بر آن حضرت حواله کرد. نوجوان گفت: وای بر تو ای زنازاده! آیا عموی مرا می کشی؟ آن ملعون شمشیری بر او زد، او دست خود را سپر قرار داد، شمشیر دست او را تا پوست برید و دست او آویزان ماند، نوجوان امام حسن علیه السلام را صدا زد: عمو جان! امام حسین علیه السلام او را در بغل کشید و فرمود: یابن أخی! اصبر علی ما نزل [بک] و احتسب فی ذلک الجزاء، فان الله تعالی یلحقک بأبائک الصالحین. پسر برادرم! بر مصیبتی که به تو رسید صبر کن، و این مصیبت را به خیر حساب کن - یعنی پاداش تو در این بلا، خیر است - زیرا که خدای متعال تو را به پدران شایسته‌ی تو لاحق خواهد نمود [۲۶۶] . در «منتخب» می نویسد: در این اثنا که امام حسین علیه السلام آن نوجوان را تسلی می داد و حرف می زد ناگاه حرمله بن کاهل تیری به سوی آن نوجوان پرتاب کرد و او را در کنار عمویش امام حسین علیه السلام شهید نمود، حضرت زینب علیها السلام فریاد زد: وا ابن أخواه! لیت الموت أعدمی الحیاة، لیت السماء أطبقت علی [صفحه ۲۹۸] الارض، و لیت الجبال تذکد کت

علی السهل. وای فرزند برادرم! ای کاش! مرگ، زندگی مرا نابود می کرد، ای کاش! آسمان به زمین فرودمی آمد، و ای کاش! کوه ها تکه تکه می شدند و به صحراها می ریختند [۲۶۷].

امام حسین و نفرین بر دشمنان

شیخ مفید رحمه الله در «ارشاد» می نویسد: امام حسین علیه السلام دستان خود را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: اللهم فان متعتهم الی حین ففرقهم فرقا، واجعلهم طرائق قددا، و لا ترضی الولاة عنهم أبدا، فانهم دعونا لینصرونا، ثم عدوا علینا فقتلونا. خداوند! اگر آنان را مدتی مهلت دادی تا زندگی کنند پس میان آنان تفرقه و جدایی بینداز، و آنان را فرقه فرقه کن و رأی و نظر آنها را دگرگون گردان، و هرگز حاکمان را از آنان خشنود و راضی مکن، زیرا آنان ما را دعوت کردند تا ما را یاری کنند، ولی با ما دشمنی کردند و ما را کشتند. اما در «بحار الانوار» می نویسد: حضرت با آن حال ضعف در میدان ایستاده بود، ناگاه ملعونی از قبیله ی کنده - به نام مالک بن نسر - آمد و به امام علیه السلام ناسزا گفت، و شمشیری بر سر مبارکش فرود آورد، کلاه حضرت پر از خون شد. امام علیه السلام به آن ستمکار فرمود: هرگز نتوانی با آن دست بخوری و بیاشامی، خداوند تو را با ستمکاران محشور نماید. آن گاه، کلاه را بینداخت، و عرقچینی بر سر گذاشت و بر روی آن عمامه بست، به راستی که آن امام مظلوم خسته و ناتوان شده بود. کندی ولد الزنا آمد و آن کلاهی که از خز بافته شده بود به غارت برد. بعد از واقعه ی عاشورا کلاه را به خانه ی خود برد، خواست خون آن کلاه را بشوید، زنش گفت: آیا با لباس تاراج رفته ی فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خانه ی من وارد می شوی؟ برو بیرون! خداوند قبر تو را از آتش پر نماید. آن کافر پلید همواره در فقر و فلاکت بود و در بدترین حال زندگی می کرد، [صفحه ۲۹۹] دست های او خشک شد، طوری که در زمستان خون از آنها می ریخت و در تابستان مانند دو شاخه ی چوب خشک می شدند [۲۶۸]. در

«منتخب» می نویسد: پس از آن که کندی ملعون با آن کلاه به خانه‌ی خود آمد به زنش گفت: این کلاه حسین است، خونش را بشوی! آن زن گریست و گفت: وای بر تو! امام حسین علیه‌السلام را کشتی و کلاه او را ربودی، سوگند به خدا! هرگز با تو زندگی نخواهم کرد. آن ملعون برخاست تا زنش را بزند دستش منحرف شد و به درب خانه خورد، مسماری به دستش فرورفت، و هرچه تلاش کرد نتوانست آن را در بیاورد، در همان لحظه دستش قطع شد، آن ملعون همواره فقیر بود تا این که مرد، خدای از او راضی و خشنود نگردد.

امام حسین در محاصره دشمن

علامه مجلسی رحمه الله در «بحار الانوار» از صاحب «المناقب» و محمد بن ابوطالب چنین نقل کرده است: چون ضعف و ناتوانی بر امام حسین علیه‌السلام غلبه کرد، او از جنگ خسته شد. شمر ولدالزنا رو به لشکر کرد و فریاد زد: چرا ایستاده‌اید؟ منتظر چه هستید؟ این مرد از زیادی زخم‌ها و تیرها ضعیف و خسته شده است، مادران شما به عزایتان بنشینند! بر او حمله کنید. لشکر اشقیا از هر جهت بر حجت خدا حمله کردند، حصین بن نمیر ولدالزنا تیری انداخت و به دهان مبارک حضرت اصابت نمود [۲۶۹]. در کتاب «المعدن» به نقل از «المناقب» اضافه می‌کند: ابویوب غنوی نیز تیر مسمومی بر گلوی مبارک آن امام مظلوم علیه‌السلام زد، حضرت فرمود: بسم الله و بالله، و لا حول و لا قوة الا بالله، و هذا قتیل فی رضاء الله. بسم الله و بالله و لا حول و لا قوة الا بالله (و اشاره به وجود خود کرد و فرمود: این کشته‌ی در راه رضا و خشنودی خدا است. زرعه بن شریک تمیمی ولدالزنا ضربتی بر کتف چپ حضرت، و عمر بن خلیفه [صفحه ۳۰۰] جعفی حرامزاده ضربتی بر رگ گردن آن حضرت زد، و سنان بن انس نخعی ملعون سینه‌اش را مورد هدف قرار داد [۲۷۰]. در «لهوف» می‌نویسد: راوی گوید: هنگامی که امام حسین علیه‌السلام از کثرت زخم‌ها ناتوان و ضعیف شد و بدنش از زیادی تیر مانند بدن خارپشت

به نظر می‌آمد صالح بن وهب مزنی ملعون، نیزه‌ای بر پشت آن حضرت زد و حجت خدا صلوات الله علیه از اسب خود با روی راست بر زمین کربلا فرود آمد، در این حال می‌فرمود: بسم الله و بالله و علی مله هر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.

واپسین لحظات زندگی امام حسین

در «بحار الانوار» می‌نویسد: آن گاه امام حسین علیه السلام برخاست و نشست و تیر را از حلق خود بیرون کشید، سپس عمر سعد ولد الزنا به حضرت نزدیک شد. حمید بن مسلم گوید: آن گاه زینب کبری علیها السلام دختر امیر مؤمنان علیه السلام در حالی که از کثرت اضطراب گوشواره‌هایش در گوشش تکان می‌خورد، از خمیه بیرون آمد [۲۷۱]. - در «لهوف» می‌نویسد: - در این حال زینب کبری علیها السلام فریاد می‌زد: وا آخاه! وا سیداه! وا اهل بیتاه! لیت السماء أطبقت علی الارض! و لیت الجبال تدکدکت علی السهل. وای برادرم! وای آقای ما! وای اهل بیت ما! ای کاش! آسمان بر زمین می‌افتاد، ای کاش! کوه‌ها تکه تکه شده و بر صحراها می‌ریخت [۲۷۲]. در «بحار الانوار» می‌نویسد: حضرت زینب علیها السلام رو به عمر سعد ملعون کرد و فرمود: یا عمر بن سعد! ایقتل أبو عبد الله و أنت تنظر الیه؟ ای عمر سعد! آیا اباعبدالله کشته می‌شود و تو ایستاده‌ای نگاه می‌کنی؟ اشک چشمان نحس عمر لعین بر صورتش جاری شد، او صورت نحس خود را از آن بانوی عصمت علیها السلام برگرداند. حجت خدا امام حسین علیه السلام در حالی که لباس خزی بر تن داشت؛ نشسته بود، و لشکریان از کشتن آن حضرت اجتناب می‌نمودند [۲۷۳]. [صفحه ۳۰۱] شیخ مفید رحمه الله در کتاب «ارشاد» خود می‌گوید: عمر ملعون پاسخی به حضرت زینب علیها السلام نداد. در «اللهوف» می‌نویسد: راوی گوید: شمر ولد الزنا به افراد خود فریاد زد: منتظر چه هستید؟ در این هنگام، لشکریان گمراه از هر طرف بر آن حضرت حمله کردند، و او را محاصره نمودند. زرعه بن شریک ضربتی بر شانه‌ی چپ حضرت زد، آن فرزند حیدر کرار نیز با آن حال خستگی و کثرت

زخمها چنان ضربتی بر آن ملعون زد که او را بر خاک انداخت. ملعون دیگری شمشیری بر دوش مقدس آن حضرت زد که در اثر آن، امام علیه السلام به صورت بر زمین افتاد. در این حال، بدن مبارکش را ضعف و ناتوانی فرا گرفته بود، رنج و تعب بر او مستولی شده بود که گاهی برمی خاست، و گاهی می افتاد. در این هنگام؛ سنان بن انس نخعی نیزه‌ای بر گلوی حضرت زد و به این اکتفا نکرد بار دیگر آن را بیرون کشید و بر استخوانهای سینه‌ی او فرو برد، سپس سنان، آن مشرک لعین تیری به سوی آن حضرت انداخت و آن تیر بر گلوی آن حضرت اصابت نمود و در اثر آن، حضرتش بر زمین افتاد. امام علیه السلام، آن مظهر غیرت و مردانگی برخاست و بر روی زمین نشست و تیر را از گلوی خود خارج نمود، آن گاه هر دو دست خویش را زیر گلوی مبارک می گرفت و چون از خون پر می شد بر سر و محاسن خود می مالید و می فرمود: هکذا ألقى الله مخضبا [بدمی] مغضوبا علی حقی. با این حال خدا را ملاقات می نمایم که به خون خود آغشته و حق مرا غصب کرده اند [۲۷۴]. در خبر ابی مخنف آمده است: حضرت بی هوش شده و بر زمین افتاد، و چون به هوش آمد برخاست تا جنگ نماید ولی ضعف و ناتوانی بر او چیره شده و نتوانست، پس حضرت با صدای بلند گریه کرد و صدا زد: وا جداه! وا محمداه! وا ابتاه! وا علیاه! با حضرت بی هوش شده و به روی خود بر زمین افتاد، سه ساعت از روز گذشت و هنوز در همین حال بود. دشمن در کشتن آن حضرت متحیر بودند از ترس این که [صفحه ۳۰۲] حضرت زنده است یا شهید شده است [۲۷۵]. در «بحار الانوار» از صاحب «مناقب» و محمد بن ابوطالب چنین نقل می کند: شمر ملعون فریاد زد: وای بر شما! منتظر چه هستید؟ مادرانتان به عزایتان بنشینند! او را بکشید. پس زرعه بن شریک ضربه‌ای بر آن حضرت زد که سمت چپ حضرت را جدا کرد، آن گاه ضربه‌ای بر شانهای مبارکش زد، لشکر عقب نشست. حضرت گاهی بر زمین می افتاد و گاهی برمی خاست. در همین حال، سنان حرامزاده با نیزه‌ای بر حضرت حمله کرد و او را بر زمین انداخت، آن ملعون به خولی بن یزید گفت: سر او را از تن جدا کن. آن ملعون

سست و ضعیف شد، و دستش لرزید. سنان به او گفت: خدا بازویت را بشکند و دستت را جدا سازد [۲۷۶]. ابومخنف گوید: امام حسین علیه السلام بر روی زمین افتاد و با صورت آغشته به خون سه ساعت از روز به همین حال بود، او به طرف آسمان نگاه می کرد و می فرمود: صبرا علی قضائک یا رب، لا معبود سواک، یا غیاث المستغیثین. پروردگارا! بر قضای تو صبر می نمایم، معبودی جز تو نیست، ای فریادرس فریادخواهان. آن گاه چهل نفر از آن نامردان برای بریدن سر مطهر آن حضرت به سوی او آمدند، عمر سعد ولد الزنا می گفت: وای بر شما! عجله کنید. اولین کسی که بر این کار مبادرت کرد شبث بن ربعی حرامزاده بود، او با شمشیر تیزی نزدیک شد تا سر شریف حضرت را از تنش جدا نماید. حضرت نگاهی بر آن ستمکار نمود. آن ملعون، از رعب و سطوت حجت خدا شمشیر از دست بینداخت و فرار کرد [۲۷۷].

قاتل امام حسین کیست؟

صاحب اصل گوید: علما و دانشمندان ما رضوان الله علیهم در این که قاتل امام حسین علیه السلام چه کسی بود؟ اختلاف نظر دارند. [صفحه ۳۰۳] مرحوم صدوق در «امالی» با سند خود از امام زین العابدین علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمود: دشمن خدا، سنان بن انس ایادی و شمر بن ذی الجوشن عامری - لعنت خدا بر آنها باد - با چند نفر از اهل شام آمدند و بالای سر امام حسین علیه السلام ایستادند، به همدیگر می گفتند: منتظر چه هستید؟ این مرد را راحت کنید. پس سنان بن انس ایادی از اسب فرود آمد و کنار بدن شریف امام حسین علیه السلام رفت، محاسن مبارکش را گرفت و با شمشیر بر گلوی مبارکش می زد و می گفت: سوگند به خدا! سرت را از تن جدا می کنم، و می دانم که تو فرزند رسول خدا، و بهترین مردم از جانب پدر و مادر هستی. سید بن طاووس رحمه الله گوید: سنان بن انس نخعی حرامزاده از اسب پیاده شد و شمشیر بر گلوی شریف آن حضرت زد، و گفت: به خدا قسم! سر تو را جدا می کنم و می دانم که تو پسر پیامبری و

از جهت پدر و مادر بهترین مردم هستی. پس از آن؛ سر مقدس آن بزرگوار را که - درود و سلام خدا بر او باد - از بدن جدا کرد. شاعر در این مورد می گوید: فای رزیه عدلت حسینا غداه تیره کفا سنان کدام مصیبت است که با مصیبت امام حسین علیه السلام برابر باشد؟ در آن روزی که دست های ناپاک سنان بن انس او را به شهادت رسانید. - سید بن طاووس رحمه الله گوید: روایت شده است: مختار، سنان را دستگیر نمود و بند بند انگشتان او را برید، سپس دست ها و پاهای او را برید و دیگری را از روغن زیتون پر کرد و به جوش آورد و او را در آن انداخت. آن ملعون آن قدر دست و پا زد تا هلاک شد - راوی گوید: در این هنگام؛ غبار سیاه و تاریکی آسمان را فراگرفت، باد سرخی در آن تاریکی و غبار می وزید که هوا تیره و تار شد، چشمها جایی را نمی دید، لشکر گمان کردند که بر آنها عذاب نازل شده. ساعتی بر این حال ماندند تا آن که هوا روشن شد. در «منتخب» می نویسد: امام حسین علیه السلام بی هوش افتاده بود، شمر ملعون آمد و خود را کنار آن عزیز زهرا علیها السلام رساند و با بی حیایی و جسارت تمام بر سینه ی انورش نشست. حضرت این جسارت عظیم را احساس کرد و فرمود: ویلک! من أنت فقد ارتقیت مرتقا عظیما؟ [صفحه ۳۰۴] وای بر تو! تو کیستی؟ تو به جای بلند و مرتفعی قدم گذاشته ای؟ آن ولد الزنا گفت: من شمر هستم. حضرت فرمود: وای بر تو! من کیستم؟ آن حرامزاده گفت: تو حسین، فرزند علی، فرزند فاطمه ی زهرا و جدت محمد مصطفی است. امام حسین علیه السلام فرمود: وای بر تو! اگر شأن و نسب مرا می شناسی چرا مرا می کشی؟ شمر ولد الزنا گفت: اگر من تو را نکشم پس چه کسی از یزید جایزه بگیرد؟! حضرت فرمود: کدام یک نزد تو محبوب تر است: جایزه ی یزید یا شفاعت جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم؟ آن لعین حرامزاده گفت: دانگی جایزه نزد من محبوب تر از تو و از جد تو است! امام حسین علیه السلام آن مظلوم کربلا - جانم به فدایش - فرمود: اذا کان لابد من قتلی فاسقنی شربه من الماء. اگر حتما مرا خواهی کشت پس با جرعه ای از آب مرا سیراب کن. آن لعین حرامزاده گفت: هیهات! سوگند به خدا! قطره ای

از آب نخواهی چشید تا این که مرگ را با اندوهی پس از اندوهی بچشی. امام حسین علیه السلام فرمود: وای بر تو! صورت و شکم خود را به من نشان بده. آن ملعون نشان داد، ناگاه حضرت دید که آن ولدالزنا ابلق و به مرض پیسی مبتلا است، و صورت او به صورت سگ‌ها و خوک‌ها می‌ماند. امام حسین علیه السلام فرمود: آنچه جدم فرموده بود راست بود. آن لعین ولدالزنا گفت: جدت چه گفته بود؟ حضرت فرمود: جدم به پدرم علی علیه السلام می‌فرمود: یا علی! یقتل ولدك هذا رجل أبقع أبرص أشبه الخلق بالكلاب و الخنازیر. یا علی! فرزند تو را مردی ابلق و مبتلا به مرض پیسی و شبیه‌ترین مردم به سگ‌ها و خوک‌ها می‌کشد. شمر ولدالزنا از این سخن حضرت به خشم آمد و گفت: مرا به سگ‌ها و خوک‌ها تشبیه می‌نمایی؟ سوگند به خدا! تو را از پشت سر ذبح خواهم کرد. آن گاه آن ملعون ولدالزنا، حضرت را برگرداند، و رگهای مبارک گردنش را [صفحه ۳۰۵] می‌برید. روحی و ارواح العامین فداه [۲۷۸]. بآبی أنت و أمی! یا لیتنا کنا معکم فنفوز بالشهادة بین یدیک، یا مولای! یا ابا عبدالله! صلوات الله و سلامه علیک و لعنة الله و عذابه علی قاتلیک و ظالمیک، (و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون). ابومخنف گوید: آن ولدالزنا در این حال می‌گفت: أقتلک الیوم و نفسی تعلم علما یقینا لیس فیہ مزعم أن أباک خیر من تکلم بعد النبی المصطفی المعظم أقتلک الیوم و سوف أندم و ان مثوای غدا جهنم امروز تو را می‌کشم و حال آن که یقینا می‌دانم و تردیدی ندارم؛ که پدر تو بهترین کسی است که بعد از پیامبر مصطفی و بزرگوار سخن گفته است. امروز تو را می‌کشم، و پس از این، از کار خود پیشیمان خواهم شد؛ و جای من فردا جهنم خواهد بود. ابومخنف اضافه می‌کند: هر رگی از رگهای شریف آن امام مظلوم علیه السلام را می‌برید حضرت فریاد می‌زد: وا محمداه! وا جداه! وا ابتاه! وا حسناه! وا جعفراه! وا عقیلاه! وا عباساه! وا قتیلا! وا قله ناصر! [۲۷۹]. در «المنتخب» می‌نویسد: حضرت می‌فرمود: أقتل عطشانا و جدی محمد المصطفی، أذبح عطشانا و أبی علی المرتضی، و أمی فاطمة الزهراء. من تشنه کشته می‌شوم و حال آن که جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و

سلم است، من تشنه ذبح می شوم، حال آن که پدرم علی مرتضی علیه السلام و مادرم فاطمه ی زهرا علیها السلام است. و چون آن ملعون، سر اطهر، اقدس و انور را از بدن مبارکش جدا کرد به نیزه ای زد و آن را بلند کرد و تکبیر گفت، و لشکر کفار همگی تکبیر گفتند (!!)[۲۸۰]. در خبر ابی مخنف آمده است: در این هنگام؛ لشکر کفار سه بار تکبیر گفتند، زمین لرزید، شرق و غرب عالم تاریک شد، زلزله و رعد و برق مردم را فراگرفت، و از آسمان خون تازه ای بارید، و [صفحه ۳۰۶] منادی از جانب آسمان ندا داد: قتل و الله؛ الامام بن الامام، أخو الامام أبو الائمة الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام. به خدا سوگند! کشته شد امام فرزند امام، برادر امام، پدر امامان حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام [۲۸۱]. در «بحار الانوار» از «تاریخ نبوی» [۲۸۲] نقل می کند و می گوید: ابوقبیل گوید: هنگامی که امام حسین علیه السلام کشته شد آفتاب گرفت، طوری در وسط روز از تاریکی، ستاره ها آشکار شدند که ما گمان کردیم قیامت بر پا شده است [۲۸۳].

غارت لباسهای امام حسین

سید بن طاووس رحمه الله در «لهوف» می نویسد: پس از کشته شدن امام حسین علیه السلام، آن ملاعین اقدام به برهنه کردن آن امام مظلوم علیه السلام نمودند، پیراهن او را ملعونی به نام اسحاق بن حویه حضرمی برداشت و پوشید، او مبتلا به برص شد، و موهای بدنش ریخت. در برخی کتب آمده است: پیراهن او را اشعث بن قیس برداشت. باز در «لهوف» می نویسد: روایت شده که در پیراهن آن حضرت نزدیک صد و نوزده جای شمشیر، تیر و نیزه بود. امام صادق علیه السلام فرمود: در بدن امام حسین علیه السلام سی و سه ضربه ی نیزه و سی و چهار زخم شمشیر بود. شلوار حضرتش را بحر [۲۸۴] بن کعب تمیمی برداشت. روایت شده: آن ملعون پس از آن که شلوار حضرتش را ربود، زمین گیر شد و از پای افتاد. عمامه ی آن حضرت را اخنس بن مرثد بن علقمه ی حضرمی - و گفته شده:

جابر بن یزید اودی - گرفت، و آن بر سر بست و دیوانه شد. پایان کلام سید بن طاووس رحمه الله. در روایت دیگر آمده است: به مرض جذام مبتلا گردید. زره آن حضرت را مالک بن بشیر کندی گرفت، او نیز دیوانه شد. [صفحه ۳۰۷] سید بن طاووس رحمه الله گوید: کفش های آن حضرت را اسود بن خالد برد. انگشتر مبارکش را بجدل بن سلیم کلبی گرفت. آن ملعون انگشت حضرت را به خاطر انگشتر برید. این ولد الزنا را مختار رحمه الله دستگیر کرد و هر دو دست و پای او را قطع نمود و به همان حال او را رها کرد، او در خون دست و پای خود می غلطید تا این که هلاک گردیده، و به جهنم واصل شد. قطیفه ی حضرت را که از خز بود، قیس بن اشعث گرفت. زره خوشرنگ حضرت را عمر سعد لعین گرفت، چون عمر سعد ولد الزنا کشته شد مختار آن زره را به قاتل او ابی عمره بخشید. شمشیر آن حضرت را، جمیع بن خلق ازدی - به قولی: شخصی از قبیله ی بنی تمیم به نام اسود بن حنظله - گرفت. در روایت ابن ابی سعد آمده است: شمشیر حضرت را، قلافس نهشلی برد. محمد بن زکریا پس از نقل این روایت اضافه می کند: آن شمشیر بعد از او به دختر حبیب بن بدیل رسید. گفتنی است که این شمشیر غارت شده، ذوالفقار نبوده، زیرا ذوالفقار با سایر ذخایر نبوت و امامت ذخیره و محفوظ است [۲۸۵]

اسب امام حسین

در برخی از کتاب های معتبر آمده است - و ممکن است از مضمون روایت «منتخب» نیز استفاده شود - هنگامی امام حسین علیه السلام کشته شد و به فیض شهادت و ملاقات رب العزّة فائز گردید، اسب حضرت شیهه می کشید و همهمه می کرد و صدا می زد. گویا دنبال چیزی بود، آن حیوان قدم در عرصه ی قتلگاه و کارزار می گذاشت و کشتگان را یکی یکی جستجو می کرد تا این که بالای سر بدن شریف و مطهر حضرت ایستاد، و چون او را پیکری بدون سر دید، به دور آن بدن شریف می چرخید و یال و پیشانی خود

را از خون امام حسین علیه السلام آغشته می کرد و بلند بلند شیهه می کشید. عمر سعد ملعون شاهد این منظره بود، به افراد خود فریاد زد: وای بر شما! اسب [صفحه ۳۰۸] حسین را بگیرید و آن را پیش من بیاورید. آن اسب، از جمله اسب های نجیب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، سواران به سوی آن اسب تاختند، چون آن اسب احساس کرد که می خواهند او را بگیرند از خود دفاع کرد، با دهن خود، آنها را دندان می گرفت، و با دست ها و پاهایش به آنها لگد می زد. بر اسب سوار می جست و او را از اسب پایین می انداخت و لگد کوبش می کرد تا این که چهل نفر از پیاده ها و بیست نفر از شجاعان سواره را به قتل رسانید و نتوانستند اسب را بگیرند. ابن سعد ملعون فریاد زد: وای بر شما! از او دور شوید تا ببینم چه می کند؟ افراد لشکر از او دور شدند، چون از اطراف آن اسب پراکنده شدند و او از دست لشکر ایمن گردید شروع به حرکت در قتلگاه نمود و امام حسین علیه السلام را جستجو می کرد تا این که جسد مطهر حضرت را پیدا کرد. او را می بویید و پیشانی خود را از خون پاکش خضاب می نمود و با چشمانش او را می بوسید. در این حال، شیهه ی بلندی می کشید و مانند زنان فرزند مرده ناله می کرد. همه ی حاضرین از این منظره تعجب کردند.

اسب امام حسین و اهل حرم

راوی گوید: چون حضرت زینب علیها السلام شیهه ی اسب را شنید، رو به سکینه علیها السلام نمود و گفت: پدرت آب آورده و می آید. سکینه علیها السلام با یاد پدرش و آب آوردنش خوشحال از خیمه بیرون آمد. ناگاه دید زین اسب واژگون و سوار ندارد، معجز و روسری خود را پاره کرد و ناله های بلندی نمود و فریاد زد: وا قتیلاه! وا ابتاه! وا حسناه! وا حسیناه! وا غربتاه! وا بعد سفراه! وا طول کربتاه! هذا الحسین بالعراء، مسلوب العمامه و الرداء، قد أخذ منه الخاتم و الحذاء. بأبی من رأسه بأرض و جثته بأخری؛ بأبی من رأسه الی الشام یهدی؛ بأبی من أصبحت حریمه مهتوکه بین الأعداء؛ بأبی من عسکره یوم

الاثنين مضي. وا قتيلاه! وا ابتاه! وا حسناه! وا حسينا! وا غربتاه! وا بعد سفراه! وا طول [صفحه ۳۰۹] کربتاه! این حسین علیه السلام است که بر روی زمین افتاده، و عمامه و عبایش رپوده شده، و انگشتر و نعلینش به غارت رفته است. پدرم فدای کسی که سر او در جایی و بدن او در جای دیگری است. پدرم فدای کسی که سرش به سوی شام هدیه برده می شود. پدرم فدای کسی که حرم او در میان دشمنان ماندند. پدرم فدای کسی که لشکر او در روز دوشنبه کشته شدند. آن گاه با صدای بلندی گریه کرد و گفت: مات الفخار و مات الجود و الکرّم و اغبرت الأرض و الآفاق و الحرم و أغلق الله أبواب السماء فلا ترقى لهم دعوة تجلى بها الهمم يا أخت قومی أنظری هذا الجواد أتى ينبئك أن ابن خیر الخلق مخترم مات الحسين فيالهنفى لمصرعه و صار يعلو ضياء الأمة الظلم يا موت هل من فدى؟ يا موت هل عوض؟ الله ربى من الفجار ينتقم مفاخر، جود، سخا و بزرگی از دنیا رفت؛ و زمین و همه ی آفاق و حرم غبار آلود شد. خداوند درهای آسمان را بست؛ نه دعایی از آنان بالا می رود و نه غمهای آنان زایل می شود. ای خواهرم! برخیز و به این اسبی که آمده نگاه کن؛ او به تو خبر می دهد که فرزند بهترین مردم کشته شده است. حسین علیه السلام شهید شد ای حزن و اندوه من بر قتلگاه او؛ که پس از این، تاریکی و ظلمت بر روشنایی امت غلبه خواهد کرد. ای مرگ! آیا تو را فدیّه و عوضی هست؟ خدا، پروردگار من است که از فاجران انتقام خواهد گرفت. راوی گوید: هنگامی که اهل حرم ناله ها و اشعار سکینه علیها السلام را شنیدند و به اسبی که عریان و بدون زین و سوار بود نگاه کردند به صورت خود زدند، و گریبان خود چاک نمودند و صدا زدند: وا محمداه! وا علیاه! وا حسناه! وا حسينا! الیوم مات محمد المصطفى، الیوم مات علی المرتضى، الیوم مات فاطمة الزهراء. وا محمداه! وا علیاه! وا حسناه! وا حسينا! امروز محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد، امروز علی مرتضی علیه السلام کشته شد، امروز فاطمه زهرا علیها السلام کشته شد. آن گاه ام کلثوم علیها السلام گریست و اشاره به خواهرش حضرت زینب علیها السلام نمود و شروع [صفحه ۳۱۰] به گفتن اشعاری کرد که این اشعار در

جای خود خواهد آمد [۲۸۶]. عبدالله بن قیس گوید: من اسب امام حسین علیه السلام را زیر نظر داشتم، آن اسب از خیمه دور شد و به طرف فرات رفت و خود را به آب انداخت. گفته شده است: آن اسب نزد صاحب الزمان عجل الله فرجه آشکار و ظاهر خواهد شد [۲۸۷]. در «بحار الانوار» از صاحب «مناقب» و محمد بن ابوطالب نقل می کند که آن دو گویند: اسب امام حسین علیه السلام از دست آن ملاعین گریخت و خود را به کنار بدن شریف امام علیه السلام رساند، پیشانی خود را به خون مبارک آن حضرت مالید، سپس روی به خیمه گذاشت، به طرف خیمه می دوید و شیهه می کشید، و آن قدر در کنار خیمه سر خود را بر زمین زد که مرد. هنگامی که خواهران امام حسین علیه السلام دختران و اهل بیت آن حضرت اسب را با این حال دیدند که کسی بر آن سوار نیست، شروع به گریه و ناله کردند، حضرت ام کلثوم علیها السلام دستان خود را بر سر گذاشت و فریاد زد: وا محمداه! وا جداه! وا نبیاه! وا ابالقاسماه! وا علیاه! وا جعفراه! وا حمزاه! وا حسنا! هذا حسین بالعراء، صریح بکربلا، محزوز الرأس من القفا، مسلوب العمامه و الرداء. وا محمداه! وا جداه! وا نبیاه! وا ابالقاسماه! وا علیاه! وا جعفراه! وا حمزاه! وا حسناه! این حسین علیه السلام است که در صحرا و بر روی زمین کربلا افتاده، و سرش از پشت بریده شده، و عمامه و لباسش به تاراج رفته است. آن گاه آن بانوی مظلومه بی هوش شد [۲۸۸]. [صفحه ۳۱۳]

در مصایبی که پس از شهادت امام حسین بر اهل بیت آن حضرت وارد شد، مثل سوزاندن خیمه ها، غارت اموال، و غیره

غارت خیمه های اهل بیت

سید بن طاووس رحمه الله روایت می کند: هنگامی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید کنیزی از جانب خیمه های امام علیه السلام بیرون آمد، مردی به او گفت: ای بنده ی

خدا! آقای تو حسین کشته شد. کنیز گوید: با شنیدن این خبر، با شتاب و صیحه زنان به سوی زنان اهل حرم رفتیم همه از صیحه من از جای برخاستند و صدا به شیون و ناله بلند نمودند. سید بن طاووس رحمه الله گوید: در این هنگام؛ گروه اشقیاء برای غارت اموال آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم و نور دیدگان زهرای بتول علیها السلام از همدیگر سبقت می گرفتند طوری که حتی چادر زنها را نیز از سرشان می ربودند. در این حال؛ دختران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او از خیمه ها بیرون آمدند با همدیگر صدا به گریه بلند نموده، و در فراق حامیان و دوستان خود ندبه می کردند. حمید بن مسلم روایت می کند و می گوید: زنی از قبیله ی بکر بن وائل با شوهرش در سپاه عمر سعد لعین بود، چون دید لشکر به بانوان و خیمه های امام حسین علیه السلام حمله کرده و به غارت و تاراج مشغول هستند، شمشیری به دست گرفته و به سوی خیمه ها آمد و گفت: ای فرزندان بکر بن وائل! آیا از غیرت مردانگی است که دختران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را غارت کنند؟! خدای را حکمی نیست جز در مورد قاتلان ذریه و فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. شوهر آن زن آمد و دست او را گرفته و به خیمه ی خود برگردانید [۲۸۹]. در «امالی صدوق» روایتی به سند خود، از فاطمه علیها السلام دختر امام حسین علیه السلام نقل می کند که آن مخدره ی عصمت گوید: لشکر اهل خلاف، به خیمه ها ریختند، من دختر کوچکی بودم، در پاهایم دو خلخال از طلا بود. یکی از آن نامردان، در حالی که گریه می کرد خلخال های پای مرا می شکست، گفتم: ای دشمن خدا! برای چه گریه می کنی؟ [صفحه ۳۱۴] گفت: چگونه گریه نکنم؟ حال آن که من دختر رسول خدا را غارت می نمایم. گفتم: غارت نکن. گفت: می ترسم دیگری بیاید و غارت نماید. فاطمه علیها السلام گوید: آنها هر چه در خیمه ها بود به تاراج بردند حتی چادرها را نیز از سر ما می ربودند. در «بحار الانوار» از صاحب «مناقب» و محمد بن ابوطالب نقل می کند: دشمنان آمدند و خیمه ها را محاصره کردند، شمر حرامزاده نیز که با آنان بود گفت: وارد خیمه ها شوید و هر چه دارند غارت

کنید. آن ملاعین به خیمه‌ها ریختند و آنچه در خیمه بود ربودند تا آن که گوشوهای که در گوش ام‌کلثوم علیها السلام، خواهر امام حسین علیه السلام بود گرفتند و گوش آن سیده‌ی مظلومه را پاره کردند. آن بی‌شرمان چنان بر غارت مصر بودند که خانمی به خاطر لباس تن خود، با آن ناکسان بی‌حیا مقاومت می‌کرد و مغلوب می‌شد و لباس او را می‌ربودند. آن گاه آن مردم اشقیاء، به غارت زیورآلات و شتران روی آوردند و همه‌ی آنها را غارت کردند [۲۹۰].

آتش زدن خیمه‌های اهل بیت

ابومخنف گوید: چون شیون و ناله‌ی مخدرات و اهل حرم بلند شد ابن‌سعد حرامزاده فریاد زد: وای بر شما! همه‌ی آنها را در خیمه‌ای جمع کنید بعد خیمه و هر چه در آن است آتش بزنید. مردی از آن کفار گفت: وای بر تو ای پسر سعد! آیا کشتن حسین و اهل بیت و یارانش تو را کافی نبود که می‌خواهی کودکان و زنان او را آتش بزنی؟ می‌خواهی خداوند ما را بر زمین فرودبرد؟ پس آن لشکر بی‌شرم و بی‌حیا به سوی غارت زنان طاهرات شتافتند. زینب کبری علیها السلام دختر امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: موقعی که لشکر دشمن خیمه‌ها را غارت می‌کردند من در خیمه‌ای ایستاده بودم، ناگاه مردی کبود چشم وارد شد و هر چه در خیمه بود ربود. بعد نگاهی به علی بن [صفحه ۳۱۵] حسین علیه السلام کرد، او مریض بود و بر روی تشکی پوستین افتاده بود. آن ملعون پوستین را از زیر او کشید و او را به زمین انداخت. بعد نگاهی به من کرد و روسری مرا از سر من ربود و نگاهی به گوشواره‌های من کرد و آنها را از گوش من در می‌آورد و گریه می‌کرد. گفتم: مرا غارت می‌کنی و گریه می‌کنی؟! گفت: بر مصایب شما اهل بیت گریه می‌کنم. گفتم: خدا دست‌ها و پاهای تو را قطع نماید، و پیش از آتش آخرت به آتش دنیا بسوزاند [۲۹۱]. در کتاب «معدن» می‌نویسد: در این هنگام؛ شمر ملعون خواست علی بن حسین علیه السلام را که بیمار بود بکشد، زینب کبری علیها السلام

دختر علی بن ابی طالب علیه السلام آمد و خود را بر روی او انداخت و گفت: به خدا قسم! نمی گذارم او را بکشی تا این که خودم کشته شوم. آن حرامزاده از وی دست برداشت. شیخ مفید رحمه الله در «الارشاد» می نویسد: حمید بن مسلم گوید: به خدا سوگند! من در آن روز شاهد غارت وحشیانه ی کوفیان بودم. بانوان، اهل بیت و دختران امام علیه السلام به خاطر لباسهای خود، با آنها منازعه می کردند و مغلوب می شدند و آن ملاعین لباسهای آنها را به تاراج می بردند. لشکریان، همه ی خیمه ها را غارت کردند، آن گاه وارد خیمه ی علی بن الحسین علیهما السلام شدند، او سخت بیمار بود و بر بستری افتاده بود. شمر ملعون نیز با پیادگان لشکر به خیمای هجوم آورده بود، همراهان وی گفتند: آیا این بیمار را نکشیم؟ من گفتم: سبحان الله! آیا کودکان را هم می کشند؟ او کودکی بیمار است و همین بیماری او را کفایت می کند، و آن قدر اصرار کردم تا آنها را از کشتن او منصرف نمودم. در این هنگام، عمر سعد ملعون آمد، بانوان مخدرات و مطهرات به روی آن بی شرم فریاد زدند و گریستند، آن ملعون به افراد خود گفت: کسی به خیمه های این زنان وارد نشود، و کسی به این نوجوان بیمار متعرض نشود. پس از آن، بانوان اهل حرم از عمر ملعون خواستند که آنچه به غارت برده اند [صفحه ۳۱۶] برگردانند تا خود را با آن بپوشانند. عمر ملعون گفت: هر که چیزی از لباس و متاع آنان را ربوده به خودشان برگرداند. به خدا سوگند! کسی از آنان چیزی برنگرداند. سپس آن ملعون، گروهی از افراد خود را بر خیمه ها و اهل حرم و علی بن الحسین علیه السلام مأمور کرد و گفت: مواظب باشید تا کسی از آنها بیرون نرود، و آنها را آزار ندهید!! [۲۹۲].

غارت خیمه ها به روایت فاطمه ی صغری

در «المنتخب» می نویسند: فاطمه ی صغری علیها السلام می گوید: من کنار در خیمه ایستاده بودم و متحیرانه به جنازه ی پدرم و یاران او که مانند قربانی بر روی ریگ های داغ کربلا افتاده بودند و اسبها بر اجساد پاک آنها جولان می کردند؛ می نگریستم. در این فکر بودم

که پس از کشته شدن پدرم بنی‌امیه چه بلایی بر سر ما خواهند آورد؟ آیا ما را خواهند کشت؟ یا اسیر خواهند نمود؟ در این هنگام؛ مردی را که سوار بر اسب بود، دیدم. او بانوان مخدرات را با کعب نیزه‌ای می‌راند، و آن بی‌پناهان به همدیگر پناه می‌بردند، تمام زیورآلات آنها مثل دستبند، حتی روسری‌های آنها به تاراج رفته بود، آنها فریاد می‌زدند: وا جداه! وا ابتاه! وا علیاه! وا قله ناصراه! وا حسناه! اما من مجیر یجیرنان؟! اما من ذائد یذود عنا؟! وا جداه! وا ابتاه! وا علیاه! وا قله ناصراه! وا حسناه! آیا پناه‌دهنده‌ای نیست که ما را پناه دهد؟ آیا کسی نیست که این دشمنان را از ما دفع کند؟ فاطمه علیها السلام گوید: دلم از جایش کنده شد، اعضای بدنم لرزید، از ترس چشمانم را به چپ و راست، به سوی عمه‌ام ام‌کلثوم علیها السلام می‌گرداندم مبادا کسی از آن ملعون‌ها به طرف من آید. در این حال، ناگاه ملعونی به طرف من آمد با خودم گفتم: چاره‌ای جز فرار ندارم. به صحرا فرار کردم، گمان می‌کردم که از دست او رها خواهم شد، ناگاه او پشت سر [صفحه ۳۱۷] من آمد، از ترس ساکت شدم و ایستادم. آن ملعون، کعب نیزه‌ای را میان شان‌هایم حواله کرد، من با صورت به زمین افتادم. آن ملعون گوش مرا درید و گوشواره‌ام را ربود و روسری از سر من برداشت، خون بر صورتم جاری بود و سرم از شدت حرارت آفتاب می‌سوخت و من بی‌هوش افتادم. در این حال، دیدم آن ملعون عقب عقب به خیمه برگشت که ناگاه عمه‌ام را نزد خود دیدم که می‌گریست و می‌گفت: برخیز برویم، نمی‌دانم بر سر دختران و برادر بیمار چه آمد؟ گفتم: عمه جانم! آیا جامه‌ای است که با آن خود را از چشم نامحرم‌ان بپوشانم؟ گفتم: دخترم! عمه‌ی تو نیز مانند توست. ناگاه دیدم که سر او نیز مکشوف است، و بدنش از ضرب تازیانه‌ی ستمکاران سیاه شده است، به خیمه‌ها برگشتیم دیدیم هر چه بوده غارت شده و برادرم علی بن الحسین علیهما السلام به روی خود بر زمین افتاده و از شدت گرسنگی و تشنگی توان نشستن ندارد. پس شیون و ناله‌ی ما بلند شد، ما به حال او گریه می‌کردیم و او به حال ما می‌گریست [۲۹۳]. در «بحار الانوار» به سند خود از جمیل بن مره نقل می‌کند، جمیل

گوید: روز عاشوا، سپاه ابن سعد ملعون، شتری از لشکر امام حسین علیه السلام را ربودند و آن را کشته و گوشت آن را پختند، گوشت آن مانند درخت حنظل تلخ شد حتی نتوانستند چیزی از آن را بو کنند. گفته شده: امام حسین علیه السلام شتری برای خود تهیه کرده بود که خیمه و اساس خود را با آن حمل می کرد. و حضرت بر همان شتر سوار شد و در برابر ابن سعد و سپاه او ایستاد و آنها را پند و اندرز داد. روز عاشورا، آن شتر در نزدیکی خیمه گاه بود، هنگامی که صیحه و فریاد بلند شد و صدای سم اسبها و فریاد نامردان را شنید به طرف میدان حرکت کرد تا به قتلگاه رسید در آنجا ایستاد. آن حیوان، یکبار به شهدا می نگریست و بار دیگر به طرف راست و چپ نگاه می کرد. سه نفر از سواران دشمن به دنبال آن حیوان رفته و آن را حرکت دادند، آن شتر به [صفحه ۳۱۸] طرف خیمه ها به راه افتاد و هر چه خواستند مانع از آمدن به طرف خیمه ها شوند نتوانستند، ناچار به دنبال او به راه افتادند. آن حیوان باوفا، چون به محل خیمه ی اباعبدالله حسین علیه السلام رسید خیمه را ندید، به اطراف نگاه کرد و سپس گوشه ای از زمین را بوسید و با صدای بلند فریاد و صیحه می زد، هر چه آن را با نیزه زدند از جای خود برنخواست و صدای خود را بلندتر کرد آن گاه در همانجا خفت. گویا آن حیوان فهمیده بود که خیمه ی امام حسین علیه السلام غارت شده، به همین جهت، سرش را بر زمین می کوبید و پشت و پهلوی خود را به دندان می گرفت و خون می آورد، و چون ناتوان و ضعیف شد افراد دشمن در همانجا، آن را کشتند و گوشت آن را تقسیم نمودند. گفته شده: خمیه ی امام علیه السلام را بر پشت شتر گذاشتند و آن حیوان حرکت کرد آن گاه به طرف قتلگاه امام حسین علیه السلام رهایش کردند تا ببینند چه می کند. هنگامی که آن شتر امام حسین علیه السلام را دید که بر روی خاک افتاده است به طرف آن حضرت رفت و بالای سرش ایستاد بدن مبارک امام علیه السلام را می بویید و صدا می زد، چون دید حضرت برنخواست و حرکت نکرد در کنار حضرت خوابید تا سایه بر جسم شریف او بیاندازد، آن حیوان ناله و شیون می کرد، سر خود را بر زمین می کوبید، و به همین جهت ناتوان شد، لشکریان

در همانجا آن را کشتند و گوشتش را تقسیم نمودند و پختند، ولی نپخت. گفته شده: گوشت آن حیوان شعله‌ای گردید و دیگ و محتویاتش را سوزاند.

ملا عینی که بر جسد شریف امام حسین با اسب تاختند

سید بن طاووس رحمه الله گوید: پس از آن که امام حسین علیه السلام کشته شد عمر سعد ولد الزنا در میان سپاهیان خود فریاد زد: چه کسی حاضر است با اسب بر بدن حسین بتازد؟ ده نفر سوار از گروه طاغیان این کار را پذیرفتند، نامهای آن ملاعین چنین است: ۱ - اسحاق بن حرب، که پیراهن امام حسین علیه السلام را ربود. ۲ - اخنس بن مرثد. ۳ - حکیم بن طفیل سنسی. [صفحه ۳۱۹] ۴ - عمر بن صبیح صیداوی. ۵ - رجاء بن منقذ عبدی. ۶ - سالم بن خیثمه جعفی. ۷ - صالح بن وهب جعفی. ۸ - واعظ بن ناعم. ۹ - هانی بن ثبیت حضرمی. ۱۰ - اسید بن مالک، خدای آنها را لعنت کند. آن ملاعین زیر سم اسبهای خود بدن امام حسین علیه السلام را پایمال کردند و استخوانهای پشت و سینه‌ی حضرت را درهم شکستند. سید بن طاووس رحمه الله گوید: این ده نفر ملاعین به کوفه آمدند و در برابر ابن زیاد ایستادند، اسید بن مالک حرامزاده که یکی از آنها بود این شعر را خواند: نحن رضنا الصدر بعد الظهر بكل يعبوب شديد الأسرما کسانی هستیم که استخوانهای سینه را بعد از خوردن پشت؛ با اسبانی تندرو و قوی هیکل درهم شکستیم. ابن زیاد ولد الزنا گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما کسانی هستیم که با اسب بر بدن حسین تاختیم و او را لگد کوب کردیم و استخوانهای سینه‌ی او را خورد نمودیم. راوی گوید: ابن زیاد لعین اعتنایی به آنها نکرد و جایزه‌ی اندکی به آنها داد. ابو عمرو زاهد گوید: ما سابقه‌ی ده نفر را ملاحظه کردیم و از حال آنها تفحص نمودیم و دیدیم که همه‌ی آنها زنازاده بودند. مختار این ده نفر ملعون را دستگیر کرد و دست‌ها و پاهای آنها را با میخهای آهنین به زمین کوبید، و دستور داد با اسب بر بدن آنها بتازند تا هلاک شدند، خدای آنها را لعنت کند.

جسم شریف امام حسین و پرندگان

در کتاب «العوالم» و «المنتخب» و «بحار الانوار» می نویسد: از طریق اهل بیت علیهم السلام چنین روایت شده است: هنگامی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید و جسم شریف او در سرزمین کربلا بر [صفحه ۳۲۰] زمین افتاد و خونس بر زمین ریخت ناگاه پرنده‌ی سفیدی آمد و خود را به خون حضرت آغشته کرد و پرواز نمود. خون از بالهای آن پرنده می چکید، او پرندگانی را دید که در سایه‌ی درختان و بر شاخه‌ها نشسته و هر کدام، از دانه، علف و آب حرف می زدند. پرنده‌ای که خود را به خون امام علیه السلام آغشته کرده بود به آنان گفت: وای بر شما! آیا به بازی، یاد دنیا و ملامتی آن مشغولید در حالی که امام حسین علیه السلام در این هوای گرم و سوزان در سرزمین کربلا بالب تشنه و سر بریده که خون مبارکش جاری است بر روی خاک گرم افتاده است؟ پرندگان به طرف کربلا به پرواز درآمدند، وقتی رسیدند دیدند که سید و آقای ما امام حسین علیه السلام را با تن بی سر، بدون غسل و کفن بر زمین افتاده است، بدنی که غبار آن را در برگرفته و استخوان‌های آن زیر سم اسب‌ها درهم شکسته است، زائرین او حیوانات وحشی بیابانها و صحراهای بی آب و علف، و ندبه کنندگان او جنیان دشتهای نرم و سخت است، تربت سرزمین کربلا از انوار او نورانی و فضا از درخشش پرتو او نورافشانی شده است. هنگامی که پرندگان این منظره را دیدند صیحه زدند، فریاد کشیدند و صدای خود را به شیون و ناله بلند کرده، و در خون آن حضرت، غلطیدند وقتی که بالهای خود را به خون آغشته نمودند، هر کدام به ناحیه‌ای پرواز کردند تا اهل آن دیار را از کشته شدن امام حسین علیه السلام، باخبر کنند. از قضای الهی و تقدیر حضرت باری یکی از این پرندگان به طرف مدینه‌ی حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرواز کرد، او به مدینه رسید، در آسمان شهر مدینه بالهای خود را تکان می داد و خون از بالهایش به زمین می چکید و دور قبر مطهر آقای ما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دور می زد و (با

زبان خود) صدا می‌زد: آگاه باشید! که حسین علیه‌السلام در کربلا کشته شد، آگاه باشید! در کربلا سر از تن او جدا کردند. پرنده‌گان مدینه وقتی صدای او را شنیدند دور او جمع شده و بر آن امام مظلوم می‌گریستند و نوحه می‌کردند. مردم مدینه چون این منظره را دیدند که پرنده‌گان ناله و شیون می‌کنند و خون از بال آن پرنده می‌چکد نفهمیدند که چه شده است، مدتی گذشت و روزهایی سپری شد و خبر شهادت امام حسین علیه‌السلام رسید آن موقع فهمیدند که آن پرنده‌گان، خبر کشته شدن [صفحه ۳۲۱] فرزند فاطمه‌ی بتول علیها‌السلام و نور دیده‌ی حضرت رسول را به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌دادند. در نقل دیگری آمده است: در همان روزی که آن پرنده به مدینه آمده بود، در این شهر، مردی یهودی زندگی می‌کرد. او دختری داشت که کور، کر و فلج بود، بیماری جذام همه‌ی بدن او را فرا گرفته بود. به همین جهت، یهودی دختر خود را در باغی که در بیرون مدینه داشت نگه‌داری می‌نمود. از سوی دیگر؛ آن پرنده به سوی آن باغ به پرواز درآمد و در شاخه‌ی درختی نشست و خون از بالهایش می‌چکید و همه‌ی شب را ناله می‌زد و می‌گریست. از قضا و قدر الهی، در آن شب پیشامدی برای یهودی رخ داد که به خاطر آن به مدینه برگشت و نتوانست همان شب را به باغی که دختر بیمارش در آنجا بود، برگردد. آن شب، دختر بیمار در باغ تنها ماند و از تنهایی نتوانست بخوابد، زیرا شبهای دیگر پدرش به او قصه می‌گفت و او را تسلی می‌داد تا خوابش می‌برد. نزدیک سحر بود، دختر بیمار، صدای ناله و شیون پرنده‌ای را شنید، خود را به هر نحوی بود روی زمین کشید و به طرف صدا آمد تا به زیر درختی که پرنده در آن بود؛ رساند، و چون خود قلبی حزین داشت به ناله‌های پرنده گوش می‌داد و از دلی محزون و سوزان، با آن پرنده هم‌ناله می‌شد و شیون می‌کرد. در این اثنا؛ قطره‌ای خون، از بالهای پرنده چکید و بر چشم نابینای دخترک افتاد، قطره‌ای دیگر بر چشم دیگرش افتاد. چشمان او باز و بینا شد، قطره‌ای بر دست‌ها و قطره‌ای دیگر بر پاهای او افتاد و بهبودی یافت، بالاخره هر قطره‌ای از آن خون پاک بر جسم دخترک می‌افتاد از برکات خون امام حسین علیه‌السلام

از همه‌ی بیماریها شفا می‌یافت. دختر بیمار از برکت خون سیدالشهدا علیه‌السلام از همه‌ی بیماری‌هایش شفا یافت، آفتاب دمید و صبح شد پدرش از مدینه به سوی باغ آمد، دید دختری در باغ راه می‌رود متوجه نشد که دختر خودش است، از او پرسید: من در این باغ دختری بیمار داشتم که قدرت حرکت نداشت آیا او را ندیدی؟ دخترش گفت: سوگند به خدا! من دختر تو هستم. چون یهودی این سخن را شنید بی‌هوش شد، وقتی حالش خوب شد برخاست. دخترک، بابای یهودی را به کنار درختی که آن پرنده در شاخه‌ی آن لانه کرده بود، برد. دید پرنده‌ای است غمگین، از دل محزون و سوزناک بر مصایب مظلوم کربلا امام [صفحه ۳۲۲] حسین علیه‌السلام ناله می‌زند. یهودی گفت: ای پرنده! قسمت می‌دهم به آن خدایی که تو را آفرید، با قدرت خدا با من حرف بزن. پرنده به قدرت الهی با دیده‌ی گریان سخن گفت، آن گاه قصه‌ی خود را تعریف کرده و گفت: من با عده‌ای از پرندگان در بالای درختی لانه داشتم، هنگام عصر بود که پرنده‌ای در میان ما آمد و گفت: ای پرندگان! شما می‌خورید و از زندگی لذت می‌برید در حالی که امام حسین علیه‌السلام در سرزمین کربلا در این هوای گرم و سوزان، بالب تشنه بر زمین افتاده، خون از گلویش جاری و سر مبارکش از تن جدا و بر بالای نیزه‌ی بلندی قرار دارد، زنان و اهل حرم او با پای برهنه و غریبانه اسیر شده‌اند. هنگامی که پرندگان این سخن را شنیدند همگی به طرف کربلا به پرواز درآمدند وقتی به آنجا رسیدند، دیدند بدن شریفی در آن بیابان افتاده که غسل او از خونس و ریگهایی که بر بدن او ریخته شده کفنش بود. همه‌ی ما بر روی آن بدن مبارک افتادیم و نوحه کرده و خود را به خون شریف او آغشته نمودیم، و هر کدام از ما به ناحیه‌ای به پرواز درآمدیم و من به این مکان آمدم. چون یهودی این قضیه را شنید تعجب کرد گفت: اگر حسین علیه‌السلام در پیشگاه خدای متعال صاحب قدر و منزلت والایی نبود خون او درمان همه‌ی دردها نمی‌شد. آن گاه یهودی و دخترش به دین اسلام مشرف شده و آن را پذیرفتند. [در «بحار الانوار» اضافه

می‌کند: همزمان با یهودی و دخترش پانصد نفر از خویشان او نیز به برکت این شفای شگفت‌انگیز به دین اسلام مشرف شدند [۲۹۴].

فرستادن سر اطهر امام حسین به سوی ابن زیاد لعین

سید بن طاووس رحمه الله در «لهوف» و شیخ ابن‌نما رحمه الله در «مثیر الاحزان» این روایت را نقل کرده‌اند، البته ما روایت سید رحمه الله را نقل می‌کنیم که می‌گوید: عصر روز عاشورا، عمر سعد لعین، سر مقدس امام حسین علیه‌السلام را توسط خولی بن یزید و حمید بن مسلم ازدی نزد ابن‌زیاد ملعون فرستاد. آن ملعون، دستور داد سرهای بقیه اصحاب و اهل بیت حضرت را از بدن‌ها جدا [صفحه ۳۲۳] کرده و بشویند، بعد توسط شمر بن ذی‌الجوشن، قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج به سوی کوفه فرستاد تا آنها را نزد ابن‌زیاد ملعون ببرند. عمر سعد لعین، روز عاشورا و روز یازدهم را تا ظهر در کربلا ماند، سپس با بازماندگان از اهل بیت امام حسین علیه‌السلام به سوی کوفه حرکت کرد. آن ملعون، بانوان و اهل حرم امام علیه‌السلام را در میان دشمنان آنها با صورت‌های باز بر شتران بی‌هودج سوار کرد که آنان امانات و ودایع اشرف پیامبران بودند و آنان را چون اسیران ترک و روم در سخت‌ترین شرایط و با غم و اندوه به اسیری بردند [۲۹۵]. سید بن طاووس رحمه الله گوید: روایت شده است: سرهای مقدس اصحاب و یاران امام حسین علیه‌السلام هفتاد و هشت سر بودند، قبایلی که در کربلا شرکت کرده بودند برای تقرب به ابن‌زیاد و لدالزنا و یزید بن معاویه‌ی حرامزاده، آنها را بین خود تقسیم کردند. قبیله‌ی کنده به سرکردگی قیس بن اشعث ملعون، سیزده سر؛ قبیله‌ی هوازن تحت فرماندهی شمر بن ذی‌الجوشن و لدالزنا، دوازده سر؛ قبیله‌ی تمیم، هفده سر؛ قبیله‌ی بنی‌اسد، شانزده سر؛ قبیله‌ی مذحج هفده سر و بقیه کوفیان نیز سیزده سر به کوفه آوردند [۲۹۶].

سر اطهر امام حسین و تنور خولی

در کتاب «العوامل» از صاحب «المناقب» و شیخ ابن نما رحمه الله و ابی مخنف نقل می کند: عمر سعد لعین سر مقدس امام حسین علیه السلام را توسط خولی بن یزید اصبحی به کوفه فرستاد تا نزد ابن زیاد لعین برسد. خولی حرامزاده، موقع شب به کوفه رسید و به در قصر ابن زیاد رفت، دید بسته است. سر مقدس را به خانه‌ی خود آورد. خولی ملعون، دو زن داشت: یکی از طایفه‌ی بنی اسد بود، زن دومش از طایفه‌ی حضریمیه به نام «نوار» بود. آن شب، خولی ملعون نزد نوار رفت، او پرسید: چه خبر است؟ گفت: برای تو طلا آورده‌ام، این سر بریده‌ی حسین است که در خانه‌ی توست. زن گفت: وای بر تو! مردم با طلا و نقره می آیند و تو با سر بریده‌ی فرزند رسول [صفحه ۳۲۴] خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده‌ای، به خدا سوگند! دیگر سر من و تو بر روی یک بالش قرار نخواهد گرفت. زن حضریمیه گوید: این سخن را گفتم و از بستر برخاستم و از اتاق خارج شدم. آن لعین، زن اسدی را کنار خود خواند. من به اتاقی که سر اطهر در آن بود؛ رفتم، به آن سر اطهر نگاه می کردم، آن را در تشتی گذاشته بود به خدا سوگند! دیدم نوری از ستون از آن تشت به سوی آسمان کشیده شده، پرنده‌گان سفیدی در اطراف سر مقدس پرواز می کردند [۲۹۷] .

سر اطهر امام حسین و جد بزرگوارش

در کتاب «التبر المذاب» می نویسد: واقدی می گوید: شمر ملعون، سر مطهر امام حسین علیه السلام را به کوفه آورد. آن ملعون، سر مقدس را در توبره‌ای گذاشته و به خانه‌ی خود برد و آن را در زیر تشتی بر روی خاک قرار داد. هنگام شب، زن آن ملعون بیرون آمد نوری از سر مقدس دید که به آسمان می تابد. او کنار آن تشت آمد، از زیر آن ناله‌ای شنید، نزد شمر آمد و قضیه را گفت و پرسید چه چیزی زیر تشت است؟ آن ملعون گفت: سر خارجی است که او را کشته‌ام، می خواهم او را نزد یزید ببرم تا به من مال فراوانی ببخشد. زن گفت: او کیست؟ گفت: حسین بن علی. آن زن فریاد زد و بی هوش

افتاد، چون بهوش آمد گفت: ای بدتر از مجوس! آیا از خدای آسمان و زمین نترسیدی و چنین کاری را انجام دادی؟ آن گاه با گریه از نزد آن ملعون خارج شد و خود را کنار آن سر مطهر رساند، او سر مقدس را برداشت و بوسید و در دامن خود قرار داد. آن گاه زنان همسایه را صدا زد و مجلسی بر پا کرده و با هم بر او گریه کردند. آن زن، گریه می کرد. می گفت: خدا قاتل تو را لعنت کند. شب فرارسید، خوابش برد، در عالم خواب دید؛ گویا دیوار اتاقش دو نصف شده [صفحه ۳۲۵] و نوری اتاق را فرا گرفته، ناگاه ابری از آسمان فرود آمد، در میان ابر، دو بانوی بزرگوار بودند، آن دو بانو سر مطهر را به دامن گرفتند. پرسید: اینان کیا هستند؟ گفتند: خدیجه و فاطمه علیهما السلام. سپس آقایانی را دید، شخصیتی در میان آنها بود که صورتش مانند ماه بود، پرسید: او کیست؟ گفتند: او محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است. در طرف راست آن حضرت، حمزه، جعفر و اصحابش بودند، آنان سر مطهر را می بوسیدند و گریه می کردند. آن گاه آن دو بانوی بزرگوار؛ خدیجه و فاطمه علیهما السلام به سوی زن شمر لعین آمدند و فرمودند: هر چه می خواهی از ما بخواه، زیرا برای تو در عوض آن کار خوبی که انجام دادی، نزد ما احسان و نیکی است، و اگر می خواهی در بهشت از رفیقان ما باشی کار خود را اصلاح کن که منتظر تو هستیم. آن زن، از خواب بیدار شد و سر مقدس امام حسین علیه السلام در دامن داشت. شمر ملعون آمد تا سر مطهر را از او بگیرد، سر را به او نداد و گفت: ای دشمن خدا! مرا طلاق بده، زیرا که تو یهودی هستی، به خدا سوگند! هرگز با تو نخواهم بود. آن ملعون او را طلاق داد، بعد زن گفت: به خدا سوگند! تا جان در بدن دارم این سر را به تو نمی دهم. آن حرامزاده به او حمله کرد و با ضربه ای او را کشت و خداوند روح او را به بهشت فرستاد.

پیامبران بزرگوار و زیارت امام حسین در قتلگاه

در روایت ابی مخنف آمده است: طرمح بن عدی گوید: روز عاشورا بود، من نیز همچون یاران دیگر امام حسین علیه السلام در قتلگاه افتاده بودم، جراحات زیادی بر بدن من رسیده بود و با ضعف و ناتوانی بر زمین افتاده بودم. اگر قسم یاد کنم سوگند راست یاد کرده‌ام، من بیدار بودم ناگاه بیست نفر سواره با لباس‌های سفید که بوی مشک از آنها شنیده می‌شد وارد قتلگاه شدند. با خودم گفتم: شاید عبیدالله بن زیاد ملعون با افرادش آمده تا جسد مطهر امام حسین علیه السلام پیدا کرده و [صفحه ۳۲۶] مثله نماید (یعنی عضوهای او را تکه تکه کند) آنها به جسد شریف حضرت نزدیک شدند، یکی از آنها کنار جسد شریف رفت و او را نشان داد و با دست خود به طرف کوفه اشاره نمود. ناگاه سر مطهر حضرت آمد. سر مطهر را بر جسم مقدس حضرتش قرار داد و از قدرت خدای متعال مانند موقع زنده بودن شد، و او می‌فرمود: یا ولدی! قتلوک! [أترهم ما عرفوک]، و من شرب الماء منعوک، [و] ما أشد جرأهم علی الله تعالی. فرزندم! تو را کشتند، دیدی نشناختند؟ و از آب مانعت شدند، چه سخت است جرأت آنان بر خدای تعالی؟ آن گاه رو به همراهان خود کرد و فرمود: ای پدرم آدم! و ای پدرم ابراهیم! و ای پدرم اسماعیل! و ای برادرم موسی! و ای برادرم عیسی! آیا می‌بینید طاغیان و ستمکاران با فرزندم چه کرده‌اند؟ خداوند روز قیامت، شفاعت مرا به آنها نصیب نکند. (راوی گوید: من با دقت او را نگریستم، ناگاه دیدم او رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد [۲۹۸]. سید جزائری رحمه الله در «انوار نعمانیه» بعد از نقل این روایت، اضافه می‌کند: آن بزرگواران گریه کردند، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را تسلی داده و تعزیت گفتند: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر سر و محاسن پاک خود خاک عزا می‌ریخت، و امام حسین علیه السلام مصایبی را که از ظالمین برایش رسیده بود تعریف می‌نمود و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گریه می‌کرد، آن قدر گریه کرد تا بی‌هوش شد. (راوی گوید: من آنان را می‌دیدم و صدای آنها را می‌شنیدم، بعد آنها رفتند، و جسد شریف، مثل اول شد و با حالت اولی خود که شهید شده بود؛ بر زمین افتاد [۲۹۹].

قتلگاه امام حسین و قضیه ساربان ملعون

در «بحار الانوار» و «المنتخب» از سعید بن مسیب نقل می‌کند، سعید گوید: پس از شهادت آقا و مولایم، امام حسین علیه‌السلام بود که مردم آماده‌ی سفر حج شدند، من [صفحه ۳۲۷] نیز حضور حضرت سجاد علیه‌السلام شرفیاب شدم و عرض کردم: مولای من! موسم حج نزدیک شده چه امر می‌فرمایید (آیا به حج مشرف شوم؟) حضرت فرمود: بر نیت خود ثابت باش و حج را انجام بده. پس از کسب اجازه از محضر مقدس امام زمانم، به سوی مکه حرکت کردم، وارد مسجد الحرام شدم در اثنا بی که مشغول طواف کعبه بودم ناگاه مردی را دیدم که دست‌هایش بریده و صورتش مانند قطعه‌ای از شب، تاریک بود، او بر پرده‌ی کعبه آویزان شده و می‌گفت: خدایی که پروردگار این بیت الحرام هستی! مرا بیامرز، گمان نمی‌کنم که مرا ببخشی، و اگر همه‌ی ساکنین آسمانها و زمین تو و همه‌ی آفریدگان تو در مورد جرم من شفاعت کنند مرا نخواهی بخشید، زیرا که گناه و جرم من خیلی بزرگ است. سعید بن مسیب گوید: من و مردم دست از طواف برداشتیم، مردم دور او را گرفتند و به او گفتیم: وای بر تو! اگر تو شیطان باشی سزاوار نیست که این چنین از رحمت خدا مأیوس و نومید شوی، تو کیستی؟ گناه تو چیست؟ آن مرد گریست و گفت: ای مردم! من به گناه خود داناترم، و خودم بر جنایتی که مرتکب شده‌ام آگاه‌تر هستم. به او گفتیم: گناهت را برای ما بیان کن. گفت: هنگامی که ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام از مدینه به سوی عراق حرکت کرد من ساربان او بودم، حضرت در اوقات نماز لباسهایش را نزد من می‌گذاشت و وضو می‌گرفت. من کمر بند او را که نور آن چشم را خیره می‌کرد می‌دیدم و آروز می‌نمودم که آن مال من باشد. با این آرزو بودم و کاروان امام حسین علیه‌السلام در حرکت بود، تا این که به کربلا رسیدیم، روز عاشورا شد، امام حسین علیه‌السلام کشته شد. من که در آروزی آن کمر بند بودم، خودم را جایی پنهان کردم، هنگام شب به سوی قتلگاه رفتم، قتلگاه چنان روشن بود که خبری

از تاریکی نبود و مانند روز روشن بود و کشتگان بر زمین افتاده بودند. در آن حال، به علت خباثت و بدبختی خودم، به یاد کمر بند افتادم، و گفتم: به خدا سوگند! حسین را پیدا می‌کنم و کمر بندی را که آرزویش می‌کردم، می‌ربایم. همین‌طور در قتلگاه در میان کشتگان می‌گشتم تا این که او را پیدا کردم، او به [صفحه ۳۲۸] صورت بر زمین افتاده بود، سر در بدن نداشت، نور از بدنش می‌درخشید، بر خون خود آغشته بود و باد، خاک‌ها را بر جسم او ریخته بود. گفتم: به خدا قسم! این حسین است، بر لباس او نگاه کردم همان‌طور بود که دیده بودم. نزدیک شدم، دست به کمر بند زدم دیدم با بندهای زیادی بسته است. بندها را باز کردم می‌خواستم بند آخری را باز کنم که دست راست خود را دراز کرد و کمر بند را گرفت و من نتوانستم از دست او بگیرم. نفس ملعونم مرا واداشت تا چیزی پیدا کنم و با آن، دست‌های او را قطع کنم. شمشیر شکسته‌ای پیدا کردم آن قدر بر دست او زدم تا از میچ، دستش را بریدم. می‌خواستم کمر بند را باز کنم دست چپش را دراز کرد و آن را گرفت و نتوانستم بگیرم. باز شمشیر شکسته را برداشتم و آن قدر زدم تا از کمر بند دست برداشتم. خواستم کمر بند را باز کنم، ناگاه زمین به حرکت درآمد و آسمان لرزید، غلغله‌ی عظیمی به وقوع پیوست، گریه و فریادی شنیدم، گوینده‌ای می‌گفت: وا ابن‌اه! وا مقتولاه! وا ذبیحاه! وا حسیناه! وا غریبا! یا بنی! قتلوک و ما عرفوک، و من شرب الماء منعوک. وا ابن‌اه! وا مقتولاه! وا ذبیحاه! وا حسیناه! وا غریباه! فرزندم! تو را کشتند ولی نشناختند، و از آشامیدن آب منعت کردند. چون این منظره را دیدم فریاد زدم و خود را در میان قتلگاه انداختم. در این اثنا، سه نفر آقا و یک خانم ظاهر شدند، که در گرداگرد آنها جمعیت زیادی ایستاده بودند، روی زمین از انسان و بالهای فرشتگان پر شده بود. در این هنگام، یکی از آنها می‌گفت: یا ابن‌اه! یا حسین! فداک جدک [و أبوک] و أمک و أخوک. ای فرزندم! ای حسین! جدت، [پدرت]، مادرت و برادرت فدای تو. ناگاه امام حسین علیه‌السلام نشست، سرش بر بدنش بود و می‌فرمود: لبیک یا جداه! یا رسول الله! و یا أبتاه یا أمیر المؤمنین! و یا أماه یا فاطمة الزهراء!

و یا أخوا المقتول بالسم! علیکم منی السلام. لیبیک ای جدم! ای رسول خدا! و ای پدرم! ای امیر مؤمنان! و ای مادرم! ای فاطمه‌ی زهرا! و ای برادرم! که با سم ستم کشته شده‌ای! سلام بر شما. پس از آن؛ حضرت گریست و گفت: [صفحه ۳۲۹] ای جد بزرگوار! به خدا سوگند! مردان ما را کشتند. به خدا سوگند! زنان ما را غارت کردند. ای جد بزرگوار! [به خدا سوگند! فرزندان ما را کشتند، ای جد بزرگوار!] برای تو سخت است ما را بر این حال و آنچه کفار بر سر ما آوردند، بینی. در این هنگام، کسانی که در اطراف او ایستاده بودند بر مصایب او گریه کردند و فاطمه‌ی زهرا علیها السلام می گفت: یا آباه! یا رسول الله! أما تری ما فعلت امتک بولدی؟ أتأذن لی أن آخذ من دم شیهه و أخضب به ناصیتی، و ألقى الله عزوجل و أنا مختضبة بدم ولدی حسین علیه السلام؟ ای پدرم! ای رسول خدا! آیا می بینی امت تو با فرزندم چه کردند؟ آیا اجازه می دهی از خون محاسن او بگیرم و پیشانی خود را آغشته نمایم و در حالی که آغشته به خون فرزندم حسین علیه السلام هستم خدا را ملاقات نمایم؟! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: از خون او بگیر، ما نیز از خون او می گیریم ای فاطمه! دیدم آنها خون محاسن شریف امام علیه السلام را می گرفتند، حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام بر پیشانی خود می مالید، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، امیر مؤمنان علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام آن خون را بر گلو و سینه و دستان خود تا مرفق می مالیدند. و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می شنیدم که می فرمود: یا حسین! فدای تو گردم، به خدا سوگند! بر من سخت است که تو را با سر بریده، پیشانی به خون آغشته، گلوی خونین و با صورت بر خاک افتاده؛ بینم، که باد، بدنت را با ریگها پوشانده و بدن بی جان تو با دست‌های بریده بر زمین افتاده است. فرزندم! چه کسی دست راست تو را برید و با دست چپت جفت کرد؟ امام حسین علیه السلام فرمود: ای جد بزرگوار! ساربانان از مدینه با من همراه بود، هنگامی که لباسهایم را می دید آرزو می کرد که کمر بند من از آن او باشد، چیزی مانع از این که آن را به او بدهم نبود مگر این که می دانستم او مرتکب چنین کاری می شود. چون کشته شدم مرا در

قتلگاه جستجو کرد، بدن بی سر مرا پیدا نمود، کمر بند مرا دید، من با بندهای زیادی آن را بسته بودم، دست زد و بندی از آن را باز [صفحه ۳۳۰] کرد، دستم را دراز کردم و کمر بند را گرفتم، شمشیر شکسته‌ای از میدان جنگ پیدا کرد و دست راست مرا برید. سپس بند دیگری باز کرد با دست چپم کمر بند را گرفتم تا نتواند باز کند و من برهنه نمانم، دست چپ مرا نیز برید. چون خواست کمر بند را باز کند وجود تو را احساس کرد و خود را در میان قتلگاه انداخت. چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم این سخن را شنید سخت گریست و در میان قتلگاه، به طرف من آمد، روی به جانب من ایستاد و فرمود: مالی و مالک یا جمال؟! تقطع یدین طال ما قبلهما جبرئیل و ملائکه الله أجمعون، و تبارکت بهما أهل السماوات و الأرضین؟! مرا با تو چه کار ای ساربان! دست‌هایی را بریدی که اکثر اوقات جبرئیل و فرشتگان خدا، آنها را می‌بوسیدند، و اهل آسمان‌ها و زمین‌ها به آن تبرک می‌نمودند. آیا برای تو بس نبود آن گروه ملاحین با او چه رفتار کردند؟ و چه ذلت و خواری به او روا داشتند، و به اهل حرم او بعد از این که در حجاب و پرده‌ی عفت بودند؛ بی‌حرمتی نمودند؟ خداوند روی تو را در دنیا و آخرت سیاه کند ای ساربان! و دست‌ها و پاهای تو را قطع نماید، و تو را جزو گروهی که خون ما را ریختند و بر خداوند عالم جرأت کردند؛ قرار دهد. هنوز دعای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به پایان نرسیده بود که دو دستم شل شد، حس کردم که صورتم مثل تکه‌ای از شب تاریک شده، و چنین شد، اینک به سوی خانه‌ی خدا آمدم که طلب شفاعت نمایم، و می‌دانم که هرگز آمرزیده نمی‌شوم. (راوی گوید:) همه‌ی مردم مکه قصه‌ی آن ملعون را شنیدند، و همه با لعن کردن بر او به سوی خدا تقرب می‌جستند و می‌گفتند: جزای جنایتی را که مرتکب شده‌ای همین است ای لعین! و این آیه را تلاوت می‌کردند: (و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) [۳۰۰]؛ و زود باشد کسانی که ستم کرده‌اند به کدام مکانی باز خواهند گشت [۳۰۱]. [صفحه ۳۳۱]

دفن شهدای کربلای معلی

شیخ مفید رحمه الله گوید: چون ابن سعد ملعون از کربلا کوچ کرد، گروهی از قبیله ی بنی اسد که ساکن غاضریه - کربلا - بودند به سوی قتلگاه امام حسین علیه السلام و اصحاب آن حضرت آمدند، جنازه های شریف آنها را پیدا کرده و بر آنها نماز خواندند. آنها امام حسین علیه السلام را همان جایی که الآن قبر مقدس اوست، دفن کردند، و فرزندش علی اکبر علیه السلام را که کوچکتر از امام سجاد علیه السلام است در طرف پایین پا دفن نمودند. شهدای اهل بیت و اصحابی که در کنار امام علیه السلام به خاک افتاده بودند، در پایین پای امام حسین علیه السلام قبری کنده، و بدن های شریف آنها را جمع کرده و با هم دفن نمودند. حضرت ابوالفضل عباس بن علی علیهما السلام را در همانجایی که کشته شده بود - در راه غاضریه - که همین الآن قبر مقدس اوست، دفن نمودند [۳۰۲]. در «بحار الانوار» می نویسد: ابن شهر آشوب گوید: اهل غاضریه برای اکثر شهدا، قبور آماده پیدا می کردند، آنها پرندگان سفیدی نیز می دیدند، پایان سخن «بحار الانوار» [۳۰۳]. در برخی از کتاب های معتبر از کتاب «اسرار الشهادت» نقل شده است: روایت شده: هنگامی که ابن سعد ملعون از کربلا کوچ کرد، و با اسیران اهل بیت علیهم السلام و سرهای مطهر به سوی کوفه حرکت کرد، قبیله ی بنی اسد به مکان خودشان آمده و خیمه زدند. زنان آنها برای آوردن آب به سوی فرات آمدند، ناگاه اجساد را در اطراف شریعه ی فرات و اجساد را که دور از فرات بودند، دیدند. در میان اجساد، بدنی بود که انوارش آنها را روشن کرده و عطر و بوی خوشش آنها را معطر ساخته بود. زنان بنی اسد با دیدن این منظره شروع به ناله و شیون کردند، و گفتند: به خدا قسم! این جسد شریف امام حسین علیه السلام و اینها اجساد اهل بیت اوست. آنها با ناله و فریاد به خانه های خود برگشتند و می گفتند: ای مردم بنی اسد! شما با آرامش در خانه های خود نشسته اید در حالی که امام حسین علیه السلام و اهل بیت و اصحاب [صفحه ۳۳۲] او را

مانند قربانی‌ها سرهایشان را بریده‌اند و بر روی ریگ‌ها افتاده‌اند، و باد، خاک‌ها را بر بدن‌هایشان می‌ریزد، اگر شما بر آن عهد و پیمانی که در محبت و پیروی اهل بیت علیهم‌السلام هستید، برخیزید و این بدن‌های پاک را دفن کنید، و اگر دفن نکنید ما خود اقدام به دفن آنها خواهیم کرد. برخی از افراد قبیله گفتند: ما می‌ترسیم سواران ابن‌زیاد لعین و ابن‌سعد ملعون بر سر ما بریزند و ما را غارت کنند، و یا یکی از ما را بکشند. رئیس قبیله گفت: رأی و صلاح این است که دیدبانی بر راه کوفه بگماریم و ما مشغول دفن آنها بشویم. گفتند این رأی درستی است. آنها دیدبانی را به سوی راه کوفه گماشتند، بعد به طرف جسد شریف امام حسین علیه‌السلام آمدند، هنگامی که بدن شریف حجت خدا را با آن همه زخم و با تن بی‌سر دیدند همگی ناله سرزدند و گریه کردند. سپس هر چه خواستند جسد مطهر را از مکانش حرکت داده و برای او قبری بکنند ولی از کثرت جراحات نتوانستند عضوی از اعضای مبارک را حرکت دهند. رئیس آنها گفت: نظرتان چیست؟ گفتند: رأی ما این است که اول اهل بیت (و یاران) حضرت را دفن کنیم، بعد در مورد دفن آن حضرت تصمیم بگیریم. رئیس آنها گفت: چگونه می‌توانید آنها را دفن کنید در صورتی که در میان شما کسی نیست که این اجساد شریف را بشناسد و بگوید: این جنازه‌ی کیست؟ و آن جنازه‌ی کیست؟ همان گونه که می‌بینید آنها بدن‌های بی‌سری هستند که حرارت آفتاب آنها را تغییر داده و باد روی آنها را با خاک پوشانده اگر از ما پرسند اینان کیا هستند؟ چه جواب می‌دهیم؟ آنها مشغول این گفتگو بودند که ناگاه عربی، سوار بر اسب نمایان شد، وقتی او را دیدند با عجله از آن بدن‌های پاک دور شدند. یکی از آنها می‌گوید: آن عرب آمد و از اسب خود پیاده شد، او مانند کسی که رکوع نماید خم شد و با همین حال آمد و خود را روی جسم شریفی انداخت، گاهی می‌بوسید و گاهی می‌بویید، آن قدر گریه کرد که نقابی که بر صورت بسته بود از اشک چشمانش خیس شد. [صفحه ۳۳۳] آن گاه سر خود را بالا گرفت و نگاهی به ما کرد و فرمود: چرا در اطراف این جسدها ایستاده‌اید؟ گفتند: آمده‌ایم تا اینان را تماشا کنیم و

بنگریم. فرمود: شما برای این کار نیامده‌اید. گفتند: آری! ای برادر عرب! اکنون از آنچه در دل ما است شما را باخبر می‌کنیم. ما آمدیم تا جسم شریف امام حسین علیه‌السلام را دفن کنیم، ولی نتوانستیم عضوی از اعضای مبارکش را حرکت دهیم. آنگاه خواستیم که اهل بیت (و یاران) او را دفن کنیم، دیدیم در میان ما کسی نیست که این اجساد شریف را بشناسد که این جنازه‌ی کیست؟ و آن جنازه‌ی دیگری از آن کیست؟ همچنان که می‌بینید آنها بدن‌های بی‌سری هستند که آفتاب و خاک آنها را دگرگون ساخته است، در این گفتگو بودیم که شما نمایان شدید و ما ترسیدیم شما از یاران ابن‌زیاد باشید، به همین جهت از این بدن‌ها دور شدیم. راوی گوید: آن عرب بزرگوار برخاست و خطی کشید و فرمود: اینجا را حفر کنید. ما آن مکان را کندیم. او جنازه‌ها را نشان می‌داد و می‌فرمود: این را مقدم بدارید و این را به تأخیر اندازید. ما هفده تن بی‌سر را در قبر نهادیم، سپس خط دیگری برای ما کشید و فرمود اینجا را نیز بکنید. ما آنجا را نیز کندیم و بقیه‌ی بدن‌ها را نیز در همانجا دفن کردیم. از آن بدن‌ها؛ بدن شریفی را کنار گذاشت، و به ما امر فرمود که برای آن، از طرف بالای سر مقدس، ظریحی بکنیم. ما انجام دادیم. سب دست به کار شدیم تا در دفن جسم شریف امام حسین علیه‌السلام او را یاری کنیم، ناگاه او با خضوع و فروتنی به ما فرمود: من خودم به تنهایی او را دفن می‌کنم. عرض کردیم: ای برادر عرب! چگونه به تنهایی می‌توانی او را دفن کنی؟ ما هر چه سعی کردیم عضوی از اعضای او را حرکت دهیم، نتوانستیم. او سخت گریست و فرمود: کسی هست که مرا یاری کند؛ آن‌گاه دست‌های خود زیر کمر شریف حضرت برد و فرمود: بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، هذا ما وعدنا [صفحه ۳۳۴]

الله و رسوله و صدق الله و رسوله ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله العظیم؛ به نام خدا، و در راه خدا، و بر ملت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این است آنچه خدا و رسول او به ما وعده داده بود، و خدای و رسول او راست فرموده، آنچه مشیت خدا است (انجام می‌پذیرد)، حول و قوه‌ای جز از خدای علی و عظیم نیست. پس از آن؛ به

تنهایی جسم شریف را به قبر گذاشت، و کسی از ما در این کار شرکت نکردیم. آنگاه صورت خود را به گلوی شریف حضرت نهاد و گریست و می شنیدیم که می فرمود: طوبی لأرض تضمنت جسدك الشریف، اما الدنيا؛ فبعدك مظلماً، و الآخرة فبنورك مشرقه، اما الحزن فسرمد، و اللیل فمسهد حتی یختار الله لی دارك التی انت مقیم بها، فعلیك منی السلام یابن رسول الله و رحمه الله و برکاته. خوشا به سعادت زمینی که جسد شریف تو را در بر گرفته، دنیا پس از تو تاریک است، آخرت به نور تو روشن. حزن و اندوهم دائمی است و شبم بدون تو بیداری است، تا این که خدای تعالی برای من منزلی در آن جایی که تو مقیم هستی، برگزیند. سلام بر تو ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و رحمت و برکات خدا بر تو باد. پس از آن خشت ها را بر روی قبر چید و بر روی آن خاک ریخت، سپس دست خود را بر زمین نهاد و با انگشتان خود نوشت: هذا قبر الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام الذی قتلوه عطشاناً غریباً. این قبر حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است که او را با لب تشنه و غریبانه کشتند. آنگاه رو به ما کرد و فرمود: بنگرید آیا جسدی مانده که دفن نکرده باشیم. عرض کردند: آری! ای برادر عرب! جسد پهلوان شجاعی در کنار نهر فرات به زمین افتاده و در کنار او، دو جسد دیگر نیز هست. به آن بدن شریف، آن قدر ضربت شمشیر زده شده و تیر خورده که ما نتوانستیم آن را حرکت دهیم، چون قسمتی از بدن را برمی داشتیم قسمت دیگر بر زمین می افتاد. [صفحه ۳۳۵] فرمود: برویم به کنار آن بدن. پس همگی به سوی آن بدن شریف حرکت کردیم، هنگامی که آن بزرگوار، آن بدن شریف را دید خود را به روی آن انداخت، و می بوسید و می گریست و می فرمود: علی الدنيا بعدك العفا یا قمر بنی هاشم! فعلیك منی السلام من شهید محتسب و رحمه الله و برکاته. پس از تو خاک بر سر دنیا ای قمر بنی هاشم! سلام من بر تو شهیدی که در راه خدا است، و رحمت و برکات خدا بر تو باد. آن گاه امر فرمود تا برای او قبری بکنیم، ما انجام دادیم، سپس خودش به تنهایی بدون این که احدی از ما او را یاری کنیم؛ جنازه ی شریف را وارد قبر کرد، بعد خشت ها را

روی قبر چید و خاک بر آن ریخت. سپس امر فرمود آن دو جسدی که در کنار او بودند دفن نماییم، و ما نیز امر ایشان را امتثال نمودیم. آنگاه به طرف اسب خود رفت، ما نیز به دنبال او به راه افتادیم، دور او را گرفتیم که از او پرسیم کیست؟ در این هنگام فرمود: اما قبر امام حسین علیه السلام را که شناختید. در گودال اولی؛ اهل بیت حضرت را دفن کردیم، و نزدیکترین فرد به حضرت، فرزندش علی اکبر علیه السلام است. و در گودال دوم، اصحاب و یاران آن حضرت را دفن کردیم. قبری که تنها بود، قبر پرچمدار حسین علیه السلام حبیب بن مظاهر بود. آن پهلوان شجاعی که در کنار فرات افتاده بود او حضرت عباس فرزند امیر مؤمنان علیهما السلام بود. و دو جسد دیگر؛ نیز از فرزندان امیر مؤمنان علی علیه السلام بودند. پس اگر کسی از شما پرسید چنین پاسخ دهید و قبور را به او نشان دهید. گفتیم: ای برادر عرب! قسمت می دهیم به حق جسد شریفی که خودت به تنهایی آن را دفن کردی و کسی را در این کار شریک ننمودی، تو کیستی؟ او سخت گریست؛ و فرمود: من امام شما، علی بن الحسین علیهما السلام هستم. عرض کردیم: تو علی هستی؟ فرمود: آری، و از چشمان ما غایب شد. [صفحه ۳۳۶]

عبور اهل بیت از کنار قتلگاه

در کتاب «تظلم الزهراء علیها السلام» از کتاب «المنتخب»؛ و همچنین در کتاب «المعدن» روایت شده: منافقان بنی امیه جسد شریف امام حسین علیه السلام و اصحابش را بر روی خاکها رها کردند، و حاضر نشدند آن بدنهای پاک را دفن نمایند. هنگامی که می خواستند از کربلا کوچ کنند از روی عمد و دشمنی، زنان و اهل حرم را از قتلگاه آل رسول علیهم السلام عبور دادند، چون حضرت ام کلثوم علیها السلام بدن برادر خود را دید که بر روی زمین افتاده، باد خاکها را بر جسم شریفش می ریزد، بدنی که با صورت بر زمین افتاده و لباسهای آن غارت شده؛ خود را از بالای شتر بر زمین انداخت، و با ناله و شیون می گفت: ای رسول خدا! به جسد فرزند خود بنگر که بی غسل بر روی زمین افتاده،

کفن او ریگهایی است که بر روی اوست. غسل او خونی است که از رگ‌های او جاری است، و اینان اهل بیت او هستند که با خواری به اسیری می‌برند. کسی نیست از آنها حمایت کند و ستم ستمگران را منع نماید، و سرهای فرزندان او با سر شریف خودش مانند ماه بر بالای نیزه‌هاست.

ناله‌های زینب کبری به هنگام عبور از قتلگاه

در «اللّهوف» می‌نویسد: هنگامی که چشمان بانوان و اهل حرم به کشتگان قتلگاه افتاد صیحه کشیدند و سیلی بر صورت خود زدند. راوی گوید: به خدا قسم! ندبه‌ی زینب کبری علیها السلام دختر علی علیه السلام را در قتلگاه فراموش نمی‌کنم، او بر برادرش امام حسین علیه السلام ندبه می‌کرد و با صدای حزین و غمین فریاد می‌زد: یا محمداه! صلی علیک ملیک السماء، هذا حسین مرمل بالدماء، مقطع الأعضاء، و بناتک سبایا، الی الله المشتکی، و الی محمد المصطفی، و الی علی المرتضی، و الی حمزه سید الشهداء. و یا محمداه! هذا حسین بالعراء یسفی علیه الصبا، قتیل أولاد البغایا، یا [صفحه ۳۳۷] حزناه! یا کرباه! الیوم مات جدی رسول الله صلی الله علیه و آله، یا أصحاب محمداه، هؤلاء ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا. ای جد بزرگواری که فرشتگان بر تو درود فرستادند، این حسین توست که در خون خود غلطان است، اعضایش از یکدیگر جدا شده. و اینان دختران تو هستند که اسیر شده‌اند، از این همه ستم به خداوند تعالی و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و علی مرتضی علیه السلام و فاطمه‌ی الزهرا علیها السلام و حمزه‌ی سیدالشهداء شکایت می‌کنم. ای جد بزرگواری! این حسین توست که در زمین کربلا برهنه و عریان افتاده، باد صبا خاکها را بر بدن او می‌ریزد، (این حسین توست که) از ستم زنازادگان کشته شده است. یا حزناه! یا کرباه! امروز جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت، ای اصحاب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم! اینان فرزندان پیامبر مصطفی هستند که مانند اسیران به اسارت می‌برند. در برخی روایات آمده

است: زینب کبری علیها السلام فرمود: یا محمداه! بناتک سبایا، و ذریعتک مقتله، تسفی علیهم ریح الصبا، و هذا حسین مجزوز الرأس من القفاء، مسلوب العمامه و الرداء، بابی من عسکره فی یوم الاثنین نهبا؛ بابی من فسطاطه مقطع العری؛ بابی من لا هو غائب فیرتجی، و لا جریح فیداوی؛ بابی من نفسی له الفداء؛ بابی المهموم حتی قضی؛ بابی العطشان حتی مضی؛ بابی من شیبته تقطر بالدماء؛ بابی من جسمه طرح بالعراء؛ بابی من جده رسول اله السماء؛ بابی من هو سبط نبی الهدی؛ بابی محمد المصطفی؛ بابی خدیجه الکبری؛ [صفحه ۳۳۸] بابی علی المرتضی؛ بابی فاطمه الزهراء سیده نساء؛ بابی من ردت علیه الشمس حتی صلی. یا محمداه! دختران تو اسیر و فرزندان تو کشته شده که باد صبا خاک را بر روی آنها می ریزد. این حسین است که سرش را از قفا بریده اند، عمامه و ردای او را به غارت بردند. پدرم فدای کسی که ظهر دوشنبه لشکرش را غارت کردند. پدرم فدای کسی که خیمه های او را برهم زدند. پدرم فدای کسی که نه غایب است تا امید به آمدن او باشد، و نه زخم بدنش به گونه ای است که مرهم بپذیرد. پدرم فدای کسی که جانم فدای او باد. پدرم فدای کسی که با دل پر از غم و غصه خدا را ملاقات نمود. پدرم فدای کسی که بالب تشنه شهیدش کردند. پدرم فدای کسی که از محاسنش قطرات خون می چکید. پدرم فدای کسی که جسم او در صحرای بی آب و علف افتاده. پدرم فدای کسی که که جدش، پیامبر خدای آسمان ها است. پدرم فدای کسی او فرزند پیامبر هدی است. پدرم فدای فرزند محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم. پدرم فدای فرزند خدیجه کبری علیها السلام. پدرم فدای فرزند علی مرتضی علیها السلام. پدرم فدای فرزند فاطمه زهرا سیده نساء علیها السلام. پدرم فدای فرزند کسی که آفتاب بر او برگردانده شد تا نماز بخواند. راوی گوید: به خدا سوگند! آن خانم غمدیده آن قدر ناله زد و گریست و دوست و دشمن را به گریه انداخت [۳۰۴]. در «المنتخب» می نویسد: زینب کبری علیها السلام دختر علی علیه السلام فریاد زد: [صفحه ۳۳۹] [یا محمداه! صلی علیک ملیک السماء، هذا حسین بالعراء، مرمم بالدماء، معفر بالتراب، مقطع الأعضاء] یا محمداه! بناتک فی

العسکر سبايا، و ذريتک مقتوله، تسفی عليهم الصبا، هذا ابنک مجزوز الرأس من القفا، لا هو غائب فيرجى، و لا جريح فيداوى. يا محمداه! فرشتگان آسمان بر تو درود فرستادند، این حسین تو است که در خون خود غلطان و آغشته به خاک است، و اعضایش از یکدیگر جدا شده است. یا محمداه! اینها دختران تو هستند که در میان لشکر اسیر هستند، فرزندان تو کشته شده‌اند که باد صبا بر روی آنها خاک می‌ریزد، این فرزند تو است که سرش را از قفا بریده‌اند، نه غایبی است که امید بازگشت داشته باشد، و نه زخم بدنش طوری است که مرهم بپذیرد. آن شریک غم امام حسین علیه السلام آن قدر ناله زد و گریست و دوست و دشمن را به گریه انداخت [۳۰۵]. باز در همین «منتخب» می‌نویسد: از ناله‌های جانسوز آن بانوی عصمت دیدیم که اشک از چشمهای اسبها سرازیر می‌شد و به ناخن‌های آنها می‌ریخت [۳۰۶].

حضرت سکینه کنار بدن شریف امام حسین

سید بن طاووس رحمه الله گوید: پس از آن، سکینه علیها السلام جسد مطهر پدر بزرگوارش امام حسین علیه السلام را به آغوش گرفت، عده‌ای از عرب‌ها جمع شدند تا او را از جنازه‌ی بابا جدا کنند [۳۰۷]. در نقل دیگری آمده است: سکینه علیها السلام کنار جسد شریف پدر بزرگوارش گریست و ناله‌های جانسوزی از دل کشید و بی‌هوش افتاد. سکینه علیها السلام، دختر امام حسین علیه السلام می‌گوید: روی جسد مطهر بابایم بی‌هوش افتاده بودم، در این حال، از پدر بزرگوارم شنیدم که می‌فرمود: [صفحه ۳۴۰] شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذا كروني أو سمعتم بغريب أو شهيد فاندبوني و أنا السبط الذي من غير جرم قتلوني و بجرد الخيل بعد القتل عمداً سحقوني ليتكم في يوم عاشوراء جميعاً تنظروني كيف استسقى لطفلى فأبوا أن يرحموني و سقوه سهم بغى عوض الماء المعين يا لرزء و مصاب هد أركان الحجون ويلهم! قد جرحوا قلب رسول الثقلين فالعنوهم ما استطعتم شيعتي في كل حين اى شيعيان من! اگر آب شیرین گوارا را نوشیدید مرا یاد

کنید؛ یا اگر شنیدید کسی غریب یا شهید شده به من ندبه کنید. من همان سبط و فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستم که بی جرم و گناه مرا کشتند؛ و عمدا بدن مرا بعد از کشتن زیر سم اسبها پایمال کردند. کاش همه شما در روز عاشورا بودید و می دیدید؛ چگونه برای کودک خودم آب خواستم ولی آنها ندادند و به من رحم نکردند. آنها کودک مرا به جای آب پاک و روان با تیر ستم سیراب کردند؛ وای از این مصیبتی که ارکان کوه حجون را شکست. وای بر آنها! آنها قلب پیامبر انس و جن را مجروح کردند؛ پس ای شیعیان من! هر موقعی، تا می توانید آن دشمنان را لعنت کنید. از ابن ریاح نقل شده که او می گوید: من در واقعه ی کربلا حاضر بودم، چون آقا و مولایم امام حسین علیه السلام شهید شد خانمی در حالی که لباسهایش را بر زمین می کشید آمد و بر زمین افتاد، آن گاه برخاست در حالی که صورتش باز بود و مانند آفتاب می درخشید و فریاد می زد: وا حسیناه! وا اماماه! وا قتیلاه! وا اخاه! آنگاه به سوی جسد شریف امام علیه السلام که جسد بی سری بود، آمد چون او را دید به آغوش کشید، و افتاد و فریاد زد و ناله نمود، آن قدر ناله های جانسوز زد که حاضران را به گریه انداخت. پرسیدم: این خانم کیست؟ گفتند: این زینب، دختر امیر مؤمنان علی علیه السلام است. [صفحه ۳۴۳]

در بیان آنچه در هنگام ورود اسرای اهل بیت بر کوفه تا خروج آنها به سوی شام واقع شد و...

ورود اسرای اهل بیت به کوفه

سید بن طاووس رحمه الله در کتاب «اللهوف علی اهل الطفوف» گوید: ابن سعد لعین با اهل بیت علیهم السلام به طرف کوفه حرکت کرد، چون به نزدیک کوفه رسیدند اهل کوفه جمع شده بودند و بر آنها تماشا می کردند. راوی گوید: زنی از زنان کوفه جلو آمد و گفت: شما از کدام اسیران هستید؟ گفتند ما اسیران آل محمد علیهم السلام هستیم. آن

زن از پشت بام خود پایین آمد و لباس، چادر و مقنعه فراهم کرد و به آنان داد، و آنان پوشیدند. راوی گوید: حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام با مخدرات مکررات و اهل حرم بود. بیماری، آن حضرت را سخت ضعیف و ناتوان کرده بود، و حسن مثنی، فرزند امام حسن علیه السلام نیز همراه اهل حرم بود، او نیز در دفاع از عمومی بزرگوارش جراحات سختی برداشته و با بدنی زخمی از میدان نبرد برگشته و ضعیف و ناتوان شده بود، و همچنین زید و عمرو از فرزندان امام حسن مجتبی علیه السلام سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز همراه آنان بودند. هنگامی که اهل کوفه این منظره را دیدند شروع به گریه کرده و نوحه می نمودند، حضرت امام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام فرمود: آیا شما به خاطر ما نوحه می کنید و گریه می نمایید، پس چه کسی (اهل بیت) ما را کشته است؟ [۳۰۸].

سخنان حضرت زینب کبری در جمع مردم کوفه

در کتاب «الاحتجاج» از جذلم بن بشیر اسدی روایت می کند، جذلم می گوید: هنگامی که امام زین العابدین علیه السلام را همراه بانوان محترمه و اهل حرم از کربلا وارد کوفه نمودند، آن حضرت بیمار بود. در این حال، زنان کوفه گریبان چاک کرده همراه مردان می گریستند. امام زین العابدین علیه السلام - که بیماری او را ناتوان کرده بود - با صدای ضعیفی فرمود: [صفحه ۳۴۴] اینان که بر ما گریه می کنند، پس چه کسی (اهل بیت) ما را جز اینها کشته است؟ در این هنگام حضرت زینب علیها السلام دختر امیرالمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام مردم را اشاره به سکوت و آرامش نمود. جذلم اسدی گوید: به خدا سوگند! هرگز چنان زن سخنور و فصیح و بلیغی ندیده بودم، گویا با زبان امیرالمؤمنان علی علیه السلام سخن می گفت و گوش ها را می کوبید. آن بانوی عالی مقام به مردم اشاره فرمود که ساکت باشید و آرام گیرید. نفس ها در سینه حبس شد و جرس ها و آوازه ها ساکن گردید، آن گاه بعد از حمد خدای تعالی و درود و صلوات بر پیامبر خدا

صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اما بعد؛ یا اهل الکوفه! یا اهل الختر و الغدر و الختل و المکر! ألا فلا رقأت العبره، و لا هدأت الزفره، انما مثلکم کمثل التی نقضت غزلها من بعد قوه انکاثاً، تتخذون ایمانکم دخلاً بینکم. ألا و هل فیکم الا الصلف و العجب، و الشنف و الکذب، و ملق الاماء و غمز الاعداء، أو کمرعی علی دمنه، أو کفضه علی ملحوده؟ ألا بئس ما قدمت لکم أنفسکم أن سخط الله علیکم و فی العذاب أنتم خالدون. أتبکون أخي! أجل و الله؛ فابکوا، فانکم و الله؛ أحریاء بالبکاء، فابکوا کثیراً و اضحکوا قلیلاً، فقد بلیتم بعارها، و منیتم بشنارها، و لن ترخصوها أبداً، و أنى ترخصون قتل سلیل خاتم النبوه، و معدن الرساله، و سید شباب اهل الجنه، و ملاذ حربکم، و معاذ حزبکم، و مقر سلمکم، و آسی کلمکم، و مفزع نازلتکم، و المرجع الیه عند مقاتلتکم، و مدره حججکم، و منار حجتکم؟! ألا ساء ما قدمتم لأنفسکم، و ساء ما تزرون لیوم بعثکم، فتعسا تعسا و نکسا نکسا، و لقد خاب السعی، و تبت الأیدی، و خسرت الصفقه، و بؤتم بغضب من الله، و ضربت علیکم الذله و المسکنه. أتدرون ویلکم! ای کبد لمحمد صلی الله علیه و آله و سلم فریتم؟ و ای عهد نکثتم؟ و ای کریمه له أبرزتم؟ و ای حرمه له هتکتتم؟ [صفحه ۳۴۵] و ای دم سفکتتم؟ لقد جئتم شیئاً اداً، تکاد السماوات یفطرن منه، و تنشق الأرض، و تخر الجبال هدأً، لقد جئتم بها شوهاً [صلعاء، عنقاء، سوداء، فقماء] خرقاء، طلاع الأرض و [ملء] السماء. أفعجبتکم أن قطرت السماء دماً؟ و لعذاب الآخره أخزی، و هم لا ینصرون، فلا یستخفنکم المهل، فانه عزوجل لا یخفزه البدار، و لا یخشی علیه فوت النار، کلا ان ربک لنا و لهم لبالمرصاد. اما بعد؛ ای اهل کوفه! ای اهل مکر و بی وفاپی و حيله! آگاه باشید! هنوز اشک چشم های ما و فریاد ناله و شیون ما از ستم شما آرام و ساکن نشده است. مثل شما مثل زنی است که ریسمان خود را محکم بافت و بعد از آن بشکافت، شما پیمان می بندید و سوگوند می خورید و بعد خیانت می کنید. آگاه باشید! در میان شما جز هرزه گویی، خودپسندی، بغض و دشمنی، دروغگویی، تملق و چاپلوسی کنیزان، و چشمک زدن دشمنان، چیز دیگری نیست. یا مثل شما؛ مثل گیاهی است که در مزبله

روییده باشد، یا مانند نقره‌ای است که زینت قبر شده باشد. آگاه باشید! بد چیزی جلوتر از خودتان فرستادید، خشم و غضب خدا بر شما است، و شما در عذاب جاودانه خواهید ماند. آیا برای برادر من گریه می‌کنید؟! آری! به خدا سوگند! گریه بکنید، به خدا سوگند! شما سزاوار گریه هستید، گریه بسیار نمایید و کمتر بخندید، شما گرفتار ننگ و عار شدید و مبتلا به قبیح‌ترین ننگ شدید که هرگز نمی‌توانید لوث آن ننگ را بشوید. چگونه می‌توانید ننگ کشتن فرزند خاتم پیامبران، معدن رسالت، آقای جوانان اهل بهشت، پناهگاه شما در جنگ، پناه شما در حزبتان، محل استقرار در زمان آشتی شما، باعث آرامش شما، طیب دردهای شما، پناهگاه در بلاهای شما، مرجع در سخنان شما، محل جریان دلیل و برهان‌های شما، و محل روشنایی حجت‌های شما را؛ بشوید؟ آگاه باشید! چه بد چیزی جلوتر از خودتان فرستادید! و چه ورز و وبال بدی برای روز رستاخیز خودتان فراهم کردید! هلاک شوید! هلاک شوید! و [صفحه ۳۴۶] سرنگون شوید! سعی و کوشش شما خسران شود، و دست احسان شما قطع گردد، و سودی از تجارت خودتان نبرید که به غضب الهی برگشتید، و ذلت و خواری، فقر و فلاکت بر شما زده شد. وای بر شما! آیا می‌دانید کدام جگرگوشه‌ی پیامبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را پاره کردید؟ و کدام عهد و پیمان را شکستید؟ و کدام کریمه و مخدره را بی‌ستر و بی‌معجز نمودید؟ و کدام حرمت او را هتک نمودید؟ و کدام خون را ریختید؟ شما کاری کردید و مرتکب عمل بسیار زشتی شدید که نزدیک است از قباحت کار شما آسمان و زمین شکافته شود، کوهها منهدم گردد، شما مرتکب چنین جنایتی شدید، و از قبح و گناه آن، زمین و آسمان را پر کردید. آیا تعجب می‌کنید که از آسمان خون ببارد؟ و عذاب آخرت رسوا کننده و هلاک کننده‌تر است، که در آن روز آنان را یاری نمی‌نمایند، این مهلت چند روزه‌ای که خدا به شما داده شما را مغرور نسازد، زیرا که پیشی گرفتن خدای را ناتوان نمی‌کند، و از فوت و فرار قاتل نمی‌ترسد، هرگز چنین نیست، پروردگار ما و شما در کمین گاه است. آن گاه این اشعار را انشاء فرمود و

گفت: ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا صنعتکم و انتم آخر الامم؟ بأهل بیتی و اولادی و مکرمتی منهم اساری و منهم ضر جوا بدم؟ ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمانی لأخشی علیکم ان یحل بکم مثل العذاب الذی أودی علی ارم هنگامی که پیامبر شما از شما پرسد؛ شما ای آخرین امت‌ها با اهل بیت و فرزندان و عزیزان من چه کردید؟ چه پاسخ خواهید داد؟ که برخی از آنان را اسیر و برخی دیگر را آغشته به خون کردید. پاداش من این نبود، من شما را نصیحت کردم که بدی‌ها را بعد از من و از اولاد من دور سازید. من می‌ترسم بلایی بر شما نازل شود؛ مانند بلایی که بر قوم ارم فرود آمد. [صفحه ۳۴۷] آن گاه زینب کبری علیها السلام روی از اهل کوفه برگردانید. جذلم گوید: پس از آن که سخنان آن بانوی بزرگوار تمام شد، دیدم مردم حیران و سرگشته‌اند، که از سردرگمی دست‌های خود را به دهان خودشان نهاده بودند، متوجه پیرمردی شدم که در کنار من ایستاده بود و می‌نگریست، محاسن او از گریه خیس شده بود، دست‌های خود را به سوی آسمان بلند کرده و می‌گفت: پدر و مادرم فدای شما! پیران شما بهترین پیران، جوانان شما بهترین جوانان، و نسل شما نیکوترین نسلها است، و فضل شما فضل بزرگی است، آنگاه این شعر را انشاء کرد و گفت: کهولکم خیر الکھول و نسلهم اذا عد نسل لا یبور و لا یخزی پیران شما بهترین پیرها، و نسل و ذریه‌ی آنها؛ در موقع شمارش نسلها عیب و نقصانی ندارند. امام زین العابدین علیه السلام رو به عمه‌ی بزرگوارش نمود و فرمود: یا عمه! اسکتی ففی الباقی عن الماضی اعتبار، و أنت بحمد الله عالمه غیر معلمه، فهمه غیر مفهمه، ان البکاء و الحزن لا یردان من قد أباده الدهر. ای عمه جان! آرام باش؛ از گذشته عبرتی برای آینده است، (یعنی از گذشتگانی که مصایب روزگار را کشیده‌اند عبرت و نصیحتی باید گرفت، یا این که: آنهایی که بودند رفتند، چنان که گذشتگانی بر آنها سابق بودند، رفته‌اند،) و تو بحمد الله دانای تعلیم ندیده‌ای هستی، و فهمیده‌ای که تفهیم نداده شده‌ای. همانا گریه و اندوه، کسی را که روزگار او را از بین برده است؛ بر نمی‌گرداند. حضرت زینب علیها السلام ساکت شد،

سپس امام زین العابدین علیه السلام از مرکب فرود آمد و خیمه‌ای برپا نمود و اهل بیت خود را نیز فرود آورد، و وارد خیمه شدند [۳۰۹].

سخنان حضرت فاطمه صغری در جمع مردم کوفه

همچنین در «الاحتجاج» روایتی از زید بن موسی بن جعفر از پدرش از پدران گرامش علیهم السلام نقل می‌کند و گوید: هنگامی که اسرا وارد کوفه شدند فاطمه‌ی صغری علیها السلام این خطبه را خواند: الحمد لله عدد الرمل و الحصى، و زنة العرش الى الثرى، أحمده و أومن [صفحه ۳۴۸] به و أتوكل عليه، و أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له، و أشهد أن محمداً عبده و رسوله صلى الله عليه و آله و سلم، و أن جمع الطغاة ذبحوا أولاده بشط الفرات من غير ذحل و لا تراث. اللهم انى أعوذ بك أن أفترى عليك الكذب، و أن أقول خلاف ما أنزلت عليه من أخذ العهود لوصيه على بن ابى طالب عليه السلام، المسلوب حقه، المقتول من غير ذنب كما قتل ولده بالامس فى بيت من بيوت الله، و بها معشر مسلمة بالسنتهم. تعساً لرؤسهم ما دفعت عنه ضيماً فى حياته، و لا عند مماته حتى قبضته اليك محمود النقيبة، طيب الضريبة، معروف المناقب، مشهور المذاهب لم تأخذه فيك لومة لائم، و لا عدل عاذل، هديته يا رب للاسلام صغيراً، و حمدت مناقبه كبيراً، و لم يزل ناصحاً لك و لرسولك صلواتك عليه و آله حتى قبضته اليك زاهداً لك فى الدنيا غير حريص عليها، راغباً فى الآخرة، مجاهداً لك فى سبيلك، رضيته فاخترته و هديته الى صراط مستقيم. أما بعد؛ يا أهل كوفة! يا أهل المكر و الغدر و الخيلاء! انا أهل بيت ابتلانا الله تعالى بكم، و ابتلاكم بنا، فجعل بلاءنا حسناً، و جعل علمه عندنا و فهمه لدنيا، فنحن عيبه علمه، و عاء فهمه، [و نحن تراجمه و حى الله] و حكمته، و حجتة فى الارض فى بلاده [لعباده]. أكرمنا الله بكرامته، و فضلنا بنبيه صلى الله عليه و آله و سلم على كثير من خلقه تقضياً، فكذبتمونا، و كفرتمونا، و رأيتم قتالنا حلالاً، و اموالنا نهباً، كانا اولاد ترك او كابل. [كما] قتلتم جدنا بالامس، و سيوفكم تقطر من دمائنا اهل البيت لحقد متقدم قرت

بذلك عيونكم [و فرحت به قلوبكم] اجترأ منكم على الله، و مكرراً مكرتم، و الله خير الماكرين. و لا تدعونكم انفسكم الى الجذل بما اصبتن من دمائنا، و نالت ايديكم من اموالنا، فان ما اصابنا من المصائب الجليله، والرزايا العظيمة (في كتاب الله من قبل ان نبرأها ان ذلك على الله يسير - لكيلا تاسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم و الله لا يحب كل مختال فخور). [صفحه ۳۴۹] تبا لكم! فانظروا اللعنه و العذاب، فكان قد حلت بكم، و تواترت من السماء نجمات فيسحتكم بما كسبتن، و يذيق بعضكم باس بعض، ثم تخلدون في العذاب الاليم يوم القيامة بما ظلمتمونا، الا لعنه الله على الظالمين. ويلكم! اتدرون آيه يد طاعتنا منكم؟ و آيه نفس نزعنا الى قتالنا؟ ام بايه رجل مشيتن الينا، تبتغون محاربتنا؟ قست قلوبكم، و غلظت اكبادكم، و طبع على افئدتكم، و ختم على سمعكم و بصركم، و سول لكم الشيطان، و املى لكم، و جعل على بصركم غشاوة، فانتم لا تهتدون. تبا لكم يا اهل الكوفه! كم تراث لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قبلكم؟ و ذحول له لديكم؟ ثم غدرتم باخيه على بن ابي طالب عليه السلام جدى و بنيه عتره النبى الطاهرين الاخيار، فافتخر بذلك مفتخر فقال: قد قتلنا عليا و بنى على بسيف هندية و رماح و سيينا نساءهم سبى ترك و نطحناهم اى نطاح فقالت: بفيك ايها القائل! الكثكث، و لك الاثلب أفتخرت بقتل قوم زكاهم الله، و طهرهم و اذهب عنهم الرجس، فاكظم و اقع كما اقعى ابوك، و انما لكل امرء ما قدمت يداه، حسدتمونا، و يلاً لكم على ما فضلنا الله تعالى. فما ذنبنا ان جاش دهرأ بحورنا و بحرك ساج لا يوارى الدعاء مصا(ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء)، (و من لم يعجل الله له نوراً فما له من نور). سپاس خدای را به شماره‌ی ریگها و سنگها، و هموزن آنچه از روی زمین تا عرش است. او را حمد می‌نمایم، و به او ایمان دارم، و تو کلم به اوست، شهادت می‌دهم که خداوند یکی است و شریکی ندارد و گواهی می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و پیامبر اوست. آری! گروهی ستمگر و طاغی فرزندان او را در کنار فرات سر بریدند بدون این که خیانتی کرده و یا خونی ریخته باشند (یعنی بی جرم و بی گناه). خداوند! من پناه می‌برم بر تو از این که به

تو دروغ و افترا زنی، و یا بر خلاف [صفحه ۳۵۰] آنچه بر پیامبرت نازل فرمودی که عهد و پیمان‌ها برای وصی خود علی بن ابی طالب علیه‌السلام گرفت که حقش غصب شده و بی‌گناه کشته شد چنان که فرزندش دیروز در خانه‌ای از خانه‌های خدا کشته شد. حال آن که در آنجا گروهی به زبان مسلمان بودند و ادعای اسلام می‌کردند. هلاکت بر بزرگان آنها باد! که در زندگانی و وقت جان دادن، ظلمها و ستم‌ها را از او دریغ نکردند، تا آن که او را به سوی خود قبض روح نمودی و در حالی که ستوده منقبت، پاکیزه طبیعت، با معارف معروف و مناقب مشهور بود نزد خویش بردی. ملامت هیچ ملامت‌کننده‌ای و سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای او را از عبودیت تو بازداشت. پروردگارا! تو او را در کودکی به اسلام راهی کردی، و در بزرگی مناقب او را ستودی، او همواره در راه تو و برای خشنودی پیامبر تو، امت را نصیحت کرد تا آن که او را قبض روح نمودی. او به خاطر تو به دنیا بی‌اعتنا و بی‌علاقه، و به آخرت راغب بود، و در راه تو همواره با دشمنانت مبارزه و جهاد می‌کرد، تو از او خشنود شده او را برگزیدی، و به راه راست هدایت فرمودی. اما بعد؛ ای اهل کوفه! ای اهل مکر، حيله، کبر، و خدعه! ما خاندانی هستیم که خداوند ما را به شما مبتلا ساخت، و شما را به وسیله‌ی ما امتحان نمود، و ما را به این امتحان نعمت داد و ستود، علم و فهم خویش را نزد ما نهاد. پس ماییم گنجینه‌ی علم و مخزن فهم او، و ماییم مفسرین وحی و حکمت او، و ماییم حجت خدا در روی زمین برای همه‌ی شهرها. خداوند ما را به کرامت خود بزرگ داشت، و به واسطه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خود بر بسیاری از خلق خود تفضیل داد، شما ما را تکذیب و تکفیر نمودید، و جنگ با ما را مباح و حلال، و غارت اموال ما را جایز دانستید، و گویا ما از اسیران ترک و یا کابل هستیم. چنانچه شما دیروز جد ما را کشتید، و هنوز خون ما در اثر کینه‌های دیرین شما از شمشیرهایتان می‌چکد، از جراتی که بر خداوند عالمیان کردید و مکاری که نمودید، ولی خدا بهترین مکرکنندگان می‌باشد. [صفحه ۳۵۱] اکنون شما از ریختن خون ما و غارت اموال ما خوشنود نباشید،

زیرا آنچه به ما رسید، از مصایب بزرگ و محنت‌های عظیم پیش از این که این مصایب به وجود آید در کتاب خدای تعالی نوشته شده است، و این بر خداوند سهل و آسان است: (لکیلا تاسوا علی ما فاتکم...) [۳۱۰]. تا از زیان‌ها ملول و محزون نباشید، و از منافع خشنود نشوید، زیرا که خداوند هر متکبر و فخرفروشی را دوست نمی‌دارد [۳۱۱]. ای اهل کوفه! هلاکت باد شما را! اکنون منتظر لعنت و عذاب خدا باشید که به همین زودی پی در پی از آسمان بر شما فرود آمده و به سبب آنچه کردید شما را به کیفرهای خود معذب و از بیخ و بن برمی‌کند، و برخی از شما را به دست بعضی دیگر مبتلا نموده که با هم خصومت کرده و شمشیر بر علیه هم بکشید و انتقام بگیرید، آن گاه به جزای این ظلمهایی که در حق ما نموده‌اید روز قیامت در عذاب دردناک دوزخ مخلد و جاویدان خواهید بود، آگاه باشید! لعنت خدا بر ستمکاران است. وای بر شما! آیا می‌دانید با کدام دست ما را با نیزه زدید؟ و آیا می‌دانید با کدام جان به جنگ ما پرداختید؟ و یا با کدام پا به سوی ما آمدید که جنگ کنید؟ قلب‌های شما را قساوت گرفته، و جگرهای شما سخت و خشن شده، و بر دلهای شما مهر قساوت زده شده و چشم و گوش شما از کار افتاده است. شیطان شما را فریب داده، و از راه راست منحرف ساخت، و پرده‌ی جهل در مقابل دیدگان شما کشید که دیگر شما هدایت نخواهید شد. ای اهل کوفه! هلاکت بر شما! آیا می‌دانید کدام خون از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به [صفحه ۳۵۲] گردن شماست؟ و چه قدر بر او خیانت کردید؟ آن دشمنی‌هایی که با برادرش علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام جد من، و فرزندان او که عترت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و پاک و برگزیدگانند، کردید، و بعضی از شما به این جنایت‌ها افتخار نموده و می‌گویند: ما علی و فرزندان علی علیه‌السلام را؛ با شمشیرهای هندی و نیزه‌ها کشتیم. و اهل بیتش را مانند اسرای ترک اسیر کردیم، و کوبیدیم آنها را چه کوبیدنی. آن گاه فرمود: سنگ و خاک بر دهان تو ای کسی که افتخار می‌کنی به کشتن مردمانی که خداوند آنان را از هر رجسی پاک و پاکیزه گردانید. ای شخص ناپاک! خشم خود را بخور، و مانند سگ

بر جای خود بنشین، چنانچه پدرت نشست. همانا برای هر کسی همان است که به جا آورده و از پیش فرستاده است. وای بر شما! آیا به ما حسد می‌برید؛ به چیزی که خداوند متعال ما را تفضیل داده است؟ فما ذنبنا ان جاش دهرنا بحورنا و بحرک ساج لا یواری الدعامصا گناه ما چیست اگر در همه‌ی روزگار، دریاهاى بزرگ علم و دانش ما بجوشد؛ و دریای تو ساکن و کم آب باشد و نتواند جانوری همچون دعو ص را بیوشاند؟ (ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم) [۳۱۲] (و من لم يجعل الله له نوراً له من نور) [۳۱۳]. این فضل خداوند است و او صاحب فضل بزرگ است و به هر که خواهد عطا می‌کند. و کسی را که خدا از نور خود بی‌بهره کند، در ظلمت و تاریکی خواهد بود. راوی گوید: هنگامی که خطبه‌ی فاطمه‌ی صغری علیها السلام به اینجا رسید، مردم با صدای بلند گریستند و گفتند: ای دختر پاکان! بس است، همانا دل‌های ما را آتش زدی، و جگرهای ما را به آتش حزن و اندوه سوزاندی. پس فاطمه صغری علیها السلام ساکت شد، درود بر او و پدر بزرگوار و جد انورش باد [۳۱۴]. [صفحه ۳۵۳]

سخنان حضرت ام کلثوم در جمع مردم کوفه

در کتاب «لهوف» می‌نویسد: راوی می‌گوید: در آن روز، ام کلثوم علیها السلام در حالی که صدایش را به گریه بلند کرده بود، از پشت پرده‌ی هودج این خطبه را قرائت کرد، فرمود: یا اهل الکوفه! سوءة لکم، مالکم خذلتم حسیناً، و قتلتموه، و انتهبتم امواله و ورثتموه، و سببتم نساءه و بکیتتموه؟ فتبا لکم و سحقاً ویلکم! اندرون ای دواه دعتکم؟ و ای وزر علی ظهورکم حملتم؟ و ای دماء سفکتتموها؟ و ای کریمه اصبتتموها؟ و ای صبیئه سلبتتموها؟ و ای اموال انتهبتموها؟ قتلتم خیر رجالات بعد النبی صلی الله علیه و آله و سلم، و نزعتم الرحمة من قلوبکم، الا ان حزب الله هم الفائزون، و حزب الشیطان هم الخاسرون. ای اهل کوفه! بدا به حال شما! چرا حسین علیه السلام را بی‌یاور نمودید و او را کشتید، و اموال او را به غارت بردید، و زنان او را اسیر نمودید، و آن‌گاه بر او گریه

می کنید؟ وای بر شما! هلاکت و بدبختی بر شما باد! آیا می دانید چه داهیه و کار بزرگی را مرتکب شدید؟ و چه جنایتی به گردن گرفتید؟ و چه خون‌هایی به ناحق ریختید؟ و چه پرده‌نشینان کریمه‌ای را از پرده بیرون افکندید؟ و لباس چه دختران و خانواده‌ای را به تاراج بردید؟ و چه اموالی را غارت نمودید؟ کسی را کشتید که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هیچ فردی به مقام او نمی‌رسید. مهر و رحمت از دل‌های شما برداشته شد. آگاه باشید! که حزب خداوند رستگارانند، و گروه شیطان زیانکاران. [صفحه ۳۵۴]

سپس این اشعار را خواند: قتلتم اخی صبیرا فویل لامکم ستجزون ناراً حرها یتوقد سفکتم دماء حرم الله سفکها و حرما القرآن ثم محمداً فابشروا بالنار انکم غداً لفی سقر حقاً یقیناً تخلدوا و انی لابیکی فی حیاتی علی اخی علی خیر من بعد النبی سیولد بدمع غزیر مستهل مکفکف علی الخد منی دائماً [۳۱۵] لیس یجمد برادر مرا با سختی کشتید وای بر مادران شما؛ به زودی پاداش شما که آتشی برافروخته است خواهد رسید. شما خونهایی را به ناحق ریختید که خداوند متعال، قرآن و پیامبر گرامی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ریختن آن را حرام کرده‌اند. آگاه باشید! مژده باد بر شما آتش جهنم در روز قیامت، که یقیناً و حقیقتاً در دوزخ جاودانه خواهید ماند. من در تمام زندگی‌ام بر برادر خودم که از بهترین کسانی بود که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم متولد شده بود، گریه می‌کنم. گریه‌ای با اشک بسیار که جلو آن را می‌گیریم؛ آن دائماً بر صورتم می‌ریزد و خشک نمی‌شود. راوی گوید: در این هنگام، مردم از گریه و ناله، ضجه می‌زدند، زنان گیسوان خود را پریشان کردند، خاک عزا بر سر می‌پاشیدند، صورت خود را می‌خراشیدند، سیلی به صورت می‌زدند، و فریاد و اوایلا و اثبورا بلند نمودند. مردها نیز می‌گریستند، موهای محاسن خود را می‌کنند به قدری گریه و ناله بود که هیچ موقعی دیده نشده بود که مردم بیش از آن روز، گریه کنند [۳۱۶].

سخنان امام سجاد در جمع مردم کوفه

در کتاب «الاحتجاج» می نویسد: حزام بن بشیر گوید، پس از آن؛ امام زین العابدین علیه السلام به مردم اشاره کرد که خاموش باشید. [صفحه ۳۵۵] مردم ساکت شدند، آن حضرت ایستاد و حمد و ثنای خداوند را به جا آورد، و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درود فرستاد، سپس فرمود: ایها الناس! من عرفنی فقد عرفنی، و من لم یعرفنی فانا علی بن الحسین [بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم] المذبوح بشط الفرات من غیر ذحل و لا تراث. انا ابن من انتهک حریمه، و سلب نعیمه، و انتهب ماله، و سبی عیاله. انا ابن من قتل صبراً، فکفی بذلك فخراً. ایها الناس! ناشدتکم بالله هل تعلمون انکم کتبتم الی ابی و خدعتموه، و اعطیتموه من انفسکم العهد و الميثاق و البيعة و قتلتموه؟ فتبا لکم لما قدمتم لانفسکم، و سوءاً لرأیکم، بایه عین تنظرون الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذ یقول لکم: قتلتم عترتی و انتهکت حرمتی، فلستم من امتی؟ ای مردم! کسی که مرا می شناسد نیازی به معرفی و شناسایی نیست، و هر کس مرا نمی شناسد خود را به او معرفی می نمایم. من علی، فرزند حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام هستم [که او را در کنار شط فرات بدون آن که از او خونی طلب داشته باشند به قتل رساندند]. من فرزند کسی هستم که بر حریم او هتک حرمت نمودند، اموال او را به غارت بردند، و اهل بیتش را اسیر کردند. من فرزند کسی هستم که با زجر و زحمت کشته شد، و همین افتخار برای ما کافی است. ای مردم! شما را به خدا سوگند می دهم! آیا می دانید که شما برای پدر من نامه ها نوشتید، و چون به سوی شما آمد با او خدعه و مکر نمودید، و شما از جان خود بر او عهد و پیمان بستید و بعیت نمودید آنگاه او را کشتید. هلاکت بر شما باد! که این عمل را برای خود به عالم آخرت فرستادید، چه آرای زشت و ناپسندیده ای دارید! شما با کدام چشم در چهره ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نگاه می کنید؟ وقتی که به شما بگوید: فرزندان مرا کشتید و حرمت مرا هتک نمودید، شما از امت من نیستید؟ راوی گوید: در این موقع، از هر طرف صدای گریه بلند شد، و بعضی به برخی [صفحه ۳۵۶] دیگر گفتند: هلاک شدید و نمی دانید. امام سجاد علیه السلام فرمود: رحم الله تعالی امرءا

قبل نصیحتی، و حفظ وصیتی فی الله، و فی [رسوله، وفی] اهل بیتی، فان لنا فی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اسوه حسنه. خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا بپذیرد، و وصیت مرا در راه خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیتش حفظ کند، زیرا که ما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اقتدا و تاسی نیکویی هست. مردم یک صدا گفتند: ای پسر پیامبر! ما همه گوش به فرمان تو هستیم و مطیع تویم، و نگاه دارنده‌ی عهد و پیمان تو هستیم، و هرگز از تو روی باز نمی‌گردانیم، پس به هر چه می‌خواهی امر کن که اطاعت می‌کنیم، خدای تو را رحمت فرماید هر کسی که با تو بجنگد می‌جنگیم، و هر کسی که با تو مسالمت کند مسالمت می‌نماییم، تا از کسانی که به تو و به ما ظلم کردند انتقام خون تو و خون خودمان را بگیریم. امام سجاد علیه‌السلام فرمود: هیهات! هیهات! ايتها الغدرة المکررة! حیل بینکم و بین شهوات انفسکم، اتریدون ان تأتوا الی کما ایتیم الی آبائی من قبل؟ کلا و رب الراقصات الی منی [۳۱۷]، فان الجرح لما یندمل!! قتل ابی بالامس و اهل بیته معه، فلم ینسنی ثکل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و ثکل ابی و بنی ابی، و وجده بین لهازمی و مرارته بین حناجری و حلقی، و غصه تجری علی فراش صدري، و مسالتي ان لا تکنوا لنا و لا علينا. هیهات، هیهات ای غدارهای حیله‌گر! که جز خدعه و مکر خصلتی در شما نیست، که در میان شما و شهوات نفس شما حایل شده است. آیا می‌خواهید آنچه را که بیش از این، با پدران من نمودید با من روا دارید؟ به پرورگار آسمان‌ها قسم! چنین امری ممکن نیست که به قول شما اعتماد کنم، زیرا هنوز جراحاتی را که از اهل بیت پدرم بر دل من وارد آمده، بهبودی نیافته، و مصیبت جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، پدرم و برادرانم فراموش نشده، و هنوز تلخی آن در دهان من موجود است، و سینه و گلویم را تنگ [صفحه ۳۵۷] گرفته، و غصه‌ی آن در سینه‌ی من جریان دارد. من از شما می‌خواهم که نه ما را یاری کنید، و نه ما با ما بجنگید. آن گاه امام علیه‌السلام این اشعار را خواند و فرمود: لا غزو ان قتل الحسین و شیخه قد کان خیراً من حسین و اکرمافلا تفرحوا یا آل کوفان بالذی اصیب

حسین کان ذلک اعظماقتیل بشط النهر نفسی فداؤه جزاء الذی ارداه نار جهنما اگر حسین علیه السلام به وسیله‌ی شما کشته شد جای تعجب نیست؛ زیرا پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام که از حسین علیه السلام بهتر و بزرگوارتر بود، کشته شد. ای اهل کوفه! از مصیب‌هایی که به حسین علیه السلام رسید خوشحال نباشید، که مصیبت او از همه‌ی مصایب بزرگتر بود. آن حسینی که در کنار شط فرات کشته شد، جانم فدای او باد؛ کیفر کشندگان او آتش دوزخ است [۳۱۸].

اسرای اهل بیت و رفتار مردم کوفه

در بعضی کتابها آمده است: سهل بن سعید شهرزوری از جدیله‌ی اسدی نقل می‌کند و می‌گوید: جدیله به من گفت: ای برادر! من در سال شصت و یکم هجری قمری هنگام بازگشت اسرا از کربلا، در کوفه بودم، زنانی را با گریبان‌های چاک کرده، و صورت‌های سیلی خورده دیدم، به پیرمردی از اهل کوفه گفتم چه شده است؟ گفت آیا سر امام حسین علیه السلام را نمی‌بینی؟ در این اثنا که قضیه را بر من نقل می‌کرد ناگاه خانمی را دیدم که (از رنج سفر و حرارت آفتاب صورتش) مانند طلا گداخته بود، او بر کوهان شتری بدون جهاز سوار و بدون پوشش بود، پرسیدم این کیست؟ گفته شد: این ام کلثوم علیها السلام است. [صفحه ۳۵۸] در این هنگام، پشت سر او فرزندی بود که درد، او را ناتوان کرده بود او را با سر گشاده بر شتری لاغر سوار کرده بودند و خون از پاهای مبارکش می‌ریخت، پرسیدم: این جوان کیست؟ گفت: این علی بن الحسین علیه السلام است. بغض و گریه گلوگیرم کرد. در این هنگام، زنان اهل کوفه را دیدم که به کودکانی که در کنار بانوان مطهره بودند چندی خرما و پاره‌های نان می‌دادند. ام کلثوم علیها السلام رو به آنها کرده و صدا می‌زد: چه کسی بر اهل بیت صدقه می‌دهد؟ صدقه بر ما حرام است. آن بانوی بزرگوار خرما و نان را از دست و دهان کودکان می‌گرفت و به زمین می‌انداخت. مردم این صحنه‌های غم‌انگیز را مشاهده می‌کردند و با گریه و ناله ضجه می‌زدند، شیون

می کردند، گریبان‌های خود را پاره می کردند و فریاد می زدند: وا بنت نبیاه! وا حسناہ! وا حسیناہ! ناگاه بانویی را با سرگشاده و موهای پریشان دیدم، او با آستین‌های خود صورت خود را می پوشانید، زیرا که جامه‌ای نداشت که خود را بپوشاند، گفتم: این کیست؟ گفت: سکینه علیها السلام. ناگاه سه دختر خانمی که مانند ماه بودند با لباس‌های به چپاول رفته، و موهای پریشان که پوشش و چادری نداشتند، سوار بر شتر بودند، دیدم، پرسیدم: این دختران کیستند؟ گفتند: رقیه، صفیه و فاطمه‌ی صغری علیهم السلام. از مشاهده آن صحنه به گریه افتادم، آن قدر گریه کردم که نزدیک بود چشمانم از گریه، کور گردد. در این هنگام، خانمی می گریست و فریاد می زد: آیا چشمهایتان را از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمی پوشانید؟ مردم با شیون و ناله و گریه ضجه زدند، گفتم: این خانم کیست؟ پیرمرد گفت: زینب علیها السلام است. از شدت ناراحتی بر صورت خود زدم و گریستم، پس ام کلثوم علیها السلام سر خود را بلند کرد و فرمود: صه؛ یا اهل الکوفه! تقتلنا رجالکم، و تبکینا نساؤکم، ما لنا؟ و ما لکم؟ بیننا و بینکم الله وقت فصل القضاء. [صفحه ۳۵۹] یا اهل الجدل و الصلف! لقد تعدیتم عدوناً میناً، اما علمتم ای کبد لرسول الله فریتم؟ ام ای رحم له قطعتم؟ ام ای بناء له هدمتم؟ لقد جئتم و الله؛ شیئاً اداً. خاموش باشید؛ ای اهل کوفه! مردان شما، ما را می کشند، و زنانتان بر ما گریه می کنند؟ ما را با شما و شما را با ما چه کار است؟ میان ما و شما روز قیامت خداوند حکم خواهد کرد. ای اهل عداوت، مکر و بی وفا! شما آشکارا در حق ما ستم کردید، آیا نمی دانید چه جگرگوشه‌ای از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پاره نمودید؟ و کدام رحم او را قطع نمودید؟ و کدام عمارت و بنای او را منهدم و ویران کردید؟ به خدا سوگند! شما گناه بزرگی را مرتکب شدید. در کتاب «المنتخب» از مسلم جصاص روایت کرده است، مسلم گوید: ابن زیاد حرامزاده مرا برای تعمیر و گچکاری به دارالاماره خواند، من مشغول گچکاری بودم ناگاه سر و صدا و غوغایی از گوشه و کنار شهر کوفه به گوشم رسید، رو به خادمی که با من کار می کرد؛ کردم و گفتم: چرا کوفه یکپارچه

غوغا و ضجه شده است؟ گفت: همین الان سر خارجی را که بر یزید بن معاویه علیهما اللعنه خروج کرده بود می آورند. گفتم: این خارجی کیست؟ گفت: حسین بن علی. مسلم گوید: صبر کردم تا خادم بیرون رفت، پس به جهت این خبر غم انگیز، چنان سیلی به صورتم زدم ترسیدم که چشمانم کور شود. دست از کار کشیدم، دست هایم را از گچ شستم و از پشت قصر بیرون آمدم و به کناسه - که اسم محلی در کوفه است - آمدم. در این اثنا که من ایستاده بودم و مردم منتظر آمدن اسرا و سرها بودند؛ ناگاه چهل محمل دیدم که بر چهل شتر بار شده بود، که اهل حرم و بانوان عصمت و طهارت و فرزندان فاطمه علیها السلام را بر آنها سوار کرده بودند؛ آمدند. ناگاه علی بن الحسین امام سجاد علیه السلام را دیدم که بر شتری بی جهاز سوار کردند و از رگهای مبارکش خون می چکید و او با این حالت گریه می کرد و می گفت: یا امه السوء لا سقیاً لربکم یا امه لم تراع جدناً فینا [صفحه ۳۶۰] لو أننا و رسول الله یجمعنا یوم القیامه ما کنتم تقولونا؟ تسیرونا علی الاقتاب عاریه کاننا لم نشید فیکم دینابنی امیه ما هذا الوقوف علی تلک المصائب لا تلبون داعینا تصفقون علینا کفکم فرحاً و انتم فی فجاج الارض تؤذوننا لیس جدی رسول الله ویلکم؟ اهدی البریه من سبل المضلینا یا وقعہ الطف! قد اورثنی کمداً [و] الله یهتک استار المسیئینا ای امت بد! خدا مرا تع شما را سیراب نکند (یعنی شما را خیر ندهد)؛ ای امتی که حق جد ما را در مورد ما مراعات نکردید. اگر خداوند در روز قیامت ما و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در یک جا جمع کند شما چه پاسخی برای او دارید؟ ما را بر روی شترهای بی جهاز سوار می کنید و می برید؛ گویا این که به نظر شما، دین نداریم. ای بنی امیه! چرا ما را بر این مصایب واداشتید؟ مصایبی که هیچ فریادرسی ما را جواب نمی دهد؟ از شادی و سرور بر ما کف می زنید؛ و در رهگذرها و راهها ما را آزار می دهید. آیا جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نبود! وای بر شما! که آن حضرت مردم را از گمراهی ها هدایت کرد؟ ای واقعه ی کربلا! اندوه و غم را بر من به ارث گذاشتی؛ و خداوند قهار پرده ی بدکاران را می درد. مسلم گوید: اهل کوفه به

کودکانی که در محملها بودند خرما، نان و گردو می دادند. حضرت ام کلثوم علیها السلام به آنها صدا می زد و می گفت: ای اهل کوفه! صدقه بر ما حرام است، و آنها را از دست و دهان آنها می گرفت و بر زمین می انداخت. مسلم گوید: مردم بر مصایبی که به آنها رسیده بود می گریستند، حضرت ام کلثوم علیها السلام سر از محمل بیرون آورد و فرمود: صه، یا اهل الکوفه! تفتلنا رجالکم، و تبکینا نساؤکم، فالحاکم بیننا و بینکم الله یوم فصل القضاء. ساکت باشید ای اهل کوفه! مردان شما ما را می کشند و شما زنان به ما گریه می کنید، حکم کننده میان ما و شما در روز قیامت خداست. [صفحه ۳۶۱]

کوفه و گفتگوهای زینب کبری با سر اطر امام حسین

در این اثنا که آن خاتون مکرمه اهل کوفه را مورد خطاب قرار داده بود ناگاه غوغایی پیا شد که دیدم سرهای مطهر را آوردند، پیشاپیش آنها سر مقدس امام حسین علیه السلام بود، سر مقدس آن حضرت مانند ماه می درخشید. شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، رنگ محاسن شریفش مانند سیاهی شب بود که خضاب آن را پوشانده بود، و چهره ی مبارکش مانند ماه نورافشانی می کرد، و باید محاسن شریف را به چپ و راست حرکت می داد. در این هنگام، حضرت زینب علیها السلام متوجه شد و سر مبارک برادرش را دید، پس پیشانی خود را به چوب محمل زد خون جاری شد، حتی دیدیم که خون از زیر مقنعه ی او بیرون ریخت، و پارچه ی پاره ای را روی خون و زخم گذاشت، آن خانم غمدیده رو به سر اطر عزیزش کرد و گفت: یا هلالا لما استتم کمالا غاله خسفه فابدی غروباما توهمت یا شقیق فؤادی کان هذا مقدرأ مکتوبایا اخی! فاطم الصغیره کلمها فقد کاد قلبها ان یدوبایا اخی! قلبک الشفیق علینا ما له قد قسی و صار صلیبا؟ یا اخی! لو تری علیا لدی الاسر مع الیتیم لا یطیق و جوبا کلما أوجعوه بالضرب ناداک بذل یفیض دمعاً سکوبایا اخی! ضمه الیک و قربه و سکن فؤاده المرعوباما اذل الیتیم حین ینادی بابیه و لا یراه مجیبای ماهی که چون به حد کمال رسیدی، خسوف آن را گرفت

و غروب کرد. ای پاره‌ی دل من! هرگز گمان نمی‌کردم که شاهد چنین صحنه‌ای باشم؛ این امر مقدری بود که در لوح تقدیر الهی نوشته شده بود. برادرم! با دختر کوچک فاطمه، تکلم کن؛ که نزدیک است دلش از جدایی تو ذوب شود. برادرم! تو که دلت بر ما مهربان بود؛ چه شده که الان سخت شده و از ما دور شدی. برادرم! ای کاش فرزندان علی را در حال اسیری و یتیمی می‌دیدید که توان سخن نداشت. و هر موقع او را می‌زدند و بدنش می‌آزردند با خواری تو را صدا می‌زد و اشک چشمش جاری می‌شد. [صفحه ۳۶۲] برادرم! او را به خود بچسبان و نزدیک خود قرار ده؛ و دل او را که ترسیده تسکین بده. چه قدر یتیم خوار می‌شود وقتی که پدرش را صدا می‌زند، و کسی او را جواب نمی‌دهد [۳۱۹]. در کتاب دیگری از تالیفات شیخ حسن بن شیخ علی ملقب به ابوقطان - که مرقد او را سیراب کند رحمت و رضوان - می‌نویسد: یکی از شیعیان روایتی را به صورت مرسل نقل نموده و می‌گوید: خطا و اشتباهی از من سر زد و جنایتی را مرتکب شدم که اگر آمرزیده نشوم تردیدی ندارم که از اهل دوزخ باشم. گناهم این بود که من در کوفه بودم و از آنچه بر امام حسین علیه‌السلام و اهل بیت او آمده بود، خبر نداشتم، من در بازار کوفه نشسته بودم و از تغییر و دگرگونی که در شب و روز ایجاد شده بود به وحشت افتاده بودم، می‌دیدم گویا دیوارهای کوفه با خون تازه‌ای رنگین شده است. آفاق و نواحی عالم تاریک، و همه‌ی جهات غبارآلود است، گویا لباسها و صورت مردم به خون آغشته شده بود، مردم در حیرت و سرگردانی شدیدی بودند، و وجود همه را وحشت بزرگی فراگرفته بود، و این در حالی بود که من علت این امر را نمی‌دانستم. در این اثنا که بر این حالت بودم ناگاه صدای تکبیر، تهلیل، هیاهو و فریادها را شنیدم که همه جا را به لرزه درآوردند، برخاستم که بینم چه شده است؟ ناگاه سرهای مبارکی را دیدم که بر بالای نیزه‌ها زده‌اند، زنان طاهرات را بر شترهای بی‌جهاز و بی‌پرده سوار نموده‌اند. در میان آن زنان، دختران کوچکی هستند که صورت‌های آنها مانند قندیلها می‌درخشد و روشنایی می‌دهد، و هر کدام از آنها بر بالای شترهای لاغر سوار هستند،

موهای آنها پریشان است و از کثرت حیا از مردم، سرهای خود را پایین انداختند. در میان آنها فرزندی است که سوار بر شتری کرده‌اند، پاهای او را از شکم شتر با زنجیز بسته‌اند، و از رانهای مبارکش خون جاری است، او با سر برهنه و تن بدون لباس است. نامردانی سرهای مطهر را حمل می‌کردند، در میان حاملین، نامردی سری را بر [صفحه ۳۶۳] نیزه‌ی خود حمل می‌کرد که از همه‌ی سرها نورانی‌تر بوده، آثار قتل بر آن دیده می‌شد، آن حرامزاده اظهار شجاعت می‌کرد و می‌گفت: انا صاحب الرمح الطویل انا صاحب السیف الصقیل انا قاتل ذی الدین الاصلی من صاحب نیزه‌ی بلندی هستم؛ منم صاحب شمشیر تیز و بران. من قاتل صاحب دین اصیل و محکم هستم. آن گاه که آن حرامزاده ساکت شد، خانمی از این بانوان به آن حرامزاده گفت: وای بر تو! بگو: من قاتل کسی هستم که جبرئیل بر او در گهواره لالایی گفت، و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل از خدمتگزاران او بودند، و از آزاد کرده‌های او صلصائیل بود، و من قاتل کسی هستم که به جهت قتل او عرش خداوند جلیل به لرزنده درآمد. وای بر تو! بگو: من قاتل محمد مصطفی، علی مرتضی، فاطمه‌ی زهرا، حسن مجتبی، پیشوایان هدایت؛ ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام ملائکه‌ی آسمان، پیامبران و اوصیا هستم. پس نزدیک آمدم و از یکی از آن زنان طاهرات پرسیدم: این سرها چه کسانی هستند؟ و این اسیران از کدام اسرا هستند؟ آن بانوی عصمت و حیا؛ چنان فریادی بر من کشید که خیال کردم که صاعقه‌ای به قلب من رسید و او می‌فرمود: آیا از خدا حیا نمی‌کنی که به ما نگاه می‌کنی؟ از فریاد و سخن او بی‌هوش شدم و بر زمین افتادم، چون بهوش آمدم و ایستادم دیدم از من دور شده‌اند، سیلی بر صورت خودم زدم و گفتم: به خدای کعبه سوگند که هلاک شدم. برخاستم و با سرعت به طرف آنها دویدم تا خود را به آنها رساندم، مؤدبانه در برابر او ایستادم، از شرمندگی سر خود را پایین انداختم، اشک از چشمانم سرازیر بود، او نیز گریه می‌کرد، و من با او می‌رفتم ولی جرأت پرسیدن نداشتم، عنایتی به من فرمود و گفت: ای مرد! برای چه گریه می‌کنی؟ گفتم برای شما ای بانوی من! و بر مصایبی که به شما رسیده، ولی می‌خواهم،

خودتان را معرفی کنید، شما کیستید؟ و این سرهایی که بالای نیزه‌ها است، سرهای چه کسانی هستند؟ من در شما هیبت و شأن بزرگی می‌بینم، و از دیدن شما دلم پاره پاره می‌شود، و از حزن و اندوه شما، اشک از چشمان من سرازیر می‌گردد. من تا به [صفحه ۳۶۴] حال اسیرانی همانند شما ندیده‌ام، و تشنگانی که چشمه‌های اشک دیدگان آنها جاری شود، ندیده‌ام، و نمی‌دانم شما اهل کجا هستید؟ او به جهت حیا از من خجالت کشید و سر خود را به زیر انداخت و فرمود: انا زینب بنت علی بن ابی طالب علیه السلام، و هذه السبایا بنات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و بنات علی و فاطمة الزهراء، و ذلك الرأس الازهر المتقدم علی الرؤوس رأس أخی الحسین علیه السلام الذی ذبحوه فی أرض کربلاء، و ذبحوا اولاده و بنی اخیه و اصحابه عن آخرهم، و هذه رؤوسهم، و ذلك الصبی المقید من تحت بطن الناقة علی بن الحسین امام العصر بعد ابيه. من زینب، دختر علی بن ابی طالب علیه السلام هستم، و این اسیران؛ دختران رسول خدا، علی مرتضی و فاطمه‌ی زهرا علیهم السلام هستند. و این سر مطهر و نورانی که پیشاپیش همه‌ی سرها است سر اقدس و اطهر برادرم امام حسین علیه السلام است که او را در سرزمین کربلا ذبح کردند، و همه‌ی فرزندان و برادرزادگان و اصحاب او را سر بریدند، و اینها سرهای آنها است، و این فرزندی که از شکم شتر به زنجیر ستم بسته‌اند علی بن الحسین علیه السلام امام زمان پس از پدر بزرگوارش است. چون سخنان جان‌سوز آن خاتون مکرمه را شنیدم سنگی برداشتم و بر سر خود زدم و سرم را شکستم و لباسهایم را پاره کردم، و سیلی بر صورت خود زدم و گفتم: ای بانوی من! خدا چشمت را که به خیانت به شما نگاه نماید؛ بکند، من از دوستان و پیروان شما هستم، مصایبی که به شما رسیده و آنچه بر شما نازل شده بر من سخت و ناگوار است، ای حزن و ای اندوه من! وای بر من که بر مصایبی که بر شما رسیده است، متأسف هستم. آن خاتون مکرمه فرمود: اگر دوست‌دار ما هستی پس چرا ما را یاری نکردی و از ما حمایت ننمودی؟ گفتم ای بانوی من! بدبختی من، مرا از یاری شما به تأخیر انداخت. آری! آن گاه اهل بیت اطهار

علیهم السلام را وارد قصر دارالاماره نمودند، و چنان مصایبی را بر آنها روا داشتند. ابومخنف گوید: شهرزوری گفته: سالی که سرهای اطهر و اسرای آل پیامبر علیهم السلام را وارد کوفه نمودند من از سفر حج می آمدم، وارد شهر کوفه شدم، دیدم بازارها تعطیل و مغازه ها بسته است، بعضی از مردم گریه می کنند و برخی دیگر می خندند. [صفحه ۳۶۵] کنار پیرمردی رفتم و به او گفتم: چه شده که گروهی از مردم گریه می کنند و گروه دیگری می خندند؟ آیا عیدی دارید که من نمی دانم؟ پیرمرد دست مرا گرفت و به جای خلوتی برد، آنگاه بلند بلند گریست و گفت: ای آقای من! ما عید نداریم، ولی به خدا سوگند! گریه ی مردم به خاطر دو لشکر است: یکی از آنها پیروز شده و دیگری شکست خورده و افرادش کشته شده است؟ گفتم این دو لشکر کدامند؟ گفت: لشکر امام حسین علیه السلام کشته شده، و لشکر ابن زیاد لعین پیروز شده است. آنگاه گفت: وای از سوزش قلبم! اینک سر مطهر امام حسین علیه السلام را وارد می کنند. شهرزوری گوید: هنوز سخن پیرمرد تمام نشده بود که صدای بوق و کرنا ی آنها شنیده شد، لشکریان شیپور می زدند و شیپورها و پرچم ها را می جنبانند، ناگاه لشکری وارد کوفه شد، هیاهوی عظیمی شنیدم. در این هنگام، سر مطهر امام حسین علیه السلام را دیدم که می درخشید و نور از آن می تابد، چون چشمم به سر مقدس افتاد بغض گلویم را گرفت و گریستم. آن گاه اسرا را آوردند که پیشاپیش آنها علی بن الحسین علیه السلام بود، پس از او ام کلثوم علیها السلام بود که مقنعه ای از خز، مایل به رنگ سیاه بر سر داشت و فریاد می زد: یا اهل الکوفه! غضوا ابصارکم عنا، اما تستحون من الله و رسوله ان تنظروا الی حرم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و هن عرایا؟ ای اهل کوفه! چشمان خود را از ما ببندید، آیا از خدا و رسول او حیا نمی کنید و به حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بی معجزند نگاه می کنید؟ شهرزوری گوید: آها را کنار درب بنی خزیمه نگه داشتند. سر مطهر حجت خدا علیه السلام بر بالای نیزه ی بلندی بود، او سوره ی کهف را تلاوت می فرمود، تا آن که به این آیه ی مبارک رسید: (ام حسب ان اصحاب الکهف

و الرقیم كانوا من آیاتنا عجبا) [۳۲۰]. آیا چنین می‌پنداری که اصحاب کهف و رقیم (که سی صد و نه سال در غار خوابیدند) از دلایل قدرت ما چیزی شگفت‌انگیز بودند؟ (یعنی قصه‌ی آنها نسبت به سایر آیات و قدرت الهی از آفرینش آسمان و زمین و غیره چندان [صفحه ۳۶۶] غریب نیست). سهل گوید: من گریستم و گفتم: ای فرزند رسول خدا! سر اطهر تو شگفت‌انگیزتر است. آنگاه افتادم و بی‌هوش شدم و بهوش نیامدم تا این که سر اقدس سوره را به آخر رساند.

مجلس ابن زیاد لعین و اسرای اهل بیت

شیخ مفید رحمه الله گوید: چون سر مطهر امام حسین علیه السلام را وارد کوفه نمودند، فردای همان روز؛ ابن سعد حرامزاده به همراه اسرا و دختران امام حسین علیه السلام و اهل بیت آن حضرت وارد کوفه شد. ابن زیاد لعین در دارالاماره نشست و به مردم اذن عمومی داد که در مجلس حاضر شوند و دستور داد سر اطهر حضرت را آورده و در پیش روی خود گذاشت. آن ملعون به سر مطهر نگاه می‌کرد و تبسم می‌نمود، و در دست آن ولد الزنا، چوبی بود که به دندان‌های آن حضرت می‌زد [۳۲۱]. این قضیه را شیخ صدوق رحمه الله در «امالی» خود، به سندش از دربان ابن زیاد لعین چنین نقل می‌کند: هنگامی که سر مقدس امام حسین علیه السلام را به مجلس ابن زیاد لعین آوردند، آن حرامزاده دستور داد سر مطهر را در تشتی زرین بگذارند، و شروع کرد با چوبی که در دست داشت به دندانهای آن حضرت می‌زد و می‌گفت: ای اباعبدالله! چه زود پیر شدی! مردی از میان جمعیت گفت: دست نگه‌دار! من دیدم جایی را که تو چوب می‌زنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌بوسید. آن ملعون گفت: امروز، روزی است در عوض جنگ بدر [۳۲۲].

اعتراض زید بن ارقم به ابن زیاد لعین

شیخ مفید رحمه الله گوید: زید بن ارقم؛ صحابه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که پیرمردی سالمند بود در کنار آن ملعون [صفحه ۳۶۷] نشسته بود، چون دید آن ملعون با چوب به دندانهای مبارک امام حسین علیه السلام می‌زند، گفت: چوب از این لبها بردار، قسم به خدایی که جز او خدایی نیست من بارها دیده بودم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با لبهای مبارک خود، این لبها را می‌بوسید. زید این بگفت و آن گاه بلند بلند گریست. ابن زیاد حرامزاده گفت: خداوند دیدگان تو را بگریاند، آیا برای فتح و پیروزی خدا (که خدا را پیروز کرد!!) گریه می‌کنی؟ به خدا سوگند! اگر پیرمردی سالمند و خرفت نبودی که عقلت پریده، گردن تو را می‌زدم. پس زید بن ارقم برخاست و از مجلس آن ملعون خارج شد و به منزل خود رفت [۳۲۳]. در کتاب «التبر المذاب» می‌نویسد: آنگاه زید برخاست در حالی که می‌گفت: ای مردم! پس از این روز؛ مانند بردگان خواهید بود، شما فرزند حضرت فاطمه علیها السلام را کشتید، و پسر مرجانه را امیر کردید، به خدا سوگند! برگزیدگان شما را می‌کشند، و اشرار شما را به بندگی می‌گیرند، از رحمت خدا دور باد کسی که به ذلت و خواری راضی می‌شود و به ننگ و عار تن می‌دهد. آن گاه رو به ابن زیاد ملعون کرد و گفت ای ابن زیاد! حدیثی بر تو گویم که بر تو از این کار سخت‌تر است: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که امام حسن علیه السلام را بر ران راست خود نشانده و امام حسین علیه السلام را بر ران چپ، سپس دست خود را بر ایشان گذاشت و فرمود: اللهم استودعک ایاهما و صالح المؤمنین. خداوند! آنها را به تو و به مؤمنان نیکوکار و شایسته می‌سپارم. ای ابن زیاد! ودیعه و امانت‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد تو چگونه شد؟ [۳۲۴].

گفتگوی زینب کبری با ابن زیاد لعین

شیخ مفید رحمه الله گوید: آن گاه اهل حرم امام حسین علیه السلام را وارد مجلس ابن زیاد لعین کردند، زینب کبری علیها السلام؛ خواهر امام حسین علیه السلام در میان اهل بیت

علیهم السلام به صورت ناشناس و با [صفحه ۳۶۸] لباس های کهنه، وارد شده و در گوشه ای از قصر نشست و کنیزان دور او را گرفتند. ابن زیاد ولد الزنا گفت: این زنی که در گوشه ای نشست و دور او را زنان و کنیزان گرفتند؛ کیست؟ زینب کبری علیها السلام جواب نداد. آن ملعون دوباره سؤال کرد، پاسخ نشنید، بار سوم از او پرسید. یکی از کنیزان زینب کبری علیها السلام گفت: این زینب، دختر فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. ابن زیاد لعین رو به زینب کبری علیها السلام کرد و گفت، حمد و سپاس خدایی را که شما را رسوا کرد و کشت و سخنان شما را تکذیب نمود. زینب کبری علیها السلام فرمود: الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمد صلی الله علیه و آله و سلم، و طهرنا من الرجس تطهیراً، و انما یقتضی الفاسق و یکذب الفاجر، و هو غیرنا و الحمد لله. حمد و سپاس خدایی را که ما را به برکت پیامبر خود حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گرامی داشت، و ما را از هر رجس و شک و گناهی پاک گردانید. فقط فاسق رسوا می شود، و فاجر دروغ می گوید، و او هم دیگران هستند، و حمد و سپاس بر خدا است. ابن زیاد ولد الزنا گفت: کار خدا را بر اهل بیت خود، چگونه دیدی؟ زینب کبری علیها السلام فرمود: خداوند کشته شدن در قتلگاه را برای آنها نوشته بود و از مرگ و اجل گریزی نیست (و آنها به قتلگاه های خود رو آوردند) و به زودی خداوند شما و آنها را در یک جا جمع خواهد نمود، و به سوی خدا محاجه خواهند کرد و در پیشگاه او مخاصمه خواهند نمود. ابن زیاد حرامزاده از این سخنان زینب کبری علیها السلام به خشم آمد و آتش خشم از درونش جوشید، عمرو بن حریث به او گفت: ای امیر! او زن است، و زن به خاطر سخن خود مؤاخذه، و به جهت خطایش مذمت نمی شود. ابن زیاد لعین رو به زینب کبری علیها السلام کرد و گفت: خداوند جان مرا از برادر طغیانگر تو و از عاصیان از اهل بیت تو؛ شفا داد!! زینب کبری علیها السلام دلش شکست و گریست و فرمود: [صفحه ۳۶۹] به جان خودم قسم! تو بزرگ خاندان مرا کشتی، و اهل بیت مرا از بین بردی، و فرع مرا بریدی، و اصل مرا انداختی، اگر این تو را تسلی و شفا دهد، پس شفا

گرفتی. ابن زیاد لعین گفت: این زن قافیه‌ساز و سجع‌پرداز است، و پدر او نیز قافیه‌ساز و شاعر بود. زینب کبری علیها السلام فرمود: زن را با قافیه‌سازی چه کار؟ فکر من از قافیه‌سازی مشغول است و من برای مصایب خود می‌اندیشم، ولی آنچه گفتم از سینه‌ی پر دردم دمیده شد.

کفتگوی امام سجاد با ابن زیاد لعین

در این هنگام؛ امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام را به آن ملعون نشان دادند، آن ملعون رو به امام سجاد علیه السلام کرد و گفت: تو کیستی؟ فرمود: من علی بن الحسین علیه السلام هستم. گفت: آیا خدا علی بن الحسین را نکشت؟! امام سجاد علیه السلام فرمود: مرا برادری بود به نام علی که مردم او را کشتند. ابن زیاد لعین گفت: بلکه خدا او را کشت! امام سجاد علیه السلام این آیه را خواند: (الله یتوفی الانفس حین موتها) [۳۲۵]. خداوند در هنگام وفات، جانها را قبض می‌کند. ابن زیاد حرامزاده از این پاسخ به خشم آمد، و گفت: چگونه جرأت می‌کنی و به من پاسخ می‌دهی؟ آیا کسی از تو باقی مانده است تا جواب مرا رد کنی؟ ببرید و گردن او را بزنید [۳۲۶]. سید بن طاووس رحمه الله گوید: در این هنگام؛ عمه‌اش زینب کبری علیها السلام این سخن را شنید و رو به ابن زیاد کرد و فرمود: ای پسر زیاد! تو از ما، جز این نوجوان را باقی نگذاشتی، اگر می‌خواهی او را بکشی، مرا نیز با او به قتل برسان. [صفحه ۳۷۰] امام سجاد علیه السلام رو به عمه‌اش فرمود: عمه جان! آرام باش، می‌خواهم با او حرف بزنم، آنگاه رو به ابن زیاد لعین کرد و فرمود: أبا القتل تهددنی یا بن زیاد؟! اما علمت ان القتل لنا عادة، و کرامتنا الشهادة. ای پسر زیاد! آیا مرا با قتل تهدید می‌کنی؟ آیا نمی‌دانی که کشته شدن عادت ما، و کرامت ما، شهادت است؟ [۳۲۷]. شیخ مفید رحمه الله گوید: در این هنگام؛ عمه‌اش زینب علیها السلام خود را بر روی امام سجاد علیه السلام انداخت و فرمود: ای پسر زیاد! آیا آن همه خون از ما ریختی بست نبود؟ آن گاه دست بر گردن مبارک امام سجاد علیه السلام

افکند و فرمود: نه؛ به خدا سوگند! هرگز از او جدا نمی‌شوم، اگر می‌خواهی او را بکشی مرا نیز با او به قتل برسان! ابن‌زیاد لعین لحظاتی به آن دو بزرگوار نگاه کرد و سپس گفت: از رحم و خویشاوندی در شگفتم!! به خدا قسم! گمان می‌کنم که دوست دارد او را با او بکشم، با آن جوان کاری نداشته باشید، زیرا می‌بینم که او به بیماری خود مشغول است. سپس ابن‌زیاد ملعون برخاست و از قصر بیرون رفت [۳۲۸]. در کتاب «منتخب» می‌نویسد: یکی از حاضران در مجلس می‌گوید: من در مجلس ابن‌زیاد حضور داشتم، ناگاه دیدم آتشی از قصر شعله کشید که نزدیک بود قصر را بسوزاند. ابن‌زیاد لعین چون این منظره را دید از تخت خود برخاست و فرار کرد و به یکی از اتاقهای قصر پناه برد همه‌ی مردم این معجزه را دیدند و آن لعین حرامزاده با دیدن این معجزه نیز از گمراهی و شقاوت خود دست برداشت [۳۲۹].

مجلس ابن‌زیاد لعین و تکلم سر اطر امام حسین

در «شرح شافیه» از ابی‌مخنف نقل می‌کند و می‌گوید: یکی از کسانی که در آن روز در مجلس ابن‌زیاد لعین حاضر بود به من گفت: [صفحه ۳۷۱] روزی که سر مطهر امام حسین علیه‌السلام را وارد مجلس ابن‌زیاد لعین کردند من حاضر بودم، دیدم که از قصر آتشی بیرون شد، عبدالله بن‌زیاد ولد الزنا از تخت خود برخاست تا به یکی از اتاقهای قصر فرار کند. در این هنگام؛ سر شریف با صدایی فصیح و آشکار - که ابن‌زیاد لعین و همه آن را شنیدند - فرمود: ای ملعون! از آتش به کجا می‌گریزی و فرار می‌کنی؟ تو که از آن در دنیا عاجز و ناتوانی، همانا آن آتش در آخرت منزل و محل بازگشت توست. راوی گوید: همه‌ی اهل قصر به سبب اعجاز و کرامتی که از سر مطهر امام حسین علیه‌السلام دیدند به سجده افتادند، و چون آتش بلند شد سر مقدس امام حسین علیه‌السلام سکوت اختیار فرمود.

سر اطهر امام حسین و خانه‌ی خولی لعین

ابومخنف گوید: ژس از آن؛ ابن زیاد لعین خولی اصبحی حرامزاده را طلبید و گفت: این سر را بگیر تا موقعی که از تو بخواهم. او سر مطهر را گرفت و به خانه‌ی خود برد، آن ملعون دو زن داشت، یکی از قبیله‌ی مضر بود، و دیگری منسوب به قبیله‌ی تغلب بود، چون داخل خانه‌ی مضرى شد زنش گفت این سر کیست؟ گفت: این سر حسین است. گفت: او را بازگردان. سپس آن زن، عمودی برداشت و بر آن ملعون حمله کرد و او را مجروح نمود و گفت: به خدا سوگند! دیگر من زن تو نیستم و تو شوهر من نیستی. آن ملعون از نزد مضرى برگشت و به خانه‌ی زن تغلبی آمد، به او گفت: این سر را بگیر. گفت: این سر کیست؟ گفت: این سر خارجی است که در سرزمین عراق خروج کرده بود، و عبیدالله بن زیاد او را کشته است. گفت: نامش چیست؟ او از گفتن نامش امتناع ورزید، آنگاه سر مطهر را در زیر تشتی گذاشت و شب را نزد او خوابید. [صفحه ۳۷۲] آن زن می گوید: سر مقدس تا صبح قرآن تلاوت می کرد و من صدای تلاوت او را می شنیدم، آخرین آیه‌ای که تلاوت کرد این آیه‌ی شریفه بود که: (و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) [۳۳۰]. و به زودی آنان که ستم نمودند بدانند که به چه بازگشتگاهی راه خواهند برد. پس از آن در پیرامون او صداهایی مانند صدای رعد و برق می شنیدم، و فهمیدم که آن صدا، صدای تسبیح ملائکه بود [۳۳۱]. در روایت شیخ صدوق رحمه الله پس از آن چه نقل کردیم آمده است: سپس ابن زیاد لعین دستور داد امام سجاد علیه السلام را به زنجیر بسته و با زنان و مخدرات طاهرات و همه‌ی اسرا به زندان بردند. روای گوید: من با اسیران بودم، از کوچهای عبور نمی کردیم جز آن که مملو از مردان و زنانی بود که بر صورت خود سیلی می زدند، و گریه می کردند. آنها را از کوچها عبور دادند و در زندانی محبوس کرده و درب زندان را بستند. پس از آن؛ ابن زیاد لعین - بدتر از فرعون و شداد لعین - مجلسی تشکیل داد، و امام سجاد علیه السلام و اسرا را فراخوانده و سر

مطهر امام حسین علیه السلام را حاضر کردند. در این مجلس زینب کبری علیها السلام دختر امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز حاضر بود، ابن زیاد لعین گفت: حمد و سپاس خدای را که شما را رسوا کرد و بکشت... تا آنجایی که می گوید: ابن زیاد لعین دستور داد آنها به زندان برگردانند، تا آخر خبر. سید بن طاووس رحمه الله گوید: سپس؛ ابن زیاد لعین دستور داد امام سجاد علی بن الحسین علیه السلام را با اهل بیت اطهارش به خانه ای که در جنب مسجد اعظم بود؛ ببرند، زینب کبری علیها السلام، دختر علی مرتضی علیه السلام فرمود: زنان عرب نزد ما نیایند، جز کنیزان، زیرا آنها اسیر شده اند و ما نیز اسیر شده ایم. آن گاه ابن زیاد حرامزاده دستور داد که سر مقدس امام حسین علیه السلام در کوچه های کوفه بگردانند [۳۳۲]. [صفحه ۳۷۳] شیخ مفید رحمه الله گوید: چون صبح شد، عید الله بن زیاد لعین سر مقدس امام حسین علیه السلام را فرستاد تا در کوچه های کوفه و در میان قبیله های کوفه بگردانند.

سر اطهر امام حسین و قرائت قرآن

از زید بن ارقم روایت شده که گوید: من در اتاق خودم نشسته بودم، سر مقدس حضرت را بالای نیزه ای از مقابل اتاق من عبور می دادند، چون برابر اتاقم رسید شنیدم که این آیه را تلاوت می فرمود: (ام حسب ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجباً) [۳۳۳]. آیا چنین می پنداری که اصحاب کهف و رقیم از آیات عجیب و غریب ما بودند؟ در این هنگام، به خدا سوگند! موهای بدنم راست شد و صدا زدم: ای فرزند رسول خدا! به خدا قسم! سر مطهر تو شگفت انگیزتر است [۳۳۴]. در کتاب «تظلم الزهراء علیها السلام» از مسند «سیده بتول علیها السلام» به سند خود از حارث بن وکیده نقل می کند، حارث گوید: من در میان کسانی که سر مقدس امام حسین علیه السلام را حمل می کردند؛ بودم. من می شنیدم که سر مقدس، سوره ی کهف را می خواند ولی در دل خودم شک و تردید داشتم، ولی نغمه ی تلاوت حضرت ابی عبدالله حسین علیه السلام را می شنیدم. پس

حضرت به من فرمود: ای ابن وکیده! آیا نمی‌دانی که ما گروه امامان نزد پروردگار خویش زنده هستیم و روزی داده می‌شویم؟ حارث گوید: وقتی این سخن را شنیدم با خودم گفتم: سر مطهر را می‌دزدم و می‌برم. سر مقدس حضرت فرمود: ای ابن وکیده! تو را بر این کار راهی نیست، ریختن خون من نزد خدای متعال بزرگتر از آن است که مرا می‌گردانند، آنها را به حال خودشان واگذار، به زودی عاقبت گناه خود را خواهند فهمید، موقعی که غل‌های آتشین و زنجیرها را به گردنشان می‌اندازند، و آنها را به سوی آب گرم دوزخ می‌کشند. در کتاب «العوالم» از ابن شهر آشوب از ابی مخنف از شعبی نقل می‌کند، شعبی [صفحه ۳۷۴] گوید: چون سر مطهر امام حسین علیه‌السلام در کوچه‌ی صرافان کوفه، بالای نیزه قرار گرفت، سر مقدس تنحنحی کرد و سوره‌ی کهف را تا این آیه‌ی شریفه تلاوت فرمود: (انهم فتیه آمنوا و زدناهم هدی) [۳۳۵]. آنها جوانانی بودند که به پروردگار خود ایمان آوردند و ما هدایت را به آنها افزودیم. پس این اعجاز (به اهل کوفه) جز ضلالت و گمراهی چیز دیگری نیفزود. در روایت دیگری آمده است: چون سر مقدس امام حسین علیه‌السلام را بر بالای درختی قرار دادند این آیه از آن سر مقدس شنیده شد: (و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ينقلبون) [۳۳۶]. [۳۳۷].

سخنان ابن زیاد لعین و اعتراض عبدالله بن عقیف

سید بن طاووس رحمه الله گوید: پس از آن؛ ابن زیاد لعین بر بالای منبر رفت و حمد و ثنای خداوند نمود. او در ضمن سخنانش گفت: سپاس خدای را که حق را آشکار و امیرالمؤمنین!! یزید و تابعان او را یاری کرد و دروغگو را کشت!! هنوز سخنی بیش از این نگفته بود که عبدالله عقیف ازدی از جا برخاست - او از نیکان و زاهدین شیعه بود و چشم چپش را در جنگ جمل و چشم دیگرش را در جنگ صفین از دست داده بود، و پیوسته ملازم مسجد اعظم کوفه بود و همه روز تا شب آنجا به نماز می‌پرداخت - و گفت: ای پسر مرجانه! دروغگو تو و پدر تو، و آن کسی که تو را والی کوفه نموده و پدر

اوست. ای دشمن خدا! آیا فرزندان انبیا را می‌کشید و بر منبر مؤمنان این سخنان را می‌گویید؟ راوی گوید: ابن‌زیاد غضبناک شد و گفت: گوینده‌ی این سخن کیست؟ عبدالله فریاد زد: گوینده‌ی این سخن من هستم ای دشمن خدا! آیا ذریه و اولاد [صفحه ۳۷۵] طاهرین را، که خداوند آنان را از هر گونه آلودگی پاک و پاکیزه گردانیده؛ می‌کشی و گمان می‌کنی که هنوز مسلمانی؟ واغوثاه! کجا هستند فرزندان مهاجرین و انصار که از این ستمکاری که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را ملعون پسر ملعون خوانده است، انتقام بگیرند؟ [۳۳۸]. راوی گوید: این سخن بر غضب ابن‌زیاد افزود، رگهای گردن آن حرامزاده از خون پر شد و گفت: عبدالله را نزد من آورید. پاسبان‌ها از هر طرف به سوی او شتافتند تا او را دستگیر کنند. ولی بزرگان قبیله‌ی ازد - که پسرعموهای عبدالله بودند - از جا برخاستند و او را از دست پاسبان‌ها رها کردند و از در مسجد بیرون برده و به خانه‌اش رساندند. ابن‌زیاد دستور داد: بروید به خانه‌ی این نابینای ازدی - که خدا دلش را کور کند چنان که چشمش را کور نموده!! - و او را نزد من حاضر کنید. افرادی به این منظور به سوی خانه‌ی عبدالله رفتند. چون این خبر به طایفه‌ی ازد رسید همه جمع شدند، و قبایل یمن نیز به آنها ملحق گردیدند تا از عبدالله دفاع کنند.

مبارزه‌ی عبدالله بن عقیف

راوی گوید: چون خبر اجتماع آنها به ابن‌زیاد رسید، قبیله‌های مضر را جمع نمود و به سرگردگی محمد بن اشعث به جنگ آنان فرستاد. جنگ سختی بین آنها درگرفت و گروهی از اعراب کشته شدند. راوی گوید: سپاهیان ابن‌زیاد به خانه‌ی عبدالله بن عقیف رسیدند و درب خانه را شکستند و به خانه هجوم آوردند. دختر عبدالله فریاد زد: پدر جان! لشکر دشمن وارد خانه شدند. عبدالله گفت: مترس؛ شمشیر مرا بده. راوی گوید: دختر عبدالله شمشیر را به پدرش داد، عبدالله از خود دفاع می‌نمود و این شعر را می‌خواند: انا ابن ذی الفضل العقیف الطاهر عقیف شیخی و ابن ام‌عامر [صفحه ۳۷۶] کم دارع من

جمعکم و حاسر و بطل جدلته مغادر منم فرزند صاحب فضل و باعفت و پاک؛ عقیف پدر من و فرزند ام‌عامر هستم. من افراد زیادی مثل شما که زره‌پوش، بی‌زره، دلیر و جنگجو را بر زمین انداخته‌ام. راوی گوید: دختر عبدالله می‌گفت: سپاه ابن‌زیاد، از هر طرف بر عبدالله هجوم می‌آوردند، و او از خود دفاع می‌کرد. و از هر جانب که به او نزدیک می‌شدند دخترش او را آگاه می‌نمود و می‌گفت: پدر جان! از فلان طرف آمدند و او از خود دفاع می‌نمود، تا آن که لشکریان بر فشار حمله‌ی خود افزودند و او را از هر طرف احاطه کردند. دخترش فریاد زد: وای از ذلت و خواری! کار بر پدر من سخت شده و یار و یآوری ندارد. در این حال؛ عبدالله شمشیر خود را به دور سرش می‌گردانید و می‌گفت: أقسم لو یفسح لی عن بصری ضاق علیکم موردی و مصدری سوگند به خدا! اگر دیدگان من باز می‌شد، و بینایی خود را بازمی‌یافت، کار بر شما از ورود و خروج من بسیار سخت می‌گردید. راوی گوید: لشکر ابن‌زیاد، پیوسته با او جنگیدند تا دستگیرش نموده و نزد ابن‌زیاد بردند. چون ابن‌زیاد او را دید، گفت: سپاس خداوندی را که تو را خوار کرد. عبدالله گفت: ای دشمن خدا! به چه چیز خداوند مرا ذلیل نمود؟ و الله؛ لو یفرج لی عن بصری ضاق علیکم موردی و مصدری به خدا سوگند! اگر چشم من بینا بود؛ جهان را بر تو تاریک می‌کردم. ابن‌زیاد لعین گفت: ای دشمن خدا! در حق عثمان بن عفان چه می‌گویی؟ عبدالله گفت: ای غلام قبیله‌ی بنی‌علاج! و ای پسر مرجانه! - و او را دشنام داد و گفت: - تو را با عثمان چه کار؟ اگر بد کرد خداوند ولی حق خویش است و بین آنها و عثمان به عدل و حق حکم خواهد کرد. ولیکن تو از خودت، پدرت و از یزید و پدرش سؤال کن. ابن‌زیاد حرامزاده گفت: به خدا قسم! از هیچ چیز سؤال نمی‌کنم تا شربت مرگ را بنوشی. [صفحه ۳۷۷] عبدالله بن عقیف گفت: حمد و سپاس پروردگار جهانیان را. من، پیش از آن که تو متولد شوی، از خداوند درخواست می‌کردم که شهادت را روزی من کند و آن را به دست ملعون‌ترین و دشمن‌ترین خلق خویش اجرا نماید، ولی چون از دو چشم نابینا شدم از درک شهادت ناامید گردیدم، اینک حمد می‌کنم خداوندی را که

پس از ناامیدی مرا به آرزویم رسانید، و به من نشان داد که دعای قدیم من به اجابت رسیده است. این زیاد لعین گفت: گردن او را بزنید. افراد نابکار او، عبدالله را به قتل رساندند و بدنش را در یکی از کوچه‌های کوفه بنام «سبخه» به دار آویختند، رحمت خدا بر او باد [۳۳۹].

عمر سعد لعین و محرومیت او از حکومت ری

در کتاب «المنتخب» می‌نویسد: از راویان اخبار نقل شده است: هنگامی که عمر سعد لعین از جنگ با امام حسین علیه‌السلام فارغ شد و سرهای مطهر را به همراه اسرای آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم نزد عبیدالله بن زیاد ملعون آوردند، عمر سعد لعین پس از این جریانات، نزد ابن زیاد ملعون آمد و از او خواست تا حکومت ری را به او واگذارد و او را امیر آن نماید. ابن زیاد لعین گفت: فرمانی که در مورد قتل حسین و ملک ری به تو نوشته بودم، بیاور. عمر سعد ملعون گفت: به خدا سوگند! آن فرمان گم شده و نمی‌دانم کجاست؟ ابن زیاد لعین گفت: امروز حتماً باید آن را نزد من بیاوری، و اگر نیاوری هرگز برای تو جایزه‌ای پیش من نیست، زیرا من تو را در روزهای جنگ فردی شرمگین و عذرآور از پیرزنان قریش می‌دانستم، آیا تو نبودی می‌گفتی: فوالله؛ ما ادری و انی لصادق افکر فی امری علی خطرین. اترک ملک الری و الری منیتی ام ارجع مأثوماً بقتل حسین به خدا سوگند! نمی‌دانم که من به راه راست هستم؛ فکر می‌کنم در کارم میان دو خطر (و دو راه) هستم. [صفحه ۳۷۸] آیا حکومت ری را رها کنم که ری آرزوی من است؟ یا با گناه کشتن حسین بازگردم؟ و این سخن کسی است که عذر آورد و شرم داشته و در رأی خود مردد باشد. عمر سعد ملعون گفت: به خدا قسم! ای امیر! من تو را در خصوص کارزار حسین صادقانه نصیحت نمودم، اگر پدرم سعد مرا به سوی این جنگ دعوت می‌کرد هرگز حق را او را ادا نمی‌کردم (و سخن او را گوش نمی‌دادم) چنان که سخن تو را در جنگ با حسین پذیرفتم. عبیدالله بن زیاد ملعون گفت: دروغ می‌گویی ای پست

و فرومایه! عثمان بن زیاد، برادر ابن زیاد که در مجلس حضور داشت گفت: به خدا سوگند! ای برادر! عمر سعد در سخن خود راست می گوید، من دوست داشتم کاش همه ی پسران زیاد تا روز قیامت افساری در بینی داشتند - یعنی کاش همیشه ما ذلیل بودیم - و هرگز حسین کشته نمی شد. عمر سعد حرامزاده گفت: به خدا سوگند! ای پسر زیاد! کسی شرورتر و بدتر از من، از قاتلان حسین برنگشته است. ابن زیاد گفت: چطور؟ گفت: چون من خدای را نافرمانی کردم و از عبیدالله اطاعت نمودم، و حسین فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بی یاور گذاشتم و دشمنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را یاری نمودم. و پس از ارتکاب چنین عملی، رحم و خویشاوندی را قطع نمودم و به دشمن خود پیوستم و با پروردگار خود، مخالفت نمودم، پس وای از بزرگی گناهم! و وای از طول مصیبت من در دنیا و آخرت. عمر سعد لعین این بگفت و برخاست و از مجلس ابن زیاد با خشم، غم و اندوه بیرون رفت و می گفت: این کار؛ زیان آشکار است [۳۴۰]. [صفحه ۳۸۱]

در کیفیت شهادت دو فرزند و الامقام حضرت مسلم بن عقیل

شهادت فرزندان حضرت مسلم

شیخ صدوق رحمه الله در «امالی» به سند خود از حمران بن اعین، از ابو محمد شیخ بزرگ اهل کوفه نقل کرده است، که ابو محمد گوید: هنگامی که امام حسین بن علی علیهما السلام به فیض ملاقات پروردگار خود فائز آمد و شهید شد از لشکر آن مظلوم، دو فرزند صغیر اسیر شده و به نزد عبیدالله بن زیاد لعین آوردند. آن ملعون زندانبان خود را طلبید و به او گفت: این دو فرزند را بگیر و به آنها غذای لذیذ نده، و از آب خنک آنها را سیراب نکن، و در شرائط سختی آنها را زندانی کن. زندانبان این دو فرزند را تحویل گرفت و به زندان برد. آنها روزها روزه می گرفتند، و چون تاریکی شب همه جا

را فرامی‌گرفت، زندانبان دو گرده نان و کوزه‌ی آب خالصی می‌آورد و آنها می‌خوردند. مدتی در زندان ماندند تا این که یک سال بدین منوال گذشت، یکی از برادران به دیگری گفت: ای برادر! مدتی است که در زندان هستیم و نزدیک است که عمر ما فانی شده، و بدن ما بپوسد، هنگامی که زندانبان آمد شأن و منزلت ما را به او بفهمان، و به وسیله‌ی محمد صلی الله علیه و آله و سلم به او تقرب کن، شاید (دلش به حال ما بسوزد) و کمی در غذا به ما توسعه داده، و آب زیادی به ما دهد. تاریکی شب همه جا را فراگرفت، زندانبان پیر، با دو قرص نان جو و کوزه‌ای از آب خالص به نزد آنها آمد، پسر کوچک به او گفت: شیخ! آیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را می‌شناسی؟ چگونه محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نمی‌شناسم و حال آن که او پیامبر من است. گفت: آیا جعفر بن ابی طالب را می‌شناسی؟ گفت: چگونه جعفر را نمی‌شناسم و حال آن که خداوند (در بهشت) دو بال به او عطا فرموده که با فرشتگان هر کجا که می‌خواهد پرواز می‌کند. گفت: آیا علی بن ابی طالب علیه‌السلام را می‌شناسی؟ گفت: چگونه علی علیه‌السلام را نمی‌شناسم و حال آن که پسر عمو و برادر پیامبر من است. گفت: ای شیخ! ما از فرزندان پیامبر تو، محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستیم، و ما از فرزندان مسلم [صفحه ۳۸۲] بن عقیل بن ابی طالب هستیم که اینک در دست تو اسیریم. از تو غذای لذیذ می‌خواهیم به ما اطعام نمی‌کنی، و آب سرد و خنک می‌خواهیم ما را سیراب نمی‌نمایی، در عین حال، زندان را بر ما تنگ گرفته‌ای؟ هنگامی که پیرمرد زندانبان، این سخنان را از آنها شنید بر قدمهای آنها افتاد و پاهای آنها را می‌بوسید و می‌گفت: جانم فدای جان شما، روح فدای روح شما، ای فرزندان پیامبر برگزیده‌ی خدا! این درب زندان است که پیش روی شما باز است پس هر راهی که می‌خواهید انتخاب کنید و بروید. شب فرارسید و تاریکی آن همه جا را فراگرفت، پیرمرد دو قرص نان جو با کوزه‌ای از آب آورد، و راه را بر آنها نشان داد و گفت: ای حبیبان من! شب‌ها را حرکت کنید و روزها پنهان شوید تا این که خداوند متعال برای شما فرج

و گشایی قرار دهد. آن دو فرزند والامقام چنین کردند، هنگامی که تاریکی شب همه جا را فراگرفت حرکت کردند و به در پیرزنی رسیدند به او گفتند: ای پیرزن! ما دو فرزند صغیر، غریب و خردسال هستیم که راه را بلد نیستیم، اینک تاریکی همه جا را فراگرفته و شب فرارسیده ما را در تاریکی شب مهمان کن، چون صبح شد به راه خود ادامه می دهیم. پیرزن گفت: ای حبیبان من! شما کیستید؟ من همه‌ی عطرها و بوها را بوییدم ولی عطری مانند عطر شما پاکیزه تر نبوییدم؟ گفتند: ای پیرزن! ما از ذریه و فرزندان پیامبر تو هستیم، از زندان عبیدالله بن زیاد لعین از ترس کشته شدن فرار کرده ایم. پیرزن گفت: ای حبیبان من! من دامادی فاسق دارم که با عبیدالله بن زیاد لعین در واقعه‌ی کربلا حضور داشته، می ترسم دستش به شما برسد و شما را بکشد. گفتند: ما در تاریکی شب مهمان تو هستیم چون صبح شد می رویم. پیرزن پذیرفت و آنها را مهمان کرد و گفت: به زودی غذائی برای شما تهیه می کنم، آنگاه رفت و غذا و آبی آورد. آن دو فرزند عزیز خوردند، موقع خواب شده وارد رختخواب شدند، برادر کوچکتر به برادر بزرگتر گفت: ای برادر من! امیدواریم که امشب را با آرامش و امنیت استراحت نماییم، بیا دست به گردن هم بیندازیم و عطر و بوی همدیگر را بوییم، پیش از آن که مرگ میان ما جدایی بیندازد. آن دو فرزند چنین کردند و با همدیگر معانقه نموده و خوابیدند. چون پاسی از شب گذشت، داماد پیرزن آمد و درب را به آرامی کوبید، پیرزن گفت: کیست؟ [صفحه ۳۸۳] گفت: من فلانی هستم. پیرزن گفت: برای چه در این ساعت آمدی، این موقع، موقع آمدن نیست؟ گفت: وای بر تو! درب را باز کن پیش از آن که عقل و هوشم بپرد، و به جهت مشقت بلایی که بر من نازل شده است از درونم زهره ترک شوم. پیرزن گفت: وای بر تو! چه بلایی بر سرت آمده است؟ گفت: دو غلام صغیری از لشکر عبیدالله بن زیاد گریخته و فرار کرده اند، امیر در میان لشکرگاه خود فریاد زد: هر کسی سر یکی از این دو را بیاورد، برای او هزار درهم و کسی که سر هر دو را بیاورد دو هزار درهم برای او جایزه است، من اسب خود را به زحمت انداختم و تاختم و خسته شدم و چیزی به دست من

نرسید. پیرزن گفت: بترس ای داماد من! از این که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم روز قیامت خصم و دشمن تو باشد. گفت: وای بر تو! همانا مردم به دنیا حرص و رغبت می‌ورزند. گفت: دنیا را می‌خواهی چه کار در حالی که تو آخرت نداری؟ گفت: می‌بینم که تو از آنها حمایت می‌کنی، گویا از مطلب امیر نزد تو خبری است، برخیز که امیر تو را می‌خواند. پیرزن گفت: امیر با من چه کار دارد؟ من در میان مردم، پیرزنی هستم. گفت: من در جستجوی آنها هستم، و مرا با این حرفها چه کار؟ درب را باز کن تا این که راحت شده و استراحت کنم. بامدادان حرکت می‌کنم، و بینم در طلب آنها به کدام راهی بروم؟ پیرزن (از ترس آن ملعون) درب را باز کرد و غذا و آبی به آن ملعون آورد. آن ملعون خورد و خوابید چون پاسی از شب گذشت، صدای خورنای آن شاهزاده را شنید، برخاست در حالی که مانند شتر هیجان‌زده مضطرب بود و مانند نعره‌ی گاو نعره می‌زد و با کف دست‌های خود، دیوار خانه را لمس می‌کرد تا این که دست‌های او به پهلوهای شهزاده‌ی کوچک خورد، به او گفت، تو کیستی؟ گفت: من صاحب این خانه هستم، شما کیستید؟ برادر کوچک رو به برادر بزرگتر کرد و او را حرکت داد و گفت برخیز ای حبیب من! به خدا سوگند! از آن که حذر می‌کردیم گرفتار شدیم. به آن دو گفت: شما کیستید؟ گفتند: ای شیخ! اگر ما راست بگوییم آیا امانی برای ما هست؟ [صفحه ۳۸۴] گفت: آری گفتند: امان خدا و امان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و عهد و پیمان خدا و عهد و پیمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. گفت: آری. گفتند: محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم از شاهدان امان تو است؟ گفت: آری. گفتند: خدا نیز بر آنچه می‌گوییم و عهد و پیمانی می‌بندیم و کیل و شاهد است؟ گفت: آری. گفتند: ای شیخ! ما از فرزندان پیامبر تو، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستیم، از زندان عبیدالله بن زیاد لعین، از ترس کشته شدن گریخته‌ایم. آن شقی به آنها گفت: از مرگ گریختید و در مرگ افتادید، سپاس خدایی که مرا بر شما غالب و پیروز گردانید. آن گاه برخاست و دستان آن دو فرزند مظلوم را بست و رفت و خوابید، آن دو

مظلوم آن شب را تا صبح با دستان بسته سپری کردند. چون صبح شد غلام سیاه خود را به نام «فلیج» صدا زد و گفت: این دو پسر را بگیر و آنها را کنار فرات ببر و گردن آنها را بزن و سرهایشان را برای من بیاور تا این که آنها را به عبیدالله بن زیاد تحویل دهم و دو هزار درهم جایزه بگیرم. غلام شمشیر برداشت و در جلو آن دو پسر مظلوم حرکت کرد، هنوز اندکی راه نرفته بود که یکی از آن دو شاهزاده گفت: ای غلام سیاه! سیاهی تو چقدر شبیه سیاهی بلال، مؤذن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است؟ گفت: آقای من، مرا مأمور کشتن شما کرده، شما کیستید؟ گفتند: ای سیاه! ما از فرزندان پیامبر تو، محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستیم، از زندان عبیدالله بن زیاد از ترس کشته شدن فرار کرده و گریختیم و این پیرزن شما، ما را مهمان نمود، و آقای تو می خواهد ما را بکشد. غلام سیاه چون این بشنید به قدمهای آنها افتاد و می بوسید و می گفت: جانم فدای جان شما، و صورت من سپر بلای شما است ای ذریه پیامبر برگزیده! به خدا سوگند! حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم روز قیامت دشمن و خصم من نمی شود. آن گاه با سرعت دوید و شمشیر از دستش انداخت و خود را به فرات زد و از جانب دیگر عبور کرد. [صفحه ۳۸۵] مولای شقی او فریاد زد: ای غلام! مرا معصیت نمودی؟ گفت: ای آقای من! تا زمانی تو را اطاعت می کنم که خدای را معصیت نکنی، پس اگر خدا را معصیت نمایی من در دنیا و آخرت از تو بیزارم. آن کافر شقی فرزند خود را صدا زد و گفت: پسر! حلال و حرام دنیا را فقط برای تو جمع می کنم، که بر دنیا حرص و رغبت می شود، این دو پسر را بگیر و ببر کنار فرات و گردن آنها را بزن و سر آنها را بر من بیاور تا به ابن زیاد تحویل داده و دو هزار درهم جایزه بگیرم. فرزندش شمشیر را گرفت و در پیشاپیش آن دو فرزند و الامقام به راه افتاد. اندکی راه نرفته بودند که یکی از آن شاهزاده ها گفت: ای جوان! بر جوانی تو از آتش دوزخ می ترسم؟ گفت: ای حبیبان من! شما کیستید؟ گفتند: ما از فرزندان پیامبر تو، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هستیم، پدر تو می خواهد ما را بکشد. آن جوان بر قدمهای آن شهزادگان افتاد و می بوسید

و مانند غلام سیاه به آنها عرض ادب نمود و شمشیرش را به طرفی انداخت و وارد فرات شد و از آنجا عبور کرد. پدرش صدا زد: پسر! از من نافرمانی کردی و عاق شدی. گفت: اگر خدای تعالی را اطاعت و تو را نافرمانی کنم بهتر از این که خدای تعالی را معصیت و تو را اطاعت کنم. آن شیخ کافر گفت: کسی جز خودم شما را نمی کشد، آن گاه شمشیرش را برداشت و جلو آنها به راه افتاد، چون به کنار فرات رسید، شمشیر از غلاف کشید. هنگامی که چشمان آن دو پسر مظلوم به شمشیر کشیده افتاد رقت کرده و اشک در چشمانشان حلقه زد، به او فرمودند: ای شیخ! ما را به بازار ببر و به عنوان غلام بفروش و از قیمت ما استفاده کن، کاری مکن که روز قیامت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دشمن تو باشد. گفت: نه شما را می کشم و سرتان را به عبیدالله بن زیاد می برم و دوهزار درهم جایزه می گیرم. گفتند: ای شیخ! آیا خویشاوندی ما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مراعات نمی کنی؟ گفت: شما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خویشاوندی نیست. گفتند: ای شیخ! ما را زنده به نزد عبیدالله بن زیاد ببر تا خودش در امر ما حکم کند. [صفحه ۳۸۶] گفت: راهی به سوی تقرب به او ندارم جز با خون شما. گفتند: ای شیخ! به کمی سن و سال ما ترحم نمی کنی؟ گفت: نسبت به شما خداوند در دل من چیزی از رحم قرار نداده است! گفتند: ای شیخ! اگر ناگزیر از کشتن ما هستی پس بگذار چند رکعت نماز بخوانیم. گفت: هر چه قدر دلتان می خواهد نماز بخوانید، اگر نماز نفعی به حال شما داشته باشد. آن دو پسر مظلوم، چهار رکعت نماز خواندند، سپس به جانب آسمان نگاه کردند و چنین خواندند: یا حی یا حکیم، یا احکم الحاکمین! احکم بیننا و بینه بالحق. ای خداوند حی و زنده! ای حکیم! ای بهترین حکم کنندگان! میان ما و او به حق حکم بفرما. آن ملعون برخاست و به طرف برادر بزرگ رفت و و گردن او را زد، و سرش را برداشت و در توبره گذاشت. برادر کوچک آمد و خود را روی جنازه ی برادر بزرگتر انداخت و در حالی که در خون او می غلطید می گفت: می خواهم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در حالی که آغشته به خون برادرم

هستم؛ ملاقات نمایم. آن کافر عنود گفت: باکی بر تو نیست به زودی تو را نیز به برادرت ملحق خواهم ساخت. سپس برخاست و گردن برادر کوچک را نیز زد و سرش را برداشت و در توبره گذاشت. بدن‌های مبارک آن شهزادگان را در حالی که خون از آنها می‌چکید به آب انداخت، سرهای مبارک را برداشت و نزد عبیدالله بن زیاد لعین آمد. عبیدالله کافر در تخت خود نشسته و چوب خیزرانی در دستش بود، سرها را در برابر او گذاشت. چون چشم ابن‌زیاد بر آن دو سر مبارک افتاد (هیجان‌زده شد و) برخاست و نشست، باز برخاست و نشست، سه مرتبه این کار را تکرار کرد و گفت: وای بر تو! در کجا بر اینها دست یافتی؟ گفت: پیرزنی از ما، آنها را میهمان کرده بود. گفت: حق مهمانی را بر آنها مراعات نکردی. گفت: نه. گفت: چه پیشنهادی برای تو کردند؟ گفت: گفتند: ای شیخ! ما را به بازار ببر و بفروش و از قیمت ما سود ببر، و کاری [صفحه ۳۸۷] مکن که روز قیامت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دشمن تو باشد. ابن‌زیاد گفت: تو در جواب آنها چه گفتی؟ گفت: گفتم: نه؛ من شما را می‌کشم و سرهای شما را نزد عبیدالله بن زیاد می‌برم و دوهزار درهم جایزه می‌گیرم. ابن‌زیاد گفت: پس از آن، چه پیشنهادی به تو کردند؟ گفت: گفتند: ما را زنده نزد عبیدالله بن زیاد ببر تا خودش در خصوص ما حکم کند. ابن‌زیاد گفت: در جواب آنها چه گفتی؟ گفت: گفتم: راهی به سوی تقرب به او ندارم جز با خون شما. ابن‌زیاد لعین گفت: چرا آنها را زنده نیاوردی؟ اگر زنده می‌آوردی من دو برابر به تو جایزه می‌دادم، و جایزه را چهارهزار درهم قرار می‌دادم. گفت: من راهی به سوی تقرب به تو جز به خون آنها نیافتم. ابن‌زیاد لعین گفت: باز برای تو چه پیشنهادی کردند؟ گفت: گفتند: ای شیخ! قرابت و خویشاوندی ما را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نگهدار و مراعات کن. ابن‌زیاد لعین گفت: در جواب آنها چه گفتی؟ گفت: گفتم: شما با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرابت و خویشاوندی ندارید. ابن‌زیاد گفت: وای بر تو! باز به تو چه پیشنهادی کردند؟ گفت: گفتند: ای شیخ! به خردسالی و کم سنی ما رحم کن. ابن‌زیاد ملعون گفت: به آنها رحم نکردی؟ گفت:

گفتم: خداوند نسبت به شما در دل من چیزی از رحم قرار نداده است! ابن زیاد ملعون گفت: وای بر تو! آخرین پیشنهادشان به تو چه بود؟ گفت: گفتند: بگذار چند رکعت نماز بخوانیم. گفتم: هر چه قدر دلتان می خواهد نماز بخوانید، اگر نماز به حال شما نفعی داشته باشد، پس آن دو پسر، چهار رکعت نماز خواندند. ابن زیاد لعین گفت: پس از نماز چه چیزی گفتند؟ گفت: با چشمهای خود به طرف آسمان نگاه کردند و گفتند: یا حی یا حکیم، یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق. ای خدای حی و زنده! ای حکیم! ای بهترین حکم کنندگان! میان ما و او به حق حکم بفرما. [صفحه ۳۸۸] عبیدالله بن زیاد لعین گفت: آری! احکم الحاکمین در میان شما حکم کرده است، آنگاه رو کرد به افرادی که در مجلس او بودند و گفت: کیست این فاسق را به سزای اعمالش برساند؟ راوی گوید: مردی از اهل شام گفت: من حاضرم او را مجازات کنم. ابن زیاد لعین گفت: او را به همان محلی که آن دو پسر را در آنجا کشته ببر، و گردنش را بزن و نگذار خون این با خون آن دو مخلوط شود و زود سرش را نزد من بیاور. آن مرد شامی او را برد و سر نحس او را برید و آن را آورد و بالای نیزه ای زد، بچه ها با سنگ و تیر آن سر نحس را مورد هدف قرار می دادند و می گفتند: این قاتل فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است [۳۴۱].

شهادت فرزندان حضرت مسلم به روایت دیگر

علامه مجلسی رحمه الله در «بحار الانوار» می نویسد: این قصه را با اندک تفاوتی در مناقب قدیمی روایت کرده اند، صاحب مناقب گوید: سعد الائمه؛ سعید بن محمد بن ابی بکر فقیهی، از محمد بن عبدالله برخنکی [۳۴۲] از احمد بن یعقوب، از ظاهر بن محمد حدادی، از محمد بن علی بن نعیم، از محمد بن حسین بن علی، از محمد بن یحیی ذهلی روایت می کند؛ محمد بن یحیی گوید: هنگامی که امام حسین علیه السلام در کربلا به درجه ی شهادت رسید و اهل بیت آن حضرت به اسارت لشکر عبیدالله بن زیاد لعین

درآمد، دو نوجوان از فرزندان جعفر طیار به نام‌های ابراهیم و محمد از لشکر فرار کردند. آن‌ها به سرچشمه‌ای رسیدند و دیدند زنی آب برمی‌دارد، آن زن نگاهی به آن شهزادگان و به حسن جمال آنها کرد و گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما از فرزندان جعفری که در بهشت پرواز می‌کند؛ هستیم، از لشکر ابن زیاد لعین گریخته‌ایم. زن گفت: شوهر من از لشکر عبیدالله بن زیاد است، اگر نمی‌ترسیدم که شب می‌آید، شما را مهمان می‌کردم و خوب از شما پذیرائی می‌نمودم. گفتند: ای زن! ما را به خانه‌ی خود ببر، امیدواریم امشب شوهرت به خانه نیاید. [صفحه ۳۸۹] آن زن قبول کرد و با شهزادگان به راه افتاد تا به خانه‌ی او رسیدند، آنها را به اتاقی برد و غذایی برایشان آورد. گفتند: ما نیازی به غذا نداریم، سجاده‌ای بیاور تا نمازهای فوت شده‌ی خود را بخوانیم. آن زن، سجاده‌ای آورد و آنها به نماز مشغول شدند. و بعد به سوی رختخواب رفتند؛ برادر کوچک به برادر بزرگتر گفت: برادرم! و ای فرزند مادرم! مرا به آغوش بگیرد و عطر مرا ببوی که من گمان می‌کنم امشب، آخرین شب از عمر ما باشد و پس از این دیگر صبحی نبینیم. صاحب «مناقب» این روایت را مانند روایتی که نقل کردیم ادامه می‌دهد تا آنجا که می‌گوید: آن گاه آن کافر شقی، شمشیر خود را حرکت داد و گردن برادر بزرگتر را زد و بدن مبارکش را به فرات انداخت، برادر کوچکتر گفت: از تو می‌خواهم به خاطر خدا، بگذار من ساعتی خود را به خون برادرم آغشته نمایم. آن شقی گفت: این کار چه نفعی به تو دارد؟ گفت: چنین دوست می‌دارم. پس ساعتی به خون برادر خود غلطید و خود را به خون او آغشته نمود. سپس آن کافر گفت: برخیز. آن شاهزاده برنخواست، آن کافر عنود شمشیر بر گردن او گذاشت و از پشت گردن او را زد و بدن مبارکش را به فرات انداخت. بدن شهزاده‌ی بزرگتر در روی آب بود و چون سر شهزاده‌ی کوچکتر را نیز زد و بدن او را نیز به آب انداخت، بدن برادر بزرگتر آب را کنار می‌زد و به طرف او می‌آمد تا این که خود را به بدن برادر کوچکتر چسبانید و با هم در آب رفتند. این ملعون مطرود از رحمت خدا، در میان آب صدایی از آنها شنید که

می گفتند: رب! تعلم و تری ما فعل بنا هذا الملعون، فاستوف لنا حقنا منه يوم القيامة. پروردگارا! تو می دانی و می بینی که این ملعون با ما چه کار کرد؟ حق ما را روز قیامت از او بگیر. آن گاه راوی گوید: چون آن ملعون این قصه را بر عبیدالله بن زیاد ملعون تعریف کرد، او غلام سیاه خود را که به نام نادر بود، طلبید و گفت: ای نادر! بگیر این شیخ [صفحه ۳۹۰] ملعون را و دست های او را ببند، و ببر به همان مکانی که او در آنجا، آن دو پسر را کشته است، و گردنش را بزن، و لباس او مال توست، و بر تو، دوهزار درهم جایزه است و تو برای رضای خدا، آزاد هستی. پس آن غلام؛ آن کافر نحس را به همان محلی که گردن آن دو شهزاده را زده بود؛ برد، آن ملعون گفت: ای نادر! آیا ناگزیر از کشتن من هستی؟ آری. پس گردن او را زد، و جسد نحس او را به آب انداخت، آب جسد او را پذیرفت و به کناری انداخت، ابن زیاد لعین دستور داد که جسدش را با آتش بسوزانند، و چنین کردند و بدین وسیله آن ملعون به عذاب خداوند قهار گرفتار شد [۳۴۳]. در کتاب «المنتخب» همین روایت را با اندکی تفاوت نقل می کند و اضافه می کند: آن گاه ابن زیاد لعین، نگاهی به ندیمان خود کرد، در میان آنها شخصی بود که دوستدار اهل بیت علیهم السلام بود، به او گفت: این ملعون را بگیر و ببر به همان مکانی که در آنجا دو پسر را کشته، و گردنش را بزن، و نگذار خونس با خون آن دو پسر مخلوط شود و سر این پسر را هم بگیر و در محلی که بدن های آنها انداخته شده است بینداز. راوی گوید: دوستدار اهل بیت علیهم السلام؛ آن کافر لعین را تحویل گرفت و می برد و می گفت: به خدا سوگند! اگر ابن زیاد همه ی سلطنت خود را به من می بخشید با این عطیه و احسان عوض نمی کردم. او به هر قبیله ای می رسید سرهای مبارک را نشان می داد و قصه را حکایت می کرد، و نحوه ی مجازات و کشتن آن کافر لعین را نیز تعریف می کرد. به همان جایی که آن دو مظلوم را کشته بود؛ رسیدند، آن حرامزاده را با در آوردن چشمه های و بریدن گوش و دست و پا شکنجه داد، پس از آن به قتل رسانید. آن گاه سرهای مبارک را به فرات انداخت. راوی گوید: بدن های مبارک از توی آب بیرون آمده

و به قدرت خداوند متعال بر سرها چسبیدند، آن گاه در آب غوطه خورده و در فرات فرورفتند. آن گاه این شخص دوستدار اهل بیت علیهم السلام سر نحس آن کافر لعین را آورد و بر نیزه‌ای نصب کرد، بچه‌ها با سنگ آن را می‌زدند. [صفحه ۳۹۳]

در قضایای واقعه بر اهل بیت از هنگام خروج از کوفه تا ورود به شام

فرستادن سر اطهر امام حسین به نزد یزید لعین

شیخ مفید رحمه الله گوید: ابن زیاد ملعون، سر مقدس امام حسین علیه السلام و سرهای مبارک اصحاب آن حضرت را به زجر بن قیس حرامزاده داد، و او را با ابوبرده بن عوف ازدی و طارق بن ابوظبیان به همراه گروهی از اهل کوفه، راهی شام کرد، تا آنها را به نزد یزید بن معاویه و ولد الزنا ببرند [۳۴۴]. شیخ مفید رحمه الله پس از این می‌گوید: عبیدالله بن زیاد لعین، پس از فرستادن سر مقدس امام حسین علیه السلام و سرهای مبارک اصحاب دستور داد اهل بیت و اطفال حضرت را آماده‌ی سفر اسارت نمایند، امام سجاد علیه السلام را نیز زنجیر ستم به گردنش انداخته و همه‌ی آنها را به دنبال سر مقدس امام حسین علیه السلام با مخفر بن ثعلبه عائدی لعین و شمر بن ذی الجوشن ملعون به سوی شام، راهی کرد تا خود را به گروهی که سرها را می‌بردند؛ برسانند [۳۴۵]. در «المنتخب» می‌نویسد: ابن زیاد لعین، شمر، خولی و شبت بن ربیع را صدا زد و هزار سواره را زیر نظر آنها قرار داد، و دستور داد که اسرا و سرهای مطهر را به سوی دمشق برای یزید و ولد الزنا ببرند، و دستور داد که به هر شهری که می‌رسند آنها را آشکار و ظاهر سازند [۳۴۶]. در کتاب «تبر المذاب» می‌نویسد: هشام در کتاب «سیر» به سند خود از ابی محمد عبدالملک بن هشام نحوی بصری نقل می‌کند که عبدالملک گوید: ابن زیاد لعین، سر مبارک امام حسین علیه السلام را با اسرای اطهار به سوی یزید بن معاویه علیهما اللعنة فرستاد، آنها اسرا را با ریسمان‌ها بسته بودند، بانوان مکرمه و اطفال از دختران رسول خدا صلی الله علیه

و آله و سلم را بر شترهای برهنه و بی‌جهاز با صورت و سر گشاده، سوار کرده بودند، آنها به هر منزلی که می‌رسیدند سر مطهر را از صندوقی که تهیه کرده بودند؛ در می‌آوردند، و بر بالای نیزه می‌زدند، و تا موقع کوچ از آن سر مقدس حفظ و [صفحه ۳۹۴] حراست می‌کردند، سپس به صندوق می‌گذاشتند، و کوچ می‌کردند. در کتاب «المنتخب» می‌نویسد: آنها از کنار فرات به راه افتادند و در اولین منزل فرود آمدند، آن منزل خرابه‌ای بود، سر مطهر امام حسین علیه‌السلام را در پیش روی خود گذاشتند، اسیران اهل بیت علیهم‌السلام نیز با سر مقدس بودند، ناگاه دستی را دیدند که از دیوار بیرون آمده و قلمی با خون چنین می‌نویسد: أترجوا أمة قتلت حسيناً شفاعته جده يوم الحساب فلا والله! ليس لهم شفيع و هم يوم القيامة في العذاب آیا کسانی که حسین علیه‌السلام را کشتند؛ امید دارند؛ که در روز قیامت به شفاعت جدش نایل شوند؟ نه به خدا سوگند! بر آنها شفيعی نیست؛ و آنها در روز قیامت در عذاب خواهند بود. راوی گوید: آن ملاعین، از این امر ترسیدند، و وحشت کرده و از این منزل کوچ نمودند [۳۴۷]. ابو مخنف گوید: هنگامی کاروان در منزل قادسیه فرود آمد حضرت ام‌کلثوم علیها‌السلام این اشعار را خواند: ماتت رجالی وأفنى الدهر ساداتی وزادنی حسرات بعد لوعات صال اللثام علینا بعد ما علموا انا بنات رسول بالهدی آت یسیرونا علی الاقتاب عاریة کانا بینهم بعض الغنيمات یعز علیک رسول الله ما صنعوا باهل بیتک یا خیر البریات کفرتم برسول الله ویلکم هداکم من سلوک فی الضلالات مردان من مردند و روزگار، آقایان و بزرگواران مرا فانی کرد؛ و پس از سوختن بسیار، به آتش شوق آنها حسرت‌ها را افزود. آن گروه و جماعت ناکس، بر ما حمله کردند بعد از این که می‌دانستند؛ ما دختران پیامبری هستیم که آورنده‌ی هدایت است. ما را بر روی جهازها، بدون معجز می‌رانند؛ گویا این که ما در میان آنها پاره‌های غنیمت هستیم. ای رسول خدا! بر تو سخت و دشوار است آنچه بر اهل بیت تو وارد کردند، ای بهترین [صفحه ۳۹۵] خلق جهان! وای بر شما! بر رسول خدا

صلی الله علیه و آله و سلم کافر و عاق شدید؛ کسی که شما را از گمراهی ها هدایت فرمود.

ورود اسرای اهل بیت به تکریت

پس از آن، ابومخنف گوید: سرهای مطهر را به همراه اسرا به سمت شرقی جصاصه بردند، آن گاه که می خواستند از «تکریت» عبور کنند به حاکم آنجا نوشتند: ما را با توشه و علوفه استقبال کنید، زیرا سر حسین با ماست. حاکم «تکریت» چون نامه را خواند دستور داد علمها را به اهتزاز در آورند، شیپورها دمیده شد، شهر زینب داده شد و مردم از هر سمت و از هر مکان آمدند. حاکم آن شهر بیرون آمد و با آنها ملاقات کرد، و هر کسی از آن کافران در مورد سر مطهر می پرسید می گفتند، این سر خارجی است که بر یزید بن معاویه در سرزمین کربلا خروج کرده، و عبیدالله بن زیاد او را کشته، اینک سر او را به یزید بن معاویه فرستاده است. مردی نصرانی به آنها گفت: ای مردم! من در کوفه بودم، و این سر مطهر را وارد کردند، این سر خارجی نیست، بلکه سر مطهر حضرت حسین بن علی علیه السلام است جدش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و مادرش فاطمه زهرا علیها السلام است. چون نصارای دیگر این سخن را شنیدند به سوی ناقوس ها رفته و در آنها بدمیدند، و همه ی کشیشان در کلیسای تکریت به احترام سر مطهر جمع شدند، و گفتند: ما از گروهی که فرزند دختر پیامبرشان را کشتند؛ بیزار هستیم. این خبر به گوش آن ملاعین رسید، و آنها از ترس وارد شهر «تکریت» نشدند، و راه بیابان را پیش گرفتند، سپس به منزل «اعمی» پس از آن بر «دیر عروه» رسیدند، آن گاه بر «صلینا» پس از آن، بر «وادی نخله» رسیدند، و در آن فرود آمده و شب را در آنجا خوابیدند.

عزاداری و ندبه ی جنیان برای امام حسین

ابومخنف گوید: صدای زنان جن را شنیدند که بر امام حسین علیه السلام ندبه می کنند و این اشعار را انشاء کرده و می گویند: [صفحه ۳۹۶] نساء الجن اسعدن نساء الهاشمیات بنات المصطفی احمد یبکین شجیات یولولن و یندبن بدور الفاطمیات و یلبسن ثیات السود من عظم المصیبات ویلطنن حدوداً کالدنانیر نقیات و یندبن حسیناً عظمت تلک الرزیات زنان جن، زنان هاشمی را که دختران پیامبر مصطفی احمد صلی الله علیه و آله و سلم هستند در گریه و ناله یاری می کنند. آنها به فرزندان فاطمه، که مانند ماه های چهارده شبه هستند؛ ولوله، ندبه و نوحه می کنند؛ و به جهت بزرگی مصیبت ها، لباس های سیاه می پوشند. آنها بر صورت های خود که مانند دینارها پاک و نظیف اند؛ سیلی می زنند؛ و بر حسین علیه السلام از این مصیبت های بزرگ؛ ندبه و شیون می کنند.

ورود اسرای اهل بیت به لینا

ابومخنف گوید: پس از آن از «وادی نخله» کوچ کرده و راه «لینا» را پیش گرفتند شهری که به همت مردم آباد شده بود. زنان، پیران و جوانان آن شهر بیرون آمده و سر مطهر امام حسین علیه السلام را نگاه می کردند، و بر او و جد و پدر بزرگوار او صلوات می فرستادند، و بر قاتلان آن حضرت نفرین و لعنت کرده، و می گفتند: ای کشندگان فرزندان پیامبران! از شهر ما بیرون روید. چون آن ملاعین چنین حرکتی را از مردم آن شهر دیدند، راه «کحیل» را پیش گرفته و به منزل «جهینه» رسیدند، از آنجا نامه ای به سوی حاکم «موصل» فرستادند که ما را استقبال کنید چون سر حسین با ما است.

ورود اسرای اهل بیت به موصل

هنگامی که حاکم موصل نامه را خواند دستور داد پرچمها را به اهتزاز درآورده و شهر را زینت کنند. مردم از هر سو و از هر مکان اجتماع کردند، حاکم شهر بیرون آمد و در شش میلی به استقبال آنها رفت، بعضی از مردم چون این صحنه را دیدند از آنها

می‌پرسیدند: چه خبر است؟ می‌گفتند: سر خارجی است که در سرزمین عراق خروج کرده، ابن زیاد او را کشته و سر او را به سوی یزید فرستاده است. [صفحه ۳۹۷] یکی از آنها گفت: ای مردم! این سر مقدس حضرت حسین علیه‌السلام است. چون این مسأله را تحقیق کردند و فهمیدند که چنین است، چهل هزار سوار از طایفه‌ی اوس و خزرج در محلی اجتماع کرده و هم‌قسم شدند که آن ملاعین را بکشند، و سر مقدس امام علیه‌السلام را از آنها بگیرند و در شهر خودشان دفن نمایند تا بدین وسیله در روز قیامت، باعث افتخار آنها گردد.

ورود اسرای اهل بیت به نصیبین

آن اشقیا این خبر را شنیدند به آن شهر وارد نشدند، و راه «تل اعفر» را پیش گرفتند، آن گاه به طرف کوه «سنجار» به راه افتاده و به شهر «نصیبین» رسیده و در آنجا فرود آمدند، آنها سرهای مطهر و اسرای اهل بیت عصمت علیهم‌السلام را به مردم آن شهر نشان دادند. ابومخنف گوید: هنگامی که حضرت زینب علیها‌السلام سر مطهر برادر خود را دید گریست و از جان و دل ناله زد و فرمود: أنشهر ما بین البریة عنوة و والدنا اوحی الیه جلیل کفرتم برب العرش ثم نبیه کان لم یجئکم فی الزمان رسول نحاکم الہ العرش یا شر امة! لکم فی لظی یوم المعاد عویل آیا ما میان مردم به زور و جبر و آشکار می‌شویم؛ و حال آن که جد ما کسی است که خداوند جلیل بر او وحی فرستاده است. شما به پروردگار عرش و پیامبرش کافر شدید؛ گویا این که هیچ زمانی به شما پیامبری فرستاده نشده است. شکایت خود را از شما، به سوی خداوند عرش می‌بریم ای امت شر! که بر شما است که در میان آتش، در روز قیامت با صدای بلند گریه کنید.

ورود اسرای اهل بیت به دعوات

ابومخنف گوید: آن گاه به طرف «عین الورد» به راه افتادند، تا این که به نزدیکی «دعوات» رسیدند. به حاکم «دعوات» نوشتند که به استقبال ما بیایید، زیرا سر حسین با ما است. راوی گوید: چون حاکم «دعوات» نامه را خواند دستور داد که در شیپورها بدمند، آن گاه خودش بیرون آمده و به استقبال آنها رفت، آن اشقیا سر مطهر را آشکار کرده و [صفحه ۳۹۸] از دروازه‌ی اربعین «دعوات» وارد شهر شدند، و سر را از اول ظهر تا موقع عصر در میدان شهر نصب کردند. اهالی آن شهر دو گروه شدند، یک گروه می‌گریستند، و گروه دیگر می‌خندیدند لعنهم الله و فریاد می‌زدند: این سر خارجی است که بر یزید بن معاویه خروج کرده است. راوی گوید: میدانی که سر مطهر امام مظلوم حضرت حسین علیه‌السلام را در آن نصب کرده بودند به برکت آن سر مطهر دارای کرامت است و تا روز قیامت، کسی از آنجا عبور نمی‌کند مگر این که حاجت او برآورده می‌شود. آن ملاعین در حالی که از شرب خمر مست شده بودند، شب را در آنجا تا صبح بیتوته کردند و بامدادان از آنجا کوچ نمودند، در این هنگام بود که امام سجاد علیه‌السلام از کثرت مصایب گریست و فرمود: لیت شعری هل عاقل فی الدیاجی بات من فجعة الزمان یناجی أنا نجل الامام ما بال حقی ضائع بین عصبه الاعلاج ای کاش! می‌دانستم که آیا عاقلی هست که در میان تاریکی‌ها، شب را به صبح برساند و از مصیبتی که زمانه بر من وارد کرده، شکایت نماید؟ من فرزند امام هستم، چرا باید حق من در میان گروه کفار ضایع شود؟

ورود اسرای اهل بیت به قنسرین

راوی گوید: آن گاه آن بی‌دینان حرکت کرده و تا به «قنسرین» رسیدند، شهری که توسط اهل خودش آباد بود، چون مردم آنجا از آمدن آنها خبردار شدند دروازه‌های شهر را به روی آنها بستند، آنها را لعنت می‌کردند و با سنگ می‌زدند و می‌گفتند: ای فاجران و گنه‌کاران! ای کشندگان فرزندان پیامبران! به خدا سوگند! حق ندارید به شهر ما وارد شوید، اگر وارد شوید در برابر شما می‌ایستیم گر چه همه‌ی ما کشته شویم. و چون آن

بی‌دینان این سخن بشنیدند از ترس وارد شهر نشده و از آنجا کوچ کردند. راوی گوید: آن‌گاه حضرت ام‌کلثوم علیها السلام گریست و می‌فرمود: کم تنصبون لنا الاقناب عاریة کاننا من بنات الروم فی البلد الیس جدی رسول الله؟ ولیکم! هو الذی دلکم قصد الی الرشیدیا امه السوء! لا سقیاً لربکم الا عذاباً کما احنی علی البلد [صفحه ۳۹۹] چه قدر ما را بر شترهای بی‌جهاز بدون چادر و معجر سوار می‌کنید؟! گویا ما از دختران روم در شهر هستیم. آیا جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیست؟ وای بر شما! او کسی است که شما را به راه رشد و رستگاری راهنمایی کرد. ای امت بد! خداوند چراگاه‌های شما را جز با عذاب؛ سیراب نکند چنان که سایر شهرها را بازمی‌فرستد [۳۴۸].

سر اطهر امام حسین در دیر نصرانی

در «بحار الانوار» می‌نویسد: نطنزی در کتاب «خصایص» نقل می‌کند: چون سر مقدس امام حسین علیه السلام را آوردند و در منزل «قنسرین» فرود آمدند، عابدی از نصاری سر خود را از صومعه‌ی خویش بیرون نموده و به سر مقدس نگاه کرد، او نوری را دید که از دهان مبارک سر مطهر خارج و به طرف آسمان بالا می‌رود. چون عابد این منظره را دید، ده هزار درهم به آن ملاعین داد، و سر مطهر را گرفت و وارد صومعه‌ی خود کرد، ناگاه صدایی را شنید بدون این که کسی را ببیند که می‌گوید: خوشا به حال تو! و خوشا به حال کسی که حرمت و احترام او را بشناسد.

گفتگوی سر اطهر امام حسین با نصرانی

وی سر خود را بلند کرده و گفت: پروردگارا! تو را سوگند می‌دهم به حق حضرت عیسی علیه السلام امر فرما تا این سر با من سخن گوید. پس سر مطهر به سخن درآمد، و فرمود: ای راهب چه می‌خواهی؟ راهب گفت: تو کیستی؟ فرمود: أنا ابن محمد المصطفی، و أنا بن علی المرتضی، و أنا ابن فاطمة الزهراء، و أنا المقتول بکربلاء، أنا المظلوم، أنا

العطشان. من، فرزند حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هستم، من فرزند علی مرتضی علیه السلام هستم، و من فرزند فاطمه زهرا علیها السلام هستم، و منم کشته شده در کربلا، منم [صفحه ۴۰۰] مظلوم و ستم‌دیده، و منم تشنه و عطشان. آن گاه سر مطهر سکوت اختیار فرمود. راهب نصاری صورت خود را به صورت حضرت نهاد و گفت: صورت از صورت تو بر نمی‌دارم تا بفرمایی که در روز قیامت شفیع تو هستم. سر مطهر به سخن درآمد و فرمود: به دین جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باز آی. راهب گفت: اشهد ان لا اله الا الله، و اشهد ان محمداً رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست، و گواهی می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیامبر خداست. حضرت شفاعت او را پذیرفت. چون صبح شد، آن ملعون‌ها سر مطهر را با درهم‌ها از او گرفته و حرکت کردند، وقتی در بیابان به درهم‌ها نگاه کردند دیدند که همه‌ی آنها سنگ شده است [۳۴۹] .

ورود اسرای اهل بیت به معره نعمان

ابومخنف گوید: آن گاه به شهر «معره نعمان» درآمدند، اهل آنجا از آن بی‌دینان استقبال کردند، و درهای شهر را به روی آنها گشودند، و غذا و آب برای آنها مهیا کردند. آنها بقیه‌ی روز را در آنجا ماندند. از آنجا کوچ کردند و در شهر «شیرز» فرود آمدند، در آنجا پیرمرد بزرگی بود، او گفت: ای مردم! این سر نورانی امام حسین علیه السلام است. مردم آنجا هم قسم شده و پیمان بستند که نگذارند آن کافران از شهر ایشان عبور نمایند. چون آن ملاعین این وضعیت را دیدند، داخل آن شهر نشدند، و به سوی منزل «کفر طاب» حرکت کردند، آنجا حصار کوچکی بود. اهل حصار درها را به روی آنها بستند. خولی حرامزاده به سوی آنها رفت و گفت: آیا در اطاعت ما نیستید؟ به ما آب بدهید. [صفحه ۴۰۱] گفتند: قطره‌ای آب به شما نمی‌دهیم، شما امام حسین علیه السلام و اصحاب او را از آب ممنوع کردید.

شهر سیبور و اشعار امام سجاد

از آنجا نیز کوچ کرده و به شهر «سیبور» رسیدند، امام سجاد علیه السلام شروع کرد به خواندن این اشعار: ساد العلوج فما ترضی بذال العرب و صار یقدم راس الامه الذنب یا للرجال و ما یاتی الزمان به من العجیب الذی ما مثله عجب آل الرسول علی الاقتاب عاریه و آل سفیان تسری تحتهم نجب مردان کافر، بزرگی و آقایی می کنند؛ ولی طایفه ی عرب به این امر راضی نمی شود، و چنین شد که از سر آقای امت، مردم گنه کار و ناکس سبقت می نماید. شگفتا از مردان و آنچه زمانه بر سر آنها می آورد! از چیز عجیب و غریب، که مانند آن چیز عجیبی نیست. فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر شترهای بی جهاز سوارند - در حالی که بی معجزند - و فرزندان سفیان بر شترهای برگزیده سوار هستند. راوی گوید: در آنجا پیرمرد بزرگی بود - که عثمان بن عفان را مشاهده کرده بود - او همه ی مردم سیبور را از پیر و جوان جمع نمود و گفت: ای مردم! این سر حسین بن علی علیه السلام است که این ملاعین او را کشته اند. همگی به اتفاق گفتند: به خدا سوگند! نمی گذاریم اینان از شهر ما عبور کنند. بزرگان شهر گفتند: ای مردم! همانا خداوند عالم فتنه را دوست نمی دارد، و این سر از همه ی شهرها عبور کرده است، پس بگذارید از شهر شما نیز عبور کنند. جوانان گفتند: سوگند به خدا! هرگز اجازه چنین کاری را نمی دهیم، آن گاه به طرف پل شهر رفتند و آن را منهدم کردند و با سلاح کامل بر ایشان بیرون آمدند. خولی ولد الزنا به آنها گفت: از ما دور شوید. آن جوانان غیور، بر خولی و یاران او حمله کردند و با آنها جنگ نمودند، جنگ سختی در گرفت و از یاران خولی ششصد نفر سواره را کشتند، و از جوانان، پنج سواره کشته شدند. [صفحه ۴۰۲] جناب ام کلثوم علیها السلام فرمود: نام این شهر چیست؟ عرض کردند: سیبور. فرمود: خداوند، آب آنها را گوارا و شیرین سازد، و نرخ های آنها را ارزان فرماید، و دست های ستمکاران

را از آنها بردارد. ابومخنف گوید: اگر دنیا را ظلم و ستم فراگیرد هر آینه به آنان جز قسط و عدالت نمی‌رسد.

ورود اسرای اهل بیت به حماه

پس از آن به راه افتادند تا به شهر «حماه» رسیدند. اهل آنجا درهای شهر را بر روی ایشان بستند، و بر بالای حصار شهر آمده و گفتند: به خدا سوگند! نمی‌گذاریم وارد شهر ما شوید گر چه همه‌ی ما کشته شویم.

ورود اسرای اهل بیت به حمص

چون آن کافران این را شنیدند، کوچ کردند و به سوی «حمص» رفتند، چون به نزدیکی آن شهر رسیدند به والی آنجا نوشتند: سر حسین با ما است. امیر آنجا خالد بن نشیط بود، چون نامه را خواند، امر کرد علم‌ها را گشودند، و شهر زینت داده شد، مردم از هر سوی اجتماع کردند و والی بیرون آمد، و سه میل راه به استقبال آنها رفت. آنها سر مطهر را آشکار نموده و روانه شدند تا به «حمص» رسیدند، وقتی آنها می‌خواستند از دروازه، وارد شهر شوند مردم ازدحام نمودند و آنها را سنگ‌باران کردند تا این که در دروازه‌ی شهر، بیست و شش نفر سواره کشته شدند و در را بر روی آن ملاعین بستند. اهل حمص گفتند: ای مردم! آیا بعد از ایمان آوردن کافر شده‌اید؟ و پس از هدایت گمراه شده‌اید؟ چون آن ملاعین این صحنه را دیدند از دروازه خارج شده و در کنار معبد کشیشی ایستادند. آن معبد، خانه‌ی خالد بن نشیط بود. اهل شهر نیز قسم خوردند که خولی حرامزاده را بکشند و سر مطهر را از او بگیرند و بدین وسیله تا روز قیامت برای این کار افتخار نمایند.

[صفحه ۴۰۳]

ورود اسرای اهل بیت به بعلبک

این خبر به گوش آن کافران رسید، آن‌ها با ترس و وحشت کوچ کردند، و به سوی «بعلبک» به راه افتادند در نزدیکی آنجا به والی شهر نوشتند: همانا سر حسین با ما است. والی ملعون آن شهر، امر کرد تا دختران دفاها را به دست گرفته و به استقبال آیند، علم‌ها را گشودند، در شیپورها دمیده شد، آن ملاعین برای خودشان خلوک - که دارویی خوشبو است - شکر و آرد خواستند، و شب را با مستی و میخوارگی به سر آوردند. جناب ام کلثوم علیها السلام فرمود: نام این شهر چیست؟ گفتند: بعلبک. فرمود: خداوند سبزیجات و زراعت‌های آنها را نابود و فاسد سازد، و خداوند نوشیدنی‌های آنها را شیرین و گوارا نسازد، و دست ستمکاران را از سر آنها کوتاه نماید. ابومخنف گوید: اگر دنیا از عدالت و داد پر شود، هر آینه به آنها جز ظلم و ستم نمی‌رسد.

صومعه‌ی راهب و اشعار امام سجاد

آن ملاعین شب را در آن شهر به سر بردند، آن‌گاه از آنجا کوچ کردند. شب هنگام به دیر کشیشی رسیدند، امام سجاد علیه السلام شروع به خواندن این اشعار کرد و فرمود: هو الزمان فما تفنی عجائبه عن الکرام و لا تهدی مصائبه فلیت شعری الی کم ذا تجاذبنا صروفه و الی کم ذا نجاذبه؟ یسیرونا علی الاقتاب عاریه و سائق العیس یحمی عنه عازبه کاننا من اساری الروم بینهم او کلما قال المختار کاذبه کفرتم برسول الله ویلکم! یا امه السوء قد ضاقت مذاهبه زمان و روزگار است که امور عجیب آن، از بزرگوارانی فانی نمی‌شود و مصایب آن هدیه فرستاده نمی‌شود. کاش می‌دانستم که روزگار تا کی با ما نزاع خواهد کرد؟ و ما تا کی با حوادث آن خواهیم [صفحه ۴۰۴] بود؟ (یعنی محنت‌های روزگار تا کی با ما خواهد گشت؟) ما را بر روی شترهای بی‌جهاز سوار کرده و سیر می‌دهند؛ و ساربانان از ما حمایت نمی‌کنند، (یعنی مانع می‌شوند ما را از سوار شدن بر دوش و کوهان آن، و نمی‌گذارند که به راحت سوار آن شویم). گویا که ما، در میان آنها از جمله‌ی اسیران روم هستیم؛ یا این که هر چیزی که آن را رسول برگزیده صلی الله علیه و آله و

سلم فرموده است، دروغ بوده است. وای بر شما! شما بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کفر ورزیدید و عصیان نمودید؛ ای امت بد! شما گمراه شدید و راه‌های شریعت بر شما تنگ شده است. راوی گوید: هنگامی که شب، پرده‌ی ظلمت خود را بر آنها کشید، سر مطهر را بر نیزه‌ی بلندی در کنار دیر بلند کردند، و چون تاریکی شب فرارسید راهب، از سر مطهر آوازی مانند آواز رعد و صدای تسییح و تقدیس شنید، و دید نورهایی از آن بالا می‌رود. راهب سر خود را از صومعه بیرون آورد و به سوی سر مطهر نگاه کرد، ناگاه دید که از سر مطهر نوری می‌درخشد، که به صفحات آسمان رسیده، نگاه کرد دید دری از آسمان باز شده و ملائکه دسته دسته نازل می‌شوند و می‌گویند: السلام علیک یا بن رسول الله، السلام علیک یا ابا عبدالله. سلام بر تو ای فرزند رسول خدا! سلام بر تو ای ابا عبدالله! راهب سخت ترسید و مضطرب شد. شب به پایان رسید و صبح فرارسید، آن ملاعین قصد کوچ کردند، راهب به سوی آنها آمد و گفت: بزرگ و رئیس قوم کیست؟ گفتند: خولی بن یزید اصبحی. راهب به او گفت: این سر که با شماست سر کیست؟ آن ملاعین گفتند: سر خارجی است که در سرزمین عراق خروج کرد، و عیب‌الله بن زیاد او را کشته است. گفت: او چه نام دارد؟ گفتند: نامش حسین بن علی بن ابی طالب، و مادرش فاطمه‌ی زهرا، و جدش محمد مصطفی است. راهب گفت: هلاک و اندوه باد بر شما! و آنچه که در طاعت جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انجام دادید، به راستی که احادیث و اخبار در گفته و معنای خویش، درست [صفحه ۴۰۵] درآمدند که وقتی این مرد کشته شود، از آسمان، خون تازه می‌بارد، و این امر جز در کشتن پیامبر و یا وصی پیامبری نمی‌شود. سپس راهب گفت: می‌خواهم این سر مطهر را به مدت یک ساعت به من بدهید، بعد آن را به شما برمی‌گردانم. خولی ملعون گفت: من آن را نزد یزید بن معاویه می‌گشایم تا از او جایزه بگیرم. راهب گفت: جایزه‌ی تو چه قدر است؟ آن ملعون گفت: کیسه‌ای که شامل ده هزار درهم است. راهب گفت: من آن کیسه را به تو عطا می‌کنم. آن ملعون گفت: آنچه را گفתי حاضر کن.

سر اظهر امام حسین نزد راهب

راهب درهم‌ها را حاضر کرد و به آنها داد، آنها سر مقدس را که بر سر نیزه بود، به راهب دادند. راهب سر مقدس را گرفت و شروع کرد به بوسیدن، می‌گریست و می‌گفت: یا ابا عبدالله! به خدا! خیلی بر من سخت است که با جانم از تو دفاع مواسات ننمایم، ولکن یا ابا عبدالله! وقتی که به حضور جد خودم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رسیدی برای من شاهد باش که من شهادت می‌دهم به این که الهی جز خدا نیست و او تنها است و برای او شریکی نیست، و شهادت می‌دهم که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول خدا است، و شهادت می‌دهم که علی علیه السلام ولی خدا است. این بگفت و سر مطهر را به سوی آن کافران تحویل داد، آن ملاعین درهم‌ها را در میان خود تقسیم کردند، ناگاه دیدند که همه‌ی آنها در دستشان سفال شده، و بر آنها نوشته شده است: (و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) [۳۵۰]. خولی لعنة الله به افراد خود گفت: این قضیه را پنهان دارید، وای بر شما از خواری و ذلت در میان مردم. سهل گوید: آن گاه صدای هاتفی از غیب شنیده شد که این ابیات را می‌خواند: اترجوا أمة قتلت حسیناً شفاعة جده یوم الحساب [صفحه ۴۰۶] و قد غضبوا الاله و خالفوه و لم یخشوه من یوم الماب الا لعن الاله بنی زیاد و أسکنهم جهنم فی العذاب آیا امتی که حسین علیه السلام را کشتند به شفاعت جد او در روز رستاخیز امید دارند؟ در حالی که آنها خدا را به غضب آورده و با خدا مخالفت کردند، و از شدت روز قیامت نترسیدند. آگاه باش! که لعنت خدا بر فرزندان زیاد باد که آنها را در جهنم در عذاب جای خواهد داد. سهل گوید: هنگامی که آن ملاعین این صدای غیبی را شنیدند با وحشت و به سرعت حرکت کردند [۳۵۱]. در «منتخب» آمده است: آنها صدای هاتف غیبی را شنیدند که می‌گوید: و الله؛ ما جئکم حتی بصرت به بالطف منعفر الخدین منحوروا و حوله فتیه تدمی نحورهم مثل المصابیح یغشون الدجی نوراکان الحسین سراجاً یتضاء به الله یعلم أنى لم أقل زورابه خدا سوگند!

به نزد شما نیامدم جز این که حسین علیه السلام را دیدم در زمین کربلا، که گونه‌های مبارکش خاک آلود و گلوی مطهرش بریده شده است. در اطراف او جوانانی بودند که خون از گلوی آنها جاری بود و آنها مانند چراغهایی بودند که ظلمت و تاریکی را از نور خویش روشن کرده بودند. حسین علیه السلام چراغی بود که همه جا را نورافشانی می‌کرد، خدای تعالی می‌داند که من در این سخنم دروغ نمی‌گویم. جناب ام‌کلثوم علیها السلام فرمود: خدایت رحمت کند، تو کیستی؟ گفت: من پادشاهی از طایفه‌ی جنیان هستم، من و قومم آمدیم تا امام حسین علیه السلام را یاری نمایم ولی وقتی به خاکپای مبارکش رسیدیم، دیدیم شهید شده است. راوی گوید: وقتی آن کافران این سخن را شنیدند ترس و وحشت در دل‌های آنها افتاد و گفتند: ما می‌دانیم که بدون شک از اهل آتش هستیم [۳۵۲]. در برخی از کتاب‌های قدیمی آمده است: از برخی موثقین به نحو مرسل روایت شده است که ابی سعید شامی گوید: [صفحه ۴۰۷] من در میان کفار و ناکسانی که سرهای مطهر را حمل می‌کردند و اسیران اهل بیت عصمت را به شهر شام می‌بردند؛ بودم، هنگامی که به دیر نصاری رسیدند، در میان آنها این خبر شایع شد که نصر خزاعی لشکری را فراهم کرده و می‌خواهد نصف شب، بر آنها هجوم آورده و شجاعان آنها را بکشد و دلیران را بر زمین زده و سر مطهر و اسیران را بگیرد. رؤسا و بزرگان لشکر کفار، از کثرت اضطراب و خوف گفتند: به سوی صومعه‌ی راهب برویم و آن را پناهگاه قرار دهیم، زیرا که جای محکمی است و امکان ندارد دشمن از آن طریق بر ما تسلط یابد. آنها به طرف صومعه رفتند، شمر ملعون و یاوران او کنار در صومعه ایستاد، [و با صدای بلندی فریاد زد: ای اهل دیر!] راهب بزرگ آمد، چون لشکر را دید، گفت: شما کیستید؟ و چه می‌خواهید؟ شمر ولد الزنا گفت: ما از لشکر عبیدالله بن زیاد هستیم و به سوی شام می‌رویم. راهب گفت: برای چه؟ گفت: شخصی در عراق یاغی شد، و بر یزید بن معاویه خروج کرد، لشکرهای زیادی جمع شدند، و ابن زیاد لشکر عظیمی برای جنگ با او فرستاد، و آنها را کشتند، اینک اینها سرهای آنها و این اسیران

اهل حرم او هستند. راوی گوید: راهب، به سر مقدس جناب حجت خدا صلوات الله علیه نگریست، ناگاه دید که نوری از آن به سوی آسمان بلند می شود، پس در دلش هیبتی از سر مطهر افتاد. راهب گفت: صومعه‌ی ما گنجایش لشکر شما را ندارد. شما، سرها و اسیران را وارد صومعه نمایید و خودتان از بیرون، صومعه را حفظ کنید. آن ملاعین سخن راهب را پسندیدند و گفتند: نظر شما خوب است. آنگاه سر مطهر امام علیه السلام را در صندوقی گذاشته و در آن را بستند، و آن را به همراه مخدرات طاهره و امام سجاد علیه السلام وارد صومعه کردند و در جای مناسب قرار دادند. راوی گوید: وقتی آنها از صومعه خارج شدند، راهب می خواست سر شریف را ببیند، او به طرف اتاقی که صندوق در آنجا بود؛ رفت. آن اتاق روزنه‌ای داشت، سرش را در روزنه قرار داد، ناگاه متوجه شد که اتاق از نور روشن است، سقف اتاق دو قسمت شد، تخت بزرگی که اطرافش نورانی است از آسمان فرود آمد. ناگاه خانمی را دید که از حوری بهشتی زیباتر است، او بر روی تخت نشسته، [صفحه ۴۰۸] شخصی فریاد می زند: دیده‌های خود را ببندید و نگاه نکنید! در این اثنا، بانوانی از آن اتاق بیرون آمدند، متوجه شد که آنها جناب حوا؛ صفیه، مادر اسماعیل؛ راجیل، مادر یوسف؛ مادر موسی؛ آسیه؛ مریم و حرهای حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم هستند. می گوید: آن بانوان محترمه سر مطهر را از میان صندوق بیرون آوردند، و هر کدام از این بانوان، یکی پس از دیگری سر مطهر را می بوسیدند. نوبت به سیده‌ام جناب فاطمه‌ی زهرا علیها السلام رسید، بوسه بر آن سر مطهر زد و بی هوش شد. راهب نیز بی هوش گردید، آن گاه به هوش آمد ولی با چشم نمی دید، بلکه سخنان آنها را می شنید، در این اثنا شنید که حضرت زهرا سلام الله علیها می فرمود: السلام علیک یا قتیل الام، السلام علیک یا مظلوم الام، السلام علیک یا شهید الام، لا یتداخلک هم و لا غم، و ان الله سیفرج عنی و عنک [و یاخذلی بثارک]. یا بنی! من ذا الذی فرق بین رأسک و جسدک؟ یا بنی! من ذا الذی قتلک و ظلمک؟ یا بنی! من ذا الذی سبی حریمک؟ یا بنی! من ذا الذی ایتم أطفالک؟ سلام بر تو ای فرزند کشته‌ی

مادر، سلام بر تو ای فرزند مظلوم مادر، سلام بر تو ای فرزند شهید مادر، غم و اندوه در دل تو داخل نمی‌شود، که همانا خدای متعال غم و اندوه را از من و تو خواهد برد [و انتقام تو را خواهد گرفت]. فرزندم! چه کسی سرت را از بدنت جدا کرد؟ فرزندم! چه کسی تو را کشت و ستم کرد؟ فرزندم! چه کسی حرم و اهل بیت تو را اسیر کرد؟ فرزندم! چه کسی فرزندان تو را یتیم نمود؟ آن سیده‌ی مکرمه گفت و ناله زد و سخت گریست. چون راهب این ناله‌ها را شنید عقل از سرش پرید و بی‌هوش افتاد، چون به هوش آمد وارد اتاق شد و صندوق را شکست و سر شریف را بیرون آورد، غسل داد و با کافور، مشک و زعفران معطر نمود، و آن را در برابر خود گذاشت، او می‌گریست و می‌گفت:

[صفحه ۴۰۹] ای سر! که از سرهای بنی آدم هستی، و ای کریم و بزرگ همه‌ی کسانی که در عالم‌اند، گمان می‌کنم از کسانی باشی که خدا در تورات و انجیل مدح فرموده است، و تویی آن کسی که تو را فضیلت تأویل عطا فرموده است، زیرا که خاتون‌های سیده از فرزندان آدم در دنیا و آخرت بر تو گریه می‌نمایند، و نوحه می‌کنند. من! می‌خواهم تو را به نام و صفت تو بشناسم. ناگاه سر مطهر به قدرت خداوند اکبر به سخن آمد و فرمود: أنا المظلوم، أنا المهموم، أنا المغموم، أنا الذی بسیف العدو و الظلم قتل، أنا الذی بحرب أهل البغی ظلمت، أنا الذی علی غیر جرم نهبت، أنا الذی من الماء منعت، أنا الذی عن الأهل و الاوطان بعدت. منم مظلوم، منم مهموم، منم مغموم، منم آن کسی که به تیغ ستم و ظلم کشته شدم. منم آن کسی که به محاربه و جنگ اهل ستم مظلوم شدم. منم آن کسی که بی‌جرم و گناه غارت شدم. منم آن کسی که از آب منع شدم. منم آن کسی که از اهل و وطن خویش رانده شدم. راهب گفت: ای سر مطهر! تو را به خدا قسم می‌دهم که بیشتر خودت را معرفی کن. سر مطهر فرمود: ان کنت تسأل عن حسبی و نسبی، فانا ابن محمد المصطفی، أنا ابن علی المرتضی، أنا ابن فاطمة الزهراء، أنا ابن خدیجة الكبرى، أنا ابن العروة الوثقی. أنا شهید کربلاء، أنا قتل کربلاء، أنا مظلوم کربلاء، أنا عطشان [کربلاء]، أنا ظمئان کربلاء، أنا غریب کربلاء، أنا وحید کربلاء، أنا سلیب کربلاء،

أنا الذی خذلونی الکفرة بأرض کربلاء. اگر از شأن و نسب من می پرسی؛ پس منم فرزند محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، منم فرزند علی مرتضی، منم فرزند فاطمه ی زهرا، منم فرزند خدیجه ی کبری سلام الله علیهم. منم فرزند کسی که چنگ زدن به دین و مودت او مانند چنگ زدن به [صفحه ۴۱۰] دستگیره ی محکم و استوار است که بریده و جدا نمی شود، منم شهید کربلا، منم کشته ی کربلا، منم مظلوم کربلا، منم عطشان [کربلا]، منم تشنه ی کربلا، منم غریب کربلا، منم تنهای کربلا، منم به تاراج رفته ی کربلا، منم آن کسی که طایفه ی کفار در سرزمین کربلا بی یاور گذاشتند.

سر اطهر امام حسین و مسلمان شدن نصاری

راوی گوید: هنگامی که راهب بزرگ، از سر مطهر حجت خدا علیه السلام این سخنان را شنید، شاگردان خود را جمع کرد و قضیه را برای آنها نقل نمود - آنها هفتاد نفر بودند - همه ی آنها ضجه زدند، گریه کردند و عمامه ها را از سرهای خویش انداختند و گریبان های خودشان را چاک نمودند. آن گاه خدمت آقای ما، امام سجاد علیه السلام، شرفیاب شدند، آنها زنارها را - که علامت مسیحیت است - بردند، و ناقوس را شکستند، و از کارهای یهود و نصاری دست برداشتند و به دست مبارک امام علیه السلام مسلمان شده و عرض کردند: ای فرزند رسول خدا! دستور بفرماید بر علیه این کافران قیام کنیم و با آنها بجنگیم و زنگ کدورت دل های خود را که به سبب آنها عارض شده است، صاف نماییم، و انتقام خون آقا و مولای خود امام حسین علیه السلام را بگیریم. امام علیه السلام به آنها فرمود: شما این کار را نکنید، زیرا که خدا به زودی از آنها با غلبه و قهر انتقام خواهد گرفت [۳۵۳]. در «منتخب» آمده است: راوی گوید: آن گاه، آن ملاعین حرکت کردند تا این که به شام نزدیک شدند، در این اثنا هاتفی از غیب می گفت: رأس ابن بنت محمد و وصیه یا للرجال علی قناه یرفع و المسلمون بمنظر و بمسمع لا جازع منهم و لا متوجع کحلت بمنظرنا الجفون عماءها و أصم رزء ک کل اذن تسمع ما روضه الا تمت

أنها لك تربةً ولحظ جنبك مضجع منعوا زلال الماء آل محمد وغدت ذئاب البرفيه
تكرع عين علاها الكحل فيه تفرقت ويد تصافح في البرية تقطع اى مردان! سر فرزند دختر
محمد صلى الله عليه و آله و سلم و فرزند وصى او بر سر نيزه مى شود. [صفحه ۴۱۱] و
حال آن که مسلمانان اين صحنه را مى دیدند، و فریاد و ناله‌ی او را مى شنیدند، نه کسی
به فریاد آنها مى رسید و نه دل کسی از مصایب آنها به درد مى آمد. به پلک‌های چشمان،
با دیدن آن نيزه سرمه‌ی کوری کشیده شد؛ و مصیبت تو همه‌ی گوش‌ها را که مى شنوند
کر و ناشنوا کرد. هیچ روضه و بقعه‌ای نبود مگر اين که آرزو کرد اين که تربت تو باشد
و لذت و نصیب گرفتن از پهلوی مبارک محل خوابیدن تو را، درک نماید. آل محمد
عليهم السلام را از آب زلال صاف منع کردند؛ در حالی که گرگان بیابان از آن آب
مى نوشیدند. چشمی که بر آن سرمه کشیده مى گشت، در آن صحرا با اشک پر گردید،
و دستی که در میان خلق مصافحه مى کرد، بریده مى شد [۳۵۴].

اسرای اهل بیت به دمشق نزدیک می شوند

سید بن طاووس رحمه الله گوید: هنگامی که کاروان اسرا نزدیک دمشق رسیدند حضرت
ام کلثوم علیها السلام به شمر حرامزاده که از جمله‌ی آن ملاعین بود، نزدیک شد و به او
فرمود: حاجتی نسبت به تو دارم؟ آن ملعون گفت: حاجت تو چیست؟ فرمود: مى خواهم
وقتی که ما را وارد شهر مى نمایید از دروازه‌ای ببرید که تماشاگرانش کمتر باشند، و تو
به افرادت بگو که اين سرها را از میان محمل‌ها بیرون کنند و بین ما و سرها فاصله باشد،
چرا که ما از نگاه کردن زیاد مردم، با اين حالی که داریم، احساس ذلت مى نماییم. آن
معلون در جواب سؤال آن خاتون مکرمه به خاطر ظلم و کفری که داشت دستور داد،
سرها را بر نيزه کرده و در وسط محمل‌ها قرار دهند، و آن مخدرات را از میان تماشاگران
روانه کرد و آنها را با اين حال به شهر شام وارد کردند [۳۵۵]. [صفحه ۴۱۲]

تذیلات

کرامات و معجزاتی که از اهل بیت در میان راه کوفه و شام واقع شد

۱- در «بحار الانوار» آمده است: روایتی را صاحب «مناقب» و سید بن طاووس رحمه الله نقل کرده‌اند - که ما در اینجا روایت صاحب «مناقب» را نقل می‌کنیم - ابن لهیعه و غیر او روایت کرده‌اند - که ما موارد نیاز آن را بیان می‌نماییم - می‌گوید: بیت خدا را طواف می‌کردم ناگاه مردی را دیدم که می‌گوید: خداوندا! مرا ببخش و حال آن که می‌دانم که مرا نمی‌بخشی. به او گفتم: ای بنده‌ی خدا! از خدا بترس و این گونه سخن مگو، زیرا اگر گناهان تو به اندازه‌ی قطره‌های باران‌ها و برگ‌های درختان باشد و از خدای عزوجل طلب مغفرت نمایی آن گناهان را می‌بخشد، چرا که او بخشنده و رحیم است. او گفت: بیا تا قصه‌ی خودم را به تو تعریف کنم. نزد او آمدم آن گاه گفت: ما پنجاه نفر از کسانی بودیم که سر مطهر امام حسین علیه‌السلام را به سوی شهر شام می‌بردیم. در طی راه، هنگام شب سر مطهر را در صندوقی می‌نهادیم، و در اطراف آن شراب می‌خوردیم. شبی همه‌ی یاران من شراب خورده و مست شدند. من شراب نخوردم، چون تاریکی شب همه جا را فراگرفت، صدای رعدی را شنیده و برقی را دیدم. ناگاه درهای آسمان گشوده شد و حضرات آدم، نوح، ابراهیم، اسماعیل و اسحاق علیهم‌السلام به همراه پیامبر ما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و جناب جبرئیل علیه‌السلام و گروهی از فرشتگان فرود آمدند. جناب جبرئیل علیه‌السلام به صندوق نزدیک شد، سپس سر انور و اطهر را بیرون آورد، و او را به خود چسبانید و بوسید. بعد از او، همه‌ی انبیا علیهم‌السلام مانند او نسبت به سر اطهر عرض ارادت کردند، و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر سر مطهر امام حسین علیه‌السلام گریه نمود، و همه‌ی پیامبران او را تسلی داده و به او تسلیت گفتند. آن گاه جبرئیل به ایشان عرض کرد: یا محمد! خداوند در خصوص امت تو مرا امر فرموده است که از تو اطاعت نمایم، پس اگر امر نمایی زمین

را به لرزه در آورده [صفحه ۴۱۳] و آن را بر آنها ویران سازم، چنان که در مورد قوم لوط چنین نمودم. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نه، یا جبرئیل! زیرا در روز قیامت من و آنها در پیشگاه خدای تعالی توقفی خواهیم داشت. راوی گوید: آن گاه حضرات بر سر مطهر آن حضرت نماز گزاردند، سپس گروهی از فرشتگان آمدند و عرض کردند: خداوند تبارک و تعالی به ما امر کرده است که این پنجاه نفر را بکشیم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان فرمود: شما وظیفه‌ی خود را انجام دهید. آنها با تازیانه به جان ما افتادند، یکی از آنها مرا قصد کرد تا با تازیانه‌ی خود بزند، گفتم: الامان الامان یا رسول الله! حضرت فرمود: برو، خداوند تو را نبخشد. هنگام صبح شد دیدم، همه‌ی یارانم خاکستر شده و بر زمین افتاده‌اند [۳۵۶]. ۲- صاحب اصل گوید: در یک کتاب قدیمی از شیخ مفید رحمه الله نقل کرده‌اند که فرموده است: هنگامی که اسیران اهل بیت عصمت علیهم السلام و سرهای طاهرین را به سوی دمشق می‌بردند آنها را به طرف قصر بنی مقاتل حرکت دادند. روز بسیار گرمی بود، مشکی که با ایشان بود واژگون شد و آب آن بر زمین ریخت، تشنگی سختی بر آنها غلبه کرد. ابن سعد ملعون به گروهی از افراد خود دستور داد تا در طلب آب باشند، و خیمه‌ای به وسعت چهل ذراع بر پا کردند و خود آن حرامزاده و یارانش در آن نشستند. آنها اسیران آل الله و کودکان اهل بیت علیهم السلام را بر روی خاک سوزان رها کردند، و این در حالی بود که آفتاب سوزان بر بدن آن مظلومان می‌تابید و آن را می‌گداخت. حضرت زینب کبری علیها السلام در حالی که امام سجاد علیه السلام را در کناب خود نشانده و از شدت تشنگی مشرف بر هلاک بود به سوی سایه‌ی اشتری که در آنجا بود حرکت کرد، و در دستش بادبزی بود که با آن، حضرت را از شدت گرما باد می‌زد و می‌گفت: یعز علی أن أراک بهذا الحال یابن أخی! بر من دشوار است که تو را با این حال بینم ای فرزند برادرم. بعد از آن؛ حضرت سکینه علیها السلام به سوی درختی که در آنجا بود رفت و برای خود [صفحه ۴۱۴] بالشی از خاک ترتیب داد و خوابید، اندکی نگذشت ناگاه گروه اشراک کوچ کردند. راوی

گوید: وی با خواهرش جناب فاطمه‌ی صغری علیهاالسلام سوار شتر می‌شد، فاطمه‌ی صغری علیهاالسلام به ساربان شتر فرمود: خواهرم سکینه علیهاالسلام کجاست؟ به خدا سوگند! سوار نمی‌شوم تا این که خواهرم را بیاوری. آن ملعون گفت: او کجاست؟ فرمود: نمی‌دانم کجا رفته است. ساربان شتر با صدای بلند فریاد زد: ای سکینه! بیا و با زنان سوار شو. حضرت سکینه علیهاالسلام به جهت مشقت و رنج سفر، از خواب بیدار نشد، آفتاب بالا آمد و گرما آزارش نمود از خواب بیدار شد و به دنبال آنها به راه افتاد، و فریاد می‌زد: خواهرم ای فاطمه! آیا من، هم سوار تو در محمل نبودم؟ اکنون تو سوار بر اشتری و من پابره‌نه مانده‌ام. دل خواهرش برای او سوخت و به ساربان شتر فرمود: به خدا سوگند! اگر خواهر مرا برایم بیاوری، خود را از بالای این شتر پایین می‌اندازم، و در روز قیامت خون خود را در پیشگاه جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از تو می‌خواهم. آن ملعون گفت: خواهر تو کیست؟ فرمود: سکینه، همانی که پدرم او را بسیار دوست می‌داشت. گفت: سکینه‌ای که پدرت در مورد او می‌گفت: خانه‌ای که در آن سکینه و رباب باشد من آن خانه را دوست می‌دارم؟ فرمود: آری. پس ساربان شتر به او رقت نمود و او را با خواهرش سوار کرد. رقی لها الشامت مما بها ما حال من رقی لها الشامت شماتت کننده از جهت آن محنتی که در او بود برایش رقت کرده، و دلش سوخت؛ چگونه است حال کسی که شماتت کننده به او رقت نماید؟ ۳- در اصل آمده است: در کتابی که قبلاً نام بردیم نقل شده است: هنگامی که سرهای مبارک و اسیران اهل بیت عصمت علیهم‌السلام به منزل «عسقلان» رسیدند، رئیس آنجا امر کرد که شهر را زینت کرده و به بازیگران و رقاصان آنجا امر کرد که بازی کرده و طبل و ساز بزنند و مشغول لهو گردند، آنها در قصرها به زدن سازها مشغول شدند. [صفحه ۴۱۵] در آن شهر، مرد تاجری به نام «زریر خزاعی» بود، او در بازار ایستاده بود، هنگامی که متوجه شادی و خوشحالی مردم شد که هر کدام به دیگری می‌گفت: این روزها بر تو مبارک باشد. به یکی از مردم گفت: برای چه مردم شاد و مسرور هستند؟ و چرا بازارها را تزئین کرده‌اند؟ گفتند: گویا که تو

در این شهر غریب هستی؟ گفت: بلی. گفتند: ای شخص! بدان، در عراق، گروهی مخالف یزید بودند، که با او بیعت نکردند. یزید به سوی آنها لشکری فرستاد، آنها را کشتند و اینها سرهای آنها و اینان اسیران آنها هستند. زریر گفت: این گروه کافر بودند یا مسلمان؟ شخصی گفت: آنها بزرگان و آقایان زمان بودند. گفت: پس برای چه بر یزید خروج نمودند؟ گفت: پیشوای آنها می گفت: من فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستم و من به خلافت سزاوارترم. خزاعی گفت: پدر او که بود؟ مادر او که بود؟ و نام او چیست؟ شخصی گفت: ای زریر! نام او حسین علیه السلام بود، و نام برادرش حسن علیه السلام و نام مادرش فاطمه زهرا علیها السلام دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و پدرش علی مرتضی صلوات الله علیه. هنگامی که خزاعی این سخن را شنید، دنیا در برابر چشمان او سیاه و تاریک گردید، و دنیا با همه‌ی وسعتش در برابر او تنگ شد، پس به نزد اسرای اهل بیت عصمت علیهم السلام آمد، چون چشم او بر آقای من امام سجاد علیه السلام افتاد آن حضرت فرمود: فلانی چرا گریه می کنی و حال آن که همه‌ی اهل شهر در شادی و سرور هستند؟ زریر عرض کرد: ای آقای من! من مرد غریبم، و امروز وارد این شهر شوم و نامبارک شدم. من تاجر هستم، و از اهل شهر، از سبب شادی و سرور آنها پرسیدم. جواب دادند: شخص یاغی بر یزید خروج کرد پس یزید او را بکشت و سر او را به شهر شام بفرستاد و زنان او را اسیر نمود. [صفحه ۴۱۶] پس چون از اهل شهر، از نام او و نام پدرش پرسیدم. گفتند: حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام، و جد او حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است. گفتم: سزاوارتر از او به خلافت کیست؟ خاموش شدند و جواب ندادند. آقام زین العابدین صلوات الله علیه فرمود: ای تاجر! معرفت حق و بوی محبت را از تو مشاهده می کنم، خدای تعالی تو را خیر دهد. عرض کرد: ای آقای من! امر بفرماید تا خدمتی برای شما انجام دهم. امام علیه السلام فرمود: به آن کسی که حامل سر مطهر پدر بزرگوار من است بگو: از زنان طاهرات جلوتر رود و از آنها فاصله بگیرد، برای این که حجاب‌های آنها تمام شود؛

(یعنی کسی به آنها نگاه نکند و به نگاه کردن بر سر مقدس مشغول شوند و از نگریستن به سوی زنان اعراض کنند). پس بلافاصله زیر امر امام علیه السلام را اجابت نمود، پنجاه مثقال زر و نقره به حامل سر مطهر عطا کرد و به او گفت: می خواهم جلوتر بروی و در میان زنان نباشی. حامل سر مطهر از آنها فاصله گرفت و مخدرات طاهرات از نگاه‌های نامحرمان راحت شدند، و مردمان بی‌دین سر مقدس را تماشا می‌کردند. آن گاه زیر عرض کرد: ای آقای من! آیا حاجت دیگری نداری؟ امام علیه السلام فرمود: اگر لباس اضافه داری برای من بیاور. پس زیر به محل اقامتش آمد و برای هر کدام از مخدرات طاهرات، لباسی، و برای امام علیه السلام عمامه‌ای آورد. زیر گوید: ما در این حال بودیم، ناگاه فریاد و صیحه‌ای از در بازار بلند شد، دقت کردم دیدم صدای شمر ملعون است. رگ غیرت و حمیت من به جوش آمد، به سوی آن ملعون آمدم و او را لعنت کرده و دشمنام دادم، و افسار اسب او را گرفتم و گفتم: خدا تو را لعنت کند ای شمر! این سر کیست که او را بر نیزه زده‌ای؟ و این خاتون‌هایی که غارت کرده‌ای و اسیر نموده‌ای فرزندان کدام شخص می‌باشند که ایشان را بر شترهای بی‌جهاز سوار کرده‌ای؟ خدا دست‌ها و پاهای تو را قطع کند و قلب و چشمهای تو را کور سازد. شمر ولدالزنا چون این سخنان شنید به لشکر خود فریاد زد که او را بزنید. [صفحه ۴۱۷] پس او را احاطه کردند و با شمشیر و نیزه به جان او افتادند، اهل شهر نیز بر سر آن بیچاره گرد آمده و سنگبارانش کردند تا این که بی‌هوش افتاد. آن قدر زدند گمان کردند که او کشته شده است، پس دست از او برداشته و رفتند. ساعت‌ها سپری شد و او همچنان از شدت ضرب و شتم بی‌هوش بود، شب فرارسید و نیمه‌ی شب شد، زیر به هوش آمد، او از شدت جراحات گاهی مانند کودک‌کان خود را در زمین می‌کشید و راه می‌رفت، و گاهی از شدت زخمها بر پشت و شکم خود می‌غلطید. هر طوری بود خود را به مسجد سلیمان پیامبر علیه السلام رسانید، ناگاه در مسجد، مردمی را دید که با سرهای باز و گریبان‌های چاک چاک و چشمهای گریان و دل‌های سوزان مشغول عزاداری هستند. زیر رو به آنها کرد و

گفت: چرا شما گریه می کنید و حال آن که مردم این شهر شاد و مسرور هستند؟ یکی از آنها گفت: نکند که از گروه خوارج باشی، اگر از دوستان مؤمنان هستی بنشین و با ما در مصیبت شریک باش. زریر گفت: معاذ الله! این که از اهل شقاوت باشم، و الآن به خاطر محبت امام حسین علیه السلام و اهل بیت او، و به خاطر مصایبی که بر آنها و بر زنان مخدرات آنها وارد شده است؛ به قصد کشته شدن مورد ضرب و شتم دشمنان قرار گرفتم، ولیکن خدای نگه دارنده مرا حفظ فرمود. آن گاه زخم هایی که از نیزه در بدنش بود به آنها نشان داد، و همگی مشغول گریه کردن شدند و مجلس عزاداری برپا نمودند. ۴- قطب راوندی در کتاب «خرایج» به اسناد خودش از سلیمان بن مهران اعمش روایت کرده است که سلیمان گفت: من در موسم حج بودم در اثنای مراسم مردی را دیدم که دعا می کرد و می گفت: خدواندا! مرا ببخش و حال آن که می دانم که مرا نمی بخشی. سلیمان گفت: از شنیدن این سخن لرزه بر اندامم افتاد، به او نزدیک شدم و گفتم: تو در حرم خدا و حرم رسول او صلی الله علیه و آله و سلم هستی، و این روزها؛ روزهای محترم - یا احرام - و در ماه بزرگ است، پس چرا از مغفرت خدای تعالی مأیوس هستی؟ [صفحه ۴۱۸] گفت: ای شخص! گناه من بزرگتر است. گفتم: آیا از کوه های تهامه بزرگتر است؟ گفت: آری. گفتم: آیا با کوه های محکم و استوار هم وزن و برابر است. گفت: آری، اگر می خواهی گناه خودم را به تو تعریف نمایم؟ گفتم: مرا از گناهت باخبر کن. گفت: بیا از حرم بیرون رویم. آن گاه از حرم بیرون رفتیم، او قضیه خود را تعریف کرد و گفت: من جزو لشکریان شوم و نامبارک عمر سعد ملعون بودم، وقتی که امام حسین علیه السلام کشته شد من در آن لشکر خدمت می کردم، و از جمله ی چهل نفری بودم که سر مطهر را از کوفه به سوی یزید لعین می بردند. ما با سر مطهر به سوی شام به راه افتادیم. در راه، کنار صومعه ی نصاری فرود آمدیم، و سر مقدس در حالی که بر سر نیزه بود به همراه ما بود، نگهبانان مواظب آن بودند، موقع غذا، طعام را آماده کردیم و نشستیم که بخوریم، ناگاه دستی را دیدم که در روی دیوار صومعه

می نویسد: اترجو أمه قتلت حسیناً شفاعت جده یوم الحساب؟ آیا امتی که حسین علیه السلام را کشتند، امیدوار شفاعت جد او در روز حساب هستند؟ آن ملعون گوید: ما از این امر سخت ترسیدیم و وحشت نمودیم و یکی از ما به سوی آن دست پرید که آن را بگیرد ولی غایب شد. سپس یاران من به سوی طعام آمدند، ناگاه دیدیم باز دست ظاهر شد و مانند دفعه قبل نوشت: فلا والله لیس لهم شفیع و هم یوم القیامه فی العذاب به خدا سوگند! برای آنها در روز قیامت شفاعت کننده ای نیست، و آنها در روز قیامت در عذاب خواهند بود. باز یاران ما به سوی دست پریدند، باز غایب گردید، سپس به سوی طعام برگشتند، باز دست ظاهر شد و نوشت: و قد قتلوا الحسین بحکم جور و خالف حکمهم حکم الکتاب [صفحه ۴۱۹] به تحقیق حسین علیه السلام را به حکم جور و ستم کشتند؛ و حکم آنها با حکم کتاب خدا مخالف شد. من از خوردن غذا دست برداشتم و غذا برای من گوارا نشد. آن گاه راهبی از صومعه ای خود سر بیرون آورد، او نوری را دید که از بالای سر مقدس به سوی آسمان امتداد دارد. راهب از نگهبانان پرسید: از کجا آمده اید؟ گفتند: از عراق، با حسین محاربه و جنگ کردیم. راهب گفت: فرزند فاطمه، دختر پیامبر شما و فرزند پسر عموی پیامبر شما؟ گفتند: آری. گفت: هلاک و خسران بر شما باد! به خدا سوگند! اگر عیسی بن مریم فرزندی داشت ما او را در چشمهای خود جای می دادیم و برمی داشتیم، ولیکن من از شما حاجتی دارم. گفتند: حاجت تو چیست؟ گفت: به رئیس و بزرگ خود بگویید: من ده هزار درهم که آنها را از پدران خود به ارث برده ام، دارم. آنها را از من بگیرد و این سر مطهر را به من بدهد تا وقت کوچ شما نزد من باشد، هنگام کوچ شما، آن را به شما تحویل می دهم. این پیشنهاد را به عمر سعد لعنه الله [۳۵۷] رساندند، آن ملعون گفت: از راهب پولها را بگیرد و سر را تا وقت کوچ به او بدهید. آن ملاعین به نزد راهب آمدند و گفتند: پولها را بیاور تا سر مقدس را به تو عطا کنیم. راهب از بالای صومعه دو کیسه به آنها داد که در هر کدام از آنها پنج هزار درهم بود. عمر ملعون صراف را طلبید، او درهمها را صرافی کرد و سنجید و آنها را به خزینه دار خود

تحويل داد و دستور داد که سر مقدس را به راهب بدهند. راهب سر مقدس را گرفت، آن گاه سر مطهر حجت خدا را از گرد و غبار شستشو [صفحه ۴۲۰] داد و آن را با مشک و کافوری که داشت معطر نمود، و در میان پارچه‌ی حریری گذاشته و در برابر خود قرار داده و پیوسته نوحه می‌کرد و گریه می‌نمود، تا این که آن ملاعین او را صدا زدند و سر مطهر را از او خواستند. راهب عرض کرد: ای سر مطهر! من جز نفس خودم مالک نیستم، پس از تو می‌خواهم در هنگام قیامت در پیشگاه جدت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم برای من گواهی دهی که من شهادت می‌دهم به این که جز از خدا، الهی نیست، و این که محمد صلی الله علیه و آله و سلم عبد و رسول خدا است، من به دست تو مسلمان شدم، و من بنده‌ی تو هستم. آن گاه راهب به آن ملاعین گفت: می‌خواهم کمی با بزرگ شما سخن بگویم و سر مبارک را به او عطا کنم. پس عمر سعد ملعون را طلبید و گفت: تو را به خدا و به حق محمد صلی الله علیه و آله و سلم قسم می‌دهم که بعد از این، با این سر مطهر رفتار سابق را نداشته باشی و این سر مقدس را از این صندوق بیرون نیاوری. عمر ملعون گفت: آنچه را تو می‌گویی انجام می‌دهم. او سر مطهر را به آن ملعون تحويل داد و از صومعه فرود آمد تا به یکی از کوهها برود و خدا را عبادت کند. عمر سعد حرامزاده نیز با افرادش حرکت کرد و در مورد سر مطهر حجت خدا به سخن او گوش نداده و مثل سابق رفتار نمود. چون آن ملعون به شهر شام نزدیک شد، به افراد خود گفت: فرود آید. آن گاه از خادم خود کیسه‌ها را خواست. آنها را حاضر کرده و در برابر او گذاشتند، بعد به مهر آنها نگاه کرد، و دستور داد سر کیسه‌ها گشاده شود. سر کیسه‌ها را باز کردند ناگاه دید که همه‌ی دینارها سفال گشته‌اند. بعد به سکه‌ی آنها نگاه کرد دید که بر یک روی آنها این آیه نوشته شده است: (و لا تحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون) [۳۵۸]. البته گمان مکن که خدا از آنچه ستمکاران می‌کنند غافل است. و بر روی دیگر آنها این آیه‌ی شریفه نوشته شده است: [صفحه ۴۲۱] (و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون) [۳۵۹]. آن ملعون گفت: (انا لله و انا الیه راجعون)، زیانکار دنیا و آخرت

شدم. سپس به غلامان خود گفتم: آنها را به نهر بیندازید غلامانش نیز آنها را به نهر انداختند. آن ملعون، فردای آن روز به شام وارد شد... تا آنجا که راوی حدیث گوید: در شهر شام یزید لعین دستور داد سر مطهر امام علیه السلام را به اتاقی که در مقابل مجلس شراب آن ملعون بود و در آنجا شراب می خورد، وارد کردند، ما را مأمور حفاظت از سر مطهر نمود، همه‌ی این امور و کرامات در دل من بود، من نتوانستم در این اتاق بخوابم. چون شب فرارسید، باز ما را مأمور حفاظت از سر مقدس نمود، چون پاسی از شب گذشت، صدا و غلغله‌ای از جانب آسمان شنیدم، ناگاه دیدم که منادی ندا می کند: یا آدم! فرود آی. پس حضرت آدم علیه السلام به همراه عده‌ی بسیاری از فرشتگان فرود آمدند. بعد از آن، شنیدم منادی را که ندا کرد: یا عیسی! فرود آی. پس حضرت عیسی علیه السلام نیز به همراه عده‌ی بسیاری از فرشتگان فرود آمدند. بعد از آن، آواز و غلغله‌ی عظیمی شنیدم، که منادی ندا می کرد: یا محمد! فرود آی. آن حضرت نیز به همراه جمعیت زیادی اجلال نزول فرمود، فرشتگان زیادی اتاق را احاطه کردند، آن گاه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد اتاق شد و سر مطهر را برداشت. راوی گوید: در روایت دیگری آمده است: حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در زیر سر مطهر نشست، نیزه‌ای که سر مطهر بر بالای آن بود، خم شد و سر مقدس در بغل آن حضرت افتاد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را گرفت و نزد حضرت آدم علیه السلام آمد و فرمود: ای پدر من! می بینی امتم، پس از من با فرزندم چگونه رفتار کردند؟ از این سخن، بدن من لرزید. بعد از آن، جبرئیل علیه السلام گفت: یا محمد! من صاحب زلزله‌ها هستم، به من امر فرمایید که زمین را بر امت تو متزلزل نمایم، و به آنها صیحه‌ای بزنم که از آن هلاک شوند. حضرت فرمود: نه. [صفحه ۴۲۲] عرض کرد: یا محمد! اجازه بفرما این چهل نفر را که مأمور سر مطهر هستند به سزای اعمالشان برسانم. حضرت فرمود: اجازه دادم. آن گاه جبرئیل علیه السلام با نفس خود به یکایک ما می دمید و آنها هلاک می شدند، پس به من نزدیک شد و فرمود: آیا می شنوی و می بینی؟ حضرت رسول خدا

صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: او را رها کنید و به حال خود بگذارید، خدای تعالی او را نبخشد. پس مرا رها کردند و سر مبارک را گرفتند و رفتند. از آن شب به بعد، سر مقدس مفقود شد، و از آن خبری نشد. از طرفی، عمر سعد ملعون به دنبال حکومت ری رفت، و به سلطنت موفق نشد و خدا عمر او را گرفت و در راه هلاک شد. سلیمان بن اعمش گوید: پس از شنیدن این قصه به آن مرد ملعون گفتم: دور شو! مرا به آتش جنایتی که مرتکب شده‌ای نسوزان. از او روی گردانیدم و نمی‌دانم آن ملعون کجا رفت [۳۶۰] [صفحه ۴۲۵].

ورود اهل بیت به شهر شام

اسرا و سرهای مطهر در بازار شام

ابومخنف در این مورد می‌گوید: کاروان اسرا را با جدیت تمام حرکت دادند تا این که وارد شهر شام شدند. بازارها تعطیل است و داد و ستد نمی‌شود، مردم گویا مست هستند، ملعونی به سوی یزید بن معاویه -علیهما اللعنه- آمد و گفت: خدا چشم تو را روشن نماید ای خلیفه! یزید گفت: برای چه؟ آن ملعون گفت: به خاطر سر حسین -صلوات الله علیه- یزید حرامزاده به آن شخص گفت: خدا چشم تو را روشن نماید. آن گاه دستور داد آن لعین را زندانی کنند. از طرفی، دستور داد صد و بیست علم برافراشته نموده و به استقبال سر اطهر و اقدس حضرت بروند. علم‌ها برافراشته شد، در زیر علم‌ها آن ملاعین، «الله اکبر» و «لا اله الا الله» می‌گفتند! ناگاه هاتفی صدا زد و این اشعار را خواند: جاؤوا برأسک یابن بنت محمد! مترماً بدمائه ترمیلاً یوم اعظم حسرة من یومه و اراه رهنا للمنون قتیلاً فکأنما بک یابن بنت محمد! قتلوا چهاراً عامدین رسولاً و یکبرون بأن قتل و انما قتلوا بک التکبیر و التهلیلای فرزند دختر رسول خدا! سر تو را در حالی که بخونت آغشته بود آوردند. هیچ روزی بزرگتر و شدیدتر از جهت حسرت و اندوه از روز شهادت

آن حضرت نیست؛ و من او را می بینم که در گرو مرگ و کشته شدن است. گویا به سبب کشتن تو ای پسر دختر پیامبر! به آشکار و عمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را کشتند. و به کشته شدن تو تکبیر می گویند؛ و حال آن که جز این نیست که با کشتن تو تکبیر و تهلیل را کشتند. سهل گوید: مردم از دروازه ی خیزران وارد شهر شدند، من هم به همراه آنها وارد شدم، ناگاه دیدم هیجده سر که بر بالای نیزه ها بودند، آوردند، اسرا را بر پشت شترهای بی جهاز سوار کرده بودند، سر اطهر امام حسین علیه السلام در دست شمر لعین بود، آن ولد الزنای ملعون می گفت: [صفحه ۴۲۶] أنا صاحب الرمح الطویل أنا قاتل الدین الاصلی أنا قتلت ابن سید الوصیین و أتیت برأسه الی یزید امیرالمومنین منم صاحب نیزه ی بلند، منم کشنده ی دین اصلیل. فرزند سید الوصیین را من کشتم که اینک سر او را به یزید امیرالمؤمنین!! آوردم. حضرت ام کلثوم علیها السلام در پاسخ آن فرمود: ای ملعون فرزند ملعون! در نسبت لقب امیرالمؤمنین به یزید دروغ گفתי - و یا در اظهار شجاعت خود دروغ گفתי - آگاه باش که لعنت خدا بر قوم ستمکاران است. وای بر تو! در نزد یزید ملعون فرزند ملعون؛ بر کشتن کسی افتخار می کنی که جبرئیل و میکائیل علیهما السلام او را در گهواره لالایی می گفتند؛ کسی که نام او بر سر پرده ی عرش پروردگار عالمیان نوشته شده است، کسی که خداوند عالمیان پیامبران را به جد او ختم کرده است، و کفار را به دست پدر او مقهور و مغلوب کرده است. پس مانند جد من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، و مانند پدر من علی مرتضی علیه السلام، و مانند مادر من فاطمه ی زهرا علیها السلام کجا پیدا می شود؟ خولی ملعون متوجه حضرت ام کلثوم علیها السلام شد و عرض کرد: شجاعت را انکار می کنی و حال آن که تو دختر مرد شجاع هستی. آن گاه سرهای اطهر را یکی پس از دیگری آوردند که سر حربن یزید ریاحی علیه الرحمه را پس از سر اطهر امام حسین علیه السلام آوردند. پس از آن، سر مبارک حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نمایان شد که ملعونی به نام قشعم جعفی برداشته بود. بعد از آن، سر عون بود که سنان بن انس نخعی ولد الزنا برداشته بود، و بقیه ی

سرهای انور پس از آنها نمایان شدند. سهل گوید: دختری که بر شتری لاغر و بدون جهاز سوار بود روی آورد، آن مخدره، روسری از خز داشت که رنگ خز مایل به سیاه بود، او صدا می زد: وا محمداه! وا علیاه! وا حسنا! وا حسیناه! وا عقیلاه! وا عباساه! وا بعد سفره! وا سوء صباحاه. سهل گوید: به طرف او رفتم، صیحه ای بر من زد که بی هوش شدم، وقتی که به هوش آمدم نزدیک رفتم و به او عرض کردم: ای سیده ی من! چرا بر من صیحه می زنی؟ فرمود: آیا از خدا و رسول او حیا نمی کنی و به اهل و عیال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نگاه می کنی؟ عرض کردم: قسم به خدا! من نظر بدی نسبت به شما نداشتم. [صفحه ۴۲۷] فرمود: تو کیستی؟ گفتم: من سهل بن سعید شهرزوری؛ و از جمله ی بندگان و دوستان شما هستم. آن گاه متوجه حضرت علی بن الحسین - صلوات الله علیهما - شدم و عرض کردم: ای آقای من! آیا حاجتی دارید؟ فرمود: آیا چیزی از درهم نزد تو هست؟ عرض کردم: آری! هزار دینار و هزار درهم سکه دارم. فرمود: مقداری از آن پولها را به حامل سر مطهر بده و به آن ملعون بگو: سر اطهر را از زنان دور نماید تا مردم مشغول نگاه کردن آن شده و به زنان اهل بیت علیهم السلام نگاه نکنند. سهل گوید: امر امام علیه السلام را اطاعت کرده و انجام دادم، آن گاه به سوی حضرت باز گشتم، عرض کردم: ای آقای من! آن کاری را که امر فرمودی انجام دادم. فرمود: خدا تو را در روز قیامت با ما محشور نماید. آن گاه امام علیه السلام شروع به خواندن این اشعار کرد: أقاد ذلیلا فی دمشق کانی من الزنج عبد غاب عنه نصیر و جدی رسول الله فی کل مشهد و شیخی امیر المؤمنین امیر فیالیت لم ادخل دمشق و لم یکن یرانی یزید فی البلاد اسیر با دستان بسته و ذلت و خواری در شهر شام اسیرم کردند؛ گویا من، بنده ای از طایفه ی سودان هستم که یاری کننده ی او غایب شده است. در حالی که جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (که مردم در جمیع مجالس و محافل او را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می نامند)؛ و بزرگ من امیر مؤمنان علیه السلام که

پادشاه امیر است. ای کاش به شهر شام داخل نمی‌شدم؛ و یزید لعین مرا نمی‌دید که در شهرها سیر می‌کنم.

رفتار شامیان با اسرا و سرهای مطهر

سهل گوید: در این میان؛ پنج نفر زنی را دیدم که از پنجره‌ی بلندی نگاه می‌کردند که از جمله‌ی آنها پیرزنی ملعونه و پشت خمیده‌ای بود. چون سر اطهر حجت خدا - روحنا و روح العالمین فداه - در برابر آن قرار گرفت پیرزن - لعنها الله - برخاست و سنگی را به دندانهای پیشین امام علیه‌السلام زد. چون این جسارت را از آن ملعونه‌ی خبیثه دیدم عرض کردم: خدایا! او را و آن زنهایی را که با آن ملعونه هستند هلاک گردان، به حق محمد و اولاد او، صلوات الله علیهم. [صفحه ۴۲۸] سهل گوید: هنوز سخن من تمام نشده بود که پنجره خراب شد و سقوط کرد و آن پیرزن ملعونه با آن زنان ملعون هلاک گردیدند، پایان این روایت [۳۶۱]. در روایت دیگر آمده است: وقتی که اهل بیت علیهم‌السلام کنار آن پنجره رسیدند، پیرزن ملعونه‌ای به نام ام‌هجام - لعنها الله - به همراه کنیزان و دختران خویش نگاه می‌کردند، وقتی که آن خبیثه سر مقدس امام حسین علیه‌السلام را که در بالای نیزه‌ی بلندی بود و محاسن مبارکش به خون آغشته بود؛ دید گفت: این سر که پیشاپیش همه‌ی سرهاست سر چه کسی است؟ و این سرهایی که بعد از او هستند، سرهای چه کسانی هستند؟ گفتند: این سر؛ سر اطهر حسین بن علی ابی‌طالب علیهم‌السلام است، و این سرها، سرهای اصحاب (و اهل بیت) او هستند. آن ملعونه، خیلی خوشحال شد و به کنیزان خود گفت: سنگی به من بدهید تا به سر حسین بزنم، چون پدر او، پدر و شوهر مرا کشته است. یکی از کنیزان سنگی به او بداد، او سنگ را به صورت نورانی و مطهر امام علیه‌السلام زد که در اثر آن، خون به محاسن شریفش جاری شد. پس از این کار، حضرت ام‌کلثوم علیها‌السلام متوجه برادرش شد، دید خون از صورت انور و محاسن شریف آن حضرت جاری است. پس سیلی به صورت خود زد، و گریانش را

چاک نمود و فریاد زد: وا غوثاه، وا مصیبتاه، وا محمداه، وا علیاه، وا حسناه، وا حسیناه! آن گاه بی هوش افتاد، چون به هوش آمد فرمود: چه کسی این جسارت را به برادر و نور چشم من نمود؟ گفته شد: این پیرزن. حضرت ام کلثوم علیها السلام از سوز دل نفرین کرد و فرمود: الله اهجم علیها قصرها، و احرقها بنار الدنیا قبل نار الآخرة. خدایا خانه‌ی او را بر سرش ویران کن، و آن ملعونه را پیش از آتش آخرت با آتش دنیا بسوزان. راوی گوید: به خدا قسم! هنوز کلام آن مخدره علیها السلام تمام نشده بود که ساختمان فروریخت و بر سر عجزه‌ی ملعونه ویران شد و قصرش آتش گرفت و شعله بلند شد و در همین ساعت سوختند و مردند، خدا آنها را رحمت نکند. [صفحه ۴۲۹] در کتاب «اقبال» می‌نویسد: در کتاب «مصابیح» روایتی از حضرت امام صادق علیه السلام نقل شده که: حضرت فرمود: پدرم محمد بن علی - صلوات الله علیها - فرمود: از پدر بزرگوارم حضرت علی بن الحسین علیهما السلام پرسیدم: یزید لعین تو را به چه شتری سوار نمود؟ فرمود: مرا بر شتری که می‌لنگید سوار کرد، و آن شتر برهنه بود و جهاز نداشت، سر مطهر حسین علیه السلام بر بالای نیزه‌ای قرار دادند و زنان و اهل حرم ما پشت سر من، بر استران بی‌زین سوار کرده بودند، و گروه ستمگران - و یا گروه شتاب‌کنندگان - و یا جماعت پیش‌روندگان به سوی تحصیل آب - پشت سر ما بودند، یعنی در رفتن شتاب می‌نمودند، و ما را با این حالت شتاب، راه می‌بردند اطراف ما را با نیزه‌ها احاطه کرده بودند. اگر کسی از ما گریه می‌کرد و اشک می‌ریخت با نیزه بر سر او می‌زدند. و با این حال وارد دمشق شدیم وقتی که وارد دمشق شدیم ملعونی فریاد زد: ای اهل شام! اینها اسیران اهل بیت ملعون!! هستند [۳۶۲]. و در «امالی صدوق» آمده است: هنگامی که وارد شهر شام شدیم، زنان و اسیران را در روز با روی گشاده وارد شهر کردند، و چون چشم ناپاک مردم شام ستم‌پیشه به اسرای اهل بیت علیهم السلام افتاد گفتند: ما اسیرانی نیکوتر از اینها ندیده‌ایم، شما کیستید؟ سکینه دختر حسین علیهما السلام فرمود: نحن سبا یا آل محمد علیهم السلام. ما اسیران آل محمد علیهم السلام هستیم. آن گاه آنها را روی پله‌های در مسجد در مکانی

که اسیران را نگاه می داشتند؛ نگاه داشتند، و در میان ایشان، امام سجاد علیه السلام بود، و آن حضرت در این روز جوان بود [۳۶۳].

گفتگوی امام سجاد با پیر مرد شامی

سید بن طاووس رحمه الله می گوید: هنگامی که مخدرات طاهرات امام مظلوم کربلا علیه السلام و عیالش در آنجا ایستاده بودند، پیرمردی نزدیک آمد و گفت: [صفحه ۴۳۰] خدا را سپاس که شما را کشت و هلاک ساخت، و شهرها را از مردان شما راحت کرد، و یزید را بر شما قدرت و تسلط داد. امام سجاد علیه السلام به او فرمود: آیا قرآن خوانده ای؟ عرض کرد: آری. فرمود: آیا این آیه را تلاوت کرده ای: (قل لا أسألكم علیه اجرأ الا المودة فی القربی) [۳۶۴]. بگو یا محمد از شما سؤال نمی کنم و توقع نمی کنم که بر تبلیغ احکام الهی مزدی، مگر دوستی اهل قرابت من، (یعنی توقع من این است که خویشان نزدیک مرا دوست بدارید). پیرمرد گفت: آری! این آیه را خوانده ام. امام سجاد علیه السلام به او فرمود: فنحن القربی یا شیخ! فهل قرأت فی بنی اسرائیل (و آت ذا القربی)؟ مائیم قربی و خویشان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ای شیخ! آیا در سوره ی بنی اسرائیل این آیه را خوانده ای: (و آت ذا القربی) [۳۶۵]. و بده خویشاوندان خویش را آنچه حق اوست؟ پیرمرد گفت: آری این آیه را خوانده ام. حضرت فرمود: مائیم قربی و خویشان ای شیخ! آیا این آیه را خوانده ای: (و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی) [۳۶۶]. و بدانید از مؤمنان آنچه غنیمت گرفته اید از کافران از روی قهر از هر چه باشد یک پنجم آن از برای خدا و رسول خدا و خویشان رسول است؟ پیرمرد گفت: بلی. امام علیه السلام به او فرمود: مائیم قربی و خویشان رسول خدا ای شیخ! ولکن آیا این آیه را خوانده ای: (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم [صفحه ۴۳۱] تطهیراً) [۳۶۷]؟ همانا خداوند می خواهد که از شما اهل بیت هر پلیدی را بزداید، و شما را چنان که باید و شاید پاکیزه بدارد. پیرمرد گفت: این را

خوانده‌ام. حضرت فرمود: فنحن اهل البيت الذين خصنا الله تعالى بأية الطهارة يا شيخ! ای شیخ! مائیم اهل بیته که خدای عزوجل به آیه‌ی طهارت مخصوص فرموده است. پس پیرمرد از گفته‌های خود پشیمان شد و گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم! آیا واقعاً شما آنهایی هستید که در این آیات ذکر شده است؟ حضرت فرمود: به حق خدا، بدون تردید ما آنهایی هستیم که در این آیات ذکر شده است. پس پیرمرد گریه کرد و عمامه را از سرش انداخت، آن گاه سر خود را به سوی آسمان بلند نمود و عرض کرد: بار الها! من به سوی تو از دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم - از جن و انس - بیزاری می‌جویم. سپس رو به امام سجاد علیه‌السلام نمود و عرض کرد: آیا من از این کارم می‌توانم توبه کنم؟ حضرت فرمود: آری! اگر توبه‌نمایی خدا توبه‌ی تو را قبول می‌فرماید، و تو از یاران ما می‌شوی. عرض کرد: من پشیمان هستم. گفتگوی امام سجاد علیه‌السلام با پیرمرد و توبه‌ی او به گوش یزید بن معاویه - علیهما اللعنه - رسید، آن ملعون دستور قتل پیرمرد را صادر کرد و او را کشتند، رحمت خدا بر او باد [۳۶۸]. مرحوم صدوق این روایت را در «امالی» نقل کرده است، ولیکن کشتن شیخ را ذکر ننموده است، وی در ادامه‌ی روایت می‌گوید: آن گاه پیرمرد گفت: خداوندا! همانا من به سوی تو، توبه می‌نمایم. و این جمله را سه مرتبه تکرار کرد، آن گاه گفت: خداوندا! همانا من به سوی تو از دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از کشتندگان اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیزاری می‌جویم، من [صفحه ۴۳۲] قرآن را خوانده بودم ولی تا امروز متوجه این امر نشده بودم [۳۶۹].

سر اطهر امام حسین و قرائت سوره‌ی کهف در شام

در کتاب «خرایج» روایتی را از منهل بن عمرو نقل کرده است، منهل گوید: سوگند به خدا! من در دمشق بودم، هنگامی که سر مقدس امام حسین علیه‌السلام را که بالای نیزه حمل می‌کردند؛ دیدم، شخصی نزد سر مطهر سوره‌ی کهف را می‌خواند تا به این آیه

مبارک که رسید که: (أم حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجباً) [۳۷۰]
 خداوند عزوجل سر مبارک را به زبانی فصیح و رسا، ناطق و گویا فرمود و سر مطهر
 فرمود: شگفت‌انگیزتر از امر اصحاب کهف، کشتن من، و بردن سر من بالای نیزه است
 . [۳۷۱].

بشارت بنی امیه به قتل امام حسین و اسارت اهل بیت

شیخ فخرالدین طریحی نجفی رحمه الله در کتاب «منتخب» می‌نویسد: هنگامی که اسرای
 اهل بیت علیهم السلام را وارد دمشق نمودند، قاصدی وارد قصر یزید لعنة الله شد، آن
 ملعون دستمالی بر سرش بسته بود، و دست‌ها و پاهای او در میان تشتی از آب گرم، که
 طیبی آن ولد الزنا را مداوا و معالجه می‌نمود، و در این محفل گروهی از بنی‌امیه حضور
 داشتند که با وی سخن می‌گفتند. در این هنگام، قاصد رو به یزید حرامزاده کرد و گفت:
 خدا چشمان تو را به سبب ورود سر حسین روشن نماید. آن ملعون با شنیدن این خبر
 وحشت کرد و با گوشه‌ی چشم نگاهی غضب‌آلود به قاصد کرد و گفت: خدا چشمان
 تو را روشن ننماید. آن گاه رو به طیب کرد و گفت: سریعتر مداوای خود را انجام
 بده. راوی گوید: طیب پس از مداوای آن ملعون، از قصرش بیرون رفت. پس از آن،
 قاصد نامه‌ای را که ابن‌زیاد لعین به او فرستاده بود، داد، آن را خواند، چون نامه را تا آخر
 خواند و از مطالب آن آگاه شد، انگشتان خود را به دندان گرفت طوری که نزدیک بود
 که آنها را قطع کند، بعد از آن گفت: انا لله و انا الیه راجعون. [صفحه ۴۳۳] آن گاه نامه
 را به اطرافیان خود که در مجلس حاضر بودند؛ داد تا آن را بخوانند، وقتی آنها نامه را
 خواندند برخی به برخی دیگر گفتند: این همان چیزی است که دست‌های شما کسب
 کرده است [۳۷۲]. شیخ مفید رحمه الله این روایت را چنین نقل می‌نماید: عبدالله بن ربیع
 حمیری گوید: من در دمشق، نزد یزید بن معاویه - لعنهما الله - بودم، ناگاه زجر بن قیس
 وارد مجلس او شد، یزید حرامزاده به او گفت: وای بر تو! پشت سر تو چه خبر است؟ و

چه خبر آورده‌ای؟ گفت: یا امیرالمؤمنین! تو را به فتح و نصرت خدا مژده می‌دهم، حسین بن علی با هیجده نفر از اهل بیت خود و شصت نفر از شیعیانش بر ما وارد شدند، ما از آنها خواستیم یا بر حکم امیر عبیدالله بن زیاد گردن نهند یا آماده‌ی جنگ و قتال شوند، آنها جنگ را بر گردن نهادن بر حکم ابن زیاد، اختیار کردند. لشکر ما با طلوع آفتاب، بر آنها هجوم آورد و آنها را از هر ناحیه محاصره کردیم، هنگامی که شمشیرها در بالای سر آنها قرار گرفت، آنها شروع به فرار کردند و می‌خواستند به جایی پناه ببرند، و به تل‌ها و گودال‌ها پناه می‌بردند، چنان که کبوتر از دست مرغ شکاری پناه می‌برد. به خدا سوگند! این جنگ به اندازه‌ی کشتن شتر یا حتی به اندازه‌ی خواب طول نکشید تا این که همه‌ی آنها را هلاک کردیم، اینک اجساد آنها عریان، لباسهای آنها آغشته به خون و صورت‌های آنها خاک آلود است که آفتاب بر آنها می‌تابد و حرارتش ابدان آنها را می‌گدازد، و بادهای و ریگها را بر روی آنها می‌ریزد، زوار آنها عقاب‌ها و کلاغ‌ها است. یزید ملعون اندکی سر خود را پایین انداخت، آن گاه سر خود را بلند نمود و گفت: من بدون کشتن حسین نیز از اطاعت شما راضی می‌شدم، اگر من با او رو به رو می‌شدم، او را مورد عفو قرار می‌دادم [۳۷۳]. [صفحه ۴۳۴]

سر اطهر امام حسین و دروازه‌ی ساعات شام

ابومخنف گوید: سر شریف امام حسین علیه‌السلام را از دروازه‌ی ساعات وارد شهر شام نمودند، مدت سه ساعت در آنجا نگاه داشتند، آن گاه آن را وارد مجلس یزید لعنه‌الله نمودند که مروان بن حکم لعین کنار آن ملعون نشسته بود، از آنها پرسید: چگونه با آنها جنگ نمودید؟ گفتند: او با هیجده نفر از اهل بیت خود و پنجاه و اندی نفر از یارانش به سوی ما آمد، ما با آنها جنگ کردیم و همه‌ی آنها را کشتیم، و اینها سرهای آنهاست، و اسیران بر پشت اشترانند. مروان بن حکم لعین از خوشحالی و سرور - و یا از کبر و غرور - شانه‌های خود را تکان داد و گفت: یا حبذا بردک فی الیدین و لونک الاحمر فی

الخدین شفیت نفسی من دم الحسین اخذت ثاری و قضیت دینی ای مرحبا به لباس برد تو در دستها (یعنی لباسی که دستها و بدن تو را می پوشانید)؛ و مرحبا به رنگ سرخ تو در دو طرف گونه ات. جگرم را از خون حسین شفا دادم؛ و خونبهای خود را گرفته، و قرض خود را ادا نمودم.

سر اطهر امام حسین در مجالس یزید لعین

سهل گوید: سر مطهر امام حسین علیه السلام را وارد مجلس یزید لعین نمودند، من نیز به همراه مردم وارد شدم، تا از نزدیک شاهد کارهای یزید ملعون شوم. آن ملعون دستور داد که سر مطهر را از نیزه پایین آورده، و در میان تشتی از طلا بگزارند و با دستمال مصری روی آن را بپوشانند، آن گاه سر مبارک را به مجلس آن ملعون وارد نمایند. ملاعین دستورات او را اجرا کردند و با همان کیفیت سر مطهر را وارد مجلس نمودند، هنگامی که سر مطهر را در برابر آن ولد الزنا گذاردند متوجه صدای، کلاغی [صفحه ۴۳۵] شد که بانگ می زد، یزید در پاسخ صدای کلاغ این اشعار را خواند: یا غراب البین! ما شئت فقل انما تندب امرا قد فعل کل ملک و نعیم زائل و بنات الدهر یلعبن بکل لیت اشیاخی ببذر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل لأهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا! یا یزید! لا تشل لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل قد اخذنا من علی ثارنا و قتلنا الفارس اللیث البطل و قتلنا القرم من ساداتهم وعدلنا هم ببدر فاعتدل ای کلاغ جدایی! هر چه می خواهی بگو؛ تو، به امری نوحه می کنی که واقع شده است. همه ی حکومتها و نعمت ها فانی و نابود خواهند شد؛ و دختران روزگار - یعنی حوادث آن - با همه ی آنها بازی خواهند کرد. کاش نیاکان من که در جنگ بدر به دست مسلمانان به هلاکت رسیدند؛ شاهد جزع و ناشکیبایی قبیله ی خزرج و زدن نیزه بودند. آنها از شادی و سرور فریاد می زدند، سپس می گفتند: ای یزید! دست تو شل نشود. من از قبیله ی خندف نیستم اگر انتقام نگیرم از فرزندان احمد در

مقابل آنچه او کرده. فرزندان هاشم با ملک و حکومت بازی کردند، و گرنه؛ نه خبری حقی از گذشتگان رسیده، و نه وحیی از جانب خدا نازل شده است. ما از علی خونهای خود را گرفتیم؛ و سوار بنام، شیر درنده‌ی دلیر را کشتیم. ما مهتر و سید بزرگان آنها را کشتیم؛ و در مقابل جنگ بدر با آنها برابر شدیم، پس امر به اعتدال رسید [۳۷۴]. ابن‌نما رحمه الله گوید: از تاریخ دمشق روایتی را از ربیعۀ بن عمر جرشی برای من نقل کردند که ربیعۀ گوید: من در مجلس، نزد یزید لعین بودم، ناگاه صدای مخفر حرامزاده را شنیدم که می‌گفت: این مخفر بن ثعلبه است که گروه لیمان فاجران!! را نزد امیرالمؤمنین!! آورده است. یزید ولدالزنا در پاسخ آن ملعون گفت: آنچه مادر مخفر زائیده بدتر و لئیم‌تر و [صفحه ۴۳۶] ناکس‌تر است [۳۷۵]. و در روایت شیخ مفید رحمه الله آمده است: امام سجاد علیه‌السلام در پاسخ مخفر ملعون فرمود: آنچه مادر مخفر زائیده است شرورتر و ناکس‌تر است [۳۷۶]. ابو مخنف - پس از نقل سخن کسی که قضایای روز کربلا را به یزید لعین رساند، و پس از نقل سخن یزید لعین که گفت: من بدون کشتن حسین نیز از شما راضی می‌شدم - گوید: سهل این روایت را چنین ادامه داد: آن‌گاه زن یزید که دختر عبدالله بود این خبر را شنید که یزید لعین خیلی به او محبت داشت و مفتون او بود. سهل گوید: زن یزید لعین چادری را خواست و آن را پوشید و در پشت پرده ایستاده و به یزید لعین گفت: آیا نزد تو کسی است؟ گفت: آری، آن‌گاه یزید لعین به کسانی که نزد او بودند امر کرد تا از مجلس بیرون روند. وقتی آنها بیرون رفتند به زنش گفت: وارد شو، پس زن وارد شد. سهل گوید: زن یزید وارد شد چون چشمش به سر مطهر امام علیه‌السلام افتاد فریاد زد و گفت: این سر کیست؟ آن ملعون گفت: سر حسین بن علی بن ابی‌طالب است. سهل گوید: زن یزید چون این سخن را شنید گریست و گفت: به خدا سوگند! بر فاطمه علیهاالسلام سخت است که سر فرزند خود را در برابر تو ببیند، ای یزید! تو مرتکب جنایتی شده‌ای که به سبب آن مستحق لعنت خدا و رسول او هستی، سوگند به خدا! من دیگر زن تو نیستم، و تو نیز شوهر من نیستی. یزید ملعون در پاسخ او گفت: تو با فاطمه

چه کار داری؟ گفت: خدا به وسیله ی پدر، شوهر و فرزندان او ما را هدایت فرموده و این پیراهن هدایت را بر اندام ما پوشانیده. وای بر تو ای یزید! با چه رویی خدا و رسول او را ملاقات خواهی کرد؟ آن ملعون به او گفت: ای هند! این سخنان را واگذار، زیرا که من کشتن او را اختیار نکردم. آن گاه آن زن گریه کنان از پیش آن ولد الزنا بیرون رفت. [صفحه ۴۳۷] هنگامی که شمر ولد الزنا وارد مجلس آن ملعون شد این اشعار را خواند: املاً رکابی فضة او ذهابانی قتلت السید المهد باقتلت خیر الناس أما و أباً و أكرم الناس جميعاً حسباسید اهل الحرمین و الوری و من علی الخلق معا منتصباطعنته بالرمح حتی انقلبا ضربته بالسيف کانت عجابشتر بار مرا از نقره و یا طلا پر کن، زیرا که من، سید و آقای پاکی را کشته ام. من؛ بهترین مردم را از جهت مادر و پدر کشتم؛ کسی که بزرگوارترین همه ی مردم از حیث شأن و بزرگی بود. کسی که آقای اهل دو حرم - یعنی مکه و مدینه - و آقای همه ی خلق بود؛ و کسی را که بر همه ی خلق برتری داشت. من با نیزه او را زدم تا که بر زمین افتاد، و چنان ضربه ی شمشیری بر او زدم که ضربت من شکفت آور بود. سهل گوید: چون اشعار شمر ملعون به آخر رسید یزید لعین نگاه غضبناکی به او کرد و گفت: اگر می دانستی او بهترین مردم از جهت پدر و مادر است پس چرا او را کشتی؟ خدا بار شتر تو را از آتش و هیزم پر کند؟ شمر گفت: می خواستم بدین وسیله از تو جایزه بگیرم. یزید لعین با سر شمشیر خود او را به عقب راند و گفت: من برای تو جایزه ای نمی دهم. پس شمر پشت کرد و پا به فرار گذاشت. شیخ مفید رحمه الله می گوید: هنگامی که سرهای اطهر را با سر امام حسین علیه السلام در برابر یزید لعین گذاشتند، یزید لعین گفت: نفلق هاماً من رجال اعزّة علينا و هم كانوا اعق و اظلماما سرهای مردانی که بر ما غالب آمده بودند؛ می شکافیم، در حالی که آنها نافرمان و ستم گر بودند. یحیی بن حکم؛ برادر مروان بن حکم - لعنتهما الله - که در مجلس یزید لعین حضور داشت در پاسخ یزید گفت: لهام بادنی الطف ادنی قرابه من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل سمیه امسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیس لها نسل [صفحه ۴۳۸] آنها سرهایی هستند که

در جای بلند عرصه‌ی کربلا که از حیث قرابت و خویشی نزدیکتر هستند، توسط ابن زیاد که بنده‌ای پست، فرومایه و رذل و زبون؛ بریده شدند. نسل سمیه - مادر زیاد که منسوب به ابی سفیان است - به تعداد سنگریزه‌ها گردید؛ در حالی که نسلی برای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیست. یزید لعین از این پاسخ یحیی ناراحت شد و با دست خود به سینه‌ی یحیی بن حکم زد و گفت: ساکت شو [۳۷۷]. ابومخنف گوید: آن گاه یزید لعین با چوب به دندان‌های مبارک امام علیه السلام می زد و آن ولد الزنای ملعون این شعار را می خواند: نفلق هاما من رجال اعزّه علینا و هم کانوا اعف و اصبروا و اکرم عندالله منا محله و افضل فی کل الامور و افخر اعدونا و ما العدو ان الا ضلاله علیهم و من یعدوا علی الحق یخسران تعدلوا فالعدل القاه آخراً اذا ضمنا یوم القیامه محشرا و لکننا فزنا بملک معجل و ان کان فی العقبی نار تشعرا ما سرهای مردانی را که بر ما غالب و پیروز بودند؛ می شکافیم، کسانی که پرهیز کارتر و شکیباتر در مصایب بودند. آنها در نزد خدای تعالی از حیث مکان از ما گرامی تر هستند؛ و در همه‌ی امور برتر و قابل فخر هستند. ما بر آنها ظلم کردیم و ظلم بر ایشان نیست مگر گمراهی و نارستگی؛ و کسی که بر حق ستم نماید و یا از حق تجاوز نماید زیانکار می شود. اگر با عدل و انصاف رفتار نماید پس در آخر می اندازد، در آن موقعی که ما را در روز قیامت حشر نمایند به عدالت خواهیم رسید. ولی ما به حکومت حاضر رسیدیم، اگر چه این حکومت در آخرت آتشی برافروخته می شود. و در برخی از نسخه‌های کتاب ابومخنف این شعار ذکر شده است: یا حسنه یلمع بالیدین یلمع فی طشت من اللجین کانما حف بوردتین کیف رایت الضرب یا حسین شفیت قلبی من دم الحسین اخذت ثاری و قضیت دینی [صفحه ۴۳۹] یا لیت من شاهد فی حنین یرون فعلی الیوم بالحسین ای کسی که حسن و زیبایی او در دو دست او می درخشد؛ الان حسن و روشنی او در میان تشتی زرین می درخشد. گویا که گونه‌های او به وسیله‌ی دو تا گل زینت داده شده است، ای حسین! ضربت شمشیر را چگونه دیدی؟ من، دلم را از خون حسین شفا دادم؛ و خونبهای خود را - خونبهای خویشان خود

را - از او گرفته و دین خود را ادا کردم. ای کاش! کسانی که در جنگ حنین حاضر بودند؛ امروز کار مرا با حسین می دیدند. آن ملعون شقی با شادی و سرور فخر می کرد و با خوردن شراب می نازید. در «بحار الانوار» از شیخ مفید رحمه الله چنین نقل می نماید: آن گاه یزید لعین رو به اهل مجلس خود کرد و گفت: این شخص بر من فخر می کرد و می گفت: پدر من از پدر یزید بهتر است و مادر من، از مادر او بهتر است و جد من از جد او بهتر است و من از وی بهتر هستم، پس این گفته ها است که او را کشت. اما این که او گوید: پدرم از پدر یزید بهتر است، پدرم با پدر او محاجه نمود، پس خدا به نفع پدر من و به ضرر پدر او حکم فرمود. و اما این که او گوید: مادر من بهتر از مادر یزید است، قسم به جان خودم حقیقتاً راست گفته است، زیرا که فاطمه، دختر رسول خدا از مادر من بهتر است. و اما این که او گوید: جد من بهتر از جد او است، پس کسی که ایمان به خدا و روز قیامت آورده است نمی تواند بگوید: او بهتر از محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. و اما این که وی گوید: او بهتر از من است، پس شاید او این آیه را نخوانده که: (قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء) بگو ای پروردگار مالک ملک! ملک را به کسی که می خواهی عطا می فرمایی و از کسی که می خواهی بر می کنی!

[۳۷۸]. در کتاب «تبر مذاب» آمده است: عین القضاة ابوالقاسم علی بن محمد سمانی در تاریخ خود می نویسد: [صفحه ۴۴۰] هنگامی که سر مطهر حجت خدا علیه السلام در برابر یزید لعین نهاده شد، در دست آن ملعون چوبی بود، او لبها و دندانهای مبارک امام علیه السلام را بگشود و آنها را با چوب می زد و به این ابیات مشهور تمثیل کرد: لیت اشیاخی بیدر شهدوا. ناگاه متوجه دگرگونی چهره ی اهل شام از عملی که از آن ملعون مشاهده کردند؛ شد و این حوادثی که بر اهل بیت علیهم السلام جاری شد بر آنها سنگین آمد. او از عکس العمل مردم ترسید، و حيله ای به کار بسته و گفت: آیا می دانید که ابو عبدالله از کجا گرفتار این امر شد؟ گفتند: خیر. گفت: او فقط از جهت فقه گرفتار این امر شد، گویا من با او بودم که می گفت: من از یزید بهتر هستم، و پدرم بهتر از پدر او،

و مادرم بهتر از مادر او و جدم بهتر از جد او و عم من بهتر از عم او، و خال من بهتر از خال اوست، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا دید و بغل گرفت و بر پشت خود حمل نمود، و ریحانه‌ی خود گردانید، و برای من گواهی داد که من آقای جوانان اهل بهشت هستم، و برای من و نسل من به برکت دعا نمود، پس من به این امر از یزید سزاوارترم. ولکن این قول خدا را ملاحظه نکرد که: (قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذلل من تشاء) [۳۷۹]. او با این سخنان، دگرگونی و گرفتگی چهره‌ی اهل شام را باز کرد، و آنها چون این سخنان را از آن ملعون شنیدند گمان کردند امر چنان است که آن ملعون می‌گوید. در صورتی که تأویل آیه‌ی شریفه به آن گونه که آن ملعون ذکر کرد؛ نیست و اراده‌ی خداوند عالم غیر آن بود که این جاهل ملعون اراده کرده بود. همانا آنچه را که خدای تعالی اراده فرموده است ملکی است که به خویش اضافه نموده است، یعنی ملک به حق، استحقاق و عدل، و کسی را که می‌خواهد به خاطر طاعتی که خدا به وسیله‌ی آن در دنیا و آخرت اطاعت می‌شود با بهشت و ثواب، عزیز می‌فرماید، و کسی را که بخواهد به وسیله‌ی معصیت، و اجرای حد در دنیا و با عذاب آتش در آخرت ذلیل و خوار می‌گرداند. و اما به دست آوردن و غالب شدن به ملک و حکومت و تصرف آن بدون [صفحه ۴۴۱] استحقاق، این مورد، داخل در آیه‌ی شریفه نمی‌شود. و خدای عزوجل از همه‌ی کسانی که بر قتل امام حسین علیه‌السلام اعانت کردند و بر علیه آن حضرت خروج نمودند به دست مختار بن ابی عبیده‌ی ثقفی انتقام گرفت، و همه‌ی کسانی را که به قتل حجت خدا علیه‌السلام حاضر شده بودند، به سخت‌ترین و بدترین عقوبتها مؤاخذه کرد. در کتاب «تیر مذاب» در آخر خبر سهل بن ساعدی آمده است: یزید ملعون دستور داد سر مطهر را بر ظرفی زرین بگذارند، سپس شراب خواست و آن را نوشید، آن گاه جرعه‌ای از آن را بر سر مطهر حضرت ریخت!! آن ولدالزنا گفت: یا حسین! چگونه دیدی! آیا گمان می‌کنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است، وقتی در آن روز از کنار او عبور کنم مرا از حوض سیراب

نمایید. تو می گویی: جدم ظروف طلا و نقره را بر امت حرام کرده است، آگاه باش! سر تو را در میان ظرفی زرین قرار دادم، و پدر تو افتخار می کرد که شجاعان و دلیران را در جنگ بدر کشته، و امروز در عوض آن روز است. آن گاه بالبدیهه و بدون اندیشه‌ی قبلی این اشعار را بخواند: هلال بدا و هلال افل کذلک تجری صروف الدول لئن سائنا ان جیشاً مضی لقد سرنا ان جیشا قتل هلالی ظاهر می شود و هلالی غروب می نماید؛ حوادث دولت‌ها چنین جاری می شود. اگر رفتن لشکری ما را ملول کرد؛ ولی کشته شدن لشکر دیگری ما را شاد و مسرور نمود. صاحب کتاب «تبر مذاب» گوید: علما و دانشمندان می گویند: روایتی که می گوید: یزید لعین بر سر مطهر امام حسین علیه السلام شراب ریخت و آن حضرت را استهزا نمود که علی علیه السلام ساقی حوض کوثر است، و این که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ظرف طلا و نقره را حرام کرده است، و در انتقام از فرزندان احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم به طلب خون از جانب بزرگان کافر خود که در روز بدر کشته شده بودند شعر گفت، اگر این روایت صحیح باشد [- که صحیح است -] آن ملعون کافر است و شکی در این نیست، زیرا آن ملعون مرتکب این جنایات نشده مگر این که آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورده است انکار نموده است، بدیهی است که تصدیق نکردن به شریعت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم موجب کفر است. در همان کتاب آمده است: ابوالفرج بن جوزی در کتاب «رد علی المتعصب العنید فی تصویب فعل یزید لعنه الله» گوید: [صفحه ۴۴۲] جنگ ابن زیاد لعین با امام حسین علیه السلام، مسلط کردن او عمر سعد لعین را بر کشتن آن حضرت، مسلط کردن شمر لعین، و حمل سرهای مقدس به سوی او؛ همه‌ی این‌ها جای تعجب و شگفتی نیست. تعجب و شگفتی ریختن شراب توسط یزید لعین بر سر مطهر امام حسین علیه السلام و زدن آن ملعون با چوب به دندان‌های مبارک امام علیه السلام و دستور دادن به ابن زیاد لعین به این که آل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اسیر کرده و بر شتران بدون کجاوه حمل کنند، و اراده‌ی یزید ملعون که حضرت فاطمه علیها السلام دختر امام

علیه السلام به مردی که آن خاتون مکرمه را از یزید لعنه الله خواست؛ ببخشد و سرودن و خواندن اشعار: لیت اشیاخی بیدر شهدوا؛ توسط آن ملعون. آیا انجام این کارها نسبت به خوارج جایز است؟ مگر اجماع مسلمین بر این نیست که کشتگان مسلمانان کفن شوند و بر آنها نماز خوانده شده و دفن شوند؟ این که یزید ملعون به حضرت فاطمه علیها السلام دختر امام حسین علیه السلام - وقتی که مردی از اهل شام آن خاتون مکرمه را به کنیزی خواست - می گوید: من می توانم شما را اسیر کرده و به کنیزی بدهم؛ و این سخنی است که برای گوینده و عمل کننده ی آن به لعنت قناعت نمی شود. اگر در قلب آن ملعون، کینه های جاهلیت و کینه های جنگ بدر نبود وقتی که سر مطهر حجت خدا را نزد او آوردند احترام می نمود، او را با چوب نمی زد، و شراب بر روی او نمی ریخت، بلکه آن را کفن می نمود و دفن می کرد، و به فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم احسان و نیکویی می نمود. و بهترین دلیل بر صحت این روایات و این که آن ملعون به چنین جنایاتی دست زد آن است که آن ملعون، ابن زیاد لعین را طلیید و به خاطر کارش از او سپاس گزاری نمود، اموال زیادی و تحفه های بسیاری از بیت المال مسلمانان به او بخشید، در مجلس، او را کنار خود نشاند، مقام و منزلت او را بلند نمود، و پیش زنان خود برد، و ندیم و افسانه گوی شب خود نمود، و در آن شب نشینی به خواننده ای دستور خواندن داد و بالبداهه خودش این اشعار را خواند: سقنی شربه فرو فؤادی ثم ملیء فسق ابن زیاد صاحب السر و الامانه عندی و لتسدید مغنمی و جهادی قاتل الخارجی اعنی حسیناً و مبداء الاعداء و الاضداد مرا با شرابی سیراب کرده، و دلم را خنک نما؛ سپس جامی پر کرده ابن زیاد را سیراب کن. [صفحه ۴۴۳] او که صاحب سر و امانت من است؛ و کسی است که غنیمت ها و جهاد مرا محکم نموده است. او کشنده ی خارجی یعنی، حسین است؛ و هلاک کننده ی دشمنان و اضداد است. شیخ صدوق رحمه الله در کتاب «عیون اخبار الرضا علیه السلام» با اسناد خود از فضل بن شاذان چنین روایت می کند: فضل گوید: از امام رضا علیه السلام در مورد مجلس یزید شنیدم که می فرمود: لما حمل رأس الحسين

علیه السلام الی الشام أمر یزید لعنه الله فوضع [و نصبت علیه مائده، فأقبل هو لعنه الله و اصحابه يأكلون و يشربون الفقاع، فلما فرغوا امر بالراس فوضع] فی طست تحت سریره، و بسط علیه رقعة الشطرنج، و جلس یزید لعنه الله یلعب بالشطرنج، و یدکر الحسین علیه السلام و اباه و جده - صلوات الله علیهم - و یتهزئ بذکرهم، فمتی قمر صاحبه تناول الفقاع، فشربه ثلاث مرات، ثم صب فضله مما یلی الطست من الارض. فمن کان من شیعتنا فلیتورع عن شرب الفقاع، و اللعب بالشطرنج، و من نظر الی الفقاع و الی الشطرنج فلیذکر الحسین علیه السلام و لیلعن یزید و آل زیاد لعنهم الله یمحو الله بذلك ذنوبه و لو كانت کعدد النجوم. هنگامی که سر مطهر امام حسین علیه السلام را وارد شام نمودند، یزید ملعون دستور داد آن را در [کناری نهادند، و سفره‌ی غذا گسترده، او - که لعنت خدا بر او باد - با یارانش مشغول خوردن غذا و نوشیدن شراب آبجو شدند، چون فارغ شدند امر کرد سر بریده‌ی امام حسین علیه السلام را در] میان تشتی قرار داده و در زیر تختش بگذارند، و بر روی آن میز بساط شطرنج را به راه انداخت، آن گاه یزید لعین نشست و مشغول بازی شطرنج شد، او امام حسین علیه السلام، پدر و جد بزرگوارش را یاد می کرد و استهزا می نمود، پس هر موقع بر طرف بازی خود غلبه می کرد، شراب؛ (آبجو) را سه مرتبه می نوشید - و بقیه‌ی آن را در کنار تشتی که سر امام علیه السلام در آن بود می ریخت. پس هر کسی از شیعیان ما است باید از خوردن فقاع پرهیز نماید، و از بازی کردن با شطرنج اجتناب کند، و هر کسی به فقاع و شطرنج نگاه کند و حسین علیه السلام را یاد نماید و بر یزید و فرزندان زیاد - لعنهم الله - لعن نماید، خدای تعالی به سبب این عمل، گناهان او را محو می کند گرچه مانند شماره‌ی [صفحه ۴۴۴] ستارگان باشند [۳۸۰]. در کتاب «منتخب» از علی بن الحسین صلوات الله علیهما نقل شده است که آن حضرت فرمود: هنگامی که ما را به سوی یزید بن معاویه لعنهما الله حرکت دادند، ریسمان‌هایی آوردند و ما را مانند گوسفندان بستند، یک طرف ریسمان در گردن من و طرف دیگر آن در گردن حضرت ام کلثوم علیها السلام و در دوش حضرت زینب

علیها السلام و جناب سکینه علیها السلام و دختران اهل بیت علیهم السلام قرار داشت. ما را بدین کیفیت راندند، و هر وقت که از رفتن خسته می شدیم ما را می زدند، تا این که ما را وارد مجلس یزید لعین کرده و در برابر او نگاه داشتند، من در حالتی وارد مجلس آن ملعون شدم که او بر تخت سلطنت خود تکیه داده بود [۳۸۱]. در کتاب «انوار نعمانیه»: روایت شده است: هنگامی که اهل بیت امام علیه السلام در حالت اسیری بر یزید بن معاویه لعنهما الله وارد شدند، آن ملعون از آنها پرس و جو می کرد و از فرد فرد آنها می پرسید و آن مظلومان را به ریسمان درازی بسته بودند، که زجر بن قیس ولد الزنا آنها را می کشید، تا این که نزد خانمی آمد که صورت خود را با زانویش پوشانیده بود، زیرا او تکه پارچه ای نداشت که با آن، صورت خود را بپوشاند. یزید ملعون و حرامزاده گفت: این زن کیست که پوششی ندارد؟ گفتند: سکینه دختر امام حسین علیه السلام است. آن ملعون گفت: تو سکینه هستی؟ در این هنگام، اشک های آن مظلومه جاری شد، بغض گلویش را گرفت، و سکوت نمود، نزدیک بود که روح آن مخدره از شدت گریه از تنش بیرون رود. آن ولد الزنا به او گفت: چرا گریه می کنی؟ فرمود: چگونه گریه نکند کسی که پوششی ندارد که با آن صورت و سر خود را از تو و همنشینانت بپوشاند. یزید لعین و اهل مجلس او لعنهم الله از این سخن گریه نمودند، آن گاه آن ملعون گفت: خدا پسر مرجانه؛ عبیدالله بن زیاد را لعنت نماید، دل او نسبت به فرزندان [صفحه ۴۴۵] پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چه سخت و باقساوت است؟ [۳۸۲]. در کتاب «منتخب» آمده است: نقل شده: هنگامی که مخدرات مطهره را وارد مجلس یزید بن معاویه لعنهما الله کردند، آن ملعون به نوامیس خدا نگاه می کرد و از فرد فرد آنها می پرسید، و این در حالتی بود که آنها به ریسمان درازی بسته بودند. در پاسخ آن ملعون، بانوی محترمه را معرفی می کردند که: این زن ام کلثوم کبری، این زن ام کلثوم صغری، این زن صفیه، این زن ام هانی، این رقیه که از دختران علی علیه السلام است، این سکینه، و این فاطمه از دختران امام حسین هستند، سلام الله علیهم. پس آن لعین رو به حضرت سکینه علیها السلام کرد و گفت: ای

سکینه! پدر تو کسی است که در مورد حق من کفران نمود، و قرابت و خویشی مرا برید، و با من در ملک و حکومت منازعه کرد. حضرت سکینه علیها السلام با شنیدن این سخن گریست و فرمود: به خاطر کشتن پدر من شاد باش، زیرا او مطیع خدا و رسول او بود، خدای تعالی او را به سوی خود خواند و او اجابت نمود و بدین وسیله به سعادت رسید. تو ای یزید! در پیشگاه خدای تعالی، جایی است که باید پاسخ گوی اعمال خود باشی، پس برای پاسخ به سؤالات مهیا باش، و چگونه می توانی جواب گو باشی؟ آن ملعون به او گفت: ای سکینه! ساکت باش، برای پدر تو نزد من حقی نیست [۳۸۳].

کفتگوی ام کلثوم با یزید لعین

ابومخنف گوید: در این هنگام یزید لعین نگاهی به ام کلثوم علیها السلام کرد و گفت: ای ام کلثوم! آنچه را که خدا در حق شما روا داشت، چگونه دیدی؟ حضرت ام کلثوم علیها السلام فرمود: ای فرزند طلقاء و آزادشدگان! [۳۸۴] اینها حرم و کنیزان تو هستند که در پس پرده اند، در حالی که دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر شترهای بی کجاوه سوارند، که خوب و بد به آنها نگاه می کند، و یهود و نصاری بر آنها صدقه می دهد. [صفحه ۴۴۶] یزید بی دین، از این پاسخ با شهادت ناراحت شد و با غضب به آن خاتون نگاه کرد، یکی از اهل مجلس به آن ملعون گفت: او زن است، و مؤاخذه نمی شود، پس خشم آن ملعون فرونشست [۳۸۵]. علی بن محمد مالکی در کتاب «فصول المهمه» می نویسد: هنگامی که مخدرات طاهرات امام حسین علیه السلام را وارد مجلس یزید نمودند، سر مطهر و شریف آن حضرت در برابر یزید لعین بود. وقتی اهل حرم این منظره را دیدند حضرت سکینه و حضرت فاطمه سلام الله علیهما سعی می کردند که به سر مقدس و شریف نگاه کنند، ولی یزید ولد الزنا سر را از آنها می پوشانید. در این هنگام، سر مطهر را دیدند، صیحه کشیدند و با صدای بلند گریه نمودند، از گریه ی آنها زنان یزید و دختران معاویه گریه کردند، پس با صدای بلندشان ولوله ای برپا کردند. حضرت

فاطمه علیها السلام فرمود: دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اسیر هستند - یعنی آیا روا است که آنها اسیر باشند؟ - حضرت سکینه علیها السلام که دختر جوانی نیکو بود، رو به یزید کرد فرمود: ای یزید! آیا این عمل تو را شاد می‌نماید؟ آن حرامزاده گفت: به خدا سوگند! من از این عمل شاد نشدم، و من این عمل را مکروه می‌دارم، آنچه از مصایب بر شما وارد شده از آنچه از شما گرفته شده، بزرگتر است. سید بن طاووس رحمه الله در توصیف ورود اهل بیت علیهم السلام به مجلس یزید گوید: آن گاه که سر امام حسین علیه السلام را با زنان مخدرات و باقی مانده‌ی از اهل بیت امام علیه السلام را وارد مجلس یزید لعین نمودند، در حالی که آنها را محکم به ریسمان‌ها بسته بودند، هنگامی که با این حال، در برابر آن ملعون ایستادند، حضرت علی بن الحسین علیهما السلام به یزید ولد الزنا فرمود: ای یزید! تو را به خدا سوگند می‌دهم! گمان تو بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چگونه است اگر ما را با این حال ببیند؟! پس یزید لعین دستور داد ریسمان‌ها را بریدند و آنان را از قید طناب رها ساختند، آن گاه سر مطهر امام علیه السلام در برابر آن حرامزاده نهادند، و مخدرات مطهره را در پشت سر خود نشانند تا مخدرات مطهرات به سر مطهر نگاه نکنند، ولیکن چشم امام [صفحه ۴۴۷] سجاد علیه السلام بر سر مطهر پدرش افتاد، و بعد از آن صحنه‌ی دلخراش هرگز گوشت کله (حلال گوشتی) نخورد [۳۸۶].

امام سجاد در مجلس یزید لعین

ابن نما رحمه الله گوید: امام سجاد علیه السلام در توصیف مجلس یزید لعین می‌فرماید: ما دوازده مرد بودیم که به زنجیر ستم بسته بودند و با این حال ما را وارد مجلس یزید لعین نمودند، چون در پیش یزید لعین ایستادیم، رو به یزید کردم و گفتم: ای یزید! تو را به خدای تعالی سوگند می‌دهم! چه گمان داری به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اگر ما را با این حال ببیند؟ فاطمه، دختر امام حسین علیه السلام گفت: ای یزید! آیا رواست

که دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اسیر باشند؟ با شنیدن این سخن، همه‌ی مردم گریه کردند و اهل خانه‌ی یزید نیز گریستند، تا این که صدا به گریه بلند شد. امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: مرا به زنجیر ستم بسته بودند، به یزید لعین گفتم: آیا اجازه می‌دهی چند کلمه حرف بزنم؟ گفت: بگو ولی سخن بیهوده مگو!! گفتم: من در موقعیتی هستم که سزاوار نیست سخن بیهوده بگویم، گمان تو به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چگونه است اگر مرا در زنجیر ببیند؟ آن حرامزاده رو به اطرافیان خود کرد و گفت: زنجیر او را بگشاید [۳۸۷]. علی بن ابراهیم رحمه الله در تفسیر خود می‌نویسد: امام جعفر صادق علیه السلام در توصیف مجلس یزید لعین می‌فرماید: هنگامی که سر مطهر امام حسین علیه السلام را وارد مجلس یزید لعین نمودند، و از طرفی امام سجاد علیه السلام و دختران حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه وارد کردند، امام سجاد علیه السلام را به زنجیر ستم بسته بودند، پس یزید لعین رو به آن حضرت کرد و گفت: یا علی بن الحسین! سپاس خدایی را که پدر تو را کشت. امام سجاد علیه السلام فرمود: خدا لعنت کند کسی را که پدر مرا کشت. یزید لعین از این پاسخ به خشم آمد و دستور داد که گردن امام علیه السلام را بزنند. [صفحه ۴۴۸] حضرت فرمود: اگر مرا بکشی، پس چه کسی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به سوی منازل و اوطان خود بازمی‌گرداند؟ آنها که جز من محرمی ندارند. آن ملعون گفت: تو آنها را به وطنشان بازمی‌گردانی. آن گاه یزید ملعون سوهانی خواست و به وسیله‌ی آن با دست خود زنجیرها را از گردن امام علیه السلام برید، بعد گفت: یا علی بن الحسین! آیا می‌دانی این که خودم زنجیر را از گردنت برمی‌دارم، منظورم چیست؟ حضرت فرمود: آری، می‌خواهی احدی را جز تو بر ذمه من متی نباشد. یزید لعین گفت: سوگند به خدا! جز این منظوری نداشتم. سپس یزید لعین گفت: یا علی بن الحسین! (ما اصاب من مصیبه فبما کسبت ایدیکم)؛ «مصایبی که به شما رسیده به سبب چیزی است که دست‌های شما آن را کسب کرده است.» امام علیه السلام فرمود: هرگز چنین نیست، این آیه در شأن ما نازل نشده، بلکه آیه‌ای که در شأن ما نازل

شده این آیه شریفه است: (ما أصاب من مصيبةٍ فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل أن نبرأها) [۳۸۸]؛ هر مصیبتی در زمین یا از نفس خویش به شما رسد همه در کتاب، پیش از آن که همه را در دنیا ایجاد کنیم، ثبت است. پس ما آن کسانی هستیم که بر آنچه از ما فوت شده است اندوهگین نمی شویم، و آنچه از دنیا به ما رسیده است، شاد نمی شویم [۳۸۹]. سید بن طاووس رحمه الله گوید: هنگامی که حضرت زینب کبری علیها السلام سر مبارک امام حسین علیه السلام را در مجلس یزید لعین دید، دست به گریبان خود برد و آن را پاره کرد آن گاه با سوزدل و با صدای حزین و غمین که دلها را می سوزاند فریاد زد: یا حسیناه! یا حبیب رسول الله! یابن مکة و منی! یابن فاطمة الزهراء سیده نساء! یابن بنت المصطفی! ای حسین! ای حبیب رسول خدا! ای فرزند مکه و منی! ای فرزند فاطمه ی زهرا [صفحه ۴۴۹] سیده ی زنان! ای فرزند دختر مصطفی! سید بن طاووس رحمه الله گوید: سوگند به خدا! آن بانوی محترمه با گریه و ناله اش همه ی کسانی را که در مجلس یزید بودند به گریه آورد، و یزید ملعون ساکت بود. آن گاه خانمی از بنی هاشم که در آن مجلس حضور داشت شروع به ندبه بر امام حسین علیه السلام نمود، و فریاد می زد: یا حبیباه! ای آقای اهل بیت من! ای فرزند پیامبر! ای سرپرست بیوه زنان و یتیمان! ای کشته ی فرزندان پیامبران! سید بن طاووس رحمه الله گوید: همه ی کسانی که ناله و ندبه ی او را شنیدند، گریه نمودند.

اعتراض ابو برزه ی اسلمی بر یزید لعین

آنگاه یزید ولد الزنا چوب خیزرانی خواست، وقتی چوب به دست گرفت شروع کرد با آن به دندان های مبارک امام علیه السلام می زد. وقتی ابابره ی اسلمی این صحنه را دید رو به آن ملعون نموده و گفت: وای بر تو ای یزید! آیا با چوب بر دندان حسین بن فاطمه علیها السلام را می زنی؟ من گواهی می دهم که دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که دندان های او و برادرش امام حسن علیه السلام را می مکید و می فرمود: انتما سید

شباب اهل الجنة، فقتل الله قاتلكما، و لعنه و اعد له جهنم و ساءت مصيراً. شما آقایان جوانان اهل بهشت هستید، خدا قاتلان شما را بکشد، و آنها را لعنت نماید، و آنها را در روز رستاخیز در جهنم قرار دهد که بد جایگاهی است. داوودی گوید: یزید لعین، از اعتراض آن مرد به خشم آمد و دستور داد او را بیرون کنند، ماموران آن ملعون، کشان کشان او را بیرون کردند.

سخنان زینب کبری در مجلس یزید لعین

در کتاب «احتجاج» در وصف مجلس یزید لعین می نویسد: آن گاه حضرت زینب علیها السلام دختر علی بن ابی طالب علیه السلام که مادرش فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است برخاست و فرمود: الحمد لله رب العالمین، و الصلاة علی جدی سید المرسلین، صدق الله سبحانه كذلك یقول: (ثم کان عاقبة الذین اساءوا السویء ان کذبوا [صفحه ۴۵۰] بآیات الله و کانوا بها یستهزؤون). اظننت یا یزید! حیث اخذت علینا اقطار الارض، و ضیقت علینا آفاق السماء، فاصبحنا لک فی اسار الذل، نساق الیک سوقاً فی قطار، و انت علینا ذو اقتدار، ان بنا علی الله هواناً، و علیک منه کرامة و امتناناً، و ان ذلک لعظم خطرک و جلاله قدرک. فشمخت بانفک و نظرت الی عطفک تضرب اصدریک فرحاً، و تنفض مذرویک مرحاً حین رایت الدنیا لک مستوسقةً، و الامور لدیك متسقةً، و حین صفی لک ملکنا، و خلص لک سلطاناً؟ فمهلاً مهلاً! انسیت قول الله عزوجل: (و لا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخیص فیہ الابصار). و قال عز من قائل: (و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثماً و لهم عذاب مهین). امن العدل یابن الطلقاء! تخذیرک حرائرک و امائک، و سوقک بنات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سبا یا؟ قد هتکت ستورهن، و ابدیت و جوههن، تحدوا بهن الاعداء من بلد الی بلد، و یستشرفهن اهل المناقل، و یرزن لاهل المناهل، و یتصفح و جوههن القریب و البعید، و الغائب و الشهید، و الشریف و

الوضيع، و الدنى و الرفيع. ليس معهن من رجالهن، و لا من حماتهن حميم، عتوا منك على الله، و جحوداً لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من عند الله. و لا غرو منك، و لا عجب من فعلك، و انى يرتجى [مراقبة] ممن لفظ فوه اكباد الشهداء، و نبت لحمه بدماء السعداء، و نصب الحرب لسيد الاوصياء، و جمع الاحزاب، و شهر الحراب، و هز السيوف فى وجه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم. اشد العرب لله جحوداً، و انكرهم له رسولاً، و اظهرهم له عدوناً، و اعتاهم على الرب كفراً و طغياناً. الا انها نتيجةً خلال الكفر، و صب يجرجر فى الصدر لقتلى يوم بدر، فلا يستبطئ فى بغضنا اهل البيت، من كان نظره الينا شتناً و شتئاناً و احناً و اضغاناً يظهر كفره برسوله، و يفصح ذلك بلسانه، و هو يقول فرحاً بقتل ولده، و سبى ذريته غير متحور و لا مستعظم يهتف باشياخه: [صفحه ٢٥١] لاهلوا، و استحلوا فرحاً و لقالوا: يا يزيد لا تشل منحياً على ثنايا ابي عبدالله عليه السلام، و كان مقبل رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ينكتها بمخصرته قد التمع السرور بوجهه. لعمرى لقد نكأت القرحة و استأصلت الشافه باراقتك دم سيد شباب اهل الجنة، و ابن يعسوب الدين و العرب، و شمس آل عبدالمطلب. و هتفت باشياحك، و تقربت بدمه الى الكفرة من اسلافك، ثم صرخت بندائك. [و] لعمرى لقد ناديتهم لو شهدوك، [و] و شيكاً تشهدهم، و لن يشهدوك، و لتودن يمينك كما زعمت شلت منك عن مرفقها و جذت، و احببت امك لم تحملك، و اباك لم يلدك، حين تصير الى سخط الله تعالى، و مخاصمك [و مخاصم ابيك] رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم. اللهم خذ بحقنا، و انتقم لنا ممن ظلمنا، و احلل غضبك على من سفك دماءنا، و نقص ذمارنا و قتل حماتنا، و هتك عنا سدولنا. و فعلت فعلتك [التي فعلت] و ما فريت الا جلدك، و ما جزرت الا لحمك، و سترد على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بما تحملت من دم ذريته، و انتهكت من حرمة، و سفكت من دماء عترته و لحمته، حيث يجمع به شملهم، و يلم شعثهم، و ينتقم من ظالمهم، و يأخذ لهم بحقهم من اعدائهم. فلا يستفزك الفرح بقتلهم، (و لا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون - فرحين بما آتاهم الله من فضله). و حسبك بالله ولياً و

حاکماً، و برسول الله صلى الله عليه و آله و سلم خصیماً، و بجبرئیل ظهیراً، و سيعلم من بوأك و مکنک من رقاب المسلمین ان بئس للظالمین بدلاً، و انکم شر مکاناً و اضل سبیلاً. و ما استصغاری قدرک، و لا استعظامی تقریعتک، توهمان لانتجاع الخطاب فیک بعد ان ترکت عیون المسلمین عبری، و صدورهم عند ذلك حری، فتلك قلوب قاسیة، و نفوس طاغیة، و اجسام محشوة بسخط الله و لعنة الرسول قد عشش فیها الشیطان و فرخ، و من هناك مثلک ما درج و نهض. فالعجب کل العجب! لقتل الاتقیاء، و اولاد الانبیاء [و سلیل الاوصیاء] بایدی الطلقاء الخبیثة، و نسل العهرة الفجرة، تنطف اکفهم من دمانا، [صفحة ۴۵۲] و تحلب افواهم من لحومنا، و للجت الزاکیة علی الجبوب الضاحیة، تتابها العواسل، و تعفرها الفراعل. فلئن اتخذتنا مغنماً لتجد بنا [۳۹۰] و شیکاً مغرمأ، حین لا تجد الا ما قدمت یداک، و ما الله بظلام للعبید، فالی الله المشتکی و المعول، و الیه الملجأ و المؤمل. ثم کد کیدک، و اجهد جهدک، فوالذی شرفنا بالوحی و الکتاب، و النبوة و الانتخاب، لا تدرك امدنا، و لا تبلغ غایتنا، و لا تمحو ذکرننا، و لا ترحض عنک عارنا. و هل رأیک الا فند، و ایامک الا عدد، و جمعک الا بدد، یوم ینادی المنادی: الا لعن الظالم العادی. و الحمد لله الذی ختم لاولیائه بالسعادة، و حکم لاصفیائه ببلوغ الارادة، و نقلهم الی الرحمة و الرافة، و الرضوان و المغفرة، و لم یشق بهم غیرک، و لا ابتلی بهم سواک. و نساله ان یکمل لهم الاجر، و یجزل لهم الثواب و الذخر. و نساله حسن الخلافة، و جمیل الانابة، انه رحیم و دود. حمد و سپاس مر خدا را که پروردگار عالمیان است، و درود بر جدم که آقای پیامبران است، خداوند متعال راست می فرماید: «پس عاقبت کسانی که بد کردند آن است که آیات خدا را تکذیب کرده و آنها را به استهزا می گرفتند». ای یزید! آیا گمان کردی زمانی که اطراف زمین را گرفتی، و اطراف آسمان را بر ما تنگ کردی و ما در دست تو با ذلت و خواری اسیر شدیم، و به سوی تو مانند قطار شتران رانده می شویم، در حالی که تو بر ما مقتدر و توانا هستی، این که برای ما نزد خدا ذلت و خواری و بر تو از جانب خدا کرامت و امتنان است؛ و این که برای بزرگی منزلت تو و

جلالت قدر تو است؟ آیا چنین گمان می کنی؟ و با کبر و غرور با بینی پر باد به سر و گردن خود نگاه می کنی و با خوشحالی و سرور کتف های خود را تکان می دهی و با حالت شادی سر خود را می جنبانی، وقتی که می بینی دنیای تو فراهم شده، و کارهای تو منسجم و درست شده، وقتی که می بینی حکومت ما خالص برای تو شده، و [صفحه ۴۵۳] پادشاهی تو بلانزاع شده است؟! پس در این غرور و نخوت و تکبر؛ شتاب مکن، آیا سخن خدای عزوجل را فراموش کردی که می فرماید: «خدا را از آنچه ستمکاران انجام می دهند غافل مپندار، جز این نیست که عذاب آنها را به تأخیر انداخته برای روزی که دیدگان در آن روز خیره می شود». آنجا که خدای عزیز که: «و لا يحسبن الذين كفروا انما نملى لهم خير لانفسهم انما نملى لهم ليزدادوا اثما و لهم عذاب مهين» [۳۹۱]؛ گمان نکنند آنان که به راه کفر بازگشتند که این چند روزه که مهلتی به آنها داده ایم مقدمه ی سعادت آنهاست! نه، بلکه این مهلت برای این است که بر گناهان خود بیفزایند. و برای آنها عذابی خوار کننده در پیش است. آیا از دادگری و عدالت است ای پسر آزادشدگان که زنان و کنیزان خویش را در پناه پرده جای دهی و دختران پیامبر را با صورت های باز و بی چادر و پوشش، به همراه دشمنان، شهر به شهر بگردانی و اهل منزلها آنان را ببینند و دور و نزدیک و پست و شریف بر آنها بنگرند، در صورتی که از مردان و حمایت کنندگان آنان کسی باقی نمانده است؟! آری! چگونه امید رحم و مهربانی باشد از کسی که جگر آزاد مردان را در دهان بمکد و بیرون اندازد و گوشتش از خون شهیدان بروید؟ و چرا در دشمنی ما کوتاهی کند کسی که پیوسته با دیده ی اعتراض و دشمنی و کینه و عداوت به ما می نگرد؟! اکنون هم، مست و مغرور بدون آن که پنداری گناهی کرده یا عمل زشت و ناپسندیده ای انجام داده ای، با چوب به دندانهای ابی عبدالله سید جوانان اهل بهشت می کوبی و آشکار می گویی: لاهلوا و استهلوا فرحاً ثم قالوا یا یزید لا تشل چرا این سخن را نگویی؟ و این شعر را نخوانی؟! در صورتی که دست به خون فرزندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم فروبردی و ستارگان درخشان زمین را که

دودمان عبدالمطلب بودند، خاموش کردی. ولی با این اقدام موجبات مرگ و بدبختی [صفحه ۴۵۴] خود را فراهم ساختی. اکنون هم پیران طایفه‌ی خود را صدا می‌زنی و گمان می‌کنی که آنان می‌شنوند. ولی به همین زودی تو به آنان ملحق می‌شوی، و در آنجا آرزو می‌کنی ای کاش دست‌هایم شل و زبانم لال می‌بود و نمی‌گفتم آنچه را گفتم، و نمی‌کردم آنچه را که کردم. (اینجا زینب کبری علیهاالسلام لب به نفرین گشود و فرمود:) ای خدای توانا! انتقام ما را از آنهایی که به ما ظلم کردند بگیر و حق ما را از آنان بستان و ایشان را در آتش غضب بسوزان. [دیگر باره یزید را مخاطب ساخته و فرمود:] ای یزید! از این کارهای خود نشکافنی مگر پوست خود را، و پاره نکردی جز گوشت خویش را. و طولی نمی‌کشد با این بار سنگینی که از ریختن خون فرزندان پیامبر و هتک حرمت اهل بیتش به گردن گرفته‌ای بر آن حضرت وارد می‌شوی. در آن روزی که خداوند آنان را جمع فرماید و پراکندگی آنان را تبدیل به اجتماع گرداند و حق آنها را بگیرد. (و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون) [۳۹۲]؛ و گمان نکن آنان که در راه خدا کشته شدند مرده‌اند، بلکه آنها زنده و نزد پروردگار خود از روزی او کامیابند... کافی است برای تو آن هنگامی که خداوند داور باشد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم با تو مخاصمه کند و جبرئیل یاوری نماید. به همین زودی می‌فهمند آن کسانی که تو را بر این مسند نشاندند و بر گردن مسلمان‌ها سوار کردند، چه نکوهیده بدلی از میان ستمکاران اختیار نمودند؟! و می‌دانند که کدام یک از شما بدبخت‌تر و بدفرجام‌تر خواهید بود. اگر چه فشارهای روزگار مرا به سخن گفتن با تو وادار کرده است، ولی من قدر و مقدار تو را کوچک می‌پندارم و سرزنش تو را بزرگ می‌شمارم و توبیخ نمودن تو را ستوده می‌دانم. لیکن چشم‌ها اشک می‌ریزد و سینه‌ها از آتش غم‌ها می‌سوزد. آه! چه امر عجیب و شگفت‌انگیزی است که سپاه خداوند به دست لشکریان شیطان کشته شوند. خون ما از این دست‌ها می‌ریزد و گوشت ما در این [صفحه ۴۵۵] دهان‌ها جویده و مکیده می‌شود! و آن بدن‌های طیب و طاهر، در روز زمین مانده

و گرگ‌های بیابان به نوبت آنان را زیارت می‌کنند! و درندگان بر خاک آنها جبین می‌سایند. ای یزید! اگر امروز ما را به قهر و غلبه، غنیمت انگاشتی؛ زود باشد به غرامت، مأخوذ گردی و چیزی نداشته باشی مگر آنچه پیش فرستادی. خداوند به بندگانش ستمکار نیست و ما شکایت خود را نزد او می‌بریم و او پناه ماست. تو ای یزید! به کار خود مشغول باش و کید و مکر خود را به کار بر و کوشش کن، ولی به خدا سوگند! تو نمی‌توانی ما را محو کنی و وحی ما را خاموش گردانی و بمیرانی و به منتهای کار ما بررسی و این ننگ و عار را از دامان خود بشویی، زیرا عقل تو علیل است و ایام زندگانی تو اندک و قلیل، و جمع تو پراکنده است روزی که منادی فریاد زند لعنت خدا بر ستمکاران. سپاس خداوندی را که ابتدای کار ما را به سعادت و مغفرت، و پایان آن را به شهادت و رحمت ختم نمود. ما از خداوند درخواست می‌کنیم که نعمت خویش را بر شهیدان ما تکمیل فرماید و بر اجر و مزد آنها بیافزاید و ما را به جانشینان نیکو مخلف دارد، زیرا او خدای بخشنده و مهربان است. و حسبنا الله و نعم الوکیل. یزید لعین در جواب آن خاتون مکرمه این شعر را خواند: یا صیحه تحمد من صوائح ما اهون الموت علی النوائح ای صیحه و ناله‌ای که از زنان نوحه گر پسندیده و غیر مکروه است؛ چه آسان است مرگ، بر زنان نوحه گر. سپس آن ملعون دستور داد اهل بیت علیهم السلام را از مجلس خارج نمایند [۳۹۳]. در کتاب «منتخب» می‌نویسد: نقل شده: هنگامی که یزید لعین اسرای اهل بیت علیهم السلام را خواست، و آنها را به آن ملعون نشان دادند، حضرت زینب علیها السلام دختر امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: ای یزید! آیا از این که امام حسین علیه السلام را کشتی از خدا نمی‌ترسی؟ [صفحه ۴۵۶] آیا این کار برای تو کافی نبود تا این که اهل و حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از عراق به سوی شام خواستی؟ آیا بی‌احترامی و هتک حرمت اهل بیت اطهار علیهم السلام برای تو بس نبود که ما را همچون کنیزان بر پشت شتران برهنه سوار کرده و از شهری به شهر دیگر اسیر نمودی؟ یزید لعین به آن مظلومه گفت: همانا برادر تو می‌گفت: من از یزید بهترم، پدر

من بهتر از پدر او، و مادرم بهتر از مادر او، و جدم بهتر از جد اوست. او در برخی گفته‌هایش راست می‌گفت، ولی در بعضی دیگر خطا رفته است؛ اما جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس او بهتر از همه‌ی خلق است، و اما این که مادرش بهتر از مادر من و پدرش بهتر از پدر من است چگونه چنین می‌شود و حال آن که پدر او پدر مرا حاکم نمود؟ آن گاه این آیه را خواند: (قل اللهم مالک الملک) [۳۹۴]. حضرت زینب علیها السلام در پاسخ آن ملعون این آیه شریفه را خواند و فرمود: (و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون - فرحین بما آتاهم الله من فضله) [۳۹۵]. آنگاه فرمود: ای یزید! امام حسین علیه السلام را جز تو کسی دیگر نکشت، و اگر تو نبودی ابن مرجانه لعین کوچک‌تر و ضعیف‌تر و ذلیل‌تر از آن بود که آن حضرت را بکشد، آیا به کشتن او از خدای تعالی نترسیدی و حال آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خصوص او و برادرش امام حسن علیه السلام فرموده است: الحسن و الحسین علیهما السلام سید الشباب اهل الجنة؟ حسن و حسین علیهما السلام آقایان جوانان اهل بهشت هستند؟ اگر بگویی: نفرموده است، قطعاً دروغ گفته‌ای، و اگر بگویی: آری، پس در واقع با خود، دشمن گشته‌ای. پس یزید لعین این آیه را بخواند: «ذریه‌ای هستند که بعضی از ایشان از بعضی دیگر به وجود آمده‌اند»، آن ملعون از این سخنان خجل و شرم‌منده شد، ولی با این حال، او از گمراهی و ضلالت خود دست برداشت و با چوبی که در دست آن ولد الزنا بود بر دندان‌های مبارک امام علیه السلام می‌زد. [صفحه ۴۵۷]

اعتراض کنیزی از قصر یزید بر آن لعین

ابومخنف گوید: سهل در وصف مجلس یزید لعین گوید: آن گاه که یزید با چوب خیزران بر لب و دندان امام حسین علیه السلام می‌زد کنیزی از قصرش بیرون آمد و آن صحنه را دید، رو به آن ملعون کرد و گفت: خدا دست‌ها و پاهای تو را قطع کند، آیا دندان‌هایی را که هموارها رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را می‌بوسید با چوب

می‌زنی؟ یزید ملعون گفت: خدا سر تو را قطع نماید، این چه سخنی است که می‌گویی؟ کنیز گفت: ای یزید! من بین خواب و بیداری بودم، ناگاه دیدم دری از آسمان باز شد و نردبانی دیدم که از نور از آسمان به زمین فرود آمد. در این هنگام، دو نفر جوانی را مشاهده کردم که هنوز موی در صورت آنها نرویده بود، آنها لباسهای سبزی پوشیده بودند. از این نردبان پایین آمدند، در این حال؛ فرشی از زبرجد بهشتی برای آنها گسترده شد، که نور و روشنایی این فرش از مشرق تا مغرب عالم را فرا گرفته بود. در این هنگام، مرد بلند قامتی را دیدم با قیافه‌ای زیبا روی آورد و در وسط این فرش نشست، آن گاه صدا زد: ای پدرم آدم! فرود آی. پس مردی سفید پوست با قامتی بلند فرود آمد. پس از آن صدا زد: ای پدرم سام! فرود آی. پس او نیز فرود آمد. بعد از آن صدا زد: ای پدرم ابراهیم! فرود آی، او نیز فرود آمد. پس از آن صدا زد: ای پدرم اسماعیل! فرود آی، پس فرود آمد. بعد از آن صدا زد: ای برادرم موسی! فرود آی، پس فرود آمد. پس از آن صدا زد: ای برادرم عیسی! فرود آی، پس فرود آمد. آنگاه خانمی را دیدم که با موهای پریشان ایستاده و صدا می‌زند: ای مادرم حوا! فرود آی؛ ای مادرم خدیجه؛ ای مادرم هاجر! فرود آی؛ ای خواهرم ساره! فرود آی؛ ای خواهرم مریم! فرود آی. ناگاه صدای هاتفی را از آسمان شنیدم که می‌گفت: این خانم؛ فاطمه‌ی زهرا علیها السلام دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم همسر علی مرتضی علیه السلام مادر سیدالشهداء علیه السلام، کشته شده‌ی کربلا است. آن گاه حضرت زهرا علیها السلام رو به طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمود و فرمود: یا ابتاه! اما تری الی ما فعلت امتک بولدی الحسین؟ [صفحه ۴۵۸] ای پدر! آیا می‌بینی امت تو نسبت به فرزندم حسین علیه السلام چه کردند؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گریه کرد، و فرمود: یا ابی آدم! الا تری الی ما فعلت الطغاة بولدی؟ ای پدر آدم! آیا می‌بینی که ظالمان و ستمگران با فرزندم چگونه رفتار کردند؟ حضرت آدم علیه السلام سخت گریست، و همه‌ی کسانی که در آنجا بودند گریه کردند تا آنکه فرشتگان از گریه‌ی آنها به گریه افتادند. آن گاه مردان زیادی را در

اطراف سر مطهر دیدم که گوینده‌ای می گفت: صاحب این خانه را بگیرید و خانه را با آتش بسوزانید. ای یزید! دیدم که تو از خانه بیرون می آمدی در حالی که می گفتی: آتش! آتش، کجاست گریزگاه از آتش؟ آن ملعون با شنیدن این قصه، دستور داد گردن کنیز را بزنند. کنیز گفت: آگاه باش! لعنت خدا بر ستمکاران است. پس در برخی از نسخه‌های کتاب ابی مخنف آمده است: پس از آن که کنیز این قصه را گفت، یزید لعین به او رو کرد و گفت: وای بر تو! این چه سخنی است؟ می خواهی مرا در میان اهل مملکت خودم شرمنده نمایی؟ آن گاه دستور داد که گردن آن بیچاره - رضی الله عنها - را بزنند [۳۹۶]

کفتگوی امام سجاد با یزید لعین

آن گاه یزید لعین رو به امام سجاد علیه السلام کرد و گفت: ای جوان! تو کسی هستی که پدر تو خلافت و ملک مرا می خواست، و حمد و سپاس خدای را که خون او را ریخت. امام سجاد علیه السلام در پاسخ او فرمود: ای یزید! چه کسی بر خلافت از پدر من سزاوارتر و مستحق تر بود؟ و حال آن که او فرزند دختر پیامبر شما بود، ولیکن امور به تقدیر خدای عزوجل جاری گردید، آیا سخن خدای تعالی را نشنیده‌ای که می فرماید: (ما اصاب من مصیبه فی الارض... و الله لا یحب کل مختال فخور) [۳۹۷]. [صفحه ۴۵۹] یزید ملعون کفش زرین می پوشید، و لباس های نفیس به تن می کرد و در راه رفتن کبر می ورزید، بدین جهت امام علیه السلام این آیه را خواند.

دستور قتل امام سجاد توسط یزید لعین

یزید حرامزاده از این پاسخ امام علیه السلام به خشم آمد و گفت: او را بگیرید و گردنش را بزنید. در این هنگام؛ امام علی بن الحسین علیه السلام گریست، و به سوی آسمان نگاه کرد و این اشعار را خواند: نادیک یا جداه! یا خیر مرسل! حبیبک مقتول و نسلک

ضائع اقاد ذلیلاً فی دمشق مکبلاً و مالی من بین الخلائق شافع لقد حکموا فینا اللثام و شتتوا لنا شملنا من بعد ما کان جامع ای جد بزرگوار! ای بهترین پیامبر! تو را صدا می‌زنم؛ حبیب تو کشته شده، و نسل تو ضایع گشته است. من در شهر شام ذلیلانه در حالی که به زنجیر ستم بسته شده‌ام اسیر می‌شوم؛ و در میان مردم کسی نیست که برای من شفاعت کند. مردم پست و لئیم بر ما حاکم شده‌اند؛ و اجتماع ما را بعد از آن که جمع بود؛ پراکنده ساختند. ابومخنف گوید: در این هنگام که یزید لعین حکم قتل امام سجاد علیه‌السلام را صادر کرد عمه‌های آن حضرت دور او را گرفتند. حضرت ام‌کلثوم علیها‌السلام رو به یزید کرد و فرمود: وای بر تو ای یزید! آیا جنایاتی که نسبت به ما مرتکب شدی کافی نبود؟ تو زمین را از خون اهل بیت علیهم‌السلام سیراب نمودی، اینک این جوان برای ما باقی مانده است؟ آیا می‌خواهی نسل حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را قطع نمایی؟ ابومخنف گوید: از این سخن دلسوزانه‌ی حضرت ام‌کلثوم علیها‌السلام همه‌ی کسانی که حاضر بودند، گریه کردند. در این هنگام، یکی از اهل مجلس و هم‌نشینان آن ملعون به او گفت: ای یزید به خاطر خدا از تو درخواست می‌کنم که او را ببخشی، زیرا او جوانی بیش نیست، کشتن او لازم نیست. پس یزید لعین دستور داد تا حضرت را رها کنند. [صفحه ۴۶۰] امام سجاد علیه‌السلام برای این که مطمئن شود یزید لعین کاری با او ندارد رو به او کرد و فرمود: ای یزید! به خاطر خدا از تو درخواست می‌کنم اگر چاره‌ای جز کشتن من نداری پس شخصی را مامور کن تا این زنان را به حرم جدشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برساند. ابومخنف گوید: در این موقع، مردم گریه و ناله نموده و ضجه زدند، یزید ملعون از فتنه‌ی مردم ترسید و گفت: ای جوان! خاطر جمع باش و دیده‌ات روشن باشد، سوگند به خدا! جز تو کسی اینها را به حرم جدشان نمی‌رساند.

سخنان یزید لعین و اعتراض حضرت سکینه

آن گاه یزید ملعون رو کرد به مردی از اصحاب خود که در فحاشی و هتاک‌ی زبان گویایی داشته و جسور بود و گفت: به بالای منبر برو و علی، حسن و حسین را ناسزا بگو، و چیزی از بدی‌ها و عیوب را مگذار مگر این که آن را در مورد آنها بیان کنی. آن ملعون اطاعت کرد، در این موقع حضرت سکینه علیها السلام رو به یزید ملعون کرد و فرمود: وای بر تو ای یزید! کدام نقص‌ها و عیب‌ها بر پدر و جد من وارد است؟ آن ملعون گفت: خاموش باش ای دختر خارجی! حضرت سکینه علیها السلام فرمود: ای یزید! چقدر حیای تو اندک و روی تو سخت است؟! کدامین شخص به خلافت سزاوارتر است؛ تو یا پدرم، کسی که پدرش علی بن ابی‌طالب و مادرش فاطمه‌ی زهرا و جدش رسول خدا علیهم السلام است؟ یزید ملعون گفت: من به خلافت از پدر تو سزاوارترم، زیرا که خلافت از پدرم به من به ارث رسیده است. شیخ مفید رحمه الله گوید: آن گاه یزید ملعون رو به علی بن الحسین علیه السلام کرد و گفت: پدر تو قطع رحم کرد و حق مرا انکار نمود و با من در سلطنت و خلافت نزاع نمود، پس خدا آنچه را که دیدی نسبت به او انجام داد. امام سجاد علیه السلام در پاسخ او این آیه را قرائت فرمود: (ما اصاب من مصیبه فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراهان ذلک علی الله یسیر) [۳۹۸]. [صفحه ۴۶۱] یزید ملعون به پسرش خالد گفت: جواب او را بده، خالد نتوانست پاسخ بدهد. یزید لعین به خالد گفت: (و ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر) [۳۹۹]. آنچه به شما از مصیبت رسیده است به سبب آن است که دست‌های شما آن را کسب کرده است، و خدا بسیاری از گناهان شما را می‌بخشد [۴۰۰]. در «بحار الانوار» می‌نویسد: صاحب «مناقب» بعد از این مکالمه می‌گوید: امام سجاد علیه السلام فرمود: ای فرزند معاویه و هند و صخر! نبوت و امیری همواره مختص آبا و اجداد ما بوده است پیش از این که تو زائیده شوی، همانا در روز بدر، احد و احزاب علم حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در دست جد بزرگوارم علی بن ابی‌طالب علیه السلام بود. علم‌های کفر در دست پدر و جد تو بود. آن گاه امام علیه السلام این اشعار

را خواند: ماذا تفلولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم؟ بعترتی و باهلی عند مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم هنگامی که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از شما پرسد ای آخرین امتها! رفتار شما با اولاد و اهل من در غیاب من چگونه بود؛ برخی از فرزندان مرا اسیر و برخی دیگر را به خون آغشته نمودید؟ سپس علی بن الحسین علیه السلام فرمود: ویلک یا یزید! لو تدری ماذا صنعت؟ و ما الذی ارتکبت من ابی و اهل بیتی و اخی و عمومتی؟ اذا لهربت فی الجبال، و افترشت الرماد، و دعوت بالویل و الثبور، ان یكون راس ابی الحسین علیه السلام ابن فاطمه و علی علیه السلام منصوباً علی باب مدینتکم، و هو و دیعۀ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فیکم، فابشروا بالخزی و الندامۀ غداً اذا اجتمع الناس لیوم القیامۀ. وای بر تو ای یزید! اگر می دانستی چه کار کرده ای، و نسبت به پدر، اهل بیتم و برادر و عموهای من مرتکب چه جنایتی شده ای؟! به کوهها فرار می کردی و خاکستر را فرش خویش قرار می دادی، و واویلا و واشبورا سر می دادی. این که سر پدر بزرگوارم حسین علیه السلام فرزند فاطمه و علی علیهما السلام بر دروازه ی شهر شما نصب شده، و حال آن که او امانت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان شما بود، پس [صفحه ۴۶۲] مژده باد بر شما رسوایی و پشیمانی فردا، در آن هنگام که مردمان در روز قیامت جمع شوند. شیخ مفید رحمه الله گوید: آن گاه یزید لعین مخدرات اهل بیت و کودکان را به مجلس خود فراخواند، و آنها را در نزد آن ملعون نشانند، آن ملعون، از اسرا هیئت و منظره ی ناراحت کننده ای را ملاحظه کرد (و احساس کرد که مردم به جنایات او پی خواهند برد، لذا) گفت: خداوند روی پسر مرجانه را زشت و سیاه گرداند، اگر میان شما و او خویشی و قرابتی بود شما را به این حال در نمی آورد، و با این وضع شما را به نزد من نمی فرستاد.

مرد شامی دختر امام حسین را به کنیزی می طلبد

فاطمه علیها السلام دختر امام حسین علیه السلام می فرماید: هنگامی که ما را وارد مجلس یزید لعین کردند، و ما در مجلس نشستیم، او با دیده ی رقت بار به ما نگاه کرد، مردی از اهل شام که سرخ رو بود برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین!! این دختر را به من ببخش. منظور آن ملعون، من بودم، و من دختر نظیف و زیبایی بودم، وقتی این سخن را شنیدم مضطرب شدم و لرزیدم، گمان کردم که این کار شدنی است. دامن عمه ام حضرت زینب علیها السلام را گرفتم و او می دانست که این کار شدنی نیست. در روایت سید آمده است: به عمه ام گفتم: عمه جان! یتیم شدنم بس نبود حالا به کنیزی می خواهند؟! عمه ام به مرد شامی گفت: به خدا سوگند! دروغ گفتی! به خدا سوگند! تو لئیم و فرومایه ای؛ نه تو می توانی این کار را بکنی، نه یزید. یزید حرامزاده از این پاسخ، خشمگین شد و گفت به خدا سوگند! تو دروغ گفتی! این کار من است، و اگر بخواهم می توانم انجام دهم. زینب کبری علیها السلام فرمود: به خدا سوگند! هرگز چنین نیست؛ خدا این امر را برای تو قرار نداده است، مگر این که از ملت ما خارج شده و به دین دیگری ایمان بیاوری. یزید ملعون خشم خود را فروخورد و گفت: با من چنین سخن می گویی؟ پدر و برادر تو از دین خارج شدند (!!)- حضرت زینب علیها السلام فرمود: تو و پدر تو به وسیله ی دین خدا و دین پدرم و دین برادرم، هدایت یافتید، اگر مسلمان باشی. [صفحه ۴۶۳] آن ملعون گفت: ای دشمن خدا! دروغ گفتی. حضرت زینب علیها السلام به او فرمود: تو امیر هستی، از روی ستم فحش می دهی، و به سبب قدرتی که داری غالب می شوی. گویا آن ملعون از این سخن حیا کرد و ساکت شد. شامی دوباره گفت: این دختر را به من ببخش. یزید ملعون به او گفت: دور شو! خدا مرگ کننده و کشنده ای برای تو برساند [۴۰۱]. در «منتخب» آمده است: حضرم ام کلثوم علیها السلام به آن مرد شامی فرمود: ساکت شو ای مرد پست و فرومایه! خدا زبانت را قطع کند، و چشمانت را کور گرداند، و دستانت را خشک نماید، و تو را در آتش جای دهد، همانا فرزندان پیامبران خدمتکار فرزندان زنازادگان نمی شوند. راوی گوید: سوگند به خدا!

هنوز کلام آن خاتون معظمه به پایان نرسیده بود که خداوند عالم دعای او را در مورد آن مرد اجابت نمود. در این هنگام، حضرت ام کلثوم علیها السلام فرمود: الحمد لله الذی عجل لك العقوبة فی الدنيا قبل الاخرة، فهذه جزاء من يتعرض لحرم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. حمد و سپاس خدای را که پیش از آخرت، در دینا تو را عقاب نمود و این است جزای کسی که به اهل حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متعرض شود. در روایت سید رحمه الله آمده است: مرد شامی گفت: این دختر کیست؟ یزید لعین گفت: این فاطمه؛ دختر حسین است و این زینب دختر علی بن ابی طالب. مرد شامی گفت: حسینی که فرزند فاطمه و علی بن ابی طالب است؟ گفت: آری. مرد شامی گفت: خدا تو را لعنت کند ای یزید! آیا فرزندان پیامبر خود را می کشی، و اهل بیت او را اسیر می نمایی به خدا سوگند! من گمان می کردم که اینها اسیران روم هستند. یزید لعین از این سخن به خشم آمد و گفت: سوگند به خدا! تو را نیز به آنها ملحق [صفحه ۴۶۴] می سازم. آن گاه دستور قتل او را صادر کرد و او را کشتند [۴۰۲].

سخنرانی خطیب یزید لعین و اعتراض امام سجاد

راوی گوید: آن گاه یزید حرامزاده خطیب را خواند و به او امر کرد که بر بالای منبر رفته و امام حسین و پدر بزرگوارش صلوات الله علیهما را بد گوید. خطیب پست بالای منبر رفت و در ذم و بدی حضرت امیر المؤمنین و امام شهید علیه السلام و مدح معاویة ی لعین و یزید حرامزاده مبالغه و زیاده روی کرد. در این هنگام، علی بن الحسین علیهما السلام بر او فریاد زد: ویلک ایها الخاطب! اشتریت مرضات المخلوق بسخط الخالق، فتبوا مقعدک من النار. وای بر تو ای خطیب! خشنودی مخلوق را در مقابل غضب خدا اختیار کردی، که جایگاه تو آتش است. ابن سنان خفاجی در وصف حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه چه زیبا گفته! آنجا که می گوید: أعلى المنابر تعلنون بسبه و بسیفة نصبت لکم اعداها آیا در بالای منبرها آشکارا به او ناسزا می گویند؛ و حال

آن که پایه‌ها و چوب‌های منابر به واسطه‌ی شمشیر آن حضرت برای شما نصب شده است [۴۰۳].

اسکان اسرای اهل بیت در خرابه‌ی شام

راوی گوید: یزید لعین در این روز، به امام علی بن الحسین علیه‌السلام وعده داد که سه حاجت او را بر آورد! آن گاه دستور داد تا اهل بیت علیهم‌السلام را به منزلی منتقل کنند که نه از گرما حفظ می‌کرد و نه از سرما. اسرای اهل بیت علیهم‌السلام مظلومانه در آن منزل ماندند تا این که از شدت حرارت صورتشان پوسته پوسته شد، و در آن مدتی که در آن شهر اقامت داشتند به عزاداری سیدالشهداء علیه‌السلام مشغول بودند. [صفحه ۴۶۵] شیخ صدوق رحمه‌الله در «امالی» خود از جناب فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل می‌کند که گفت: پس از آن که مجلس یزید لعین تمام شد دستور داد تا مخدرات مکرمات جناب سیدالشهدا علیه‌السلام را با امام سجاد در مکانی که آنها را نه از سرما و نه از گرما نگاه می‌داشت؛ حبس کردند تا این که صورتشان پوسته پوسته شد... باز در همان کتاب آمده است: آن گاه یزید لعین دستور داد سر اقدس و اطهر امام علیه‌السلام را بر در مسجد شام نصب کردند. در «بحار الانوار» می‌نویسد: صاحب «مناقب» گوید: ابومخنف و دیگران نقل کرده‌اند: یزید لعین دستور داد تا سر مطهر و مقدس امام حسین علیه‌السلام بر درب خانه‌اش آویزان کرده و دستور داد تا اهل بیت امام حسین علیه‌السلام وارد خانه‌اش شوند، هنگامی که مخدرات مطهرات وارد خانه‌ی یزید لعین شدند، زنان و فرزندان معاویه و ابی‌سفیان همگی با گریه و ناله و نوحه به استقبال آنها آمدند، آنها برای امام حسین علیه‌السلام گریستند و لباس‌های فاخر و زیورآلات خود را کردند و سه روز بر آن بزرگوار عزا و ماتم گرفتند. هند، دختر عبدالله بن عامر بن کزیر که زن یزید لعین بود - و پیش از این، در تحت نکاح حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام بود - از حرم‌سرای یزید، پرده را پاره کرد و به طرف یزید لعین که مجلسی عمومی ترتیب داده بود، رفت و

به او گفت: ای یزید! آیا سر حسین علیه السلام فرزند فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر آستانه‌ی خانه‌ی من به دار کشیده شده؟ یزید حرامزاده برخاست و او را پوشانید و گفت: آری، ای هند! با آواز بلند بر فرزند دختر رسول خدا و نوحه‌کننده‌ی قریش؛ گریه کن، ابن زیاد بر کشتن او شتاب کرد، و او را به قتل رساند، خدا او را هلاک سازد. آن گاه یزید لعین آنها را در خانه‌ی مختص خود جای داد، و غذایی نمی‌خورد جز این که امام سجاد علیه السلام نزد او حاضر باشد!! [۴۰۴]. در «بحارالانوار» آمده است: مدائنی گوید: هنگامی که که امام سجاد علیه السلام نسب خود را به جد بزرگوارش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رساند، یزید ملعون به مامور خود گفت: او را وارد این باغ کن و بکش و در آنجا دفن نما. [صفحه ۴۶۶] مامور لعین، او را وارد باغ نمود و مشغول کردن قبر شد امام علیه السلام نیز نماز می‌خواند چون خواست امام علیه السلام را بکشد دستی از هوا پیدا شد و به آن ملعون زد، پس آن ملعون به رو بر زمین افتاد و نعره زد و بی‌هوش شد و به جهنم واصل گردید. خالد بن یزید لعین، آن ملعون را دید رنگ پریده به سوی پدرش آمد و قصه را تعریف کرد، یزید لعین دستور داد مامور را در همان قبر دفن کنند و امام علیه السلام را رها نمایند، امروزه محلی را که امام زین العابدین علیه السلام را در آن حبس کرده بودند جزو مسجد می‌باشد.

سخنرانی خطیب یزید لعین و اعتراض امام سجاد به روایت دیگر

در «بحارالانوار» و «عوالم العلوم» آمده است که صاحب «مناقب» و دیگران گفته‌اند: روایت شده: یزید ولد الزنا دستور داد تا منبری آماده کنند و خطیبی بالای منبر رفته مردم را از بدیهای حضرت ابی عبدالله و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما(!!) و آنچه کرده‌اند آگاه نماید. خطیب پست، بالای منبر رفت و خدا را حمد کرد! و بر او ثنا خواند! آن گاه به آن دو بزرگوار سلام الله علیهما ناسزا گفت و در این امر زیاده‌روی کرد، و سخن را در مدح معاویه و یزید لعین به درازا کشاند و کارهای نیکویی به آن دو ملعون نسبت

داد. راوی گوید: در این هنگام امام سجاد علیه السلام بر آن خطیب فریاد زد: ویلک ایها الخاطب! اشتریت مرضاء المخلوق بسخط الخالق، فتبوء مقعدک من النار. وای بر تو ای خطیب! خشنودی مخلوق را به غضب پروردگار عالم خریدی، پس جایگاه و منزل تو آتش است. آن گاه امام زین العابدین علیه السلام رو به یزید کرد و فرمود: ای یزید! آیا اجازه می دهی بالای این چوبها بروم و سخنانی ایراد کنم، سخنانی که باعث خشنودی و رضایت خدا است و اجر و ثوابی برای حاضران در مجلس داشته باشد؟ راوی گوید: یزید ملعون از این کار امتناع نمود. مردم به او گفتند: به او اجازه بده بالای منبر رود، شاید ما از او چیزی بشنویم. [صفحه ۴۶۷] یزید ملعون گفت: اگر او بالای منبر رود، فرود نمی آید جز آن که من و فرزندان ابی سفیان را رسوا سازد. به یزید ملعون گفته شد: او که نمی تواند سخن نیکو بیان نماید. یزید گفت: همانا که او از خانواده ای است که کام آنها با علم باز شده (یعنی در شیرخوارگی به علم آراسته شده اند).

سخنان امام سجاد در مجلس یزید

راوی گوید: مردم اصرار کردند تا این که یزید به حضرت رخصت داد. امام سجاد در بالای منبر قرار گرفت، خدا را حمد نمود و او را ثنا خواند، آن گاه خطبه ای را ایراد فرمود که با آن دیدگان حاضران را گریان کرد، و دلهای آنان را ترساند، حضرت فرمود: ایها الناس! أعطینا ستا و فضلنا بسبع: أعطینا العلم، و الحلم، و السماحة، و الفصاحة، و الشجاعة، و المحبة فی قلوب المؤمنین. و فضلنا بأن منا النبی المختار محمد صلی الله علیه و آله و سلم و منا الصدیق، و منا الطیار، و منا اسد الله و اسد رسوله، و منا سبطا هذه الامة، و منا مهدی هذه الامة، من عرفنی فقد عرفنی، و من لم یعرفنی انباته بحسبی و نسبی. ایها الناس! أنا ابن مکة و منی، أنا ابن زمزم و الصفا، أنا ابن من حمل الزکاة بالطراف الرداء، أنا ابن خیر من ائترر و ارتدی، أنا ابن خیر من انتعل و احتفی، أنا ابن خیر من طاف و سعی، أنا ابن خیر من حج و لبی. أنا بن من حمل علی البراق فی الهواء، أنا ابن من اسری به من

المسجد الحرام الى المسجد الاقصى، أنا ابن من بلغ به جبرئيل الى سدره المنتهى، أنا ابن من دنى فتدلى فكان قاب قوسين أو ادنى. أنا ابن من صلى بملائكة السماء، أنا بن من اوحى اليه الجليل ما اوحى، أنا ابن محمد المصطفى، أنا ابن على المرتضى. أنا ابن من ضرب خراطيم الخلق حتى قالوا: لا اله الا الله. أنا ابن من ضرب بين يدي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بسيفين، و طعن برمحين، و هاجر الهجرتين، و بايع البيعتين، و قاتل ببدر و حنين، و لم يكفر بالله طرفه عين. أنا ابن صالح المؤمنين، و وارث النبيين، و قاصع الملحدين، و يعسوب [صفحه ۴۶۸] المسلمين، و نور المجاهدين، و زين العابدين، و تاج البكائين، و اصبر الصابرين، و افضل القائمين من آل ياسين رسول رب العالمين. أنا ابن المؤيد بجبرئيل، المنصور بميكائيل، أنا ابن المحامى عن حرم المسلمين، و قاتل المارقين و الناكثين و القاسطين، و المجاهد اعداءه الناصبين، و افخر من مشى من قريش اجمعين. و اول من اجاب و استجاب لله و لرسوله من المؤمنين، و اول السابقين، و قاصم المعتدين، و مبيد المشركين، و سهم من مرامى الله على المنافقين، و لسان حكمه رب العالمين. و ناصر دين الله، و ولى امر الله، و بستان حكمه الله، و عيبه علمه، سمح سخى، [بهى] بهلول، زكى، ابطحى، رضى، مقدم، همام، صابر، [صوام] مهذب، قوام، قاطع الاصلاب، و مفرق الاحزاب. اربطهم عناناً، و اثبتهم جناناً، و امضاهم عزيمة، و اشداهم شكيمة، اسد باسل، يطحنهم فى الحروب، اذا ازدلفت الاسنة، و قربت الاعنة، طحن الرحا، و يذروهم فيها ذرو الريح الهشيم. ليث الحجاز، و كبش العراق، مكى مدنى حنفى [خيفى]، عقبى، بدرى، [احدى] شجرى مهاجرى. من العرب سيدها، و من الوغى ليثها، وارث المشعرين، و ابو السبطين الحسن و الحسين، ذاك جدى على بن ابى طالب. ثم قال: أنا ابن فاطمه الزهراء، أنا ابن سيده النساء. اى مردم! شش خصلت به ما عطا شده و با هفت فضيلت بر سائر مردم ترجيح داده شده ايم: عطا شده ايم به علم، بردبارى، جوانمردى، فصاحت، شجاعت، محبت در دلهای مؤمنان؛ و ترجيح و زيادتی داده شده ايم به اين که از ما است پیامبر برگزیده حضرت محمد صلى الله عليه وآله وسلم، و از ما است صديق امير المؤمنين

علیه السلام، و از ما است جعفر طیار علیه السلام، و از ما است حمزه، شیر خدا و شیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و از ما است حسن و حسین علیهما السلام دو سبط این امت، و از ما است مهدی این امت. هر که مرا می شناسد که می شناسد و هر که مرا نمی شناسد خود را به او معرفی می نمایم و حسب و نسب خود را بیان می کنم. ای مردم! منم فرزند مکه و منی، منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند کسی که [صفحه ۴۶۹] زکات را با اطراف عبایش برداشت، منم فرزند بهترین کسی که ازار پوشید، منم فرزند بهترین کسی که نعلین به پا کرد و پای برهنه رفت، منم فرزند بهترین کسی که طواف و سعی نمود، منم فرزند بهترین کسی که حج و تلبیه گفت. منم فرزند آن که بر براق سوار شد و در هوا حرکت داده شد، منم فرزند آن که او از مسجد الحرام به مسجد اقصی برده شد، منم فرزند کسی که جبرئیل علیه السلام او را به سدره المنتهی رسانید، منم فرزند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که در شب معراج به قرب منزلت، مکانت و مقرب درگاه الوهیت گردید و برای سجده عبودیت سر فرود آورد و در حالی که میان پیامبر و حضرت رب العزه مقدار دو کمان بلکه کمتر از آن بود. منم فرزند کسی که با ملائکه ای آسمان نماز گزارد، منم فرزند کسی که خداوند جلیل به سوی او آنچه می خواست وحی فرمود، منم فرزند حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، منم فرزند کسی که بینی مردم را به خاک مالید تا کلمه ای «لا اله الا الله» را بگویند. منم فرزند کسی که در پیشگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به دو شمشیر، شمشیر زد و به دو نیزه زد، و به دو هجرت فرمود، و به دو بیعت بیعت نمود، و در جنگ بدر و حنین مقاتله نمود، و در یک چشم بهم زدن به خدا کافر نگشت. منم فرزند صالح مؤمنان، وارث پیامبران، براندازنده ی ملحدان، پادشاه مسلمانان، نور جهاد کنندگان، زینت عابدان، تاج گریه کنندگان، بهترین صابران، بهترین نماز گزاران از فرزندان حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستم. منم فرزند مؤید به جبرئیل علیه السلام، و منصور به میکائیل علیه السلام، منم فرزند حمایت کننده از حرم مسلمانان، و کشنده ی خارج شدگان از دین

- اهل نهروان - و شکنندگان بیعت - اهل جنگ جمل - و یاغیان - اهل جنگ صفین - و جهادکننده با دشمنان ناصبی و کینه توز و سرافرازترین فرد قریش. نخستین کسی که دعوت خدا و رسول او را اجابت نمود، و نخستین سبقت کنندگان به سوی ایمان، و شکننده‌ی ظالمان، و هلاک کننده‌ی مشرکان، و تیری از تیرهای خدای تعالی بر جان منافقان، و زبان حکمت پروردگار عالمیان. یاری کننده‌ی دین خدا، و ولی امر خدا، و گلستان حکمت خدا، و صندوق علم خدا. [صفحه ۴۷۰] فرزند کسی که جوانمرد، سخی، گشاده‌رو، آقایی که جامع همه‌ی خیرات است، پاک، ابطحی، رضی، شجاع، پادشاه، صبرکننده، پاکیزه اخلاق، کثیرالقیام، قطع کننده‌ی پشت‌های کافران، و متفرق کننده‌ی گروه‌ها و احزاب منحرفان. ثابت‌ترین مردمان از حیث خودداری بر ترک محارم، حفظ کننده‌ترین کس بر نفس خویش از مردمان، و دلش از همه کس ثابت‌تر، و گدازنده‌تر از همه کس از حیث اراده. شیر شجاعی است که وقتی نیزه‌ها آماده می‌شود و افسارها نزدیک می‌گردد دشمنان را در جنگ‌ها مانند خورد کردن آسیاب خورد می‌کند و آنان را در جنگ‌ها مانند پراکنده کردن باد گیاهیان خشک را پراکنده می‌کند. شیر حجاز و آقای عراق، منسوب به مکه و مدینه، منسوب به راستی در دین، بیعت کننده در عقبه، شهسوار جنگ بدر، احد، منسوب به شجره‌ی طیبه که عبارت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، که از مکه به مدینه هجرت فرمودند. از اعراب، آقای ایشان است، و از جنگ شیر آن، وارث مشعرین و پدر دو سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حسن و حسین علیهما السلام. این است جد من علی بن ابی طالب علیه السلام. آن گاه فرمود: منم فرزند فاطمه‌ی زهرا علیها السلام، منم فرزند سیده‌ی زنان. حضرت پیوسته فرمود: منم، منم تا که این خروش مردم به گریه و فریاد برخاست، و یزید لعین از فتنه و آشوب ترسید، پس مؤذنی را امر داد تا اذان بگوید، و سخن امام علیه السلام قطع نماید. چون مؤذن گفت: «الله اکبر». امام علیه السلام فرمود: لا شیء اکبر من الله تعالی. چیزی بزرگتر از خدای تعالی نیست. مؤذن گفت: «اشهد ان لا اله الا الله». امام علیه السلام فرمود: شهد بها شعری و بشری

و لحمی و دمی. موی و پوست و گوشت و خونم شهادت و گواهی بر یگانگی خدا می دهد. وقتی مؤذن گفت: «اشهد ان محمداً رسول الله». امام علیه السلام از بالای منبر رو به یزید کرد و فرمود: [صفحه ۴۷۱] محمد هذا؛ جدی ام جدك یا یزید؟ فان زعمت انه جدك فقد كذبت و كفرت، و ان زعمت انه جدی فلم قتلت عترته؟ ای یزید! آیا این محمد صلی الله علیه و آله و سلم جد من است یا جد تو؟! اگر بگویی: او جد تو است، دروغ می گویی، و کافر می شوی، و اگر بگویی: او جد من است، پس چرا فرزندان او را کشتی؟ راوی گوید: مؤذن، اذان و اقامه را تمام کرد و یزید لعین در پیش ایستاد و نماز ظهر را خواند [۴۰۵]. در روایت ابی مخنف آمده است: یزید ملعون به مردی دستور داد تا بالای منبر رفته و امام حسین علیه السلام را ناسزا گوید، آن ملعون، این کار را انجام داد، خدا لعنتش کند. آن گاه امام سجاد علیه السلام به آن ملعون فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم رخصت بده بالای منبر روم و سخنانی ایراد کنم که خشنودی خدا و رسول او در آن باشد. آن ملعون به امام علیه السلام گفت: ای جوان! بالای منبر رو و هر چه می خواهی بگو، و از حضرت عذر خواست. روای گوید: امام سجاد علیه السلام بر بالای منبر رفت و با زبان شیوا و فصاحت و بلاغت، مانند سخنان پیامبران سخنرانی کرد، مردم از هر سوی به طرف امام علیه السلام روی آوردند امام علیه السلام فرمود: ایها الناس! من عرفنی فقد عرفنی، و من لم یعرفنی فانا اعرفه بنفسی، فانا علی بن الحسین بن علی المرتضی صلوات الله و سلامه علیهما. أنا ابن من حج و لبی، أنا ابن من طاف و سعی، أنا ابن زمزم و الصفا. أنا ابن فاطمه الزهراء، أنا ابن المذبوح من القفا، أنا ابن العطشان حتی قضی، أنا ابن من منعوه من الماء و احلوه علی سائر الوری. أنا ابن محمد المصطفی، أنا ابن صریح کربلا، أنا ابن من راحت انصاره تحت الثری، أنا ابن من غدت حریمه اسری، أنا ابن من ذبحت انصاره من غیر سویء، أنا ابن من اضرم الاعداد فی خیمته لظی، أنا ابن من اضحی صریعاً بالعری. أنا ابن من لا غسل له و لا کفن یری، أنا ابن من رفع رأسه علی القنا، أنا ابن من هتك حریمه بارض کربلا، أنا ابن من جسمه بارض و رأسه [صفحه ۴۷۲]

باخری، أنا ابن من لا یری حوله غیر الاعداء، أنا ابن من سیئت حریمه الی الشام تهدی، أنا ابن من لا له ناصر و لا حمی. ثم انه - صلوات الله علیه - انتحب و بکی، ثم قال: ایها الناس! فضلنا الله تعالی بخمس خصال: فینا و الله؛ مختلف الملائکة، و معدن الرسالة، و فینا نزلت الایات، و نحن قدنا العالمین للمهدی، و فینا الشجاعة فلم نخف بأساً، و البراعة و الفصاحة اذا افتخر الفصحاء. و فینا الهدی الی سواء السبیل، و العلم لمن اراد ان یتفید علماً، و المحبة فی قلوب المؤمنین من الوری، و لنا الشان الاعلی فی الارض و السماء. لولانا ما خلق الدنیا، و کل فخر دون فخرنا یرهوی، و محبنا یسقی، و باغضنا یوم القيامة یشقی. ای مردم! هر که مرا می شناسد که می شناسد و هر که مرا نمی شناسد، من خودم را به او معرفی می کنم، منم علی بن الحسین بن علی المرتضی صلوات الله و سلامه علیهم. منم فرزند کسی که حج کرد و لیبیک گفت، منم فرزند آن که طواف کرد و سعی نمود، منم فرزند زمزم و صفا. منم فرزند فاطمه ی زهرا علیها السلام، منم فرزند سربریده از قفا، منم فرزند کسی که تشنه از دنیا رحلت فرمود، منم فرزند آن که او را از آب منع کردند، در حالی که آن را بر سایر خلق مباح نمودند. منم فرزند محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، منم فرزند بر زمین افتاده ی کربلا، منم فرزند آن که یاران او در زیر خاک مدفون شدند، منم فرزند آن که اهل حرم او اسیر گردید، منم فرزند آن که یاران او بی گناه ذبح شدند، منم فرزند آن که دشمنان به خیمه ی او آتش زدند، منم فرزند آن که او را در روی ریگ انداختند. منم فرزند آن که نه او را غسل دادند و نه کفنی نمودند، منم فرزند آن که سر مطهر او را بالای نیزه زدند، منم فرزند آن که حرمت مخدرات او را در سرزمین کربلا هتک نمودند، منم فرزند آن که بدن مقدس او در جائی است و سر مطهرش در جای دیگر، منم فرزند آن که در اطراف او جز دشمنان دیده نمی شد، منم فرزند آن که اهل بیت او اسیر گردیده و به شام فرستاده شدند، منم فرزند آن که نه او را یآوری و نه حمایت کننده ای بود. [صفحه ۴۷۳] آنگاه امام - صلوات الله علیه - با صدای بلند گریست و فرمود: ای مردم! خدا ما را به پنج خصلت تفضیل و ترجیح داده است: سوگند به خدا!

در ما است رفت و آمد ملائکه، معدن رسالت، و آیات الهی در خصوص ما نازل شده است، و ما عالمیان را به سوی هدایت سوق می‌دهیم، و در ما است شجاعت، از باس و شدت نمی‌ترسیم، و براعت و فصاحت در نزد ماست، آن گاه که فصحا فخر نمایند. هدایت به سوی راه راست در ما است، علم و دانش برای کسی که بخواهد از علم ما استفاده نماید، در ماست، و محبت ما در دل‌های مؤمنان است، و برای ما شأن والاتر در زمین و آسمان است. اگر ما نبودیم دنیا آفریده نمی‌شد، و همه‌ی فخرها در ورای فخر ما نازل و ساقط می‌شود - یعنی فخر ما برتر از همه‌ی فخرهاست - دوست ما سیراب می‌شود، و دشمن ما در روز قیامت به صعوبت و بلا می‌افتد.

وحشت یزید لعین از سخنان امام سجاد

راوی گوید: هنگامی که مردم سخنان امام علیه‌السلام را شنیدند، با گریه و ناله، ضجه زدند، و صدای ناله از مسجد بلند شد. یزید لعین، از فتنه و آشوب و از این که دل‌های مردم به سوی امام علیه‌السلام میل کند ترسید، به مؤذن دستور داد با گفتن اذان سخنان امام علیه‌السلام را قطع کند. مؤذن بر جای بلندی رفت و گفت: «الله اکبر». امام علیه‌السلام فرمود: کبرت کبیراً، و عظمت عظیماً، و قلت حقاً. خدای بزرگ را بزرگ داشتی و خدای عظیم را تعظیم کردی، و سخن بحق گفتی. مؤذن گفت: «اشهد ان لا اله الا الله». امام علیه‌السلام فرمود: اشهد بها مع کل شاهد، و اتحملها مع کل جاحد. با هر شهادت دهنده‌ای به کلمه‌ی توحید شهادت می‌دهم، و متحمل و مقرر آن می‌شوم با هر انکار کننده‌ای. مؤذن گفت: «اشهد ان محمداً رسول الله». [صفحه ۴۷۴] در این هنگام، امام علیه‌السلام گریه نمود و صدای ناله و شیون او بلند شد، و رو به یزید لعین کرد و فرمود: سالتک بالله یا یزید! یا محمد جدی ام جدک؟ ای یزید! تو را به خدا! از تو سؤال می‌کنم: آیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم جد من است یا جد تو؟ یزید لعین گفت: جد تو امام علیه‌السلام فرمود: فلم قتل اهل بینه، و قتل ابی، و ایتمتنی علی صغر سنی. پس چرا اهل بیت او را

کشتی، چرا پدر مرا کشتی، و مرا در کودکی یتیم نمودی. آن ملعون پاسخ امام علیه السلام را نداد و برخاست و وارد خانه‌ی خود شد و گفت: نیازی به نماز ندارم.

گفتگوی امام سجاد با منهال

راوی گوید: آن گاه منهال به نزد امام سجاد علیه السلام آمد و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! چگونه صبح کردی - یعنی حالت چگونه است -؟ امام علیه السلام به او فرمود: کیف حال من اصبح و قد قتل ابوه، و قل ناصره، و ينظر الی حرم من حوله اساری، قد فقدوا الستر و الغطاء، و قد اعدموا الکافل و الحمی، فهل ترانی الا اسیراً ذليلاً قد عدت الناصر و الکفیل، قد کسیت أنا و اهل بیتی ثياب الاسی، و قد عدت علينا جدید العری، فان تسال فها أنا کما تری قد شمت فینا الاعداء، و نترقب الموت صباحاً و مساءً. ثم قال: قد اصبحت العرب تفتخر علی العجم، بان محمداً صلی الله علیه و آله و سلم منهم، و اصبحت قریش تفتخر علی سائر الناس، بان محمداً صلی الله علیه و آله و سلم منهم، و نحن اهل بینه اصبحنا مقتولین مظلومین، قد حلت بنا الرزیات، نساق سبايا، و نجلب هدايا، کان حسبنا من اسقط الحسب، و منتسبنا من ارذل النسب، کان لم نکن هام المجد [و] رقینا، و علی بساط الجلیل سعینا، و اصبح الملك لیزید لعنه الله و جنوده، و اضحت بنوالمصطفی من ادنی عبیده. [صفحه ۴۷۵] چگونه باشد حال کسی که صبح کند در حالی که پدر او کشته شده، و یاوران او کم شده، و به اهل حرم اسیر خود نگاه می کند، اسیرانی که پوشش و حجاب آنها را به غارت برده اند، و کفیل و حامی خود را از دست داده اند. آیا نمی بینی مرا که اسیر ذلیلی شده ام که یاور و حامی خود را از دست داده ام. من و اهل بیتم لباس اندوه و غم بر تن کرده ایم، و لباس های نو ما را به تاراج برده اند، اگر حال مرا می پرسی من چنانم که می بینی، دشمنان به ما شماتت می کنند، و صبح و شام در انتظار مرگ هستیم. آنگاه فرمود: عرب در حالتی قرار گرفتند که بر عجم فخر می کنند به این که محمد صلی الله علیه و آله و سلم از آنها است، و قریش بر سایر مردم فخر

می نمایند به این که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از آنها است، در حالی که ما اهل بیت او هستیم که اینک کشته و ستم دیده ایم، مصیبتها بر ما نازل شده است، ما را اسیر کرده و سوق می دهند، و ما را به عنوان تحفه می برند، گویا گمان می کنند که شان ما از پایین ترین شانها، و نسب ما از پست ترین نسبهاست. گویا که ما بر مراتب مجد و بزرگورای بلند نشده ایم، و بر روی فرش خدای جلیل -یا بر فرش بزرگ و شان والا - راه نرفته ایم. اینک حکومت از آن یزید لعین و لشکریان او گردیده است، و فرزندان حضرت رسول مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از کمترین بندگان او گشته اند. راوی گوید: چون مردم، این سخنان امام علیه السلام را شنیدند از هر سو، صدا به گریه بلند شد، چرا که امام علیه السلام سخنان شگفتی ایراد فرمود، و حق و حقیقت را بیان نمود. راوی گوید: یزید لعین، از فتنه و آشوب مردم ترسید، چرا که همه ی مردم به سخنان امام علیه السلام گوش دادند، و نهال محبت آن حضرت در دل های آنها کاشته شد. یزید لعین، رو به آن شخصی که اصرار نمود تا امام علیه السلام بر منبر بالا رود کرد و گفت: چرا اصرار کردی این جوان بالای منبر رود، تو با این کار می خواهی حکومت مرا زایل گردانی؟ وی گفت: به خدا سوگند! نمی دانستم که این جوان، چنین سخنرانی خواهد کرد. یزید لعین گفت: آیا نمی دانستی که این؛ از اهل بیت نبوت و معدن رسالت است؟ در این هنگام او به یزید ملعون گفت: پس اگر چنین بود؛ چرا پدر او را کشتی و او را در کودکی یتیم نمودی؟ [صفحه ۴۷۶] راوی گوید: یزید لعین از پاسخ آن مرد ناراحت شد و دستور داد تا گردن او را بزنند [۴۰۶].

اعتراض سفیر روم بر یزید لعین

از امام زین العابدین علیه السلام روایت شده که حضرتش فرمود: هنگامی که سر مقدس امام حسین علیه السلام را نزد یزید لعین آوردند، آن ملعون مجالس شراب بر پا کرد و سر اطهر امام علیه السلام را می آورد و در پیش روی خود می نهاد و شراب می خورد. روزی

سفیر پادشاه روم، در مجلس او حاضر شد، او از بزرگان و اشراف روم بود، رو به یزید لعین کرد و گفت: ای پادشاه عرب! این سر کیست؟ یزید لعین گفت: تو با این سر چه کار داری؟ گفت: وقتی که من به نزد پادشاه خود باز می‌گردم او از هر چیزی که دیده‌ام از من سؤال می‌کند، دوست دارم قصه‌ی این سر و صاحب آن رانیز به او بگویم تا با تو، در شادی و سرور تو شریک باشد. یزید لعین گفت: این سر حسین فرزند علی بن ابی‌طالب است. سفیر رومی گفت: مادر او کیست؟ گفت: فاطمه، دختر رسول خدا. سفیر رومی که نصرانی بود گفت: اف بر تو و دین تو! دین من از دین شما بهتر است، پدر من از نبیره‌های حضرت داوود علیه‌السلام می‌باشد، میان من و حضرت داوود علیه‌السلام پدران و نیاکان زیادی است، در عین حال؛ نصارا مرا تعظیم می‌کنند، خاک قدم مرا به عنوان تبرک می‌گیرند، به این سبب که (پدر) من از نبیره‌های حضرت داوود علیه‌السلام است، شما فرزند دختر پیامبر خود را می‌کشید در حالی که میان او و پیامبر شما واسطه‌ای جز یک مادر نیست، خدا دین شما را زشت و زبون نماید. آن گاه رو به یزید لعین کرد و گفت: آیا حدیث کلیسای حافر را شنیده‌ای؟ یزید لعین گفت: بگو تا بشنوم. گفت: میان شهر «عمان» و شهر «صین» جزیره‌ای است که یک سال راه مسافت دارد، در آنجا آبادی نیست مگر یک شهر که در میان آب قرار داد، طول آن شهر [صفحه ۴۷۷] هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است. در روی زمین، شهری بزرگتر از آن نیست، کافور و یاقوت از آنجا به مناطق دیگر حمل و نقل می‌شود و درختان آن شهر عود و عنبر است. آن شهر در دست نصاری است، حکومت و پادشاهی آنجا در دست آنها است. آن شهر، کلیساهای بسیاری دارد، که بزرگ‌ترین آنها کلیسای حافر است. در محراب آن، جعبه‌ای از طلا آویزان است که در میان آن سم؛ ناخنی است که می‌گویند: این سم، سم الاغی است که حضرت عیسی علیه‌السلام بر آن سوار می‌شده. اطراف آن جعبه را، با طلا و دیباج زینت داده‌اند، هر سال بسیاری از مردم نصاری به سوی آن کلیسا حرکت می‌کنند، و دور آن می‌گردند، و ستون‌های آن را می‌بوسند و در آنجا حاجتهای خود را از خدا طلب می‌کنند. این شان

و عادت آنها نسبت به ناخن و سم الاغی است که گمان می کنند ناخن و سم الاغ حضرت عیسی علیه السلام است که بر آن سوار می شده، در حالی که شما فرزند دختر پیامبر خود را می کشید، خدا شما و دین شما را مبارک نگرداند. در این هنگام، یزید لعین گفت: این نصرانی را بکشید تا مرا در شهرهای خود رسوا نکند. وقتی نصرانی این سخن را شنید به یزید گفت: آیا می خواهی مرا بکشی؟ گفت: آری. گفت: بدان که من شب گذشته پیامبر شما را در خواب دیدم، آن حضرت به من فرمود: ای نصرانی! تو از اهل بهشت هستی. من از فرمایش حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تعجب کردم، اینک شهادت می دهم که خدایی جز خداوند عالمیان نیست، و این که محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول و فرستاده ای او است. آنگاه به سوی سر مطهر امام علیه السلام برجست، و او را به سینه ی خود چسبانید و شروع کرد به بوسیدن آن، او آن سر مطهر را می بوسید و می گریست تا این که کشته شد [۴۰۷]. شیخ در «منتخب» به صورت ارسال روایت کرده است: نصرانی به عنوان سفیر پادشاه روم، به سوی یزید لعین آمد و وارد مجلس آن ملعون شد، سر مطهر امام علیه السلام را به آن مجلس آوردند، چون نصرانی سر مقدس امام علیه السلام را دید، گریست و فریاد زد و ناله نمود تا این که ریش او از اشک چشمش تر شد. آن گاه رو به یزید لعین کرد و گفت: ای یزید بدان که من به عنوان تاجر در زمان [صفحه ۴۷۸] حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد شهر مدینه شدم می خواستم هدیه ای به او تقدیم نمایم، از اصحاب او پرسیدم: در میان هدایا، کدام هدیه را بیشتر دوست می دارد؟ گفتند: عطر برای او از هر چیز دیگری محبوبتر است، آن حضرت میل و رغبتی به عطر دارد. سفیر روم گوید: من از مشک دو نافه، و مقداری عنبر اشهب برداشتم، و به سوی آن حضرت به راه افتادم، آن روز او در خانه ی همسر خود، ام سلمه، بود هنگامی که جمال او را مشاهده کردم، از جمال نورانی او، نور درخشنده ای دیدم که از آن، شادی و فرح من زیاد گردید و قلب من به محبت او علاقه گرفت، بر او سلام کردم و عطر را در برابر او نهادم. فرمود: این چیست؟ عرض کردم: تحفه ی ناقابلی است که به حضور شما آوردم. به

من فرمود: نام تو چیست؟ عرض کردم: نام من عبدالشمس است. فرمود: نام خود را تغییر بده، من نام تو را عبدالوهاب نهادم، اگر دین اسلام را از من قبول نمایی، تحفیات را قبول می‌کنم. من به او نگاه کردم و در چهره‌ی مبارک او تأمل نمودم. فهمیدم که او پیامبر است و او همان پیامبری است که حضرت عیسی علیه‌السلام به ما خبر داده است، آنجا که گفت: «من به شما رسولی را که بعد از من می‌آید بشارت می‌دهم و نام او احمد است». پس به او اعتقاد نمودم و در همان ساعت به دست مبارک او مسلمان شدم. به روم باز گشتم، در حالی که دین اسلام را مخفی می‌داشتم، مدتی است که من به همراه پنج نفر از پسران و چهار نفر از دخترانم مسلمانم، و من امروز وزیر پادشاه روم هستم، و هیچ کس از نصاری از حال ما خبر ندارد. ای یزید! بدان، من روزی در حضور حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم، و او در خانه‌ی ام سلمه بود، این عزیزی را که سر او در نزد تو قرار داده شده، در آنجا دیدم، او از در حجره خدمت جد بزرگوارش آمد، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آغوش خویش را باز کرده بود تا او را در بغل بگیرد و می‌فرمود: مرحباً بک یا حبیبی! آفرین بر تو ای حبیب من! تا جایی که حضرت او را گرفت و در کنار خود نشاند و شروع کرد به بوسیدن [صفحه ۴۷۹] لبهای او، و دندانهای او را می‌مکید، و می‌فرمود: بعد عن رحمۃ الله من قتلک، لعن الله من قتلک یا حسین! و اعان علی قتلک. خدای تعالی کسی که تو را می‌کشد از رحمتش دور نماید. ای حسین! خدا کسی را که تو را می‌کشد و بر قتل تو یاری نماید، لعنت کند! پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با این حال گریه می‌کرد، روز دوم نیز با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد حضرتش بودم که امام حسین علیه‌السلام با برادرش امام حسن به نزد آن حضرت آمدند، امام حسین علیه‌السلام عرض کرد: یا جداه! من با برادرم حسن کشتی گرفتیم و هیچ کدام از ما بر دیگری غلبه نکردیم، می‌خواهیم بدانیم که کدام یک از ما قوی‌تر از دیگری است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان فرمود: ای حبیبان من! ای روح و روان من! کشتی شایسته‌ی شما نیست، بروید و خط بنویسید، هر کدام از شما

که خطش نیکوتر باشد او قوی تر است. راوی گوید: آن دو بزرگوار رفتند و هر کدام سطری خط نوشتند و به سوی جد خویش آمده و لوح را به آن حضرت دادند تا در میان آنها قضاوت نماید. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مدتی به نوشته‌ی آنها نگاه فرمود، و نخواست دل یکی از آنها را بشکند، پس به آنها فرمود: ای حبیبان من! من پیامبر درس نخوانده‌ام و خط را نمی‌شناسم به سوی پدر خویش بروید تا میان شما قضاوت نماید و ببیند که کدام یک از شما خطش زیباتر است. می‌گوید: آنها به همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سوی علی علیه السلام روانه شدند، و همگی وارد خانه‌ی فاطمه علیها السلام شدند، ساعتی نگذشت که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تشریف آورد که سلمان نیز با او بود، میان من و سلمان رابطه‌ی دوستی و صداقت وجود داشت، از او پرسیدم: چگونه پدرشان میان آنها قضاوت فرمود و خط کدام یک از آنها بهتر بود؟ سلمان گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آنها جوابی نداد، او در امر آنها تامل نمود، و فرمود: اگر بگویم: خط حسن علیه السلام زیباتر است، حسین ناراحت می‌شود، و اگر بگویم: خط حسین علیه السلام بهتر است، حسن علیه السلام غمگین می‌شود، پس آنها را به سوی پدرشان فرستاد. به او گفتم: ای سلمان! تو را به حق صداقت و برادری که میان من و تو وجود دارد و به حق دین اسلام قسمت می‌دهم که به من بگو چگونه پدرشان میان آنها حکم فرمود؟ سلمان گفت: وقتی آنها به سوی پدرشان آمدند، پدرشان در حال آنها تامل نمود، و [صفحه ۴۸۰] دلش به حال آنها سوخت، او نمی‌خواست دل یکی از آنها را بشکند. به همین جهت، به آنها فرمود: به سوی مادر خود بروید تا میان شما قضاوت کند. آنها به سوی مادر خودشان آمدند، و آنچه را که در لوح نوشته بودند به او نشان دادند و فرمودند: ای مادر! جد بزرگوار ما، به ما امر کرد تا هر کدام خطی بنویسیم، که هر کدام خطش زیباتر باشد او قوی تر است، ما خط نوشتیم و به او نشان دادیم ما را نزد پدرمان فرستاد، پدر نیز ما را به نزد تو روانه کرد. فاطمه‌ی زهرا علیها السلام کمی به فکر فرورفت و متوجه شد که جد و پدر آنها نخواسته‌اند دل آنها را بشکنند، من چه کار کنم؟

و چگونه در میان آنها قضاوت نمایم؟ فرمود: ای دو چشمان من! من گردنبد خود را پاره می‌کنم و آن را بر سر شما می‌ریزم، هر کدام از شما که لؤلؤهای گردنبد بیشتر بردارد، خط او زیباتر و قدرت او بیشتر است. راوی گوید: در گردنبد فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام هفت دانه لؤلؤ بود، حضرت برخاست و گردنبد خویش را پاره کرد و بر سر آنها ریخت. امام حسن علیه‌السلام سه لؤلؤ و امام حسین نیز سه لؤلؤ برداشتند، یکی از دانه‌ها باقی ماند که هر کدام می‌خواستند آن را بردارند. خداوند به جبرئیل امر فرمود که به زمین آید و آن را با بال خویش دو قسمت نماید تا هر کدام از آنها نصفی را بردارند، تا دل هیچ کدام از آن دو بزرگوار غمگین نشود. پس جبرئیل علیه‌السلام در عرض یک چشم بهم زدن به زمین فرود آمد، و لؤلؤ را دو نصف کرد و هر کدام نصفی را برداشتند. ای یزید! نگاه کن چگونه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم راضی نشد هیچ کدام آنها به خاطر نوشتن خط ناراحت شوند و نخواست دل آنها را بشکنند؟ و همچنین امیرالمؤمنین علیه‌السلام و حضرت فاطمه علیهاالسلام و همچنین خداوند رب العزه نخواست قلب یکی از آنها را بشکند، بلکه امر فرمود: لؤلؤ دو قسم شود، تا دل آنها نشکند. ولی تو ای یزید! با فرزند دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین رفتار می‌کنی؟ اف بر تو و دین تو! آن گاه نصرانی برخاست و به سوی سر مقدس امام رفت و آن را در آغوش خویش گرفت، می‌بوسید و گریه می‌کرد و می‌گفت: ای حسین! نزد جد خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و پدرت علی مرتضی، و مادرت فاطمه زهرا صلوات الله علیهم اجمعین برای من شهادت بده. [صفحه ۴۸۱]

امام سجاد و توصیف مصایب شام بر منهل به روایت دیگر

در کتاب «انوار نعمانیه» از منهل بن عمرو چنین روایت نموده: منهل می‌گوید: من در بازار دمشق راه می‌رفتم، ناگاه امام علی بن الحسین علیه‌السلام را دیدم که بر عصایی تکیه کرده، و پاهای مبارکش مانند دو نی شده و خون از ساق‌های مبارکش جاری است و

زردی رنگ صورتش افزون گشته، چون این حال را دیدم بغض در گلویم گیر کرد، جلوتر رفتم و گفتم: ای فرزند رسول خدا! چگونه صبح کردی؟ امام علیه السلام گریست و فرمود: کیف حال من اصبح اسیراً لیزید بن معاویه لعنه الله، و نسائی الی الان ما شعبن بطونهن، و لا کسین رؤوسهن، نائحات اللیل و النهار. و نحن یا منهال! کمثل بنی اسرائیل فی آل فرعون، یذبحون ابنائهم، و یستحیون نسائهم امست العرب تفتخر علی العجم بان محمداً صلی الله علیه و آله و سلم نبی عربی، و امست القریش تفتخر علی العرب بان محمداً صلی الله علیه و آله و سلم منهم، و أمسینا معشر اهل البیت مغضوبین مقتولین مشردین ما یدعوننا یزید الی مره الا و نظن القتل، انا لله و انا الیه راجعون. چگونه است حال کسی که اسیر یزید بن معاویه لعین باشد، مخدرات و اهل بیت من، تا حال شکمهای آنها از غذا سیر نشده و هنوز سرهای آنها پوشیده نشده، و شب و روز ناله می کنند و نوحه می خوانند. ای منهال! ما همانند بنی اسرائیل در آل فرعون هستیم، آنها فرزندان بنی اسرائیل را می کشتند، و زنانشان را زنده نگه می داشتند، عرب بر عجم افتخار می کند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیامبر عربی است، و قریش بر عرب افتخار می کند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان است، و این در حالی است که حق ما اهل بیت غضب شده و افراد ما کشته و پراکنده شده ایم. هر مرتبه ای که یزید ما را به سوی خود می خواند گمان می کنیم که می خواهد ما را به قتل برساند، «اِنا لله و انا الیه راجعون». عرض کردم: مولای من! می خواهید کجا بروید؟ فرمود: المجلس الذی نحن فیه لیس له سقف، و الشمس تصهرنا به و لا نری الهواء، فافر منه سوییعة لضعف بدنی، و ارجع خشیه علی النساء. [صفحه ۴۸۲] منزلی که ما در آنجا هستیم سقف ندارد، گرمای آفتاب ما را می گدازد، و هوای خوبی ندارد، ساعتی به جهت ضعف بدنم از آن بیرون می آیم، ولی به جهت حفاظت از بانوان به سوی ایشان باز می گردم. در این اثنا که امام علیه السلام با من گفتگو می نمود، خانمی او را صدا زد. امام علیه السلام با من خدا حافظی کرده و به سوی او رفت، وقتی با دقت به او نگاه کردم دیدم او زینب علیها السلام دختر علی علیه السلام است که

به امام علیه السلام می فرماید: کجا می روی ای سرور دل من؟ آن حضرت به کنار آن بانوی محترمه بازگشت، و از او دور نشد، من پیوسته او را به خاطر می آوردم و بر مصایب آنها گریه می کردم [۴۰۸].

پایان مجلس یزید لعین و گفتگوی او با امام سجاد

سید بن طاووس رحمه الله می گوید: روزی یزید لعین علی بن الحسین علیه السلام و عمرو بن حسن علیه السلام را - که پسر بچه ای یازده ساله بود - به نزد خود خواند، و رو به عمرو کرد و گفت: آیا می توانی با پسر من خالد کشتی بگیری؟ عمرو گفت: نه، ولیکن کاردی به من بده و کاردی به او، تا با او مقاتله کنم. یزید لعین مصرعی از یک بیت را بدین مضمون خواند: طبیعتی است که آن را از اخزم می شناسم، و آیا مار جز مار می زاید؟ در آخر روایت «احتجاج» آمده است: هنگامی که یزید لعین به منزل خود بازگشت، علی بن الحسین علیه السلام را خواست و گفت: ای علی! آیا با پسر من خالد کشتی می گیری؟ امام علیه السلام فرمود: منظور تو از کشتی گرفتن ما چیست؟ کاردی به من و کاردی به او بده تا قوی ترین ما ضعیف تر را بکشد. یزید لعین، امام علیه السلام را به سینه ی خود چسباند و گفت: مار جز مار نمی زاید! شهادت می دهم که تو فرزند علی بن ابی طالب هستی. آنگاه علی بن الحسین علیه السلام به او فرمود: ای یزید! به من خبر رسیده که تو می خواهی مرا بکشی، اگر حتماً چنین تصمیم داری پس شخصی را مامور کن تا این [صفحه ۴۸۳] بانوان را به سوی حرم جدشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بازگرداند. یزید حرامزاده به امام علیه السلام گفت: آنها را کسی جز تو بر نمی گرداند، خدا پسر مرجانه را لعنت کند، به خدا سوگند! من او را به قتل پدر تو مامور نکردم!!! و اگر من مباشر به قتل او بودم، او را نمی کشتم [۴۰۹]. در «بحار الانوار» از «مناقب» چنین روایت کرده است: یزید ملعون به حضرت زینب علیها السلام گفت: سخن بگو. حضرت زینب علیها السلام فرمود: اوست سخن گوی - یعنی امام زین العابدین علیه السلام - آن گاه امام سجاد علیه السلام

این اشعار را بخواند: لا تطمعوا تهینونا فنکر مکم و ان نکف الاذی عنکم و تودونا و الله یعلم انا لا نحبکم و لا نلومکم ان لا تحبوننا طمع مدارید که به ما اهانت نماید و ما شما را اکرام نماییم؛ و این که اذیت را از شما بازداریم، و شما ما را اذیت کنید. خدا می داند که ما شما را دوست نمی داریم؛ و شما را به این که ما را دوست نمی دارید، ملامت نمی کنیم. یزید ملعون گفت: راست گفתי ای جوان! ولکن پدر و جد تو می خواستند امیر باشند، حمد و سپاس خدای را که آنان را کشت، و خون آنها را ریخت. امام علیه السلام فرمود: همواره پیامبری و امیری از آن پدران و اجداد من بوده است پیش از این که تو به دنیا بیایی. در «بحار الانوار» از «دعوات راوندی» روایت کرده است: هنگامی که امام زین العابدین علیه السلام را به نزد یزید لعین بردند. آن لعین، تصمیم گرفت گردن امام علیه السلام را بزند، به همین جهت آن حضرت را در برابر خویش نگاه داشت و با او سخن گفت تا بلکه از او کلمه ای بشنود و این بهانه ای برای قتل او گردد. امام علیه السلام همان طور که او سخن می گفت به او پاسخ می فرمود، در دست امام علیه السلام تسبیح کوچکی بود و آن را با انگشتان خویش می گردانید، و سخن می گفت. یزید لعین به امام علیه السلام گفت: من با شما سخن می گویم و شما تسبیح را با انگشتانت می گردانی و به من پاسخ می گویی، آیا این کار روا است؟ [صفحه ۴۸۴] امام علیه السلام فرمود: پدرم از جد بزرگوارم نقل نمود: هنگامی که آن حضرت نماز صبح را می خواند، و تمام می کرد، سخن نمی فرمود تا تسبیحی می گرفت و می فرمود: اللهم انی اصبحت اسبحک، و احمدک و امجدک و أهللک بعدد ما اذیر به سبحتی. خداوند! من صبح آغاز می نمایم در حالی که تو را تسبیح می نمایم، و حمد و سپاس می گویم و تمجید می کنم و تهلیل می نمایم به تعداد آنچه با این تسبیح می گردانم. و تسبیح را می گرفت و می گرداند، و آنچه می خواست سخن می گفت، بدون این که با تسبیح خود ذکری بگوید، و می فرمود: این عمل برای او حساب می شود، و آن حرزی برای او است تا هنگامی که به رختخواب خویش برود. هنگامی که به رختخواب رفت دوباره آن عمل را انجام دهد، و تسبیح

خویش را زیر سر بگذارد، باز ثواب آن عمل، از آن هنگام تا اول بامداد برای او محسوب می‌شود. و من این عمل را به جهت اقتدا و پیروی از جد خویش انجام می‌دهم. یزید ملعون گفت: من با احدی از شما سخن نمی‌گویم مگر این که با چیزی که به آن نفع می‌رساند؛ پاسخ می‌دهد. آن گاه از کشتن امام علیه‌السلام منصرف شد و به آن حضرت احسان کرد! و دستور آزادی او را صادر نمود [۴۱۰]. [صفحه ۴۸۷]

در بیان برخی رؤیاهای، گفتگوها و اموری که سبب شد تا یزید لعین اهل بیت را آزاد نماید و در حرکت اهل بیت از شام به سوی مدینه، و بازگشت آنها از راه مدینه به سوی کربلا

اعتراض جاثلیق نصرانی بر یزید لعین و اسلام آوردن او

در بعضی از نسخه‌های کتاب ابومخنف آمده است: سهل گوید: من در مجلس یزید حضور داشتم، آن ملعون در تخت خود نشسته بود و سر مقدس امام علیه‌السلام در برابر آن ملعون بود، او با چوب به دندانهای مبارک امام مظلوم علیه‌السلام می‌زد. جاثلیق نصرانی وارد شد، او لباس سیاهی پوشیده بود، و بر سرش کلاه بلند و در دستش عصایی بود، او پیرمرد بزرگی بود، وقتی چشمش به سر مقدس امام علیه‌السلام افتاد، گفت: ای یزید! این سر کیست؟ گفت: سر خارجی است که در سرزمین عراق بر علیه ما خروج کرده بود. گفت: نام وی چیست؟ گفت: حسین بن علی بن ابی‌طالب. گفت: نام مادرش چیست؟ گفت: فاطمه‌ی زهرا، دختر محمد مصطفی. جاثلیق گفت: برای چه مستحق کشته شدن بوده است؟ گفت: چون اهل عراق او را دعوت نمودند، و برای او نامه نوشتند و می‌خواستند او را خلیفه نمایند. به همین جهت، والی من، عبیدالله بن زیاد او را کشت، و سرش را به سوی من فرستاد. جاثلیق گفت: ای یزید! آن را از پیش روی خود بردار و گرنه به هلاکت می‌رسی. بدان! من خوابیده بودم ناگاه، صدای بلندی را از جانب آسمان

شنیدم، مردی را دیدم که از آسمان فرود آمد، او مانند ماه بود، و نور از صورتش می درخشید، و مردان زیادی با او بودند، به یکی از آنها گفتم: این شخص کیست؟ گفته شد: محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، و این فرشتگان از آسمان فرود آمده اند که به او در مورد قتل فرزندش تسلیت دهند. خداوند در روز قیامت، شفاعت او را شامل حالشان نکند. یزید لعین گفت: وای بر تو! اینجا آمدی تا ما را از خوابهای دروغ خود آگاه کنی؟ به [صفحه ۴۸۸] خدا سوگند! گردنت را می زنم. آن گاه دستور داد با تازیانه او را مورد ضرب و شتم قرار دهند، ماموران ستمگر او، آن قدر او را زدند که تن او را به درد آوردند. در این هنگام، جاثلیق رو به سر امام علیه السلام کرد و گفت: یا ابا عبدالله! اشهد لی عند جدک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، انی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له، و ان محمداً عبده و رسوله. ای ابا عبدالله! برای من نزد جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گواهی ده که اینک شهادت می دهم که خدایی جز خدای عالمیان نیست، و شریکی ندارد، و این که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و رسول اوست. یزید لعین از اسلام آوردن او خشمگین شد و به ماموران خود گفت: او را بزنید. ماموران ستمگر او، آنقدر زدند تا این که بدنش را خورد کردند. او به یزید ملعون گفت: ای یزید! می خواهی بزن و می خواهی نزن. این رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که در کنار من ایستاده است، و در دست او پیراهن و تاجی از نور است و می فرماید: هنیئاً لک یا هذا بالجنه، و خیر خروجک من الدنيا نلبسک هذا التاج و القميص، و تكون معنا فی الجنه. ای شخص! بهشت گوارایت باد، و با بهترین وضع که از دنیا بیرون شدی، این تاج و پیراهن را به تو می پوشانیم، و با ما در بهشت می باشی. سهل گوید: من از سخنان او تعجب نمودم، هنوز سخنش به پایان نرسیده بود که روحش از بدنش جدا شد. خدایش او را رحمت کند.

رؤیای حضرت سکینه

در کتاب «انوار نعمانیه» می نویسد: هنگامی که مخدرات مکرمات را وارد مجلس یزید بن معاویة لعین کردند، آن پلید بر آن اسرا سرکشی می کرد، و از هر کدام از آنها به صورت معین می پرسید. تا آنجا که صاحب کتاب مذکور می نویسد: یزید لعین به حضرت سکینه علیها السلام گفت: با زنان برگردید تا در مورد شما دستور دهم. [صفحه ۴۸۹] حضرت سکینه علیها السلام فرمود: ای یزید! گریه ی زیاد من به جهت خوابی است که دیشب آن را دیده ام. یزید لعین گفت: آن را برای من نقل کن. و به ساربان دستور توقف داد. حضرت سکینه علیها السلام فرمود: من از روزی که پدرم امام حسین علیه السلام کشته شد نخوابیده بودم، چرا که من نمی توانستم بر شتر لاغر و بدون کجاوه سوار شوم و هر موقع از پشت شتر بر زمین می افتادم ۵ زجر بن قیس خشمگین می شده و مرا با تازیانه می زد، کسی هم نبود مرا از دست او رها سازد. در این هنگام، یزید لعین و همنشینان او ۵ زجر را مورد لعن و نفرین خود قرار دادند. حضرت سکینه علیها السلام فرمود: امشب خوابیدم، ناگاه در عالم خواب قصری از نور دیدم که کنگره های آن یاقوت و رکن های آن از زبرجد، و درهای آن از عود قماری [۴۱۱] است. همان طور که به آن نگاه می کردم، ناگاه در آن باز شد و پنج نفر شخصیت بزرگوار از آن خارج شدند، در پیشاپیش آنها جوان خادمی بود، به سوی او رفتم، گفتم: این قصر از آن کیست؟ گفت: پدر تو حسین علیه السلام. گفتم: این بزرگواران کیانند؟ گفت: این آدم علیه السلام است، و این نوح علیه السلام، و این ابراهیم علیه السلام، و این موسی علیه السلام، و این عیسی علیه السلام. من مشغول تماشای قصر و شنیدن کلام او بودم که ناگاه مردی که دست بر محاسن خویش داشت، و محزون و اندوهگین بود؛ آمد، گفتم: این شخص کیست؟ گفت: او را نمی شناسی؟ گفتم: نه. گفت: این شخص، جد تو حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است. نزدیک شدم و عرض کردم یا جداه! اگر می دیدی که ما را برهنه، بی معجر و بی [صفحه ۴۹۰] حجاب بر شترهای بی کجاوه سوار نموده اند، که مردان خوب و بد به ما نگاه می کنند؛ امر عظیم و موضوع بزرگی را می دیدی. آن حضرت به

طرف من خم شد، و مرا به سینه‌ی خویش چسبانید، و سخت گریست، من قضایا و مصایبی که بر ما وارد شده بود، برای او تعریف می‌کردم. در این هنگام، یحیی علیه‌السلام گفت: ای دختر برگزیده! بس کن، و صدای خود را پایین آور که دل‌های ما و دل آقای ما را به درد آورده، و همه‌ی ما را به گریه آوردی. آن گاه خادم دست مرا گرفت، و داخل قصر نمود، ناگاه پنج نفر خانم را دیدم که در میان آنها خانمی بود که موهای خویش را بر صورت خود پریشان نموده، و لباس‌های سیاه پوشیده و در دست او، لباسی آغشته به خون بود، وقتی برمی‌خاست زنان دیگر نیز با او برمی‌خاستند، موقعی که می‌نشست آنها نیز می‌نشستند، او بر صورت خود سیلی می‌زد، و اشک او جاری بود، او نوحه می‌خواند و زنان جوابش می‌دادند. به خادم گفتم: این خانمها، کیا هستند؟ گفت: ای سکینه! این حواست، این مریم، و خانمی که در نزد اوست آسیه، دختر مزاحم است، و این مادر موسی علیه‌السلام است، و این خدیجه‌ی کبری علیها‌السلام است. گفتم: خانمی که در دستش پیراهنی آغشته به خون است، کیست؟ گفت: این جده‌ی تو حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها‌السلام است. نزدیک شدم، و گفتم: سلام بر تو ای مادر بزرگوار! آن حضرت سر خود را بلند کرد و فرمود: سکینه؟ عرض کردم: بلی. در حالی که به صورت خود سیلی می‌زد و ناله می‌کرد برخاست، بعد فرمود: بیا نزدیک، من نزدیک رفتم و او مرا به سینه‌ی خود چسبانید. عرض کردم: مادر جان! در سنین کودکی یتیم شدم؟ فرمود: وا ویلتاه! وا مهجۀ قلباه! من احنی علیکن بعد القتل؟ من جمعکن عن الشتات بین الرجال؟ بشرینی یا سکینه! عن حال العلیل. وا ویلتاه! وای روح قلب من! چه کسی پس از کشتن، بر شما مهربانی کرد؟ چه [صفحه ۴۹۱] کسی پراکندگی شما را جمع کرد؟ مردان شما کجایند؟ ای سکینه! مرا از حال علیل و بیمار آگاه کن. گفتم: مادر جان! بارها می‌خواستند او را به قتل برسانند، ولیکن بیماریش مانع از قتل او شد، چرا که او بر روی خود افتاده است، لباس‌های او را غارت کردند، و توانایی برخاستن را ندارد، کاش می‌دیدید او را هنگامی که بر پشت شتری لاغر و بدون کجاوه سوار کردند، و زنجیری سنگین بر گردن

او انداختند. او از این مصیبت گریه می کرد. به او گفتیم: چرا گریه می کنی؟ می فرمود: وقتی این زنجیرهایم را می بینم، زنجیرهای اهل جهنم را به یاد می آورم. از آن ملاعین خواستیم تا زنجیرش را باز کنند. آنها، پاهای او را نیز از زیر شکم شتر بستند. در این هنگام، خون از رانهای او جاری شد، او شب و روز گریه می کرد؛ چه هنگامی که به سر مطهر پدر بزرگوار خود و سرهای یاوران او که آشکار نموده بودند، و چه هنگامی که به سوی ما که بی ستر و حجاب بودیم؛ نگاه می کرد. هر گاه نگاهش به این صحنه ها می افتاد گریه اش زیادتر می شد. در این هنگام؛ حضرت فاطمه علیها السلام بر صورت خویش سیلی زد و فریاد زد: وا ولداه! وا هلاکاه! و فرمود: این بلاها بعد از ما بر سر شما آمد؟ آن گاه فرمود: و جسد القتیل من غسله؟ من کفنه؟ من صلی علیه؟ من دفنه؟ من زاره؟ بدن کشته شده را چه کسی غسل داد؟ چه کسی کفن نمود؟ چه کسی بر او نماز خواند؟ چه کسی او را دفن کرد؟ چه کسی او را زیارت نمود؟ گفتیم: غسل او اشکهای ما بود، کفن او ریگهایی است که با دها بر آن می ریخت، ما از نزد او کوچ کردیم در حالی که زوار او مرغها و وحوش بودند. پس ندا سر داد: وا حسیناه! وا ولداه! وا قلّه ناصراه! در این هنگام، بانوان دیگر نیز به خاطر گریه و ناله ی حضرت زهرا علیها السلام گریه می کردند و ناله می نمودند. آن گاه آن بانوان، رو به من کرده و گفتند: بس کن ای دختر برگزیده! تو با ذکر این [صفحه ۴۹۲] مصایب جانسوز سیده ی ما را هلاک کردی، و ما را نیز هلاک نمودی. پس از آن؛ از خواب بیدار شدم. این در حالی بود که یزید لعین و همنشینان او و بزرگان بنی امیه لعنهم الله با شنیدن این خواب، گریه می کردند، پس یزید لعین دستور داد آنها را نزد وی بازگردند، و آنها بازگشتند [۴۱۲]. در کتاب «منتخب» آمده است، راوی گوید: هنگامی که یزید لعین آن قصه را شنید، بر صورت خود سیلی زد و گریه نمود، و گفت: مرا با کشتن حسین چه کار بود؟

همچنین در کتاب «منتخب» می نویسد: از هند، زن یزید لعین نقل شده که گوید: به طرف رختخواب خود رفتم، دیدم دری از آسمان گشوده شد، و ملائکه دسته دسته به سوی سر مقدس امام حسین علیه السلام فرود می آیند و می گویند: السلام علیک یا ابا عبد الله، السلام علیک یا بن رسول الله. سلام بر تو ای ابا عبد الله! سلام بر تو ای فرزند رسول خدا! ناگاه دیدم ابری از آسمان پایین آمد که مردان بزرگوار بسیاری در آن بودند، در میان آنها مردی گندمگون ماه روی بود، او با سرعت در پیشاپیش آنها حرکت می کرد، آمد تا خود را بر سر مبارک امام علیه السلام انداخت و شروع کرد به بوسیدن دندانهای آن حضرت، و می فرمود: یا ولدی! قتلوک، اترهم ما عرفوک، و من شرب الماء منعوک. یا ولدی! انا جدک رسول الله، و هذا ابوک علی المرتضی، و هذا اخوک الحسن، و هذا عمک جعفر، و هذا عقیل، و هذان حمزه و العباس. فرزندم! تو را کشتند؟ آیا آنها تو را شناختند؟ و از نوشیدن آب تو را بازداشتند. ای فرزندم! من جد تو رسول خدا هستم، و این پدرت علی مرتضی، و این [صفحه ۴۹۳] برادرت حسن، و این عموی تو جعفر، و این عقیل، و اینها حمزه و عباس هستند. آنگاه اهل بیت خود را یکی پس از دیگری می شمرد. هند گوید: هراسان و ترسان از خواب بیدار شدم، ناگاه نوری دیدم که بر سر مطهر امام حسین علیه السلام می درخشد، شروع کردم به جستجوی یزید، ناگاه دیدم که او به اتاق تاریکی رفته و صورت خود را به دیوار گذاشته و می گوید: مرا با کشتن حسین چه کار بود؟ و این در حالی بود که هم و غم، بر او غلبه کرده بود، پس خواب خویش را برای او بازگو کردم و او سرش را پایین انداخته بود [۴۱۳].

عزاداری اهل بیت در شام و شهادت حضرت رقیه

راوی گوید: بامدادان یزید لعین، اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را طلبید و به آنها گفت: کدام از این دو امر را بیشتر دوست دارید: اقامت در نزد من، یا بازگشت به مدینه که برای شما جایزه ی نفیسی است. گفتند: اولاً دوست داریم تا بر امام حسین

علیه السلام عزاداری نماییم. گفت: آنچه دوست دارید انجام دهید، آن گاه اتاقهایی برای آنها در دمشق تهیه کردند، و همه‌ی بانوان هاشمی و قریشی برای امام حسین علیه السلام لباس سیاه پوشیدند و ندبه کرده و عزاداری نمودند. و بنا بر نقلی: هفت روز بر آن حضرت عزاداری کردند. همچنین در آن کتاب آمده است: روایت شده: هنگامی که آل الله و آل رسول او، در شام بر یزید لعین وارد شدند، خانه‌ای را مستقل برای آنها در نظر گرفت، که در آن مشغول عزاداری شدند. مولای ما؛ امام حسین علیه السلام دختری سه ساله داشت، او از روزی که امام حسین علیه السلام شهید شده بود آن حضرت را ندیده بود، و این امر بر آن نازدانه گران آمد و در فراق پدر بزرگوارش، وحشت وجود او را فراگرفت. [صفحه ۴۹۴] او هر موقع سراغ پدر خویش را می‌گرفت به او می‌گفتند: فردا می‌آید، و هر چه می‌خواهی با خود می‌آورد. تا این که شبی از شبها، پدر خویش را در خواب دید، وقتی از خواب بیدار شد فریاد زد و گریه کرد و آرام نگرفت، آرامش کردند و گفتند: چرا گریه می‌کنی؟ چرا ناله می‌زنی؟ گفت: پدر بزرگوارم و نور چشمم را برای من بیاورید. هر چه او را آرام می‌کردند حزن و گریه‌اش زیادتر می‌شد. این امر، بر اهل بیت علیهم السلام گران آمد. یک مرتبه عقده‌ی دلشان واشده و همگی ضجه زدند، گریه نمودند، غم و اندوه را تازه کردند، بر صورت خویش سیلی زدند، خاک غم بر سر خود ریختند، موهای خویش را پریشان نمودند، و صدای ناله و گریه بلند کردند. یزید لعین صدای ناله و گریه‌ی آنها را شنید و گفت: چه خبر است؟ گفتند: دختر کوچک حسین، پدرش را در خواب دیده است، اینک از خواب بیدار شده و پدرش را می‌خواهد و گریه می‌نماید و فریاد می‌کشد. وقتی یزید لعین این را شنید، گفت: سر پدرش را بردارید و در پیش روی او قرار دهید تا به آن نگاه کند و تسلی یابد. آنها سر مقدس امام علیه السلام را در تشت گذاشته و دستمالی مصری بر آن کشیدند، آوردند و در برابر آن نازدانه نهادند، او پوشش را از روی آن برداشت، و گفت: این سر کیست؟ گفتند: سر مطهر پدر توست. آن نازدانه سر را از تشت برداشت و در آغوش خویش قرار داد، و می‌گفت: یا

ابتاه! من ذا الذی خضبک بدمائك؟ یا ابتاه! من ذا الذی قطع وریدک؟ یا ابتاه! من ذا الذی
ایتمنی علی صغر سنی؟ یا ابتاه! من بقی بعدک نرجوه؟ یا ابتاه! من للیتیمه حتی تکبر؟ یا ابتاه!
من للنساء الحاسرات؟ یا ابتاه! من للارامل المسیبات؟ یا ابتاه! من للعیون الباکیات؟ [صفحه
۴۹۵] یا ابتاه! من للغریبات الضایعات؟ یا ابتاه! من للشعور المنشورات؟ یا ابتاه! من بعدک؟
واخیتاه! یا ابتاه! من بعدک؟ وا غربتاه! یا ابتاه! لیتنی کنت لک الفداء. یا ابتاه! لیتنی کنت
قبل هذا الیوم عمیا. یا ابتاه! لیتنی وسدت الثری، و لا اری شیبک مخضباً بالدماء. ای پدر!
چه کسی تو را به خونت آغشته نموده است؟ ای پدر! چه کسی رگ حلقوم تو را بریده
است؟ ای پدر! چه کسی مرا در کودکی یتیم نموده است؟ ای پدر! پس از تو؛ به چه کسی
امید داشته باشیم؟ ای پدر! چه کسی برای یتیم است تا او بزرگ شود؟ ای پدر! چه کسی
برای زنان حسرت کش باشد؟ ای پدر! چه کسی برای بیوه زنان اسیر سرپرست باشد؟ ای
پدر! چه کسی برای چشمان گریان تسلی دهد؟ ای پدر! چه کسی برای زنان غریب و
وامانده یاور باشد؟ ای پدر! چه کسی برای موهای پریشان باشد؟ ای پدر! چه کسی پس
از توست؟ وای از ناامیدی! ای پدر! چه کسی پس از توست؟ وای از غریبی! ای پدر! ای
کاش من فدای تو می شدم؟ ای پدر! ای کاش من قبل از این روز نابینا بودم! ای پدر! ای
کاش من می مردم و محاسن تو را آغشته به خون نمی دیدم. آنگاه آن نازدانه، دهان خود
را بر دهان شریف امام علیه السلام نهاد، و گریه ی سختی نمود تا این که بی هوش شد،
وقتی او را تکان دادند، دیدند که روح پاکش دنیا را وداع گفته است. وقتی اهل بیت
علیهم السلام این صحنه را دیدند، گریه ی خویش را آشکار کردند، غم خود را تازه کرده
و مجدداً عزاداری نمودند، هر کسی از اهل دمشق در آنجا حاضر بود، به [صفحه ۴۹۶]
عزاداری مشغول شد در آن روز، هیچ مردی و زنی دیده نشد جز آن که از آن مصیبت،
گریه کرد. پیشتر روایتی را از علی بن احمد مالکی نقل کردیم، در آن روایت آمده
است: وقتی زنان امام حسین علیه السلام و سر مبارک حضرت را به نزد یزید لعین آوردند،
فاطمه و سکینه علیهما السلام سعی می کردند تا به سر مطهر پدر بزرگوارشان نگاه کنند،

ولی یزید لعین او را از آنها می پوشاند. تا آنجا که راوی گوید: آن گاه اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در میان اهل و عیال یزید لعین وارد کردند، و همه ی اهل و عیال یزید، نزد اهل بیت علیهم السلام آمده و اظهار همدردی کرده و بر مصایب آنها محزون شدند، و چیزهایی که از اهل بیت علیهم السلام از طلا و جواهر و لباس غارت رفته بود، چند برابر آنها را به ایشان عطا کردند.

کفتگوی ام کلثوم با خواهر یزید لعین

در کتاب «اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات» آمده است: یزید لعین خواهری به نام هند - غیر از همسرش - داشت، هنگامی که وی اهل بیت علیهم السلام را دید برخاست و گفت: کدام یک از شما ام کلثوم خواهر حسین هستید؟ حضرت ام کلثوم علیها السلام فرمود: آگاه باش منم - وای بر تو - منم دختر امام صالح و پادشاه بزرگ همت و پرهیز کار امیر مؤمنان حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام، دختر شخصی هستم که خداوند اطاعت خود را با اطاعت او، و عذاب خود را به معصیت او، مقرون فرموده. دختر کسی هستم که خداوند ولایت او را بر همه ی اهل آبادی و اهل شهر لازم دانسته است، او هلاک کننده ی پهلوانان، تاجدار فتح و نصرت، و شکننده ی لات و عزری و هبل است. خواهر یزید لعین روی بر آن مخدره مکرمه کرد و گفت: ای ام کلثوم! و به خاطر این کارها، شما مؤاخذه شدید، و به مثل این کار شما خوار و ذلیل شدید، ای فرزندان عبدالمطلب! آیا خون افرادی همانند ربیع، عتبه، ابو جهل، و گروه های آنها باید ریخته شود؟ آیا پدر تو را که در روز جنگ بدر مردانی از ما را کشت فراموش می کنیم؟ حضرت ام کلثوم علیها السلام فرمود: [صفحه ۴۹۷] ای مادر فرزندان خبیث و ناپاک! و ای دختر زن جگر خوار! ما همانند زنان شما، به زنا مشهور نیستیم. و مردان ما، همانند مردان شما در عبادت بت های لات و عزری نیستند. مگر نه این است که جد تو ابوسفیان در دشمنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم احزاب و طوایف را جمع کرد؟ مگر نه این است که مادر

تو، خودش را به غلام سیاه وحشی بخشید و به صورت علنی جگر حضرت حمزه علیه السلام را خورد؟ مگر نه این است که پدر تو، رو در روی امام خود امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاد و شمشیر کشید؟ مگر نه این است که برادر تو، با ظلم و ستم برادر مرا کشت، در حالی که برادر من، آقای جوانان اهل بهشت و آقای اهل قرآن و شریعت نبوی و پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که جبرئیل و میکائیل در خدمت او بودند. آری! بسیاری از چیزهایی که در دنیا مالک شده‌اید در آخرت چیز اندکی است. شعبی گوید: هند نتوانست جوابی به حضرت ام کلثوم علیها السلام بدهد.

گفتگوی سکینه با دختر یزید لعین

آن گاه عاتکه، دختر یزید لعین برخاست و فریاد زد: کدام یک از شما سکینه، دختر حسین هستید؟ سکینه علیها السلام فرمود: منم که به خاطر خونبهای جنگ بدر و حنین، مورد ستم واقع شده‌ام. وای بر شما! آیا ما را مورد استهزا قرار می‌دهید؟ و به آنچه خدای تعالی بر ما نازل نموده شماتت می‌نمایید؟ ما از اهل بیت مصیبت‌ها هستیم، و پدر ما علی بن ابی طالب علیه السلام است، تو کیستی؟ وای بر تو! گفت: من عاتکه، دختر یزید، که صاحب عزت عالی، نام بلند، و اهل حق و دیانت است؛ هستم!!! حضرت سکینه علیها السلام فرمود: وای بر تو! خاموش باش! همانا خداوند متعال، دنیا را محل امتحان قرار داده، و آخرت را برای کسی قرار داده که با دنیا دشمنی کند. [صفحه ۴۹۸] وای بر تو! شما همانند ما نیستید، آیا پدر تو کسی نیست که به خاطر کشتن فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ظلم؛ فخر می‌کند؟ و مادرت اطاعت کننده‌ی به بنده‌ی خود است، خدا بر تو و او لعنت نماید؟! ولی ما از خاندان احقاف هستیم، و مردان بزرگوار ما از اهل اعراف و از فرزندان برگزیده‌ی عبدمناف هستند. عاتکه نتوانست به آن مخدره جوابی بدهد، گویا به دهنش سنگ زده شد.

کفتگوی شهربانو با زن یزید لعین

شعبی گوید: پس از او؛ ام حبیب، زن یزید، فوراً برخاست و گفت: کدام یک از شما شهربانو، دختر کسری انوشیروان است. حضرت شهربانو علیها السلام فرمود: منم دختر پادشاه، و منم کسی که برای او فخر دنیا و آخرت جمع شد، در پادشاهی پا گرفته‌ام، و در میان امامت و پیشوایی هدایت یافته‌ام، و من همسر فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که با ظلم و ستم کشته شد، و فرزند وصی مرتضی هستم، تو کیستی؟ وای بر تو! گفت: من ام حبیب، زن یزید که صاحب عزت و فخر که به طاعت او اهل شهرها گردن نهاده‌اند؛ هستم. شعبی گوید: در این هنگام، همسر محترم امام علیه السلام رو به ام حبیب کرد و فرمود: عجب! شتر کجا و اسب کجا؟ پرتو آفتاب کجا و ظلمت و تاریکی کجا؟ ما پادشاهان شهرهاییم، مردان ما؛ آقایان پاک، و شما بنی‌امیه پست‌ترین سگ‌های آتش جهنم هستید. آن گاه این آیه را تلاوت نمود: (و کان الکافر علی ربه ظهیراً) [۴۱۴]؛ و کافر بر نافرمانی پروردگار خود، هم‌پشت و معاون شیطان است. وای بر تو! آیا به نیاکان دوران جاهلیت و کفر فرزندان خود افتخار می‌نمایید؟ یا به قهر و غلبه خود احسان پیروزی می‌کنید؟! [صفحه ۴۹۹] شعبی گوید: ام حبیب ساکت شد و سخنی نگفت.

رؤیای کنیز زن یزید و اعتراض او

در این هنگام؛ ام حبیب کنیزی داشت که خوابیده بود، او از خواب بیدار شد و بر روی خود سیلی زد، و آنچه از لباس‌های نفیس بر تن داشت پاره نمود، و گفت: ای فرزندان شجره‌ی ملعونه در قرآن! و ای فرزندان ناپاک و طغیان! رویتان سیاه، و بخت شما سرنگون شود! ای آل ابی‌سفیان! که در نسب‌های خود متهم، و به شأن‌های قبیح خود معروف هستید، چرا که اسلام شما درست و صحیح نبوده، و ایمان شما در نزد خدای تعالی ثابت نبوده است. وای بر شما! اینان فرزندان پیشوای پاک، نیکوکار، و پرهیزکار حضرت

امیرمؤمنان علی علیه السلام هستند. آن گاه آن کنیز با معرفت این اشعار را خواند: وجوه نورها یزهو کنور البدر و الشمس رسول الله و الطهر خیار الجن و الانس حسین السبط مقتول بسیف الفاسق الرجس اشخاصی که نور صورت زیبای آنها مانند پرتو ماه و آفتاب می درخشد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که پاک و برگزیده‌ی جن و انس است. و حسین علیه السلام پاره‌ی تن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که به تیغ فاسق پلید کشته شده است. شعبی گوید: آن گاه با موهای پریشان وارد اتاق شد، به سوی یزید لعین رفت رو به لعین کرد و گفت: وای بر تو ای یزید! از فرزندان فاطمه‌ی زهرا علیها السلام دست بردار، من همین الآن خوابیده بودم، در خواب دیدم؛ گویا درهای آسمان باز شده و چهار ملک قصر تو را احاطه کرده‌اند، و می گویند: این خانه را آتش بزیند، که خداوند جبار بر اهل آن خشم نموده است. سهل گوید: این زن، کنیز یزید ملعون نیز بود، یزید لعین به او گفت: وای بر تو! برای فرزندان فاطمه‌ی زهرا ترحم می کنی و مرثیه می خوانی؟ سوگند به خدا! تو را به بدترین شکل به قتل می رسانم. [صفحه ۵۰۰]

کنیز گفت: چه چیزی مرا از کشتن نجات می دهد؟ یزید لعین گفت: بر دو پای خود می ایستی و بر علی بن ابی طالب و اولادش ناسزا می گویی، و بدین وسیله از کشتن نجات می یابی. گفت: آری! این کار را انجام می دهم؛ به شرطی که مجلسی ترتیب دهی و مردم را احضار کنی که سخن را بشنوند. یزید لعین، دستور داد تا مردم حاضر شوند. هنگامی که مردم جمع شدند، کنیز برخاست و گفت: ای گروه حاضران! این یزید بن معاویه به من امر کرد تا بر علی بن ابی طالب و اولاد او علیهم السلام ناسزا گویم، آگاه باشید و به آنچه می گویم گوش فرادهید: آگاه باشید! لعنت خدا و لعنت همه‌ی لعنت کنندگان، فرشتگان و مردم بر یزید و پدر و جدش ابی سفیان و تابعان او تا روز جزا باشد. سهل گوید: چون مردم سخن او را شنیدند، یزید ملعون شدیداً به خشم آمد و گفت: چه کسی شر او را از من دور می کند؟ ملعونی از اهل شام برخاست، و با ضربتی او را زد و بر زمین انداخت، پس روح او به سوی رحمت خدای تعالی پرواز نمود.

بیداری اهل شام از خواب غفلت و عزاداری آنها بر امام حسین

در روایت ابی مخنف آمده است: وقتی اهل شام این صحنه‌ها را دیدند و سخنان اهل بیت علیهم السلام را شنیدند، گویا که از خواب بیدار شدند. بازارها را تعطیل کردند، و به صورت علنی بر مصیبت اهل عبا علیهم السلام عزاداری نمودند، و گفتند: به خدا سوگند! ما نمی‌دانستیم که آن سر مطهر حسین علیه السلام است، به ما گفتند: سر خارجی است که در سرزمین عراق خروج کرده است. هنگامی که یزید زنازاده و ملعون، از کار مردم خبردار شد، دستور داد قرآن را جزء جزء کرده و آنها را در مسجد پخش نموده و در اختیار مردم بگذارند! وقتی که مردم نماز می‌خوانند و نماز را تمام می‌کردند جزوه‌ها را در برابر آنها می‌نهادند که با خواندن آن از یاد امام حسین علیه السلام دست بکشند. ولی مردم شام، چنان [صفحه ۵۰۱] منقلب شده بودند که چیزی آنها را از یاد امام حسین علیه السلام باز نمی‌داشت. به همین جهت برای این که یزید ولد الزنا خود را از این ننگ تبرئه کند دستور داد مردم در مسجد حاضر شوند. وقتی مردم جمع شدند برخاست و گفت: ای مردم شام! شما می‌گویید که من حسین را کشته‌ام، یا دستور قتل او را صادر نموده‌ام، ابن مرجانه او را کشته است. آن گاه کسانی را که در هنگام کشتن امام علیه السلام حاضر بودند به نزد خود احضار کرد و به شیب بن ربیع رو کرد و گفت: وای بر تو! آیا تو حسین را کشتی، یا من تو را به قتل او امر کردم؟ شیب ملعون گفت: سوگند به خدا! من او را نکشتم، و خدا لعنت کند کسی را که او را کشته است. یزید لعین گفت: چه کسی او را کشت؟ گفت: مصابر بن وهیبه او را کشت. پس یزید ملعون رو به او کرد و گفت: آیا تو حسین را کشتی؟ یا من تو را به کشتن او امر نمودم؟ گفت: نه؛ سوگند به خدا! من او را نکشتم، و خدا لعنت نماید کسی را که او را کشته است. یزید لعین گفت: چه کسی او را کشت؟ گفت: شمر بن ذی الجوشن ضبابی او را کشت. آن ملعون متوجه شمر شد و گفت: وای بر تو! آیا تو او را کشتی، یا من تو را به کشتن او امر نمودم؟! آن

حرامزاده گفت: نه؛ سوگند به خدا! من او را نکشتم. یزید لعین گفت: پس چه کسی او را کشت؟ گفت: سنان بن انس نخعی او را کشت. یزید لعین رو به سنان کرد و گفت: تو او را کشتی؟ گفت: نه. گفت: چه کسی او را کشت؟ گفت: خولی بن یزید اصبحی. [صفحه ۵۰۲] یزید لعین به خولی گفت: تو او را کشتی؟ گفت: نه، و خدا لعنت نماید کسی را که او را کشته است. یزید ملعون گفت: وای بر شما! می بینم که برخی از شما را که به برخی دیگر حواله نموده و به یکدیگر نگاه می نمایند. گفتند: قیس بن ربیع او را کشت. یزید ملعون به او گفت: آیا تو حسین را کشتی؟ گفت: من او را نکشتم. گفت: آگاه باشید! وای بر شما! پس چه کسی او را کشت؟ قیس ملعون گفت: ای یزید! من می گویم چه کسی او را کشت؛ آیا مرا امان می دهی؟ گفت: بگو، تو در امان هستی. گفت: به خدا قسم! حسین و اهل بیت او را نکشت جز کسی که علم ها را به یکدیگر پیوند داد، و درهم و دینار را بر روی سفره های پوست ریخت، و لشکریان را یکی پس از دیگری روانه ساخت. یزید زنازاده ی ملعون گفت: این شخص کیست؟ گفت: به خدا سوگند! تویی ای یزید! یزید از سخن او به خشم آمد، و برخاست و وارد خانه ی خود شد، و سر مطهر را در تشتی گذاشت و آن را با دستمال مصری پوشانید، و او را در کنار خود نهاد و شروع کرد به روی خود سیلی زدن، در حالی که آن ملعون می گفت: مرا با کشتن حسین چه کار؟! [۴۱۵]. با توجه به نقل فوق؛ در حالی که جمعی از ارباب مقاتل از جمله ی سید بن طاووس رحمه الله در کتاب «لهوف» و ابن نما در «مثیر الاحزان» نقل کرده اند: یزید لعین به امام سجاد علیه السلام گفت: سه حاجت که به تو وعده داده ام، نام ببر. امام علیه السلام فرمود: حاجت اولی این که؛ روی انور آقا، مولا و پدر خودم امام حسین علیه السلام را به من نشان دهی، تا از وی توشه بگیرم و به سوی او نگاه کنم، و با او وداع نمایم. [صفحه ۵۰۳] حاجت دوم آن که؛ چیزهایی که از ما به تاراج رفته، برگردانی. حاجت سوم آن که؛ اگر می خواهی مرا به قتل برسانی، کسی را با این زنان بفرستی تا آنها را به سوی حرم جدشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بازگرداند. یزید ملعون گفت: اما روی پدرت هرگز

نمی‌بینی. و اما کشتن تو، پس از تو گذشتم، و اما اهل حرم را کسی جز تو به مدینه باز نمی‌گرداند، و اما آنچه از شما به تاراج رفته است، پس من در عوض آنها چند برابر قیمت آنها را به شما می‌دهم. امام علیه‌السلام فرمود: اما مالک فلا نریده، و هو موفر علیک، فانما طلبت ما اخذ منا، لان فيه مغزل فاطمة علیها السلام بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مقنعتها و قلاقتها و قمیصها. مال تو را نمی‌خواهیم و آن بر تو زیاد است. من از تو چیزهایی که از ما به تاراج رفته است، خواستم؛ چرا که در میان آنها، لباس‌هایی بود که به دست حضرت فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بافته شده بود و در میان آنها مقنعه، گردنبند و پیراهن شریف حضرت فاطمه سلام الله علیها بود. آن ملعون دستور داد آنها را باز پس دهند. و دوست دینار نیز از خودش اضافه نمود. امام زین‌العابدین علیه‌السلام آن زرها را گرفت و میان فقرا و مساکین تقسیم کرد. پس از آن؛ یزید لعین دستور داد تا اسیران حضرت فاطمه‌ی بتول علیها السلام به سوی وطن خود مدینه الرسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گردانند [۴۱۶]. در «شرح شافیه» ابی فراس و کتابهای دیگری آمده است: هنگامی که علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: ای یزید! می‌خواهم روی پدر و آقایم امام حسین علیه‌السلام را به من نشان بدهی و آن ملعون گفت: هرگز او را نخواهی دید، در این هنگام؛ سر مقدس امام علیه‌السلام که در میان تشتی زرین بود و بر روی آن دستمال مصری کشیده شده بود، ناگاه دستمال بلند شد و به کناری رفت، و سر مطهر به امام سجاد علیه‌السلام فرمود: السلام علیک یا علی! [صفحه ۵۰۴] امام سجاد علیه‌السلام فریاد زد: و علیک السلام و رحمه الله و برکاته یا ابتاه! ایتمنی علی صغر سنی، و ذهب یا ابتاه! عنی، و فرق بینی و بینک، فها انا راجع الی حرم جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم او دعوتک الله تعالی و استرعیک و اقرء علیک السلام. و علیک السلام و رحمه الله و برکاته. ای پدر! مرا در کودکی یتیم گذاشتی، ای پدر! از برم رفتی، و میان من و تو جدایی انداختند، اینک من به سوی حرم جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باز می‌گردم، و تو را به خداوند متعال می‌سپارم، و از وی طلب حفظ تو

را می‌نمایم، و بر تو سلام می‌خوانم. وقتی اهل مجلس، این صحنه را دیدند فریاد ناله و گریه بلند کردند و شیون نمودند، طوری که از صدای آنها زمین، به لرزه درآمد، یزید لعین از انقلاب و آشوب مردم ترسید، برخاست و وارد خانه‌ی خود شد.

بازگشت اهل بیت به مدینه

در کتاب «منتخب» آمده است: اهل بیت علیهم السلام هشت روز در شام مشغول عزاداری و نوحه‌سرایی بر امام شهید مظلوم علیه السلام بودند، روز هشتم یزید لعین آنها را خواست و پیشنهاد اقامت داد. اهل بیت علیهم السلام امتناع نمودند و می‌خواستند به مدینه بازگردند. آن ملعون دستور داد تا محمل‌ها و کجاوه‌هایی آماده شود و آنها را مزین نمایند، و دستور داد تا سفره‌های ابریشم حاضر کرده و درهم و دینار بر آنها بریزند، آنگاه گفت: ای ام‌کلثوم! این مال را در عوض آن مصایبی که به شما رسیده است، بگیر!! حضرت ام‌کلثوم علیها السلام فرمود: یا یزید! ما اقل حیائک؟! و اصلب وجهک؟! تقتل اخی و اهل بیتی، و تعطینی عوضهم مالا؟! و الله! لا کان ذلک ابدأ. ای یزید! چه قدر حیای تو کم و روی تو سخت است؟! برادر و اهل بیت مرا می‌کشی آن گاه در عوض آنها مال می‌بخشی، به خدا [صفحه ۵۰۵] سوگند! این هرگز شدنی نیست [۴۱۷]. ابومخنف گوید: اموال زیادی را به اهل بیت علیهم السلام، و عوض آنچه از مخدرات طهارت به تاراج رفته بود، داد و بر آن، زیورآلات، لباس و اثاث اضافه کرد، آن گاه دستور داد شترها را آورده، و خوابانیدند، بهترین پوششها را بر آنها کشیدند، سپس یکی از ماموران خود را خواست و با پانصد نفر سواره همراه، و به سوی مدینه روانه کرد. در این هنگام که یزید لعین دستور داد وسایل سفر را برای اهل بیت علیهم السلام آماده سازند، امام سجاد علیه السلام را خواست و در مجلس خلوتی، به امام علیه السلام گفت: خدا پسر مرجانه را لعنت کند! به خدا سوگند! اگر من با پدر تو بودم، و از من چیزی می‌خواست به او می‌دادم، و مرگ را با هر چه که در توان داشتم از او دفع می‌کردم، ولی

خدا آنچه را که دیدی، جاری ساخت، از مدینه برای من نامه بنویس، و هر آنچه حاجت داری برآورده خواهد شد!! آن گاه کسوهی او و اهل بیت او را پیش آورد، و نعمان بن بشیر را با جماعتی فرستاد و به او دستور داد تا شب حرکت کنند، و اهل بیت علیهم السلام در پیشاپیش حرکت نمایند طوری که از چشم او دور نشوند، وقتی که می خواهند جایی فرود آیند، از آنها دور شود و در اطراف اهل بیت علیهم السلام مانند پاسبانان متفرق شوند، و هر کدام از اهل بیت علیهم السلام هر جایی که خواست وضو بگیرد یا قضای حاجتی نماید بدون ناراحتی بایستد. نعمان با گروهی حرکت کرد و پیوسته آنها را می برد و با آنها مدارا می کرد همان طوری که یزید لعین او را سفارش کرده بود [۴۱۸]. در کتاب «فصول المهمه» می نویسد: حضرت فاطمه علیها السلام دختر مکرمه‌ی امام حسین علیه السلام به خواهر خود فرمود: این مرد - یعنی نعمان - در حق ما نیکی کرده است، آیا چیزی داری که به او صله و احسان نمایی؟ گفت: سوگند به خدا! چیزی نداریم تا صله نمایم جز این زیورآلات. گفت: اشکالی ندارد، آن گاه برای نعمان دو تا دستبند و دو تا بازوبند فرستادند. راوی گوید: نعمان آنها را پذیرفت و برگرداند و گفت: اگر آن خدمتی که کردم [صفحه ۵۰۶] برای دنیا بود، این قدر هدیه کافی بود و بسیار، ولیکن به خدا سوگند! این کار را جز برای خدا و برای قرابت و خویشی شما از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انجام ندادم [۴۱۹]..

اربعین امام حسین و ورود اهل بیت به کربلا

در کتاب «منتخب» آمده است: به هنگام حرکت کاروان، در طی راه، مخدرات مطهرات به نعمان گفتند: تو را به حقی که خدا بر ذمه‌ات دارد، سوگند می دهیم که ما را از راه کربلا عبور دهی. او این کار را کرد، و کاروان را از راه کربلا حرکت داد، و روز بیستم ماه صفر بود که اهل بیت علیهم السلام به قتلگاه شهدا؛ یعنی کربلا رسیدند. جابر بن عبدالله انصاری نیز با عده‌ای از زنان بنی هاشم در آنجا بودند که در یک وقت با هم ملاقات

کردند. آنها شروع به گریه و ناله کردند و تا سه روز به نوحه، گریه و عزاداری مشغول شدند.

عزاداری اهل بیت در کربلا

صاحب اصل به نقل از برخی کتب قدیمی می گوید: هنگامی که کاروان اهل بیت علیهم السلام به سرزمین کربلا رسیدند، در محل قتلگاه پیاده شدند، عده‌ای از بنی هاشم و افراد دیگری نیز که برای زیارت امام حسین علیه السلام آمده بودند آنجا بودند، آنها در یک وقت با هم ملاقات نمودند، و با هم به گریه و نوحه پرداختند و سینه‌زنی کردند، و به مدت سه روز عزاداری نمودند [۴۲۰]. در این هنگام، زنان آبادی نیز به آنها ملحق شدند، حضرت زینب علیها السلام در جمع آنها آمد، و دست به گریبان زد و آن را پاره نمود و با آواز حزین و اندوهگینی که دلها را می‌سوزاند و مجروح می‌کرد فریاد زد: وا اخواه! وا حسیناه! وا حبیب رسول الله! و ابن مکة و منی! و ابن فاطمة الزهراء! و ابن علی المرتضی! آه آه. و بی‌هوش افتاد، حضرت ام کلثوم علیها السلام نیز در حالی که بر روی خود سیلی می‌زد [صفحه ۵۰۷] بیرون آمد و با آواز بلند فریاد زد: الیوم مات محمد المصطفی، الیوم مات علی المرتضی، الیوم مات فاطمة الزهراء. امروز محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت، امروز علی مرتضی علیه السلام از دنیا رفت، امروز فاطمه‌ی زهرا از دنیا رفت. بانوان اهل بیت علیهم السلام به سر و صورت می‌زدند، عزاداری می‌کردند، و نوحه‌سرایی می‌نمودند و می‌گفتند: وا مصیبتاه! وا حسنا! وا حسیناه! هنگامی که سکنه علیها السلام این همه شیون و ناله را از زنان و بانوان دید با صدای بلند فریاد زد: وا محمداه! وا جداه! یعز علیک ما فعلوا باهل بیتک ما بین مسلوب و جریح، و مسحوب و ذبیح، وا حزناه و اسفاه! وا محمداه! وا جداه! سخت است بر تو مصایبی که بر اهل بیت تو وارد شده، برخی را غارت کردند، و برخی را مجروح، بعضی (بر روی زمین) کشیده شده، و بعضی را سر بریدند، وا حزناه! وا اسفاه!

وداع اهل بیت از کربلا

آنگاه امام سجاد علیه السلام دستور داد تا بارها را ببندند و آماده‌ی حرکت به سوی مدینه شوند، بارها را بستند، در این هنگام، حضرت سکینه علیها السلام زنان را صدا زد تا با قبر پدر بزرگوارش وداع نمایند، و همه‌ی بانوان دور قبر شریف را گرفتند، سکینه علیها السلام قبر شریف را به آغوش گرفت، و سخت گریه کرد، و ناله زد، و سوگواری نمود و این گونه با قبر پدرش وداع نمود: **ألا یا کربلا! نودعک جسما بلا کفن و لا غسل دفینا الا یا کربلا! نودعک روحاً لا حمد و الوصی مع الامینای کربلا! آگاه باش! جسمی را که بی کفن و بی غسل مدفون شده است، به تو می سپاریم. ای کربلا، آگاه باش! روحی را که متعلق به احمد و وصی و جبرئیل امین است به تو می سپاریم.** [صفحه ۵۰۸]

ورود اهل بیت به مدینه‌ی منوره

سید بن طاووس گوید: آن گاه از کربلا حرکت کرده و به طرف مدینه به راه افتادند، بشر بن خزام [۴۲۱] گوید: در نزدیکی شهر مدینه امام سجاد علیه السلام توقف کرده و از مرکب فرود آمد، آنگاه دستور داد خیمه‌هایی بر پا نمایند، و همه‌ی مخدرات و بانوان از مرکبها فرود آمدند. در این موقع، رو به من کرد و فرمود: ای بشر! خدا پدرت را رحمت کند، او شاعر بود، آیا تو هم می توانی چیزی از شعر بگویی؟ عرض کردم: آری! ای فرزند رسول خدا! من نیز شعر بلد هستم. فرمود: وارد شهر مدینه شو، و خبر شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام را اعلام کن.

خبر شهادت امام حسین در مدینه

بشر گوید: سوار بر اسب خودم شدم، تاختم تا وارد مدینه شدم، هنگامی که به مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم، با صدای بلند گریه کردم و این اشعار را گفتم: **یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار الجسّم منه بکربلاء مضرّج**

و الراس منه على القنأه يدارای اهل مدینه؛ شما دیگر در آن اقامت ننمایید؛ چون حسین علیه السلام کشته شده است، و به همین جهت اشک از چشمان من سرازیر است. جسم او در کربلا آغشته به خون است؛ و سر او بالای نیزه در شهرها گردانیده می شود. بشر گوید: آن گاه گفتم: اینک علی بن الحسین علیهما السلام است که به همراه عمه ها و خواهران خود در سرزمین شما فرود آمده است، و در نزدیکی شما از مرکبها پیاده شده اند، من فرستاده‌ی او به سوی شما هستم تا شما را از مکان او باخبر سازم. [صفحه ۵۰۹] بشر گوید، وقتی این خبر جانسوز را رساندم، در مدینه هیچ زن پرده نشین و محجوبه‌ای نماند جز این که از خانه‌ها با موهای پریشان، صورت‌های خراشیده و سیلی بر صورت زنان بیرون آمدند و صدای واویلا و وامصیبتا بلند کردند. من هیچ روزی را ندیدم که مثل آن روز، گریه کنند، زن و مرد گریه می کردند و هیچ روزی برای مسلمانان تلخ تر از آن روز نبود. صدای ناله‌ی دختری را شنیدم که بر امام حسین علیه السلام نوحه می کرد و می گفت: نعی سیدی ناع نعا فواجعا و امراضی ناع نعا فافجعافعینی جودا بالدموع و اسکبا وجودا بدمع بل بدمعکما معاعلی من دهی عرش الجلیل فزعزعا فاصبح انف المجد والدین اجدعاعلی ابن نبی الله و ابن وصیه و ان کان عنا شاحط الدار اشسعاخبر مرگ آقای مرا قاصدی آورد، که من از این خبر به درد آمدم و بیمار شدم که قاصد مرگ با این خبر، فاجعه‌ای بار آورد. ای چشمان من! اشک خود را بذل نمایند و بریزید؛ و اشک بذل نمایند، بلکه هر دو با هم گریه کنید. بر کسی که به سبب مصیبت او، عرش خدا لرزید و به حرکت درآمد؛ و از این مصیبت، بینی بزرگی و مجد و دین بریده و ناقص گردید. بر فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بر فرزند وصی او؛ گرچه منزلش از ما دور بوده است. سپس آن دختر گفت: ای پیام آور مرگ! حزن و اندوه ما را بر مصیبت سرورمان ابی عبدالله علیه السلام تازه کردی، و زخمهای التیام‌ناپذیر ما را خراشیدی، تو کیستی؟ خدای تعالی تو را رحمت کند؟ گفتم: من بشر بن خزام هستم، مولای من علی بن الحسین علیه السلام مرا فرستاد، او با خاندان حضرت ابی عبدالله علیه السلام و مخدرات

عصمت او، در فلان موضع اجلال نزول فرموده است. بشر گوید: اهل مدینه از من جدا شدند و با سرعت به طرف بیرون مدینه حرکت نمودند. من اسب خود را نهیب زدم و تاختم و به سوی آنها باز گشتم، دیدم ازدحام جمعیت راهها را بسته و امکان ورود به نزد خیمه‌ی امام سجاد علیه السلام نیست، راهها و مواضع را گرفته بودند. [صفحه ۵۱۰]

سخنان امام سجاد در مدخل شهر مدینه

از اسب فرود آمدم و از سر و گردن مردم عبور کرده و خود را به خیمه‌ی امام علیه السلام رساندم، حضرت علیه السلام در اندرون خیمه بود، او با چشم‌های گریان در حالتی که با دستمالی اشک‌های دیده‌ی خود را پاک می‌کرد بیرون آمد. پشت سر حضرت خادمی با یک صندلی آمد، آن را زمین گذاشت و امام علیه السلام بر روی آن نشست، حضرت گریه می‌کرد و نمی‌توانست خودداری کند. از گریه‌ی امام علیه السلام صدای گریه و ناله‌ی مردم بلند شد و ناله‌های زنان، کنیزان و دختران فضا را پر کرد. مردم از هر طرف به امام علیه السلام تسلیت می‌گفتند، و آن مکان یک پارچه تبدیل به فریاد و شیون و ضجه شد، امام علیه السلام با دست مبارکش به سوی مردم اشاره فرمود این که ساکت شوند، ناله و خروش مردم ساکت گردید، لبان امام علیه السلام به حرکت درآمد و فرمود: الحمد لله رب العالمین [الرحمان الرحیم]، مالک یوم الدین، باری الخلائق اجمعین، الذی بعد فارتفع فی السماوات العلی، و قرب فشهد النجوى، و نحمده علی عظام الامور، فجائع الدهور، و ألم الفجائع، و مضاضة اللواذع، و جلیل الرزء، و عظیم المصائب، القاطعة الكاظمة، الفادحة الجائحة. ایها الناس! ان الله تعالى - و له الحمد - ابتلانا بمصائب جلیله، و ثلمة فی الاسلام عظیمه، قتل ابو عبدالله علیه السلام و عترته، و سبی نساءه و صبیته، و داروا براسه فی البلدان فوق عالی السنان، و هذه الرزية التي لا مثلها رزية. ایها الناس! فای رجالات منکم یسرون بقتله؟ ام أية عين تحبس دمعها و تضن عن انهمالها؟ فلقد بکت السماوات السبع الشداد لقتله، و بکت البحار بامواجها، و السماوات باركانها، و الارض بارجائها، و

الاشجار باغصانها، و الحیتان فی لجج البحار، و الملائکة المقربون، و اهل السماوات اجمعون. ایها الناس! ای قلب لا يتصدع لقتله؟ ام ای فؤاد لا یحن الیه؟ ام ای سمع یسمع بهذه الثلمة التي ثلمت فی الاسلام؟ ایها الناس! اصبحنا مطردین مشردین شاسعین عن الامصار، کانا اولاد [صفحه ۵۱۱] ترک و کابل، من غیر جرم اجترمناه، و لا مکروه ارتکبناه، و لا ثلمة فی الاسلام ثلمناها، ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین، ان هذا الا اختلاق. فوالله؛ لو ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم تقدم الیهم [فی قتالنا کما تقدم الیهم] فی الوصایة بنا لمازدادوا علی ما فعلوا بنا، فانا لله و انا الیه راجعون، من مصیبة ما اعظمها، و اوجعها و افجعها، و اکظها، و اقطعها، و امرها و افدحها، فعند الله نحتسبه فیما اصابنا، و ما بلغ بنا انه عزیز ذو انتقام. حمد و سپاس خدای را که پروردگار جهانیان، [بخشنده و مهربان] است، پادشاه روز جزا و آفرینندهی همهی مخلوقات است، خدای والایی که در آسمانهای بلند مقام رفیعی دارد، نزدیک شده و شاهد رازها و نجواها است. او را بر امور بزرگ، محنتهای روزگاران، دردها، فاجعههای دردآورنده، درد مصیبت بزرگ، برنده، حبس کننده، سنگین و براندازنده حمد می گویم. ای مردم! همانا خدای متعال - که حمد و سپاس برای او است - ما را به وسیلهی مصیبتهای بزرگ، و به رخنهی بزرگ در اسلام، امتحان نمود. حضرت ابو عبدالله علیه السلام و عترت او کشته شدند، مخدرات طاهره و دختران مطهرهی او اسیر گردیدند، و سر اطهر او را در بالای نیزهی بلند در شهرها گردانیدند، و این مصیبتی است که مانند آن مصیبتی نیست. ای مردم! کدام یک از شما به کشته شدن او مسرور می گردد؟ کدام چشمی است که از ریختن اشکش خودداری کرده و بخل می ورزد؟ آسمانهای هفتگانهی محکم و استوار برای شهادت او گریستند، دریاها با امواجش، آسمانها با ارکانش، زمین با همهی نواحی خود، درختان با شاخههایش، ماهیها در لجههای دریاها، فرشتگان مقرب، و اهل آسمانها همه و همه برای او گریستند. ای مردم! کدام دل است که برای کشته شدن او پاره نشود؟ یا کدام قلب است که بر او رحم نکند و نسوزد؟ یا کدام گوش است که توان شنیدن این رخنه‌ای

را که در اسلام به وجود آمد، داشته باشد؟ ای مردم! اینک ما طرد شده و رانده شدیم، ما را دور شهرها گردانیدند، گویا که ما از فرزندان ترک و کابل هستیم؛ و این مصایب را بر ما روا داشتند بدون [صفحه ۵۱۲] آن که جرم و گناهی مرتکب شویم، نه مکروهی را انجام دادیم، و نه رخنه‌ای در اسلام به وجود آوردیم. ما همانند این مصایب را در آبا و اجداد خود نشدیدیم، این نیست جز این که از نزد خود یافتند - یعنی دروغی که ساخته شده است - به خدا سوگند! اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در [مورد جنگ با ما] به آنها سفارش می‌نمود - همچنان که در مورد (محبت) ما سفارش نمود - بیش از آن که بر ما ستم کردند؛ انجام نمی‌دادند. پس «انا لله و انا الیه راجعون» از مصیبتی بزرگ، دردناک، فجیع، با مشقت، برنده و تلخ پس از مصایبی که به ما رسیده و ما را احاطه کرده در پیشگاه خدا اجر خود را می‌طلبیم که او غالب و صاحب انتقام است. بشر گوید: در این هنگام، صوحان بن صعصعه بن صوحان - که پاهای او فلج بود - از امام به خاطر یاری نکردن اهل بیت علیهم السلام به جهت فلج بودن پاهایش عذرخواهی کرد، امام علیه السلام عذر او را قبول کرد و به حسن ظن وی جواب داد و تشکر نمود و بر پدرش رحمت فرستاد [۴۲۲]. استقبال محمد بن حنفیه از کاروان امام سجاد علیه السلام در ذیل روایتی که صاحب اصل آن را از برخی کتب قدیمی از بشر بن خزام نقل کرده، گوید: محمد بن حنفیه اطلاعی از این فاجعه‌ی دلخراش نداشت، هنگامی که فریاد و ناله‌های بلند، و حرکت و صیحه‌ی بزرگ مردم را شنید، گفت: به خدا سوگند! من تا به حال چنین تزلزل و داد و فریاد را جز در روزی که حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رحلت فرمود، ندیدم، این داد و فریاد برای چیست؟ از طرفی، به سبب بیماری ناتوان شده بود و کسی جرات نداشت که این خبر بد را به او بدهد، چون می‌ترسیدند بمیرد، و او در سؤال اصرار می‌نمود. یکی از غلامانش پیش آمد و گفت: فدایت شوم، ای فرزند امیر مؤمنان! برادر تو امام [صفحه ۵۱۳] حسین صلوات الله علیه را اهل کوفه دعوت کردند و او را فریب دادند و پسر عمویش مسلم بن عقیل را کشتند، اینک آن حضرت با اهل و

اصحاب خود، سالم از کوفه باز گشتند. محمد بن حنفیه به غلامش گفت: پس چرا برادرم پیش من نمی آید؟ گفتند: منتظر است تا تو به نزد او بروی. آن گاه محمد بن حنفیه با حالت بیماری برخاست، گاهی برمی خاست و گاهی می افتاد، سپس می گفت: «لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم»، قلب او چیزی را احساس کرد و گفت: سوگند به خدا! که در این ضجه و شیون، مصیبت های اولاد یعقوب است. آنگاه گفت: برادرم کجاست؟ میوهی دلم کجاست؟ حسین علیه السلام کجاست؟ ولی از شهادت امام علیه السلام خبر نداشت. گفتند: ای آقای ما! برادرت در فلان جا است. آن گاه او را به اسبش سوار کردند، بعد غلامانش پیشاپیش او حرکت کردند تا از مدینه خارج شدند، وقتی که دید همه علم های سیاه را برافراشته اند، پرسید: این علم های سیاه برای چیست؟ سوگند به خدا! بنی امیه لعنهم الله حسین علیه السلام را کشته اند. آنگاه صیحه ای بلند کشید، و بی هوش شد و از اسب خود بر زمین افتاد. غلام به سرعت خود را به امام زین العابدین علیه السلام رساند، و عرض کرد: مولای من! عموی خود را پیش از آن که روح او از دنیا مفارقت نماید؛ دریاب. امام علیه السلام در حالی که در دستش پارچه ی سیاهی بود که با آن اشک خود را پاک می فرمود از خیمه بیرون آمد و بر بالین عموی خود ایستاد، سر او را در دامن گرفت. چون به هوش آمد گفت: یابن اخی! این اخی؟ این قره عینی؟ این نور بصری؟ این ابو ک؟ این اخی الحسین؟ ای فرزند برادرم! برادرم کجاست؟ سرور دل من کجاست؟ نور چشم من کجاست؟ پدرت کجاست؟ برادرم حسین علیه السلام کجاست؟ امام زین العابدین علیه السلام فرمود: یا عماه! اتیتک یتیماً لیس معی الا نساء حاسرات فی الذیول، عاثرات [صفحه ۵۱۴] باکیات نادبات، و للمحامی فاقدات. یا عماه! لو تنظر الی اخیک و هو یستغیث، فلا یغاث، و یستجیر، فلا یجار، مات عطشاناً و الماء یشر به کل حیوان. عمو جان! من یتیمانه پیش تو آمدم و با من نیست جز بانوان حسرت کشان، گریه و ندبه کنندگان که حامیان خویش را از دست داده اند. عمو جان! ای کاش برادرت را موقعی که او استغاثه می کرد و کسی به دادش نمی رسید، و امان می خواست و کسی امانش نمی داد، می دیدی.

او را با لب تشنه کشتند و حال آن که همه‌ی حیوانات آب می‌نوشیدند. محمد بن حنفیه فریادی زد و بی‌هوش شد، چون بهوش آمد گفت: ای فرزند برادرم! مصایبی که به شما رسیده برای من تعریف کن. امام علیه‌السلام شروع به نقل قصه‌ی کربلا نمود، و اشک از دیدگان مبارک امام علیه‌السلام مانند ناودان سرازیر بود، در دست حضرت دستمالی بود که با آن اشک را از دیدگان خود پاک می‌نمود. حضرت پیوسته جریان کربلا را نقل می‌کرد تا این که دیگر توانی در او نماند. ساعتی نگذشت که زنان مدینه آمدند، و بر سر و صورت زنان از مخدرات مطهرات ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام استقبال نمودند و چنان مصیبتی بر پا شد که نزدیک بود سنگ از این مصیبت پاره شود.

مرثیه‌های جانسوز ام کلثوم در هنگام ورود به مدینه

در کتاب «منتخب» می‌نویسد: هنگامی که اهل بیت علیهم‌السلام می‌خواستند وارد شهر مدینه شوند حضرت ام کلثوم علیها‌السلام شروع به گریه کرد و این مرثیه را خواند: مدینه جانا لا تقبلینا فبالحسرات و الاحزان جئنا الا فاخبر رسول الله عنا بانا قد فجعنا فی اخینا و ان رجالتنا بالطف صرعی بلا رؤوس و قد ذبحوا البنینا و اخیبر جانا انا اسرنا و بعد الاسری یا جدا سبینا و رهطک یا رسول الله! اضحوا عرایا بالطفوف مسلینا و قد ذبحوا الحسین و لم یراعوا جنابک یا رسول الله! فینا [صفحه ۵۱۵] فلو نظرت عیونک للاساری علی اکتاب الجمال محملینا رسول الله! بعد الصون صارت عیون الناس ناظره الینا و کنت تحوطنا حتی تولت عیونک ثارت الاعداء علینا فاطم! لو نظرت الی السبایا بناتک فی البلاد مشتتینا فاطم! لو نظرت الی الحساری و لو ابصرت زین العابدینا فاطم! لو رایتینا سهارى و من سهر اللیالی قد عمینا فاطم! ما لقیتم من عداک و لا قیراط مما قد لقینا فلو دامت حیاتک لم تزال الی یوم القیامه تندبینا و عرج بالبقیع وقف و ناد ایا ابن حبیب رب العالمینا و قل یا عم! یا الحسن الزکی عیال اخیک اضحوا ضائعینا یا عمه! ان اخاک اضحى بعيداً عنک بالرمضا رهینا بلا راس تنوح علیه جهراً طیور و الوحوش الموحشینا و لو عایت یا مولای! ساقوا حریمنا لا

یجدن لهم معینا علی متن النیاق بلا و طاء و شاهدت العیال مکشفینا مدینه جدنا لا تقبلینا
 فبالحسرات و الاحزان جئنا خرجنا منک بالاهلین جمعاً رجعنا لا رجال و لا بنینا و کنا فی
 الخروج بجمع شمل رجعنا حاسرین مسلینا و کنا فی امان الله جهراً رجعنا بالقطیعه خائفینا و
 مولانا الحسین لنا انیس رجعنا و الحسین به رهینا فنحن الضائعات بلا کفیل و نحن النائحات
 علی اخینا و نحن السائرات علی المطایا نشال علی جمال المبغضینا و نحن بنات یس و طه
 و نحن الباکیات علی ابینا و نحن الطاهرات بلا خفاء و نحن المخلصون المصطفون و نحن
 الصابرات علی البلیا و نحن الصادقون الناصحون الا یا جدنا! قتلوا حسینا و لم یرعوا جناب
 الله فینا [الا یا جدنا بلغت عدانا مناها و اشتفی الاعداء فینا] لقد هتکوا النساء و حملونا علی
 الاقتاب قهراً اجمعینا [صفحه ۵۱۶] و زینب اخرجوها من خباها و فاطمه و الهه تبدی
 الانینا سکیه تشکی من خر و جد تنادی: الغوث رب العالمینا و زین العابدین یقید ذل و راموا
 قتله اهل الخؤونا فبعدهم علی الدنیا تراب فکاس الموت فیها قد سقینا و هدی قصتی مع
 شرح حالی الا یا سامعون ابکوا علینا ای مدینه ی جد ما! ما را قبول نکن؛ زیرا که ما با
 حسرت و اندوهها آمده ایم. آگاه باش! به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از ما خبر
 ده؛ به این که ما در خصوص برادر خود مصیبت زده شدیم. مردان ما، در کربلا با پیکرهای
 بی سر بر زمین افتاده اند، و فرزندان ما را سر بریدند. جد ما را خبر ده که ما اسیر شدیم؛ و
 ای جد ما! پس از اسارت به غربت رانده شدیم. ای رسول خدا! عترت و ذریه ی تو در
 کربلا غارت شده و بدون مقنعه گردیدند. همانا حسین علیه السلام را سر بریدند؛ و مقام و
 منزلت تو را ای رسول خدا! در مورد ما رعایت نکردند. کاش می دیدی اسیران را که بر
 بالای کوهان شتران حمل می کردند. ای رسول خدا! بعد از حفظ و مستوری، دیدگاه
 مردم به سوی ما نگاه می کردند. تو از ما نگاهبانی می نمودی؛ ولی تا چشم های تو از ما
 دور شد، دشمنان بر ما هجوم آوردند. ای فاطمه! کاش می دیدی اسیرانی را که دختران تو
 هستند که از شهرها پراکنده شده اند. ای فاطمه! کاش آوارگان را می دیدی، و کاش
 زین العابدین علیه السلام را می دیدی. ای فاطمه کاش می دیدی ما را در حال بیداری؛ که

از شب بیداری دیدگان ما کور می شد. ای فاطمه، تو از دشمنان خود به اندازه‌ی قیراطی از مصیبت‌هایی که ما دیدیم؛ ندیدی. اگر عمر و زندگی ادامه پیدا می کرد؛ پیوسته تا روز قیامت بر ما ندبه می کردی. - ای امام سجاد! - برو در بقیع و بایست و فریاد بزن؛ که کجاست حبیب پروردگار عالمیان؟ و بگو: ای عمو! ای حسن طیب طاهر! خاندان برادر تو ضایع گردیدند. ای عمو! همانا برادر تو، دور از چشمان تو در سرزمین گرم ماندگار شد؛ که با تن بی سر که آشکارا بر او پرندگان، وحشیان وحشت آفرین نوحه می کنند. [صفحه ۵۱۷] ای مولای من! کاش می دیدی اهل حرم که رانده می شدند و یار و یآوری نداشتند. آنها را بر پشت شتران برهنه می راندند، و کاش می دیدی که بی چادر و بی مقنعه بودند. ای مدینه‌ی جد ما! ما را قبول نکن؛ زیرا که با حسرت و اندوه‌ها آمده‌ایم. ما با همه‌ی اهل و عیال از تو خارج شدیم، ولی اینک بدون مردان و فرزندان به سوی تو باز گشتیم. جمعیت ما در هنگام خروج از تو گرد هم بود؛ ولی اینک با حسرت و در حالی که غارت شدیم؛ به سوی تو باز گشتیم. هنگام خروج از تو، ما آشکارا در امان خدا بودیم؛ ولی اینک با ناامیدی و ترس به سوی تو باز گشتیم. آقای ما حسین علیه السلام انیس ما بود؛ اینک در حالی که حسین علیه السلام در آنجا ماندگار شد، باز گشتیم. پس ما ضایع شدگان بی کفیل هستیم؛ و ما نوحه گران بر برادرمان هستیم. ما کسانی هستیم که ما را بر بالای شترها سیر دادند؛ و بر بالای شتران بر ما خشم می نمودند. ما دختران یس و طه - یعنی جناب اشرف کائنات - هستیم؛ و ما گریه کنندگان بر پدر خود هستیم. ما کسانی هستیم که پاکی ما بر کسی مخفی نیست؛ و ما مخلصان موحد و برگزیدگانیم. صبر کنندگان بر بلاها؛ و ما راست گویان نصیحت کنندگانیم. آگاه باش! ای جد بزرگوار ما، حسین علیه السلام را کشتند؛ و خدای عالم را در مورد ما رعایت نکردند. [آگاه باش! ای جد بزرگوار ما! دشمنان در مورد ما به آرزوهای خود رسیده و تشفی کردند]. آنها به مخدرات عصمت، هتک احترام نمودند، و همه‌ی ما را با قهر بر کوهان شتران سوار کردند. زینب علیها السلام را از خیمه‌ی خود بیرون کشیدند؛ و فاطمه واله و حیران ناله می کرد. سکینه

از شدت حرارت شکوه می کرد؛ و فریاد می زد: به فریاد برس ای پروردگار عالمیان! امام زین العابدین علیه السلام را به زنجیر ستم و خواری بسته بودند؛ و خیانتکاری می خواستند او را بکشند. [صفحه ۵۱۸] پس از شهادت ذریه ی طاهرین، خاک بر سر دنیا باشد؛ که ما در دنیا از کاسه ی مرگ سیراب شدیم. و این است قصه و حکایت من با شرح و بیان حال خودم؛ آگاه باشید از شنوندگان بر ما گریه کنید [۴۲۳]. ابومخنف گوید: هنگامی که اهل بیت علیهم السلام وارد مدینه شدند و صدای ناله و شیون آنها بلند شد ام لقمان، ناله و شیون حضرت زینب علیها السلام، جناب ام کلثوم علیها السلام، جناب عاتکه علیها السلام، صفیه علیها السلام، و سکینه علیها السلام را شنید، با سر بی مقنعه با اطرافیان خود و ام هانی، رمله و اسماء دختران علی بن ابی طالب علیه السلام به استقبال اهل بیت علیهم السلام بیرون آمد، و شروع به گریه و نوحه بر امام حسین علیه السلام نمودند. راوی گوید: ورود اهل بیت علیهم السلام به مدینه، در روز جمعه بود، خطیب بر مردم خطبه می خواند، پس امام حسین علیه السلام را ذکر نمودند و مصایبی که بر امام شهید علیه السلام وارد آمده بود، تذکر دادند. غمها تازه شد، و مصیبت همه را فراگرفت، گروهی از مردم گریه می کردند و گروهی دیگر فریاد نوحه سر می دادند، همه ی مردم مدینه به عزاداری آن حضرت روی آوردند، و آن روز مانند روز وفات حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شده بود. سپس ابومخنف گوید: ام کلثوم علیها السلام با چشمان گریان و قلبی غمگین به سوی مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روی آورد، عرض کرد: السلام علیک یا جداه؛ همانا من خبر مرگ فرزندان حسین علیه السلام را به تو آورده ام [۴۲۴]. راوی گوید: در این هنگام، قبر مطهر ناله ی بلندی کرد و صدای مردم به گریه و فریاد بلند شد. شیخ راوندی رحمه الله گوید: حضرت زینب علیها السلام؛ چارچوبه ی در مسجد را گرفت و فریاد زد: یا جدا! من خبر مگر برادرم حسین علیه السلام را به تو آورده ام. آن خاتون مکرمه می گریست و اشک دیدگانش قطع نمی شد، و از شدت گریه و ناله آرام نمی گرفت، و هر وقت به امام علی بن الحسین علیه السلام نگاه

می کرد غم و اندوهش تازه می شد و ناله و فریادش زیادتر می گردید [۴۲۵]. [صفحه ۵۱۹] در اصل به نقل از برخی کتب معتبره آمده است، راوی گوید: در این هنگام، خانم ام سلمه از حجره طاهره‌ی خود بیرون آمد، او در یک دستش شیشه‌ای را که خاک درون آن خون شده بود گرفته بود، و با دست دیگرش، دست فاطمه علیها السلام دختر امام حسین علیه السلام را - که مریض بود - گرفته بود. هنگامی که اهل بیت علیهم السلام ام‌المؤمنین را با شیشه‌ای که خاکش مبدل به خون شده بود؛ دیدند، گریه و ناله آنها زیاد شد، و بانوان محترمه با ام‌المؤمنین هم‌آغوش شدند، و از حال فاطمه علیها السلام که مریض بود، سؤال نمودند، پس ام سلمه آنها را به صبر و شکیبایی امر نمود. ابومخنف گوید: آن گاه امام علی بن الحسین علیه السلام به سوی قبر مطهر جد بزرگوار خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روی آورد و او روی مبارک خود را بر آستان مقدس آن حضرت می گذاشت و می گریست. سپس از کنار قبر مطهر جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد، و وارد خانه‌ی عموی خود، محمد بن حنفیه شد، و او را از کشته شدن پدر بزرگوار خود باخبر کرد، محمد بن حنفیه با شنیدن این خبر غمبار چنان گریست که بی هوش شد. چون بهوش آمد برخاست و زره خود را پوشیده و شمشیر خود را حمایل کرد و بر اسب خود سوار شد، و از کوهی بالا رفت، و مردم شاهد این صحنه بودند و غایب شد، و آشکار نشد، جز هنگامی که مختار خروج کرد [۴۲۶]. مردان و زنان مدینه، به مدت پانزده روز عزاداری کردند، و بر امام حسین علیه السلام ماتم گرفتند [۴۲۷]. [صفحه ۵۲۰]

پایان کتاب و بیان چند امر

تعداد کشته شدگان اهل بیت امام حسین

مجلسی رحمه الله از ابن شهر آشوب و صاحب «مناقب» و محمد بن ابوطالب چنین روایت می‌کند: علما و روات در تعداد شهدای اهل بیت علیهم السلام اختلاف نظر دارند، عده‌ی زیادی از آنها قائلند که تعداد کشته‌شدگان اهل بیت علیهم السلام بیست و هفت نفر بودند. هفت نفر از فرزندان عقیل که عبارتند از: حضرت مسلم علیه السلام - که در کوفه شهید شد - جعفر، عبدالرحمان از پسران عقیل، محمد بن مسلم، عبدالله بن مسلم، جعفر بن محمد بن عقیل و محمد بن ابی سعید بن عقیل. و ابن شهر آشوب اضافه می‌کند: عون و محمد از فرزندان عقیل. و سه نفر از فرزندان جناب جعفر بن ابی طالب که عبارتند از: محمد بن عبدالله بن جعفر، عون اکبر بن عبدالله، و عبیدالله بن عبدالله. و از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نه نفر که عبارتند از: امام حسین علیه السلام، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، و گفته شده: فرزندش محمد بن العباس علیه السلام نیز در کربلا شهید شده - عمر بن علی علیه السلام، عثمان بن علی علیه السلام، جعفر بن علی علیه السلام، ابراهیم بن علی علیه السلام، عبدالله بن علی الاصغر علیه السلام، محمد بن علی اصغر علیه السلام و ابوبکر، البته در کشته شدن ابوبکر تردید کرده‌اند. و چهار نفر از فرزندان امام حسن صلوات الله علیه که عبارتند از: ابوبکر، عبدالله و حضرت قاسم علیهم السلام. و گفته شده: بشر و عمر - که صغیر بود - نیز، از فرزندان امام حسن علیه السلام در کربلا به شهادت رسیدند. و شش نفر از فرزندان امام حسین علیه السلام - البته در این مورد اختلاف است - که عبارتند از: حضرت علی اکبر علیه السلام، عبدالله، ابراهیم، محمد، حمزه، علی، جعفر، عمر، [صفحه ۵۲۱] زید علیه السلام و عبدالله علیه السلام که در آغوش امام علیه السلام ذبح گردید [۴۲۸]. علامه‌ی مجلسی رحمه الله گوید: البته صاحب «مناقب» از فرزندان امام حسین علیه السلام جز علی و عبدالله را ذکر نکرده است. و محمد بن ابوطالب نیز، حمزه، ابراهیم، و زید و عمر را تحت عنوان فرزندان امام حسین علیه السلام ذکر نموده است [۴۲۹]. ابن شهر آشوب گوید: گفته شده: محمد اصغر فرزند حضرت علی علیه السلام بجهت بیماری که داشت، کشته نشد، و در مقابل این، گفته می‌شود:

مردی از بنی دارم با تیری او را هدف قرار داد و کشت. ابن شهر آشوب می نویسد: ابوالفرج می گوید: همه ی کسانی که در روز کربلا از ابوطالب علیه السلام شهید شدند - غیر از آنهایی که در امر ایشان اختلاف شده است - بیست و دو نفر بودند [۴۳۰]. ابن نما رحمه الله گوید: راویان گفته اند: هنگامی که ما در حضور امام محمد باقر علیه السلام از شهادت امام حسین علیه السلام یاد می کردیم، حضرت فرمود: هفده نفر انسان کشته شدند که همه ی آنها در رحم حضرت فاطمه علیها السلام، دختر اسد، مادر حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام پرورش یافته بودند، یعنی از فرزندان او بودند [۴۳۱].

تعداد فرزندان امام حسین

شیخ مفید رحمه الله در کتاب «ارشاد» خود می نویسد: امام حسین علیه السلام شش فرزند داشت: حضرت علی اکبر یعنی امام زین العابدین علیه السلام، که کنیه ی او ابومحمد و مادرش شاه زنان دختر کسری یزدگرد است. حضرت علی اصغر علیه السلام - یعنی همان که به علی اکبر علیه السلام معروف است - که با پدر بزرگوارش در کربلا کشته شد، - و سابقاً در مورد آن مطالبی گذشت - مادر بزرگوارش حضرت لیلی دختر ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی است. جعفر بن السحین علیه السلام که مادرش قضاعی بوده و فرزندی نداشت و در زمان حیات [صفحه ۵۲۲] امام حسین علیه السلام از دنیا رفت. عبدالله بن الحسین علیه السلام یعنی حضرت علی اصغر علیه السلام که با پدر بزرگوارش در سن کودکی کشته شد، تیری آمد و در حالی که در آغوش پدرش بود، او را سر برید. حضرت سکینه علیها السلام، دختر امام حسین علیه السلام، که مادرش رباب، دختر امرء القیس بن عدی از قبیله ی کلب معدی بود. و همو، مادر عبدالله بن الحسین علیه السلام نیز بود. حضرت فاطمه علیها السلام، دختر امام حسین علیه السلام که مادرش ام اسحاق، دختر طلحه بن عبدالله از قبیله ی تمیم بود [۴۳۲]. در «بحار الانوار» و «عوامل العلوم» از ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب» نقل شده است: فرزندان امام حسین علیه السلام عبارتند

از: حضرت علی اکبر علیه السلام که در کربلا شهید شد و مادرش بره، دختر عروه بن مسعود ثقفی است. حضرت علی بن الحسین علیه السلام که همان امام سجاد علیه السلام و او علی اوسط است، و حضرت علی اصغر علیه السلام که مادر هر دو شهربانو علیها السلام است. و محمد و عبدالله که در کربلا شهید شدند و مادرشان از ام الرباب، دختر زن امام حسن علیه السلام است. و جعفر که مادرش قضاعی است. دختران امام حسین علیه السلام عبارتند از: حضرت سکینه علیها السلام که مادرش رباب دختر امرء القیس کندی است. حضرت فاطمه علیها السلام، مادرش ام اسحاق دختر طلحه بن عبدالله. حضرت زینب علیها السلام. نسل و ذریه‌ی امام حسین علیه السلام تنها از یک فرزندش می‌باشد و او امام زین العابدین علیه السلام است و نوادگان دختری آن حضرت از دو دختر می‌باشد. و دربان و واسطه‌ی امور امام حسین علیه السلام رشید هجری رحمه الله بود [۴۳۳]. [صفحه ۵۲۳]

مدت عمر شریف امام حسین

در کتاب «مطالب السؤل» می‌نویسد: کمال الدین گوید: قبلاً مطالبی در مورد ولادت امام حسین علیه السلام بیان شد که ولادت امام علیه السلام در سال چهارم از هجرت بود، بنابراین؛ مدت عمر شریف امام علیه السلام، پنجاه و شش سال و چند ماه می‌شود. آن حضرت، شش سال و چند ماه با جد بزرگوار خود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم زندگی کرد، و پس از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مدت سی سال با پدر بزرگوار خود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام زندگی کرد و پس از شهادت پدر بزرگوارش، مدت ده سال با برادرش امام حسن علیه السلام زندگی کرد، و پس از وفات برادرش تا هنگام شهادتش ده سال زندگی نمود. ابوالفرج عبدالرحمان بن جوزی در تاریخ خود می‌نویسد: در سن شریف امام حسین علیه السلام اختلاف نظر است و در این مورد چند قول ذکر شده: اول: پنجاه و شش سال، که قوی و اقدی است، زیرا که حضرت در سال چهارم هجری متولد شد. دوم: پنجاه و پنج سال، که این قول را سدی گفته

است. سوم: پنجاه و هشت سال. سپس ابوالفرج گوید: امام حسین علیه السلام در روز جمعه، بین ظهر و عصر به شهادت رسید، زیرا که امام علیه السلام نماز خوف را با اصحاب خود خواند. شیخ مفید رحمه الله در کتاب «ارشاد» خود گوید: امام حسین علیه السلام در روز شنبه دهم محرم سال شصت و یک هجری پس از نماز ظهر مظلومانه و با لب تشنه به شهادت رسید و با صبر و شکیبایی و پاداش جویی از خدا، به چنین کاری اقدام کرد، چنان که شرح آن گذشت. عمر شریفش در روز شهادت، پنجاه و هشت سال بود، هفت سال آن را با جد خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گذراند، و سی سال را با پدر بزرگوار خود امیرالمؤمنین علیه السلام و ده سال با برادر بزرگتر خود امام حسین علیه السلام بود. دوران خلافت آن حضرت، بعد از برادر بزرگوار خود، یازده سال بود. [صفحه ۵۲۴] آن حضرت علیه السلام با حنا و رنگ محاسن خود را خضاب می کرد، و روزی که شهید شد، خضاب از دو گونه اش جدا شده بود یعنی به خاطر فاصله‌ی زمانی خضاب، مقداری از موهای محاسن حضرت، سفید بود.

فضیلت زیارت امام حسین

در کتاب «ارشاد» آمده است: روایات بسیاری در فضیلت زیارت امام حسین علیه السلام بلکه در وجوب آن نقل شده است، از جمله: از امام صادق علیه السلام روایت شده که حضرتش فرمود: زیارة الحسین علیه السلام واجبه علی کل من یقر للحسین علیه السلام بالامامة من الله عزوجل. زیارت امام حسین علیه السلام بر هر کسی که به امامت حسین علیه السلام از جانب خداوند عالم اقرار دارد؛ واجب است. و نیز آن حضرت فرمود: زیارة الحسین علیه السلام تعدل مائة حجة مبرورة، و مائة عمرة متقبلة. زیارت امام حسین علیه السلام با صد حج مبرور و خالص - که پاکیزه شدن از گناهان است - و صد عمره‌ی پذیرفته شده، برابر است. و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من زار الحسین علیه السلام بعد موته فله الجنة. هر کس امام حسین علیه السلام را بعد از مرگش

زیارت کند، بهشت برای اوست. البته اخبار و احادیث در این مورد بسیار است، و ما تعداد زیادی از آنها را در کتاب خودمان که معروف به «مناسک مزار» است نقل کرده ایم. پایان کلام شیخ که مقام او در بهشت بلند مرتبه شود [۴۳۴].

فضیلت گریه بر امام حسین

در کتاب «منتخب» از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که حضرتش فرمود: من ذکرنا عنده ففاض من عینیه و لو مثل راس الذبابة غفر الله تعالی [صفحه ۵۲۵] ذنوبه، و لو کانت مثل زبد البحر. کسی که در نزد او از ما یاد شود و از دیدگان وی بر مصایب ما ولو به اندازه‌ی سر پشه‌ای، اشک جاری شود، خدای تعالی گناهان او را گرچه مانند کف دریا باشد؛ می‌بخشد. و در «منتخب» با اسناد خود از زید شحام روایت می‌کند: شحام گوید: ما با عده‌ای از اهل کوفه در حضور امام صادق علیه السلام بودیم، ناگاه جعفر بن عفان حضور امام صادق علیه السلام شرفیاب شد، حضرت او را نزدیک خود جای داد و فرمود: ای جعفر! عرض کرد: بلی، خدا مرا فدای تو گرداند. فرمود: بلغنی انک تقول الشعر فی الحسین علیه السلام و تجید. خبردار شدم که تو در مصیبت امام حسین علیه السلام شعر می‌گویی و نیکو می‌سرایی؟ عرض کرد: بلی، خدا مرا فدای تو گرداند. حضرت فرمود: از اشعارت بخوان. او شروع به خواندن اشعار نمود و امام علیه السلام گریه کرد و همه‌ی کسانی که در خدمت آن حضرت بودند، گریه کردند، حضرت آن قدر گریه کرد که اشک بر روی و محاسن شریفش جاری شد. آن گاه فرمود: یا جعفر! و الله؛ لقد شهد الملائكة المقربون هاهنا یسمعون قولک فی الحسین علیه السلام، و لقد بکوا کما بکینا او اکثر، و لقد اوجب الله لک یا جعفر! فی ساعته الجنة باسرها، و غفر لک. ای جعفر! سوگند به خدا! هر آینه، فرشتگان مقرب در اینجا حاضر شدند و به مرثیه‌های تو در خصوص امام حسین علیه السلام گوش فرادادند، آنها گریه کردند، چنان که ما گریستیم یا بیشتر از ما. ای جعفر! خدای تعالی برای تو در همین ساعت بهشت را تمام و کمال واجب گردانید

و تو را بخشید. و باز حضرت فرمود: ای جعفر! آیا باز هم بگویم؟ فرمود: بلی، آقای من! [صفحه ۵۲۶] فرمود: ما من احد قال فی الحسین علیه السلام شعراً فبکی و ابکی به، الا اوجب الله تعالى له الجنة و غفر له و عنه. کسی نیست که در مصیبت امام حسین علیه السلام شعری بگوید و به وسیله‌ی این شعر گریه کند و بگریاند جز این که خدای تعالی بهشت را برای او واجب می‌نماید، و او را می‌بخشد و از گناه او می‌گذرد. حضرت فرمود: اذا كان يوم العاشر من المحرم تنزل الملائكة من السماء، و مع كل ملك قارورة من البلور الابيض، و يدورون فی كل بيت و مجلس يبكون فيه على الحسین علیه السلام، فيجمعون دموعهم فی تلك القوارير. فاذا كان يوم القيامة فتلتهب نار جهنم فيضربون من تلك الدموع على النار، فتهرب النار عن الباکی عن الحسین علیه السلام مسيرة ستین الف فرسخ. به هنگام روز عاشورا، در ماه محرم، فرشتگان از آسمان فرود می‌آیند، و با هر فرشته شیشه‌ای از بلور سفید است، آنها در هر خانه و مجلسی که در آنجا بر امام حسین علیه السلام گریه می‌نمایند؛ می‌گردند، و اشک‌های دیدگان عزاداران را در این شیشه‌ها جمع می‌کنند. هنگامی که روز قیامت فرارسد، و آتش جهنم شعله و زبانه می‌کشد، فرشتگان این اشکها را بر آتش می‌ریزند، و آتش از شخصی که بر امام حسین علیه السلام گریه کرده به فاصله‌ی شصت هزار فرسنگ فرار کرده و دور می‌شود. نگارنده‌ی این اثر، محمد رفیع بن قهرمان گرمرودی - که متولد گرمرود و ساکن تبریز است و محل دفنش ان شاء الله نجف اشرف است - می‌گوید: خداوند به وسیله‌ی اتمام تألیف و ترجمه‌ی این اثر مرا مسرور نمود، تألیف و ترجمه‌ی این اثر در روز سوم از ماه... سال ۱۳۰۲ پایان پذیرفت، از خداوند متعال می‌خواهم با رضایت خویش آن را بپذیرد، و آن را خالص از غیر خود، قرار دهد، و گناهان من و پدر و مادرم و همه‌ی کسانی که در شرق و غرب عالم به ولایت امامان حق چنگ زده‌اند، بیامرزد. اللهم صل و سلم علی اشرف الانبیاء محمد و آل المعصومین الطاهرین، العن علی اعادیهم و ظالمیهم و غاصبی حقوقهم اجمعین.

پاورقی

- [۱] الزام الناصب: ۲۸۲: ۲.
- [۲] مشیر الأحران: ۴.
- [۳] بحار الانوار: ۲۰۵ : ۳۶ ح ۸.
- [۴] مشیر الأحران: ۴.
- [۵] بحار الانوار: ۲۱۸: ۴۵.
- [۶] بحار الانوار: ۲۷۹ : ۴۴ ح ۵.
- [۷] مشیر الأحران: ۴.
- [۸] بحار الانوار: ۲۸۰: ۴۴ ح ۱۱.
- [۹] البحار: ۲۸۳ : ۴۴ ح ۱۷.]
- [۱۰] الصحیفه المبارکة المهدیه: ۴۳۰.
- [۱۱] بحار الانوار: ۲۲۳ : ۴۴ ح ۱.
- [۱۲] نقباء بشر: ۷۸۸ : ۲، الذریعه: ۳۲ : ۱۰.
- [۱۳] معجم ما کتب عن الرسول و اهل البيت عليهم السلام: ۲۷۲ : ۷، فهرست کتابهای چاپی: ۲۴۰۵ :
- [۱۴] نام ترجمه این کتاب را با توسل به ذیل عنایات اهل بیت عليهم السلام «اشکهای خونین در سوگ امام حسین علیه السلام نامیدم، و این اشاره به فقره‌ای از زیارت ناحیه مقدسه امام زمان علیه السلام است که خطاب به جد بزرگوارش امام حسین علیه السلام می‌فرمایند: «و لا بکین لک بدل الدموع دما»؛ «بجای اشک برای تو خون گریه می‌کنم» «بازنویس»..
- [۱۵] گفتنی است که مقدمه مؤلف رحمه الله به زبان عربی بود که به صورت آزاد ترجمه شد «بازنویس».

- [۱۶] علل الشرائع: ۲۳۰: ۱ ح ۱، کمال الدین: ۱۸۴: ۲، الاحتجاج: ۲۸۵: ۲، بحار الأنوار: ۲۷۳ : ۴۴ ح ۱،
- [۱۷] مسند احمد بن حنبل: ۲۷۰: ۱ ح ۱۴۲۹، سنن ابی داود: ۸۷: ۳ ح ۲۷۶۹، با اندکی تفاوت.
- [۱۸] تنزیه الأنبياء: ۱۷۸ - ۱۷۵، بحار الأنوار: ۹۶ : ۴۵،
- [۱۹] مراجعه شود به المنتخب: ۴۲۴،
- [۲۰] بحار الأنوار: ۱۰۰ - ۹۸: ۴۵،
- [۲۱] امالی الصدوق: ۲۱۵ ح ۲۳۹ مجلس ۳۰، بحار الأنوار: ۳۱۰: ۴۴ ح ۱؛ با اندکی تفاوت.
- [۲۲] بحار الأنوار: ۱۰۰ : ۴۵، جلاء العيون: ۵۱۰،
- [۲۳] بحار الأنوار: ۳۲۴ : ۴۴ ضمن ح ۲،
- [۲۴] بحار الأنوار: ۳۲۴ : ۴۴،
- [۲۵] بحار الأنوار: ۳۲۵ : ۴۴،
- [۲۶] بحار الأنوار: ۳۲۵:۴۴ و ۳۲۶.
- [۲۷] بحار الأنوار: ۳۲۶ : ۴۴.
- [۲۸] بحار الأنوار: ۳۲۷ : ۴۴.
- [۲۹] بحار الأنوار: ۳۳۰ - ۳۲۷ : ۴۴.
- [۳۰] بحار الأنوار: ۳۳۱ : ۴۴.
- [۳۱] سورهی قصص آیهی ۱۸.
- [۳۲] بحار الأنوار: ۳۳۲ : ۴۴، با اندکی تفاوت.
- [۳۳] سورهی نساء آیهی ۷۸.
- [۳۴] سورهی آل عمران آیهی ۱۵۴.
- [۳۵] بحار الأنوار: ۴۴ : ۳۳۰ و ۳۳۱.

- [۳۶] سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۲۲.
- [۳۷] بحار الأنوار: ۳۳۲ :
- [۳۸] بحار الأنوار: ۳۳۴ - ۳۳۲ :
- [۳۹] بحار الأنوار: ۴۴ : ۳۳۴ و ۳۳۵.
- [۴۰] جلاء العیون: ۵۲۰.
- [۴۱] بحار الأنوار: ۳۴۳ - ۳۴۰ :
- [۴۲] یعنی بعد از این؛ برای من وصال سلمی فایده ندارد. بنابراین؛ قوله «تجیء بها» بدل اشتمال است از سلمی و كأس المنیة مشتمل عنه عامل است، مثل: زیدا مررت به، و تقدیرش چنین است: كأس المنیة اسقونی بها بالتعجیل. و احتمال دارد چنین معنی شود: برای چه منتظرید به رسیدن کاسه‌ی مرگ به سلمی، زود او را با کاسه‌ی مرگ سیراب کنید. و این مناسب حال عشاق نیست، چون سابق و لاحق بیت معلوم نیست، و معنی شعر بخوبی روشن نیست. و در بعضی نسخ به جای «أن تجیء»: «أن تحیتها» می‌باشد، پس معنی مصراع اول چنین می‌شود: برای چه منتظر هستی به این که به سلام تحیت و سلام کنی، «مؤلف رحمه الله».
- [۴۳] بحار الأنوار: ۳۴۳ :
- [۴۴] مثیر الأحزان: ۲۹،
- [۴۵] مسند أحمد بن حنبل: ۲۷۰: ۱ ح ۱۴۲۹،
- [۴۶] بحار الأنوار: ۳۴۴ :
- [۴۷] اللهوف: ۳۳ - ۳۱،
- [۴۸] المنتخب: ۴۱۵،
- [۴۹] بحار الأنوار: ۳۴۷: ۴۴،
- [۵۰] اللهوف: ۳۳ و ۳۴،
- [۵۱] بحار الأنوار: ۳۵۰ :

۴۴	: ۳۵۰	بحار الأنوار:	[۵۲]
۴۱۵		المنتخب:	[۵۳]
۴۴	:	۳۵۴ بحار الأنوار:	[۵۴]
۴۴	:	۳۵۴ بحار الأنوار:	[۵۵]
۴۱۶		المنتخب:	[۵۶]
۴۴	:	۳۵۲ بحار الأنوار:	[۵۷]
۴۱۶		المنتخب:	[۵۸]
۴۴	: ۳۵۰ - ۳۵۷	بحار الأنوار:	[۵۹]
۴۴	:	۳۵۷ بحار الأنوار:	[۶۰]
۵۳۱,		العیون: جلاء	[۶۱]
۴۴,	:	۳۵۸ بحار الأنوار:	[۶۲]
۴۴,	:	۳۵۸ بحار الأنوار:	[۶۳]
۱۴۵,		تظلم الزهرا علیها السلام:	[۶۴]
۴۴,	:	۳۵۸ بحار الأنوار:	[۶۵]
۴۴,	:	۳۵۹ بحار الأنوار:	[۶۶]
۴۱,	و ۴۰	مشیر الأحزان:	[۶۷]
..۴۴:	۳۶۳	بحار الأنوار:	[۶۸]
۴۴,	:	۳۶۳ بحار الأنوار:	[۶۹]
۴۲۴,		المنتخب	[۷۰]
۳۶۷	و ۳۶۵	: ۴۴ بحار الأنوار:	[۷۱]
تفاوت.	اندکی	با ۴۴ : ۳۶۴ بحار الأنوار:	[۷۲]
۴۲۴		المنتخب: ۳۶۴ : ۴۴ بحار الأنوار:	[۷۳]
تفاوت.	اندکی	با ۴۴ : ۳۳۰ بحار الأنوار:	[۷۴]

- [۷۵] بحار الأنوار: ۴۴ : ۳۶۴ و ۳۶۵.
- [۷۶] مثير الأحزان: ۳۹.
- [۷۷] بحار الأنوار: ۴۴ : ۳۶۵ و ۳۶۶.
- [۷۸] بحار الأنوار: ۴۴ : ۳۶۷ و ۳۶۸،
- [۷۹] سورہی اسراء آیهی ۷۱،
- [۸۰] سورہی شوری آیهی ۷،
- [۸۱] امالی الصدوق: ۲۱۷ ضمن ح ۲۳۹ مجلس ۳۰،
- [۸۲] بحار الأنوار: ۳۶۸ :
- [۸۳] مثير الأحزان: ۳۹ و ۴۰، بحار الأنوار: ۳۶۹ : ۴۴،
- [۸۴] بحار الأنوار: ۳۶۸ :
- [۸۵] بحار الأنوار: ۴۴: ۳۶۹ و ۳۷۰.
- [۸۶] اللهوف: ۶۶ و ۶۷.
- [۸۷] بحار الأنوار: ۳۷۲- ۳۷۰ : ۴۴.
- [۸۸] بحار الأنوار: ۳۷۲ :
- [۸۹] بحار الأنوار: ۳۷۲ :
- [۹۰] المناقب: ۹۵:۴، با اندکی تفاوت، بحار الأنوار: ۳۷۲:۴۴.
- [۹۱] بحار الأنوار: ۴۴ : ۳۷۲ و ۳۷۳.
- [۹۲] بحار الأنوار: ۳۷۴: ۴۴.
- [۹۳] بحار الأنوار: ۳۷۵ :
- [۹۴] كامل الزيارات: ۱۵۶ ح ۱۹۴، بحار الأنوار: ۸۷ : ۴۵ ح ۲۴،
- [۹۵] تشبيه سرنیزه‌ها به ملکه‌ی زنبوران شاید به جهت درازی قد و نازکی و تیزی آنها بوده باشد، چنان که ملکه‌ی زنبور در میان زنبوران نازک و بلند است... مؤلف رحمه الله.
- [۹۶] بحار الأنوار: ۳۷۴-۳۷۸ : ۴۴،

- [۹۷] بحار الأنوار: ۳۷۹ : ۴۴,
- [۹۸] امالی صدوق: ۲۱۹ ح ۲۳۹ مجلس ۳۰,
- [۹۹] عقاب الأعمال: ۳۰۸ ح ۱,
- [۱۰۰] سوره‌ی قصص آیه‌ی ۴۱,
- [۱۰۱] بحار الأنوار: ۳۷۹:۴۴ و ۳۸۱,
- [۱۰۲] بحار الأنوار: ۳۸۱ : ۴۴,
- [۱۰۳] بحار الأنوار: ۴۴ : ۳۸۱ و ۳۸۲,
- [۱۰۴] بحار الأنوار: ۴۴ : ۳۸۳ و ۳۸۴.
- [۱۰۵] کامل الزیارات: ۱۵۷ ح ۱۹۶.
- [۱۰۶] شاید مراد این باشد که با او از یک قبیله هستیم. «مؤلف رحمه الله»..
- [۱۰۷] بحار الأنوار: ۴۴ : ۳۸۴ و ۳۸۵.
- [۱۰۸] بحار الأنوار: ۴۴ : ۳۸۵ و ۳۸۶.
- [۱۰۹] بحار الأنوار: ۳۸۹ : ۴۴.
- [۱۱۰] بحار الأنوار: ۴۴ : ۳۸۸ و ۳۸۹.

[۱۱۱] آنچه از روایات و تاریخ زندگی امام حسین علیه السلام به دست می آید این است که آن حضرت، هرگز حاضر نبود نزد یزید رفته و با آن ملعون بیعت نماید. عقبه بن سمعان گوید: من از مدینه تا مکه، و از مکه تا عراق، تا موقعی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید همه جا به همراه آن حضرت بودم، و همه‌ی سخنان او را در تمام این راه شنیدم، هیچگاه حضرت چنین سخنی نفرمود که: «من حاضرم دست خود را در دست یزید بگذارم». رجوع شود به مقتل الحسین علیه السلام: ۱۰۰. بنابراین؛ عمر سعد این جمله‌ی آخری را از خودش در نامه افزوده، شاید بتواند کار را بدون خونریزی و کشتار به پایان برساند، چنان که از خلال سخنان او نیز معلوم می‌شود که دوست نداشت با آن حضرت جنگ کند. (بازنویس)..

- [۱۱۲] بحار الأنوار: ۳۹۱ - ۳۸۹ : ۴۴.
- [۱۱۳] در این منبع آمده: «لواقف».
- [۱۱۴] تظلم الزهراء عليها السلام.
- [۱۱۵] الارشاد: ۲ : ۴۳۹ و ۴۴۰.
- [۱۱۶] الارشاد: ۴۴۰ : ۲.
- [۱۱۷] بحار الأنوار: ۳۹۱ : ۴۴.
- [۱۱۸] الارشاد: ۲ : ۴۴۰ و ۴۴۱، بحار الأنوار: ۴۴ : ۳۹۱ و ۳۹۲.
- [۱۱۹] بحار الأنوار: ۳۹۲ : ۴۴.
- [۱۲۰] الارشاد: ۴۴۱:۲.
- [۱۲۱] امالی الصدوق: ۲۲۰ مجلس ۳۰.
- [۱۲۲] الارشاد: ۴۴۲: ۲، بحار الأنوار: ۴۴ : ۳۹۲ و ۳۹۳.
- [۱۲۳] امالی الصدوق: ۲۲۰ مجلس ۳۰.
- [۱۲۴] الارشاد: ۲ : ۴۴۳ و ۴۴۴، بحار الأنوار: ۴۴ : ۳۹۳ و ۳۹۴.
- [۱۲۵] بحار الأنوار: ۳۹۴ : ۴۴.
- [۱۲۶] سورهی بقره آیهی ۵۷.
- [۱۲۷] امالی الصدوق: ۲۲۱ المجلس ۳۰.
- [۱۲۸] امالی الصدوق: ۲۲۱ مجلس ۳۰.
- [۱۲۹] مقتل الحسين عليه السلام: ۱۱۱.
- [۱۳۰] در برخی از کتب مقاتل آمده است: قطا نام مرغی است که صیادان زیادی در کمین دارد، به همین جهت از اول شب تا صبح از ترس صیاد نمی خوابد، و قطا قطا می گوید. و منظور حضرت این است که با وجود صیادانی که در کمین من هستند و مرا احاطه کرده اند چگونه می توانم شما را به حرم جدم برگردانم؟ «مؤلف رحمه الله»..
- [۱۳۱] بحار الأنوار: ۳ - ۱ : ۴۵.

- [۱۳۲] بحار الأنوار: ۳ : ۴۵
- [۱۳۳] بحار الأنوار: ۳: ۴۵
- [۱۳۴] سورهی آل عمران آیه های ۱۷۸ و ۱۷۹
- [۱۳۵] بحار الأنوار: ۳۹۴ : ۴۴، و ۱: ۴۵
- [۱۳۶] کامل الزیارات: ۱۵۲ ح ۱۷۸
- [۱۳۷] بحار الأنوار: ۴ : ۴۵
- [۱۳۸] مثیر الاحزان: ۵۴
- [۱۳۹] بحار الانوار: ۴:۴۵
- [۱۴۰] بحار الأنوار: ۴ : ۴۵
- [۱۴۱] بحار الأنوار: ۴ : ۴۵
- [۱۴۲] الارشاد: ۴۴۷ : ۲، بحار الأنوار: ۴ : ۵ و ۴۵
- [۱۴۳] بحار الأنوار: ۵ : ۴۵
- [۱۴۴] سورهی اعراف آیهی ۱۹۶..
- [۱۴۵] این قبیل تعابیر، از نوع التفات و یا حکایات است. «مؤلف رحمه الله».
- [۱۴۶] سورهی دخان آیهی ۲۰،
- [۱۴۷] سورهی غافر آیهی ۲۷،
- [۱۴۸] بحار الأنوار: ۴۵ : ۷ و ۸،
- [۱۴۹] بحار الأنوار: ۴۵ : ۶ و ۷، با اندکی تفاوت.
- [۱۵۰] بحار الأنوار: ۱۰ - ۸ : ۴۵،
- [۱۵۱] سورهی آل عمران آیه های ۳۳ و ۳۴..
- [۱۵۲] امالی الصدوق: ۲۲۱ و ۲۲۲ مجلس ۳۰
- [۱۵۳] المنتخب: ۴۳۰
- [۱۵۴] امالی الصدوق: ۲۲۲ مجلس ۳۰

- [۱۵۵] بحار الأنوار: ۱۲ : ۴۵ ، با اندکی تفاوت.
- [۱۵۶] اللهوف: ۶۱
- [۱۵۷] اللهوف: ۶۰ ، بحار الأنوار: ۴۵ : ۱۰ و ۱۲.
- [۱۵۸] بحار الأنوار: ۱۲ : ۴۵
- [۱۵۹] بحار الأنوار: ۱۲:۴۵
- [۱۶۰] بحار الأنوار: ۱۰ : ۴۵
- [۱۶۱] مقتل الحسين عليه السلام: ۱۲۰
- [۱۶۲] بحار الأنوار: ۱۱ : ۴۵
- [۱۶۳] مشير الأحران: ۵۹ و ۶۰
- [۱۶۴] مقتل الحسين عليه السلام: ۱۲۰ و ۱۲۱
- [۱۶۵] بحار الأنوار: ۱۳ - ۱۱ : ۴۵
- [۱۶۶] بحار الأنوار: ۱۳ : ۱۴ و ۴۵
- [۱۶۷] بحار الأنوار: ۱۴ : ۴۵
- [۱۶۸] امالی الصدوق: ۲۲۳ مجلس ۳۰
- [۱۶۹] بحار الأنوار: ۱۴ : ۴۵
- [۱۷۰] بحار الأنوار: ۴۵ : ۱۴ و ۱۵
- [۱۷۱] سورہی احزاب آیهی ۲۳..
- [۱۷۲] بحار الأنوار: ۴۵ : ۱۵ و ۱۶
- [۱۷۳] بحار الأنوار: ۴۵ : ۱۶ و ۱۷
- [۱۷۴] بحار الأنوار: ۱۸ : ۴۵
- [۱۷۵] سورہی احزاب آیهی ۲۳..
- [۱۷۶] بحار الأنوار: ۲۰ - ۱۸ : ۴۵
- [۱۷۷] بحار الأنوار: ۴۵ : ۱۹ و ۲۰ ، با اندکی تفاوت.

- [۱۷۸] بحار الأنوار: ۴۵ : ۲۰ و ۲۱.
- [۱۷۹] مشیر الأحران: ۶۵.
- [۱۸۰] بحار الأنوار: ۲۲ : ۴۵.
- [۱۸۱] بحار الأنوار: ۲۲ : ۴۵.
- [۱۸۲] بحار الأنوار: ۴۵: ۲۲ و ۲۳.
- [۱۸۳] سورهی غافر آیه های ۳۳ - ۳۰.
- [۱۸۴] بحار الأنوار: ۲۳ : ۴۵.
- [۱۸۵] بحار الأنوار: ۴۵ : ۲۳ و ۲۴.
- [۱۸۶] مشیر الأحران: ۶۳.
- [۱۸۷] بحار الأنوار: ۴۵ : ۲۵ و ۲۶.
- [۱۸۸] ظاهرا اشتباه شده، منظور کوفه است، چنان که در نقل ابومخنف آمده است (بازنویس)..
- [۱۸۹] بحار الأنوار: ۲۷ : ۴۵.
- [۱۹۰] بحار الأنوار: ۴۵ : ۲۷ و ۲۸.
- [۱۹۱] بحار الأنوار: ۲۸ : ۴۵.
- [۱۹۲] بحار الأنوار: ۴۵ : ۲۸ و ۲۹.
- [۱۹۳] بحار الأنوار: ۴۵ : ۲۹: ۳۰ و ۳۰.
- [۱۹۴] مشیر الأحران: ۵۷ و ۶۱.
- [۱۹۵] مشیر الأحران: ۶۶.
- [۱۹۶] سورهی احزاب آیهی ۲۳..
- [۱۹۷] سورهی آل عمران آیهی ۱۶۹..
- [۱۹۸] بحار الأنوار: ۳۱ : ۴۵.
- [۱۹۹] بحار الأنوار: ۳۲ : ۴۵.

- [۲۰۰] بحار الأنوار: ۴۴ : ۴۵
- [۲۰۱] بحار الأنوار: ۳۲ : ۴۵
- [۲۰۲] بحار الأنوار: ۴۵ : ۳۲ و ۳۳
- [۲۰۳] بحار الأنوار: ۳۳ : ۴۵
- [۲۰۴] بحار الأنوار: ۳۳ : ۴۵
- [۲۰۵] جنگ حره؛ جنگی بود که در آن، لشکریان یزید دو سال بعد از واقعه‌ی کربلا بر اهل مدینه حمله کرده و آنان را کشته و جان، مال و ناموس آنان را مورد هتک قرار داده و به تارج بردند. «مؤلف رحمه الله»..
- [۲۰۶] بحار الأنوار: ۳۳ : ۴۵
- [۲۰۷] بحار الأنوار: ۳۴ : ۴۵
- [۲۰۸] بحار الأنوار: ۳۴ : ۴۵
- [۲۰۹] المنتخب: ۳۷۴
- [۲۱۰] بحار الأنوار: ۴۵ : ۳۴ و ۳۵
- [۲۱۱] المنتخب: ۳۷۴
- [۲۱۲] بحار الأنوار: ۳۵ : ۴۵
- [۲۱۳] و شاید منظور حضرت قاسم علیه السلام باشد که در زیر سم اسب‌ها بدن مبارکش پایمان گردید «مؤلف رحمه الله».
- [۲۱۴] بحار الأنوار: ۴۵ : ۳۵ و ۳۶
- [۲۱۵] بحار الأنوار: ۳۶ : ۴۵
- [۲۱۶] بحار الأنوار: ۴۵ : ۳۶ و ۳۷
- [۲۱۷] بحار الأنوار: ۳۶ : ۳۸ و ۴۵
- [۲۱۸] بحار الأنوار: ۳۷ : ۴۵
- [۲۱۹] بحار الأنوار: ۳۸ : ۴۵

- [۲۲۰] بحار الأنوار: ۳۸ : ۴۵ ، با اندکی تفاوت.
- [۲۲۱] در بحار الأنوار آمده است: جنگ مذار، و آن نام شهری میان واسط و بصره است. (بازنویس)..
- [۲۲۲] بحار الأنوار: ۳۹ : ۴۵ .
- [۲۲۳] بحار الأنوار: ۴۱ - ۳۹ : ۴۵ .
- [۲۲۴] بحار الأنوار: ۴۵ : ۴۱ و ۴۲ ، با تفاوت در الفاظ.
- [۲۲۵] بحار الأنوار: ۴۵ : ۴۵ .
- [۲۲۶] بحار الأنوار: ۴۲ : ۴۵ .
- [۲۲۷] سوره ی آل عمران آیات ۳۳ و ۳۴ .
- [۲۲۸] بحار الأنوار: ۴۳ : ۴۵ .
- [۲۲۹] بحار الأنوار: ۴۵ : ۴۳ و ۴۴ .
- [۲۳۰] بحار الأنوار: ۴۵ : ۴۵ .
- [۲۳۱] بحار الأنوار: ۴۴ : ۴۵ .
- [۲۳۲] بحار الأنوار: ۴۴ : ۴۵ .
- [۲۳۳] بحار الأنوار: ۴۴ : ۴۵ .
- [۲۳۴] بحار الأنوار: ۴۵ : ۴۵ و ۴۶ .
- [۲۳۵] بحار الأنوار: ۴۵ : ۴۵ و ۴۶ .
- [۲۳۶] بحار الأنوار: ۴۶ : ۴۵ .
- [۲۳۷] بحار الأنوار: ۴۶ : ۴۵ .
- [۲۳۸] بحار الأنوار: ۴۶ : ۴۵ ، با اندکی تفاوت.
- [۲۳۹] بحار الأنوار: ۴۶ : ۴۵ .
- [۲۴۰] تظلم الزهراء علیها السلام: ۲۰۳ ، بحار الأنوار: ۴۶ : ۴۵ .
- [۲۴۱] بحار الأنوار: ۴۷ : ۴۵ .

- [۲۴۲] الاحتجاج: ۲۵ : ۲، بحار الانوار: ۴۹ : ۴۵.
- [۲۴۳] بحار الأنوار: ۴۷ : ۴۵.
- [۲۴۴] المنتخب: ۴۳۸ و ۴۳۹.
- [۲۴۵] المنتخب: ۴۲۳.
- [۲۴۶] المنتخب: ۴۳۹.
- [۲۴۷] جلاء العيون: ۵۷۵.
- [۲۴۸] بحار الأنوار: ۴۵ : ۴۷ و ۴۸.
- [۲۴۹] بحار الأنوار: ۴۹ - ۴۷ : ۴۵.
- [۲۵۰] المنتخب: ۴۵۰.
- [۲۵۱] مقتل الحسين عليه السلام: ۱۳۲ و ۱۳۴.
- [۲۵۲] المنتخب: ۴۳۹.
- [۲۵۳] بحار الأنوار: ۴۹ : ۴۵.
- [۲۵۴] بحار الأنوار: ۴۹ : ۴۵، با اندکی تفاوت.
- [۲۵۵] بحار الأنوار: ۵۰ : ۴۵.
- [۲۵۶] بحار الأنوار: ۵۰ : ۴۵.
- [۲۵۷] المنتخب: ۵۰، با اندکی اختلاف.
- [۲۵۸] انزع: مردی را گویند که موی سر او از دو طرف پیشانی نروئیده باشد، و بطین مرد بزرگ شکم را گویند. «مؤلف رحمه الله» البته در روایات دیگری مراد از انزع بطین این است که: کننده شده از شرک و مملو و پر از علم و ایمان و آن وجود نازنین علی علیه السلام بود، (مجمع البحرين: مادهی نزع) «بازنویس»..
- [۲۵۹] بحار الأنوار: ۴۵ : ۵۰ و ۵۱.
- [۲۶۰] بحار الأنوار: ۵۱ : ۴۵.
- [۲۶۱] بحار الأنوار: ۵۱ : ۴۵، با اندکی تفاوت.

۵۷۶	العیون:	جلاء	[۲۶۲]
۵۲ و	۵۱ :	بحار الأنوار:	[۲۶۳]
۵۲۷	الحیاء:	عین	[۲۶۴]
۵۳ و	۵۲ :	بحار الأنوار:	[۲۶۵]
۵۴ :	۴۵	بحار الأنوار:	[۲۶۶]
۴۳۹	المنتخب:		[۲۶۷]
۴۵ :	۵۳	بحار الأنوار:	[۲۶۸]
۴۵ :	۵۵	بحار الأنوار:	[۲۶۹]
۴۵ :	۵۵	بحار الأنوار:	[۲۷۰]
۴۵ :	۵۵	بحار الأنوار:	[۲۷۱]
۵۴:۴۵	بحار الأنوار:		[۲۷۲]
۴۵ :	۵۵	بحار الأنوار:	[۲۷۳]
تفاوت.	۵۵ و ۵۴ :	بحار الأنوار:	[۲۷۴]
۱۴۱	الحسین علیه السلام:	مقتل	[۲۷۵]
۵۶ و	۵۵ :	بحار الأنوار:	[۲۷۶]
۱۴۳ و	۱۴۲ علیه السلام:	مقتل الحسین	[۲۷۷]
۴۵۲ و	۴۵۱	المنتخب:	[۲۷۸]
۴۵ :	۵۶ :	مقتل الحسین علیه السلام:	[۲۷۹]
۴۵۲	المنتخب:		[۲۸۰]
۱۴۷,	الحسین علیه السلام:	مقتل	[۲۸۱]
نسوی..	تاریخ است:	در بحار الأنوار آمده	[۲۸۲]
۳۹,	ح ذ ۴۵ :	بحار الأنوار:	[۲۸۳]
آمده است..	«بجر»	در بحار الأنوار	[۲۸۴]

- [۲۸۵] بحار الأنوار: ۴۵ : ۵۷ و ۵۸ ، با اندکی تفاوت.
- [۲۸۶] مراجعه شود به: مقتل الحسين عليه السلام: ۱۵۱،
- [۲۸۷] مراجعه شود به: المنتخب ۴۵۲ و ۴۵۳.
- [۲۸۸] بحار الأنوار: ۶۰ : ۴۵.
- [۲۸۹] بحار الأنوار: ۵۸ : ۴۵ ، با اندکی تفاوت.
- [۲۹۰] بحار الأنوار: ۶۰ : ۴۵:
- [۲۹۱] مقتل الحسين عليه السلام: ۱۵۴ و ۱۵۵.
- [۲۹۲] بحار الأنوار: ۶۱ : ۴۵ ، با اندکی تفاوت.
- [۲۹۳] بحار الأنوار: ۴۵ : ۶۰ و ۶۱ ، با تفاوت.
- [۲۹۴] بحار الأنوار: ۱۹۳ - ۱۹۱ : ۴۵ با اندکی تفاوت، عوالم العلوم: ۴۹۳ : ۱۷ ح ، ۱۰،
- [۲۹۵] بحار الأنوار: ۱۰۷ : ۴۵ ، مثير الأحزان: ۸۴،
- [۲۹۶] بحار الأنوار: ۶۲ : ۴۵،
- [۲۹۷] بحار الأنوار: ۱۲۵ : ۴۵، عوالم العلوم: ۳۶۸ : ۱۷، مثير الأحزان: ۸۵، با اندکی تفاوت.
- [۲۹۸] مقتل الحسين عليه السلام: ۱۵۷.
- [۲۹۹] انوار نعمانيه: ۳ : ۲۵۳ و ۲۵۴.
- [۳۰۰] سورهی شعراء آیهی ۲۲۷..
- [۳۰۱] المنتخب: ۹۲ - ۹۰ ، بحار الأنوار: ۳۱۹ - ۳۱۶ : ۴۵.
- [۳۰۲] الارشاد: ۱۱۴ : ۲.
- [۳۰۳] بحار الأنوار: ۶۲ : ۴۵.
- [۳۰۴] بحار الانوار: ۵۸:۴۵ و ۵۹.
- [۳۰۵] المنتخب: ۴۵۶ و ۴۵۷.
- [۳۰۶] المنتخب: ۴۵۶ و ۴۵۷.
- [۳۰۷] بحار الانوار: ۵۹:۴۵.

- [۳۰۸] بحار الانوار: ۱۰۸:۴۵، با اندکی تفاوت.
- [۳۰۹] الاحتجاج: ۲۹-۳۱: ۲، بحار الانوار: ۱۶۲-۱۶۴: ۴۵، با اندکی تفاوت.
- [۳۱۰] سوره‌ی حدید آیات ۲۲ و ۲۳.
- [۳۱۱] این کلام آن خاتون مکرمه اقتباس و اشاره به آیه‌ی شریفه است، حاصل مضمون آیه شریفه این است که: هیچ مصیبتی در روی زمین - مانند قحطی و تلف اموال و غیره - و در نفس شما - چون امراض و فوت احباب - به شما نمی‌رسد مگر این که در لوح محفوظ پیش از آفرینش شما - یا ایجاد مصایب - ثبت شده است، برای این که بر آنچه از شما فوت می‌شود از مال، ارزانی، صحت و سلامت غمگین نباشید، و آنچه به شما از نعمت‌ها داده می‌شود شادمان نگردید، چون نه بر این اندوه پایداری است و نه آن شادمانی را اعتباری. در این حال مصیبت آسان می‌شود، و بر شادی فخرفروشی نمی‌شود که خداوند هر متکبر فخرفروش را دوست نمی‌دارد. «مؤلف رحمه الله».
- [۳۱۲] سوره‌ی جمعه آیه‌ی ۴.
- [۳۱۳] سوره‌ی نور آیه‌ی ۴.
- [۳۱۴] الاحتجاج: ۲۷-۲۹: ۲، بحار الانوار: ۱۱۰-۱۱۲: ۴۵، با اندکی تفاوت.
- [۳۱۵] در بحار الانوار: «ذائباً» آمده است.
- [۳۱۶] بحار الانوار: ۱۱۲:۴۵.
- [۳۱۷] عبارت: «الی منی» در بحار الانوار نیامده است.
- [۳۱۸] سید بن طاووس رحمه الله در کتاب «لهوف» اضافه می‌کند: امام زین العابدین علیه السلام پس از خواندن اشعار، این شعر را نیز قرائت کرد: ما راضی شدیم از شما سر به سر، که نه با ما باشید و نه بر علیه ما. (یعنی: نه ما را یاری کنید و نه ما را به قتل برسانید)
- «مؤلف رحمه الله»
- [۳۱۹] المنتخب: ۴۶۳-۴۶۵، بحار الانوار: ۱۱۴-۱۱۵: ۴۵، با اندکی تفاوت.
- [۳۲۰] سوره‌ی کهف: آیه‌ی ۹.

- [۳۲۱] الارشاد: ۱۱۴:۲
- [۳۲۲] بحار الانوار: ۱۵۴:۴۵
- [۳۲۳] بحار الانوار: ۱۱۶:۴۵
- [۳۲۴] بحار الانوار: ۱۱۷:۴۵ و ۱۱۸
- [۳۲۵] سوره‌ی زمر آیه‌ی ۴۲
- [۳۲۶] الارشاد: ۱۱۵:۲ و ۱۱۶
- [۳۲۷] بحار الانوار ۱۱۷:۴۵ و ۱۱۸
- [۳۲۸] بحار الانوار: ۱۱۷:۴۵ و ۱۱۸
- [۳۲۹] المنتخب: ۴۶۶
- [۳۳۰] سوره‌ی شعرا آیه‌ی ۲۲۷
- [۳۳۱] مقتل الحسین علیه السلام: ۱۶۸ و ۱۶۹
- [۳۳۲] امالی صدوق، بحار الانوار: ۱۵۴:۴۵
- [۳۳۳] سوره‌ی کهف آیه‌ی ۹
- [۳۳۴] الارشاد: ۱۱۷:۲، بحار الانوار: ۱۲۱:۴۵
- [۳۳۵] سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۳
- [۳۳۶] سوره‌ی شعراء آیه‌ی ۲۲۷
- [۳۳۷] عوالم العلوم: ۳۸۶:۱۷
- [۳۳۸] شاید مراد از طاغیه، ابن زیاد لعین باشد، و احتمال دارد یزید ملعون باشد «مؤلف رحمه الله».
- [۳۳۹] بحار الانوار: ۱۱۹-۱۲۱ ۴۵:
- [۳۴۰] المنتخب: ۳۲۴ و ۳۲۴
- [۳۴۱] بحار الانوار: ۱۰۵- ۱۰۰ ۴۵:
- [۳۴۲] در بحار الانوار: «سر ختکی» آمده است..

- [۳۴۳] بحار الانوار: ۱۰۵-۱۰۷ ۴۵: با اندکی تفاوت.
- [۳۴۴] الارشاد: ۱۱۸:۲.
- [۳۴۵] الارشاد: ۱۱۹:۲.
- [۳۴۶] المنتخب: ۴۶۶.
- [۳۴۷] المنتخب: ۴۶۶ و ۴۶۷.
- [۳۴۸] مقتل الحسین علیه السلام: ۱۸۵-۱۸۰ با تفاوت.
- [۳۴۹] بحار الانوار: ۳۰۳:۴۵ و ۳۰۴،
- [۳۵۰] سورهی شعراء آیهی ۲۲۷،
- [۳۵۱] مقتل الحسین علیه السلام: ۱۹۳-۱۸۵، با تفاوت.
- [۳۵۲] المنتخب: ۴۶۸، بحار الانوار: ۲۳۹:۴۵ و ۲۴۰، با اندکی تفاوت.
- [۳۵۳] مدینه المعاجز: ۱۲۶:۴ ح ۱۱۳۳،
- [۳۵۴] المنتخب: ۴۶۹، بحار الانوار: ۲۵۵:۴۵ با اندکی تفاوت.
- [۳۵۵] بحار الانوار: ۱۲۷:۴۵،
- [۳۵۶] بحار الانوار: ۱۲۵:۴۵ و ۱۲۶،
- [۳۵۷] ظاهرا اشباهی رخ داده، چرا که ابن زیاد، سرهای مطهر و اسرای اهل بیت علیهم السلام را توسط فرد دیگری به یزید لعین فرستاد. (بازنویس)..
- [۳۵۸] سورهی ابراهیم آیهی ۴۲،
- [۳۵۹] سورهی شعراء آیه: ۲۲۷،
- [۳۶۰] الخرائج: ۵۸۲ - ۵۷۸: ۲، بحار الانوار: ۱۸۸-۱۸۴: ۴۵، عوالم العلوم: ۱۷: ۳۹۸ ح ۲.
- [۳۶۱] مقتل الحسین علیه السلام: ۱۹۷ - ۱۹۳ با اندکی تفاوت، مدینه المعاجز: ۱۱۰ - ۱۰۸.
- ۴:
- [۳۶۲] بحار الانوار: ۱۵۴:۴۵.
- [۳۶۳] بحار الانوار: ۱۵۵:۴۵.

- [۳۶۴] سوره‌ی شوری آیه‌ی ۳۳
- [۳۶۵] سوره‌ی اسرا آیه‌ی ۲۶
- [۳۶۶] سوره‌ی انفال آیه‌ی ۴۱
- [۳۶۷] سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۳۳
- [۳۶۸] اللهوف: ۷۳، بحارالانوار: ۱۲۹:۴۵
- [۳۶۹] بحارالانوار: ۱۵۵:۴۵
- [۳۷۰] سوره‌ی کهف: آیه‌ی ۹
- [۳۷۱] خرائج: ۵۷۷:۲ ح ۱، بحارالانوار: ۱۸۸:۴۵ ح ۳۲
- [۳۷۲] المنتخب: ۴۶۹
- [۳۷۳] بحارالانوار: ۱۲۹:۴۵ و ۱۳۰، گفتنی است: توصیفی که در این روایت، از یاران باوفا و شجاع امام حسین علیه‌السلام شده با روایات دیگر سازگاری ندارد، روایات معتبری که خبر از دلیری و شجاعت آن دلیر مردان می‌دهد که حتی دشمن با آن همه تجهیزات و انبوه لشکریان در مقابل فرد فرد آنها عاجز و ناتوان بودند تا جایی که می‌نویسند: هنگامی که امام حسین علیه‌السلام مبارز طلید، هر شجاعی قدم به عرصه مبارزه گذاشت به هلاکت رسید، عمر سعد ملعون گفت: وای بر شما به تنهایی به جنگ او نروید او فرزند کشته‌ی عرب است. بنابراین، شکی نیست که زجر بن قیس ملعون برای دلگرمی یزید لعین، لشکریان خودشان را شجاع قلمداد نموده است، برای اطلاع بیشتر در این مورد به فصل‌های مختلف این کتاب ارزشمند که حاکی از شجاعت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام و جوانان بنی‌هاشم و یاران باوفای آن حضرت است، مراجعه نمایید. (بازنویس).
- [۳۷۴] مقتل الحسین علیه‌السلام: ۱۹۹ - ۱۹۷، با تفاوتی در الفاظ.
- [۳۷۵] مشیر الاحزان: ۹۸، بحارالانوار: ۱۳۱:۴۵
- [۳۷۶] بحارالانوار: ۱۳۱:۴۵

- [۳۷۷] بحار الانوار: ۱۳۰:۴۵ و ۱۳۱ با تفاوت.
- [۳۷۸] بحار الانوار: ۱۳۱:۴۵.
- [۳۷۹] سوره ی آل عمران آیه ی ۲۶
- [۳۸۰] عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۱: ۶۹۲، بحار الانوار: ۱۷۶:۴۵
- [۳۸۱] المنتخب: ۴۷۳
- [۳۸۲] انوار نعمانیه: ۲۵۱:۳
- [۳۸۳] المنتخب: ۴۷۲ و ۴۷۳، با اندکی تفاوت.
- [۳۸۴] طلقا کسانی بودند که در روز فتح مکه به اسارت درآمدند، ولی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آنها را آزاد کرد و معاویه و ابوسفیان لعنهما الله نیز از جمله ی آنها بودند. به همین جهت، حضرت ام کلثوم علیها السلام به آن واقعه اشاره کرده و یزید را با این صفت، خطاب می نماید. «مؤلف رحمه الله»..
- [۳۸۵] مقتل الحسین علیه السلام: ۲۰۸، با اندکی تفاوت.
- [۳۸۶] بحار الانوار: ۱۳۱:۴۵ و ۱۳۲
- [۳۸۷] مثير الاحزان: ۹۸ و ۹۹، بحار الانوار: ۱۳۲:۴۵
- [۳۸۸] سوره ی حدید آیه ی ۲۲..
- [۳۸۹] تفسیر القمی، ۲: ۳۶۳ و ۳۶۴، بحار الانوار: ۱۶۸:۴۵ ح ۱۴
- [۳۹۰] در بحار الانوار: «للتخذنا» آمده است..
- [۳۹۱] سوره ی آل عمران آیه ی ۱۷۸..
- [۳۹۲] سوره ی آل عمران آیه ی ۱۶۹..
- [۳۹۳] الاحتجاج: ۳۷ - ۳۵: ۲، بحار الانوار: ۱۶۰-۱۵۷: ۴۵ با اندکی تفاوت.
- [۳۹۴] سوره ی آل عمران آیه ی ۲۶
- [۳۹۵] سوره ی آل عمران آیات ۱۶۹ و ۱۷۰
- [۳۹۶] مقتل الحسین علیه السلام: ۲۰۶ و ۲۰۷، با اندکی تفاوت.

- [۳۹۷] سوره‌ی حدید آیات ۲۲ و ۲۳.
- [۳۹۸] سوره‌ی حدید آیه‌ی ۲۲.
- [۳۹۹] سوره‌ی شوری آیه‌ی ۳۰،
- [۴۰۰] بحارالانوار: ۱۳۵:۴۵،
- [۴۰۱] بحارالانوار: ۱۳۵:۴۵ و ۱۳۶،
- [۴۰۲] المنتخب: ۴۷۲ بحارالانوار: ۱۳۷:۴۵،
- [۴۰۳] بحارالانوار: ۱۳۷:۴۵،
- [۴۰۴] بحارالانوار: ۱۴۲:۴۵ و ۱۴۳،
- [۴۰۵] بحارالانوار: ۱۳۷-۱۳۹: ۴۵، با اندکی تفاوت.
- [۴۰۶] مقتل الحسین علیه السلام: ۲۱۸ - ۲۱۳ با اندکی تفاوت در الفاظ.
- [۴۰۷] بحارالانوار: ۱۴۱:۴۵ و ۱۴۲،
- [۴۰۸] انوار نعمانیه: ۲۵۲:۳ و ۲۵۳،
- [۴۰۹] الاحتجاج: ۳۹:۲ و ۴۰، بحارالانوار: ۱۷۵:۴۵،
- [۴۱۰] بحارالانوار: ۲۰۰:۴۵،
- [۴۱۱] قماری: اسم محلی از بلاد هند است. «مؤلف رحمه الله»..
- [۴۱۲] انوار نعمانیه: ۲۵۴:۳ و ۲۵۵، بحارالانوار: ۱۹۶ - ۱۹۴: ۴۵.
- [۴۱۳] بحار: ۱۹۶:۴۵، با اندکی تفاوت.
- [۴۱۴] سوره‌ی فرقان آیه‌ی ۵۵..
- [۴۱۵] مقتل الحسین علیه السلام: ۲۲۰-۲۱۸، با اندکی تفاوت در الفاظ.
- [۴۱۶] بحارالانوار: ۱۴۴:۴۵.
- [۴۱۷] بحارالانوار: ۱۹۶:۴۵ و ۱۹۷.
- [۴۱۸] مقتل الحسین علیه السلام: ۲۳۱ با تفاوت و اختصار، بحارالانوار: ۱۴۵:۴۵ و ۱۴۶.
- [۴۱۹] بحارالانوار: ۱۴۶:۴۵ با اندکی تفاوت.

- [۴۲۰] بحار الانوار: ۱۴۶:۴۵، با اندکی تفاوت.
- [۴۲۱] در اللهوف و بحار الانوار: «بشر بن حذلم» آمده است، و مؤلف رحمه الله نیز در حاشیه‌ی کتاب اشاره کرده که در این دو لفظ، در منابع اختلاف است..
- [۴۲۲] اللهوف: ۱۷۷، بحار الانوار: ۱۴۹ - ۱۴۷ :۴۵.
- [۴۲۳] بحار الانوار: ۱۹۸ - ۱۹۷ :۴۵.
- [۴۲۴] مقتل الحسين عليه السلام: ۲۲۴ و ۲۲۶، با تفاوتی در الفاظ.
- [۴۲۵] بحار الانوار: ۱۹۸:۴۵.
- [۴۲۶] لازم به تذکر است که این روایت با روایت سابق، سازگاری ندارد. (بازنویس).
- [۴۲۷] مقتل الحسين عليه السلام: ۲۲۷ با اختصار.
- [۴۲۸] المناقب: ۳:۳۶۰، بحار الانوار: ۶۲:۴۵ و ۶۳،
- [۴۲۹] بحار الانوار: ۶۲:۴۵،
- [۴۳۰] مقاتل الطالبیین: ۶۲، بحار الانوار: ۶۳:۴۵،
- [۴۳۱] بحار الانوار: ۶۳:۴۵،
- [۴۳۲] الارشاد ۲۳۸، بحار الانوار: ۳۲۹:۴۵ ح ۱،
- [۴۳۳] المناقب: ۴:۴۸، بحار الانوار: ۳۳۰:۴۵ ح ۴.
- [۴۳۴] بحار الانوار: ۲۷۸:۴۵.